

بازرسی شد
۳۶ - ۳۷



بازدید شد
۱۳۸۳

کتابخانه مجلس شورای ملی		
نام کتاب: نامه‌های نیشور		مؤسسه: ۱۳۰۲
مؤلف: ۱۸۲۴	موضوع تالیف:	شماره دفتر: ۱۳۶۷۵
- مجلد ۲ -	محل فهرست شده:	۵۵۴۱
۸۸۲۲		



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حمد بجد مرخدا فی نخست که نباشن نامها کرد دست
 آنکه او نه بخشایند مهربان و خالق جان بخش روزی سان
 که از کمال قدرت و دانائی و نهایت عظمت توانائی که او را
 هر چه از موجود که در مرکز غیب و سیاست که فهم و دانش و هم
 و حس و بیان بی تواند برد از کتم عدم مبغض هر وجود او را
 پس از خلق آبا بی سبب علوی مهلتا ر بعد غلی را که موا لید
 ثلثه را بنیاند جلوه ظهور و بروز او بعد از استسراج و فضل و
 انفعال آنجا که غرض شریف بقوای متضاده انسان را که خلقی است
 مرکب و متوائف از اجسام و عالم ارواح و افعال و قوای کسب
 خلقت در پوشانید و در هر عضوی از اعضای انسانی منفعت
 و خاصیتی کل بحسب بود رعیت نهاد که هر یک از آن به یکری
 شبیه و مانند تواند شد تا با حانت یکدیگر وجودشان
 قایم و نوحشان باقی باشد و موافق گیرد

دیباچه کتاب

و لقد کرمانی آدم و خلفا هم فی البر و البحر و زرقا هم من الطیبات
 و فضلت هم علی کثیر ممن طمست و تعفینا
 آنها را از سایر حیوان مست ز نمود و اشرف مخلوق خواند نخست از
 نوع شریف انبیاء را برگزید و مبعوث نمود که اصناف و اشخاص
 انشا از طریق هدایت دلالت نموده تا بسیر منزل قرب منزلت
 رسند پس بعد از نوع انسان علامتی بزرگ و آیتی عظیم
 نهاد مبصنون علامت است که انبیاء بنی اسرائیل
 و جودش را سبب استحکام و تقابلی بین نشر آثار و آیات کلام
 سید المرسلین قرار داد تا شریعت پدیدار و دین مسبین برقرار
 ماند و مستعدان از هر طبقه را که توفیق اخذ علوم در آنها دیده
 قوه اعلی و محبت تفرس به یک عطا نمود تا به وقت نظر وجودت
 کلام از کلام و تألیف پیشینیان اخذ مطالب عالی نمود و تجزیه
 تحقیق و تبیین الفاظ و احادیث پروراند تا رشته علوم و ادب
 علم مکیه که متصل باشند و از یکدیگر منفصل نگردند

تولی محمد او نه بالاولیت	که از امر توحیدی گشت
شد از امر توفیق انسانیت	که کس نچنان خلق یکدیگر ندید
بدانها در جل کردی سلسله	بعلم و هنر ساختی سر فراز
دو علم اندر آنها نهائی متن	کی علم ابدان کی علم دین
که از آن شود نوحشان بفرار	وزین نظم توحیدشان بیدار

تعالی شأن و قدرته و عظم سلطانه و ربانیه
 روح ذاتی بذات او رسد عقل کل در صفات او رسد



این چه مجد و بهاستی است
وین چه غرما غر سلطان
و در غریجات و صلوات نامیات بدو رسید کونین سر
تقلین علت غائی ایجاد و نتیجه صغری کبری مبداء معاد که از
دقت نبوتش گفت بنیسا و آدم بین المسار و الطین
حکایتی است و از داستان قدر و منزلتش **لولاک لما**
خلقت الافلاک روایتی آنکه ذاتش باعث آفرینش عالم است
و شش فقرین گشت رسالت اقام
نقد شرب سلاله بطمی
قام الخلق بالهدی العون
لوح تعلیم ناکر قه سبر
قم فائز حدیث قاسم
صبح روشن و الضحی و صبح
نشرح صدرش انوار شرح
امی لوح خوان ما او می
شاه لولاک با خلقت الکون
سحر اسرار لوح داده خبر
فاستقم شرح استقامت او
نشرح صدرش انوار شرح
محمد مصطفی علیه آلاف التحية والثناء پس بر یکم تار عرصه
لافتی الاعلی لاسیف الاذوالفقار محرم حریم حضرت آفرید
شهنشاهی که فرشتان هم اقتصد
بجنت کرات نعمت جاوید نبوسد
در آن حالت که رزقش نوشش
کل حمت بود حرم کی بکاشن طبعش
قناب بود خوشی که هرگاه بشن
امیر المؤمنین یعسوب الدین علیه السلام و بر اولاد و اخا و اولاد الی یوم التشنه و



و بعد
چون مجلد سیم از نامه دانشوران و جمیع و تالیفات بخوبی و
خرم بی پایان به اینک شروع میشود و جمیع و ترتیب تالیفات
مجلد چهارم از این کتاب مستطاب و آنکه تاکنون برشته جمع
و تالیفات در آمده بنود کرا از توجه بندگان علیحضرت قدر قدرت
شاهنشاه گیتی دستار گردون رکاه
آنکه تا شد سخاشد مدکشت
آنکه از بیم خجروش دشمن
آنکه تا با دامن او بوزید
آنکه بر شید و شیر نزد کفش
وینش نهاده دعوی
و چون سلطان السلاطین و الخاقان الخاقین شاهنشاه عدالت
این سلطان بن السلطان بن السلطان الخاقان بن
الخان بن الخاقان بن الخاقان ابو النصر و الفتح و النظر
خداوند ملکه و دوست و افاض علی العالمین به و جهان امید که دولت
و عیان شاهنشاه اکرم پانیده باد که در زیر سایه بندگان آن پادشاه
مجدات و دیگر نیز بدین ترتیب برشته جمع و تالیفات در آید و اکنون که
سال هجرت بر یک هزار و دویست نود و هفت هجریست این داعی و فاعل
دولت ابو الفضل بن فضل السیاحی که خود از مولفین این نامه است از بدایت
حال تالیفات آن رهنما برده و می نگارد که مولفین اصلی این نامه که توضیح آن



در دیاج و خاتم مجلد پنجم خواهد شد از قرایت که در دیاج مجلد
که بطبع رسیده نگاشته شده و در این دیاج دیگر باره محتاج بنقاش
نیت پوشیده نخواهد بود که در مجلد اول که بطبع رسیده
اگر سامی بعضی از اشخاص نگاشته شده نه آنست که در تالیف
این کتاب مستطاب مدخلی داشته اند یا از فندان اینجاعت علمی
و نقضی در جمع و تالیف مدعی شود بلکه نوشتن آن سامی از روی علم
بود که جماعتی که در تالیف آن کوشش سعی نموده اجرشان ضایع
در بخشان بیوده کرده و جای بسیار سگراست که بر بخشان فاسد
و عملشان کاسد گردیده و نیز از اینجاعت ناپسند و یکد و نفر
دیگر که باقی مانده اند از اینجاعتی در آنها ظاهر است که عما قریب برای
اعمال و افعال را در کنار گیرند و از مجلس تالیف بمایونی کنار کشند
تا بدانند که هر دینی زاده عامی را از مجلس اهل فضل نباید باشد
و اجر امانی علم را نباید ضایع نمایند که تالیف حاضر شده را صاحب
و مالک شوند و در حمت غیر رایای ترقی خود کنند محض اینکه یکد و
روزی بمجلس تالیف آیند از وقاحت و سفاقت زحمت جمعی نسبت
بخود دهند امید که تا نید خداوند و توجه بندگان پادشاه شامل حال
گشته که به نیکوترین وجهی این عمل بپایان آید و اکنون شروع
در مقصود نموده از حالات فقها و اطباء و غیره آنچه باید
در این مجلد برشته تحریر در می آوریم
و منه الافات و التوفیق و علیه التکلیل

نامش قاسم و پدرش سلام بوزن علامت شده لام است از نواد علمای
عرفت و اکابر اساتید لغت بوده و تجرید کلمات و تقریظ مضامین
او در کتب اهل خبر بسیار رسیده قاضی احمد بن کلکان در صفت وی
گوید کان ابو عبید فاضلاً فی دینیه و علیهِ ربانیاً متفقینا
فی أصناف علوم الاسلام من الفراء آت و الفقه و العربیه
والأخبار حسن الوعایه صحیح النظم لا أعلم أحداً من الناس من علیهِ
فی شیئی من امره بنیه یعنی ابو عبید عالمی بود ربانی که در دین
بزرگت یافت و در علوم اسلامی از معرفت قراءات و فن فقه و
ادب و علم حدیث بهرینه گردید و در فضل اخبار و روایت سترگ
قبول گرفت و در دین ائمه ای بی شکس جای طین بست نیارد
ابو عبید حرابی گوید کان ابو عبید کانه جمل فیه فی الجرح
تجسس کل شیئی یعنی ابو عبید مانده که هر کس در آن وسیله باشد
در هر فن از علم خبرتی سیکو داشت ابن راهویه که یکی از ائمه اهل
سنت است در حق ابو عبید که معاصری بود می گفته کان
ابو عبید و سناً طلاً و اکثرنا اداً و اجتمعنا جملاً و انما احتجنا
الی ابی عبید و لا یحتاج الینا یعنی ابو عبید را در علم از همه
ما وسیعتر بود و رموز اب از همه بیشتر میداشت و چنان جایگزین
داشت که جمع ما را بوسی حاجت فتاوی و او خود بهیچک از ما
محتاج نیستی بلال بن عمارتی گوید من الله تعالى علی فقه
الائمه یاربک فی زمانهم بالشارحی تفهه فی حدیث

رسول الله و باحد بن حنبل ثبت في الحديث و كولا ذلك
 لكثير الناس و يحيى بن معين نفي الكذب من حديث
 رسول الله و باحد بن حنبل الناعم بن سلام فخر بن حنبل
 و كولا ذلك لا فقه الناس الخلاء يعني خدائنا لي بوجود
 چهار كس از بزرگان قتل بر این مت فت نهاده سخت محمد بن
 ادریس شافعی كه ا حادیت نبویه فهم كرد و از آنها كالیف
 شریع استنباط نمود و دوم احمد بن حنبل مروزی كه در سخت
 صوری گرفت و در استبلاغ فقهیه اگر او به انسان ثبات نوزیدی
 از مردم كس بر دین خیف نیایدی نسیم یحیی بن معین بدی
 كه ا حادیت رسول از اخلاط اكاذیب بپشت و صحاح اخبار
 از مجهولات و موضوعات تیز و او چهارم ابو عبید قاسم بن سلام
 كه از آثار نبویه هر يك كه بر لغت غریب و كلمه مشکل مثل بود در توضیح
 و حل آن هیچ فرو نگذاشت و كرنه مردم از جاده صواب منحرف
 جتنندی و در تیه خطا مبتلا شدند عبارت بلال بن عباد
 ابو عبید شاریت است تصنیف كتاب غریب المصنف چنانكه
 غفر بیا از مطاوعی احب را و روشن كرد و در حق احمد بن حنبل
 اشاره است بدان امتحان بخلق قرآن چون عبید الله بن
 عباسی ادب اب كلام الله عقیدت آن بود كه كلام الله مخلوق
 و محدث است از نیروی عاقل و قضاة و فقها را بران بهشت
 كه انقیادت را اعتراف آورند كس انكار نمیكرد و از ان
 قیام و دافتم عقوبات و انواع سیاسات بقلاید احمد بن حنبل

كه از متقدمین است م كلام الله بوده و شان انكار نمود ما مون بفرمود
 با تا زمانه قهر از او دادند چنانچه در عهد متصم و خلافت دانش بكنج خدا
 گرفتار شد و اقرار نیاورد تا آنكه سر خلافت بر متوكل عباسی خاص
 یافت متوكل او را از ان محنت نجات بخشید چنانكه تفصیل آن در اخبار
 ابن حنبل شرح آید كوند سلام پدر ابو عبید اصلا از بوم روم بود
 و ملك مین در خدمت یکی از اهل براهه میزیست ابو عبید بقول
 ابو الفرج بن جریر سال كیصد و پنجاه و بقول زبیدی صاحب
 كتاب تفریط در سال كیصد و پنجاه و چهار هجری در شهر سمرقند از او وجود
 آمد در عنوان شباب بفری ثابت و نینی را بن تحصیل فنون از فقه
 و حدیث و ادب اشتغال جت و نزد جمعی از اركان متقدمین اعیان
 لغویین محدثین ارس خواند مانند شریك قاضی و عبید الله مبارك
 و ابو عبید لغوی و ابو زید انصاری و فراهنجوی و علی بن حنفیه
 كسانی و ابو محمد زیدی و عبید الملك اصمعی و ابن اعرابی لغوی
 و جامعی دیگر كه یکی از فنون شیوخ و رجال فنون بودند انفرص
 از مبالغت و اجتهاد و تحصیل و كمال در مراتب فضایل فنون
 علوم تجریدی تمام یافت و در ترویج هر روشه كمال فنیهای حیات
 مصروف داشت و بر حسب تقاضای و دیانت بقضا طرسوس
 منصوب گشت و روزگاری در فصل حضرات و انجام شریفات
 بگذرانید و هم مضفات نفیس مجامع شریف فراهم كرد و زیاده بر
 مجلد تفسیر آیات قرآن و توضیح مشکلات حدیث و تفصیل ابواب
 تكلیف تألیف نمود بعضی از علماء را عقیدت انست كه ابو عبید

تختین کسی باشد که در حل غریب احادیث و شرح مشکل اخبار کتاب
نوشته و این فن بدیع را و اختراع نمود غریب المصنف که از
مشهورات مجموعهات و بشماره اول کتابی است که در این باب
نگاشته اند و لی آنچه این اثر غریبی در دیباچه کتاب نهاییه
از مصنفین این فن شریف نام میرود منافی این عقیدت است
که در اول کسی که در این باب کتاب نوشت ابو عبید الله بن شعیب بود
که او را فی سعه و دو و اجزائی لطیف تصنیف کرد و بعد از وی بو الحسن
نضر بن شعیب از فی کتبی بزرگتر از کتاب ابی عبید فراهم ساخت
انگاه و معاصر ابو عبید و عبد الملک بن قریب اصمی در اینوادی قم
نهاد و در شرح مشکلات و لطیفات و توضیح الفاظ غریبه و تفسیر
کلمات و حجه و ادواستادی و بدو حق خیرت ادا نمود و همچنین
محمد بن متیز معروف بقطب و غیری از کسانیکه جامع حقیقت
و نقابت بودند در این فن مجملات چند مجامع سودمند پرداختند
و حال بدینوال بماند تا عهد ابو عبید الله قاسم بن سلام در رسید
آن منبر بگایه در مایه تالیف در اینصناعت عالیله کتابی نگاشت
که شده اتفاق شد و تا آخر زمان از بچکان پیش افتاد و آن
تصنیف از جهت کثرت احادیث و توسع آثار و معانی لطیف و فوائد
بیشمار نسخ دیگر نسخ گردید و جامع خود راست و ده سال مصنفین است
براستی ابو عبید عمر غریز در شغل اند قریب تمامی فانی گردید
خود در جریذ جال رود کار محله نمود و بعقبیت خود احادیث
رسول اخبار اصحاب و آثار تابعین با وصف تفرق نوشت آنها

جله را در آن نامه مشهور شده و ماسطور داشته و در موارد اعتبار
از سلسله رجال روایات اسانید بحکس مهمل نگذاشته این شعبه
از علم فنی است غریز و صناعتی شریف که بجز نیکوکاران و فاضلان
کس تو فنی آن نیابد تصنیف آن نیاز دارد علی بجله هر چند کتب ابو عبید
جملگی مکتوبات قبول یافت و طراز استیاز پذیرفت افاضل
انصر بکار و تشا و اختلاط بدان کتب رجوع میکردند و با فاد
و تحقیقات ابو عبید چنانکه در ذیل این عنوان نموده کور داریم
مواضع قطع نموده و لی کتاب غریب المصنف چندانست
اشتهار و انتشار گرفت که نام ابو عبید بظیفیل آنجموع فخلد کرد و به
قاضی بن خلکان گوید چون ابو عبید از جمع کتاب غریب المصنف
فراغت یافت از آنروز عبد الله بن طاهر و ابی نعیم و دیگران
آن میر بند دوست عرضه داشت عبد الله بن طاهر مطلق
ان عَقْلًا بَعَثَ صَاحِبَهُ عَلَى عَمَلِ هَذَا الْكِتَابِ حَقَّقَ أَنْ لَا
يُتَوَجَّعُ إِلَى طَلَبِ الْمَعَانِي لَيْتَنِي أَنِّي عَمِلْتُ وَخَرَدْتُ حَتَّى أَوْنِدَ خُودِي
بِتَصْنِيفِ خَمْسِينَ كِتَابًا بِشَرِيفٍ بَرَّكَزٍ وَشَابِثٍ مَبْنُوتٍ كَذَلِكَ
وطلب رزق مصروف کرد و پس از هزار و پانصد و شصت روزی
و می مقرر داشت از محمد بن سبب شعری نقل است که گفت از تو چه
شنیدم که در تمام ملامت شاکردان بلا لالت و تحریر ایشان
تجصیل کتاب غریب المصنف شارت نمودی و گفتی که من است
چهل سال نقتد عمر غریز در تحصیل اینچاهر نعین صرف نمودم و در جمع
و ترقیب آن پنجاه بر دم و زحمتهما کشیدم بماند از افراد جال

فاندنی میکردم و نکته می اندوختم و آنرا از این کتاب در محلی که
اسلوب آن اقتضا داشت می گنجانیدم و از شدت شوق و فرط
سرور این اضافت جدید تمام آنشب را بیدار میکردم و خوابیدم
نیفو استم ولی از شما چون یکی برای غفلت نزد من آمدیم که چنانچه
یا بخواه اقامت کند چنانچه یا از فردی خاطر و از جا قلب
و ملالت طبع عارض میشود که آنوقت بیکر کشاکش و در پیچیده ماه
چندین سال بگذارد در تعبیه الواعیه سیوطی از طبقات الحاقه
زبیدی است که ابو عبید را گفتند فلان معاصرتو گوید ابو عبید
در دوست حرف از غریب مصنف خطا نموده آن دانشور بر سر کار
از در تقوی و باری غایب کرد و مستحق آن مردد البطنی تدارک ننمود
و بر جواب گفت کتاب غریب المصنف بر چندین هزار حرف از
کلمات مثل است اگر من بزم معاصرتو در کلمات معده و از آنها
راه خطا سپرده باشم بسیار نباشد و اگر انفا ضل متعرض انکون
در محضر من حضور داشتی در این دست حرف با سخن کردی در یکایک
اتفاق توجیه توضیح ادا نمودی همیشه و بی انکشاف شد که مرا
در چیک خبطی نیفتاده و موجب اعتراضی هم نرسیده زبیدی که
عدو الفاظ و مواد حروف کتاب بر شردم تمام آن سخت بزرگ
هفتصد و هشتاد حرف بود یکی از آنکه نویسان سلف در کتاب غریب
المصنف ابو عبید را عیبی بگذاشته و گفته اند که کتاب اینها را
از نتایج فکر ابو عبید نیست بلکه بسیاری از آن تحت قسطات
کتاب مخدّثی است ناشی که آن ادر شرح رموز اخبار و اظهار کنون

احادیث پرداخته ابو عبید بهنگام تصنیف غریب خود از کتاب بی
تحقیقات انتخاب کرده و مطالبی از کتاب اصنی فر گرفته و بعضی از
افادات ابو نرید و روایات کوفین با آنها منضم نموده مجموع را در
المصنف نام نهاده و در کتاب غریب حدیث غریب القرآن که هم
از آثار قلم او میباشند از کتاب ابو عبید معین شنی لغوی تراجم کرده
ابو بکر محمد بن قاسم اسباری گفته ابو عبید ساعات لیالی خود را
سپشت کردی یک مثلث از شب بو خالیف طاعات و لوازم
عبادات اشتغال جتی و شملی از آن خواب و استراحت گذرانیدی
و در مثلث دیگر بطلعت تالیف پرداختی زبیدی که کتاب
تقریظ آورده که ابو عبید در سال ولایت بیت و دیابت
یا بیت و چهار غرمت چ نموده بزیارت بیت الله فائز شد
چون از مسکن مسعود و وظایف مقرر فراغت یافت برای محراب
را حله بگراید گرفت در آنشب که باید و آن حاجیان اغرم جل بود
حضرت خاتم النبیین را در واقعه دید در حالی که بر کرسی نشسته و بر
سر مبارک آن حضرت جماعتی صف زده بودند که بشرایط خدمت و رسوم
پاسبانی قیام داشتند مردم کرده کرده بعبادت زیارت نبوی فائز
شدند و بشراف دست بوس غمصافحت آنحضرت افتخاری چند خود
گویی چون ولت حضور بان رزائی یافتم می شدم تا دست مبارک
آنحضرت بوسم کی آنمردم که منصب پاسبانی قیام داشتند اینک
دور باشند داشت و از نسیب زد که مانند تورا دولت یار رسول
میر کرد و گفتیم که از من چه خبر می افتاده گفت آینه تو وطن ملک عراق

بر جوارحم خدا ترجیح نهاد و بخدا سوخت که با انحال مرکز خدمت پیغمبر خدا
توانی رسیدنم ایما که آنست عراقی ترک حجاز موجب آنکه
حرمان کرد و من سپنجان بغیرت خویش خواهم که شد لا والله
مرکز کار کنم چون از من چنانی استوار گردان حضور نبشید
شرف شدم و سعادت مصافحت باقم و با دفع کلمات کفر و در
ارض مقدس توطن گردیدم گویند در همین سال که متارن سنه
دو بیت و بیت و دو بیت سه یا بیت چهار هجری و در که داعی حق
بیکنا اجابت گفت و در آن تربت شریف مدفون گشت و برخی در آن
که این و یا در بین طیفه اتفاق افتاد و پس از رحلت حاج
ملک و مبارک رحلت کرد و این مضغفات بیا و کار گذشت
کتاب الاشمال السانیه کتاب معانی الشعر
کتاب المقصور والمدود کتاب التمرات
کتاب المذکر والمؤنث کتاب الب کتاب الاموال
کتاب الاحداث و او با القاضی و عدد آمل القرآن و الایان المد
والبحض ابن خلکان ذیل ترجمه ابی عبید گوید طرس
بفتح طاء ممل و را و ضم سین ممل و سکون راه شریست در ساحل
شام نزدیک سیس مصیبه مدسی بن منصور عباسی در سال
یکصد و شصت و شت هجری آن را بنیاد نهاد

فوائد

در خبر است که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود لیکن میتنا
من له یقعن بالقرآن یعنی از آنست که بقرآن تعقی نماید

این حدیث شریف در میان سابقین و لاحقین علمای مسلمان انکار و انکار
کنار است ابو عبید در تفسیر انحراف توجیهی و جیه اخلاص صحت که خداوند
خبرت بر استیازان تحقیق تصدیق آورده اند چنانکه از مسطویلی
این میل بطور رسد یکی از متقدمین محدثین گفت مراد منی درین
خبر تحمیل صوت و ترجیح آواز است مندر باید هر کس قرآن مجید بکنت
خوش آواز و دلکش بخواند از ما نباشد مؤلف یعنی آنکه عبد الرحمن بن
سائب گفت بر سعد صحابی در زمانی که چشمش از بینائی بازمانده بود
وارد شد و سلام کرد و گفت کبیتی کفتم عبد الرحمن بن سائب گفت
مرحبا یا ابن اخی را چنین خبر داد و اندک تو قرآن مجید بصوت
خوش تلاوت کنی خود از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود
ان هذا القرآن نزلک لیصیر قلنا قرأتموه فابکوا فان لم تبکوا فمحم
یتعق بالقرآن فلیکن میتنا یعنی قرآن بخوان زل شده پس هرگاه
که متنه خوانند گریه آغاز نکنید و گریه لا محاله کرین تکلف نماید
که هر که قرآن با حسن و لا و نیز و آوازی نهد و آنکه بخواند از ما نباشد
مؤید دیگر آنکه در آثار نبویه وارد است که رسول فرمود لا یأذن الله
لشیء من اهل الارض الا لا یأذن المؤمنین و المؤمنات
بالقرآن یعنی خدا صی صند و جل بهی صوفی از اهلین کوشش فرا
ند هر که با صوت کسانیکه باکنت از آن برکشند و یا اینک قرآن
بردارند ابو عبید یعنی استوار شناسد و گوید اگر مراد منی ترجیح
باشد کار بی شکل شود و محنت زیاده عظیم گردد چه لازم آید
که هر کس قرآن را برود و نتواند تلاوت نمود از حضرت رسالت مطروقه

تنبأ کذا

پس سخن صحیح است که گوئیم کلمه تعنی در آخر مبارک از ماده غنی مقصور
اشفاق یافتند از غنا مدود و از لفظ تعنی دفع نیاز را داده شد
در دفع آواز و حاصل معنی حدیث چنین باشد که هر که خود را بکلام
سجانی از حطام فانی مستثنی نماید و این کلمه پنج از خارج بر
پنج بدل نشاند از جرک مامع و دو نخواب بود درسان عرب تعنی
و تعانی یعنی استغناء بی شتمال شده و شاپلاق تعنی بر شتمال

قول عیسی است که در مقام افتخار گفته

وَكُنَّا مَرَّةً اَوْثِنًا بِالْعَرَبِ لَعَفِيفَ الْمَنَاحِ طَوِيلَ الْمُعْنِ

یعنی من بزرگوارم و مدی خداوند بزرگوار و بی نیازی دراز
بودم و شاپلاق تعانی بر استغناء قول شاعر دیگر است که گفته

كَلَّا نَاعْنِي عَنْ خَيْدٍ حَيًّا وَنَحْنُ ذَاثِنَا اَشَدُّ تَعَانِيَا

یعنی ما و برادر ما دام الحیات بیکدیگر محتاج نباشیم و چون مریم
از بعد بکریستری نیاز کردیم و شاپراین حل دقیق و تفسیر این
نبوی میگردانند که فرموده لا یعنی یحیی العزیز ان یظن ان
اعطی افضل منا اعطی لانه لو ملک الدنیا و اخرها لکان العزیز
افضل منا ملکه یعنی حامل قرآن نه شایسته است که گمان کند که
عظای الهی حدیثیه از او مزروعی فساد و چه اگر وی ملک تمام دنیا
کرد و همه آن را آنچه بستاند و است فروتر باشد و بوی معنی مذکور
کلامی است که از ابن مسعود ماثور فاده گوید من قرء سورة العزیز
فمؤخنی یعنی هر که تبار است سورته آل عمران فین یا یا هر خرنی
باشد و خبر دیگر که گفته کتنا الصلوة سورة آل عمران یقوم بها

یعنی سورته آل عمران کنج نیامند است که در ثلث آخر شب تبارت آن قیام
نمایند و بگوید دیگر که از دیگر تویات بیشتر شید کند آنکه از عبد الله است
نقل است که گفت برسد صحابی در آمد و جمله اثاثیت و خواسته بر
وی مندر رس و کهن باقیم سعد گفت رسول فرمود لکن متانم یسبحن
بالضربان هر شخته سنج و فیه یاب میباید که روایت انجید شتارن
آنحال در مقام استدلال شاپریت بالاستقلال که با وجود آن هیچ
احتیاج احتیاج نفی کلام ابو عبید و انجمام باجمام رسید آنکه
محمد بن قاسم انباری در تفسیر انجید شت توجیه میگردانند که بمانا از کلمه
بر این است شتارت الله اذ ارادت نمروده و فرموده هر که تلاوت قرآن
مسئله مذکور و قرات آن شیرین شمار و زان باشد تصحیح و توضیح
این معنی آنکه عرب هر چیز را که اثر شیری دیگر نباشد انجیر بنام آن شیمی خوانند
چنانکه دستار سر را بنام افرا نهند و گویند الکمام یجان العرب
و تبار آفتاب را نام کرمانه نهند و گویند الشمس حلمات العرب
اینگونه معانی مجازی در لغت تازی میسر و ان است در انجیر چون
قرآن در مذاق بل میان انجلا و ت غن و بت بخشد که سماع افغانی در مذاق
ارباب طرب از نیر و میست از غنا خوانده و تلاوت آن تعنی نمید
نقیب علم الهی گوید تفسیر ابی عبید بهترین تفسیر و جواب ابرین ترین
جوابات است زیرا که شیرین شردن گوارد اگر فتن خبر دشتیات نقتا
و مذقات جمایت کفین شایه قرات قرآن غم معانی از آنکه خود از
افعال صبی و اعمال شاپر است چگونه موافق طبع و ملائم نفس تو گفت
اگر کوئی سب باشد که از استقامت مالی قرآن طبع را لذتی و نفس را حلاوتی

پدید آید در جواب گوئیم این خود همان است که از آن عرض شد
و توجیهی که متقدمان خواستی آنجا یقین گوید در حدیث شریف
توجیه را یعنی است که بجا طراکد شده بیان آنجا باشد که گوئیم تنفی
ناخواست از معنی بلکنان عربان بکلام در مقامی گویند که اقامت
کس در مکانی بطول انجامید و باشد و امکان امنی و حبس از استقامت
هستند خدای سبحان فرموده که لا یغنیها یعنی کم است چندانها
اسود بن عفریادی

و لا یغنیها ما فیها	فی ظل ملک ثابت لا یتأثر
یعنی تحقیق افزوده در آنجا اقامتی بدینگزیده و روزگاری در سایه دوستی جاوید گذرانید و در همین بیت عشی نیز گفته	
و کنت امرأ ذلیلاً بالمرأ	حفیفاً لمن سخر طویل اللعن

کلی تنفی یا معنی شبیه تر است تا معنی تنفی که ابو عبید قیسه بر این تقدیر
حاصل تفسیر آن باشد که هر که ملازمت قرآن بخوید و دوام اقامت بر آن
نویسد و از کتابها جدا نگردد و از فرقان تقدیمی نماید از ما نباشد
اگر گفته شد و از معنی لازم آید که اگر کسی در حکام الهیه و فروع اسلامیست
رسول اجماع سلیمان احتجاج و استدلال نماید از جرکت امت مروج میرود
باشد در جواب گوئیم نیست و اجماع تنگ نبودن عین قامت قرآن
فیتن است زیرا که وجوب متابعت اولی شریعتی که کتاب ثابت شده
و حجت بر آن متبرک بسان آن تقدیر یافته است دل بچنان دلیل را
چگونه از قرآن بدست می نمودن و تجاوز کردن آن شمرده انتی کلام
از امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه روایت است که فرمود من احبنا

اهل البیت فلیعبدوا الله جلایا یا ادریضا فایقینی مرکه اهل بیت را دوستدار
باشد باید برای درویشی پوششی داد و دارد ابو عبید در کتاب غریب
گوید بعضی از محدثین شریح خبر گفته اند که مراد از تفریاض نیست یعنی توبه
و مقصود آن باشد که بغضی اهل کلاءه الله لایه هر که ولای اهل بیت جوید
باید با ولای تفریاض از دین تفسیر باید بداند باطل است زیرا که ما در شان
اهل بیت را شهادت کنیم که ایشان را با سایر مردمان از جهت فقر و ثروت
پس هیچ امتیازی نباشد و مانند دیگر فرق بعضی نیازمند
و برخی توانمند و سخن صحیح آن باشد که گوئیم از خبر مراد از نیازمندی تنفی
روزی قیامت است مساق حدیث شریف مساق عطا و زهر و تحریر
بر طاعات و حث بر عبادات باشد فرماید هر کس را دوست دارد
باید از اعمالی که سبب تقرب خدای سبحان است برای تفریاضی نماید
و غیره و اندوخته منیاس از او آنکه از غدا به جوان و زباز پرس این
شیخ ابو محمد عبد بن سلم قیسه گوید صواب در توجیه حدیث خلافت
ابو عبید است چنانچه تفریاض و تفریاض را بداند و معنی چنین است که هر که
را دوست میدارد باید در فقر و فاقه دنیا جبر را شمار خود سازد و در
شدند درویشی و نیازمندی بکسانی پیش که لفظ جلاب با تحجاف
استعاره از صبر است زیرا که صبر آنجا فقر را پوششاند که جلاب بن را
و دلیل بحث این دلیل آن حدیثی است که از آنجا بر روایت کنند
که روزی جماعتی را در باب سرای خود ملاقات نمود از فقیر رسیدن
چنانکه تفریاض و خداست فتولاه شعبتک یعنی ایشان را
تواند فرمود پس چرا ایشان را سیاحت و علامت پیروی بنیم فقر عرض کرد

یا امیر المؤمنین سیاحتی که ام است شیعیان تو چگونه اندیشه نمود
 لخص البطون من الطوائف بلبس الثناء من الظلم عش الجود من الکباء
 بنی شیعیان من کسانند که کلماتی ایشان از کرسی نوزده و بیست و
 ایشان از تشکیکی بجهاد و چندی ایشان از کربلا بیار شد و انقی
 شریف رضی که یکن است در غلغله و جوشانی بیان کند که بر خفت آن
 لغت عرب کلام فصحا گوای که گویم از معانی قرکی است که در لغت
 قطع کند بعضی که با سخنان باینز و یک آن رسانند آنجا و بسیاری از لغات
 که رانده و شتر را بان سبب ممانند این عمل افروان شتر را مقهور
 خوانند و باین بر شتران سوار کش درام کنند و غلامی صعب را متقا و سانی
 در این حد نیز ممکن است که قریب بعضی محول کرده و مراد حضرت آن باشد
 که هر که دوستدار است باید نفس سرکش خود را زمام کند و بهار را
 از آن کتاب معاصی اقواف سینه اش باز دارد و با حل طاعات و
 شوائش نام سازد و با نفس مار آن کار کند که عربان با نجاران صدق
 ابو هریر از حضرت مقدس نوی وایت آورده که لا هیوت لموتین
 من لا یوقته النار لا یحله العثم یعنی هر مومنی که از او
 فرزند ببرد خود اش و زنج بنید که کجاست که در علم خبر و مانی این اثر
 اختلاف نموده اند ابو عبید گفته که تخریص اینها است بکرمه و باین
 و شکم الا واد دها کان علی ذلک حقا مقصیت یعنی ارشاد
 ایر و تمحیص نیست که اگر که دارد و درخ شود این کار بر پروردگار
 هم واجب است خدای غافر داین که جواب قسم سابق واقع شده
 سوگند یاد کرده که تمام مردم را بجهنم وارد نماید چون این سوگند نموده

و حکم باز منافی ظاهر صد رحمتی با جرم حضرت نبوی رخ تیغ و رخ تیغ
 کلام مع نظام بجهاد است و شیعیان ختم نمود و کوفی فرمود آن مرد مسلمی که
 فرزند از مرد و مرد باشد و در آتش نشود و کربلای سوگند خدایتالی صادر
 آید از باب و باین استثناء را منقطع نامند و جمله را در قوه آن است
 که گفته شود لا هیوت ثلاثا من لا یوقته النار و لکن یحله العثم
 لا یحله منه آیه قتیبه گوید اگر کرمه و فلان منکم الا واد دها قمر بودی
 کلام ابو عبید حدیث را تغییر می پسندید و نمودی ولی مرا در اول انحراف
 طریق و دیگر است که کلام عرب معانی ایشان از توجیه ابو عبید مانده و
 باشد و باین آن چنانست که گویم عربان چون تعلیل کثرت و ضرورت
 چیزی را بگویند از تعلیل قسم تبیین نمایند و تعلیل قسم است که شخص پس
 سوگند بگوید انما الله عز و جل و کرمه گوید و حقیق لا اکرم ذیذا
 ابد انشاء الله و قیامت آنکه در زمان کوتا بر از انجبت تعلیل همین و کج
 القسم و تعلیل آیه ایست که خود تعلیل را بطول مان حاجت نیست بلکه درانی
 واقع شود پس گویند ما یقیم فلان عندنا الا یحله العثم یعنی ما
 فلان نزد ما پس آنکه بود و ما نیام العلیل الا کحلل الا لیس
 یعنی بیار خواب زیاد و کم باشد شاعر صفت با و گفته
 اذا عصفت سماء فلیدری انما یر و قد الا یحله العثم
 یعنی هرگاه آن باد بر آسمان خیزد و زمین پس در آید و کبر زمین کوفه شده
 هیچکس بر جای نپاید که زانی تعلیل شاعر دیگر در صفت شاعر گفته
 یحیی الارب با خلاف مقام فبا کربلای سوگند لا کحلل الا لیس
 یعنی آن شور با ستمهای خود خاک نمیشاند و توانم آن بر زمین بیا که زانی

بر بعضی منوم حدیث است که چنان کس با تشو و زح کرفار کرده و کمزنی
 قلیل که بعد از تحله بین باشد ابو بکر محمد بن قاسم انباری گوید توجیه ابو عبید
 صحیح است زیرا ویل بن قتیبه چه جمعی کثر از حدیثین در شیخ اخیر موافق قول
 ابی عبید نفیر آورده اند و با حجت الی کما بهام نموده اند و هم بر او دل
 این قتیبه لازم آید که این مصاب نیز کرفار عذاب باشد نهایت امر
 است که زمان تعدیب می بطول نیخاند و این معنی منافق مقام تقریب شریک
 منفردی است که سیاق حدیث بر اثبات اختصاص آن لالت کت رز که
 قلیل از آتش همگرا نیز المی عظیم است مردم نیکو کار را در آخرت بیج عذاب بود
 خواه زمانی قلیل و خواه ندقی مدید و بر توجیه ابی عبیدین عیب وارد
 نکرد و زیرا که ابو عبید در باب مصاب و لا گو که آتش ویرانی اندک نبوده
 بلکه مقتضای دلیل می است که او برای حدیثی قسم کرده کار بنا چار دارد
 فر شود و در و دایمستلزم آن نیست که اکس از ارار نباشد و بعد از
 ناکر کفار کرده ابو بکر گوید در معنی حدیث توجیهی دیگر بخاطر رسیده
 توجیه این است که کله الا را برای توجیه زنده گیریم و تحله ابعین را
 بر ظرفیت منصب خوانیم حاصل معنی چنین باشد که مصاب و لا در
 حتی زمانی اندک نیز آتش بر نخورد شریف مرتضی گوید و جوی که در
 خبر ذکر نموده اند در مفا و با یکدیگر متغایرند ولی آن توجیه که این
 بدان اختصاص جبه از تعف و استبعاد خالی نیست چه آن معنی است یا
 الا و زیاده ای و نحو مسلم غایت است بلکه جماعتی از علما اعراب آن قول را ضعیف
 نموده و قائل آنرا متف شمرده اند

این خبر

المنقب بذهب الملك عین الزمان انظر الملی الشامی در سنه چهار صد و هشتاد و
 در طرابلس که از بلاد شام است تو که یافته و بنام حدیث که احمد بن منیع بوده است
 نامیده شده و در همان مبدئ شود و نماینده و بنام حدیث یزدانی بعد از تحصیل علوم
 و کسب فنون بر کشته تمام کلام الله افروغ حافظه و ضیاسینه خویش کرد
 در اصناف علوم ادبیه و فن لغت محمود قرآن شد با طبعی سرشار و قریحی
 از هرج خاطر که بر برای آید ابرار و در و بلاست الفاظ و لطاف معانی بر فیل
 شعر و عموم بلغا فانی گردید در صناعات تحریر بدان پایه شهره شهر شد که آن
 بر سایر کالات علیه اش برتری جیت محض کتاب معالی و شایسته و سیل
 معاش از طرابلس که مولد و وطنش بود مسافت جبه در وقت حل فاست
 انداخت و چون خانه و در بانس بمناقب اهل السبیت و مطاعن خلقا کو
 لاجرم مردم آن بر زمین از جان دل و دست از خلفا بودند تا با تسامح و
 بعد او تشکر کنند و در نزد حکمران مشق بوری بن طغی که از اوسا بیت شکی
 پس بوری با جضا رش حکم داد و چون مقر حکومت حاضر شد باقتضای مصالح
 ملکی بحسن قیدش زمان او در قطع لسانش غریمت کماشت پس دوستان
 و حاضران مجلس شفاعت قطع لسانش بر خواسته محض عنو و اعراض و جی شید
 لغز نمود تا در وقت نماز سر خود گیرد و دیگر جای و چنان انکم از دشمنی محمل علی
 وار کشته و در آنجا که جمیع شیعیان معدن تو لا و تبری بگویند تا که کشته شد
 و همانا از آن روی شیخ فخر عالمی او را در کتاب مل الال در شاعلا جی عالمی
 داشته است پس حسب عادت دیرینه در سیاح و هجرت از بیخسائی و بیجا کو
 خاموش می نشست بد آنجه اهل سنت و جماعت در کتب فرائخ و سیر در شرح حال

ابن سینا طریقه پنهانی که از سیرت موصوف است از دست داده و مخفی است و کفار
 ناهنجار و ذکاوتش کم کنند چنانچه یا فنی گوید این سیر شاعری مشهور و خداوندی است
 خود را فاضلی و ده و سلوب بجا گوئی داشتند و هم قاضی بن خلکان گوید پیشتر
 در بازار طرابلس با بشا و اشعار و سرود تغزل و غنی احوال و در کار معیشت میکردند
 و خود را فاضلی و کثیر الحاح و خبیث لسان و ده است با بخل این سیر را با نقیب لاشرا
 شریف موسوی طریق دوستی میباید ابواب مرسلات و مفاد و ضایع مشهور بود
 چه شریف موسوی بر سلسله امامیه نصب ثبات و معترتی است و این سیر
 شیعیان محبت خلوص برتری موصوف بود که سی شریف الارمغانی میر سید تاد
 و کاسی شریف ابن سیر را تحفه و هدیه یا دیگر و این سیر را غلامی بود سیاه قام و در
 کریمه الوجودیت بنظر من به یافا علی بصحابت آن غلام بحاجت نقیب لاشرا
 شریف را از مشاهد آن خلقت منکر و ارمانی شعر خاطر فرموده شد که نوی بوختر
 برین عبارات موجز تر و ابن سیر ارسال است اتنا بعد فلو عیلت عذد ا
 اقل برنا لو اسید و لو انشرا من التواء بعثت بداینا حاصل معنی که اگر میداشت
 عددی کمتر از واحد و یکی بدتر از سیاهی و بدتر از آرمین سادوی ابن سیر از آن
 مکتوب یا ده و در خلقت شد قضای یافت بجران ماضی اما ده گشت با سواد
 مکتوبه بر خود متهم نمود که نقیب لاشرا را ارمانی نخست سیر بصحابت انکر که
 از جان نیز تر باشد پس به ایای غفیه و عفتی که انبهار او را هم کرده و وی از غلامی
 بود و تر نام که ترک آن را بی غلامش معترف و زبان فصاحت از زبان صاحب حاضر بود
 گوید این سیر را حسب بریت و اقصای طبع موزون با حسن شرب آن غلام می بود
 چنانچه هر وقت سپاه غم و کسر محنت بروی میزد و میشد بیک سیر نگاهش میدادند
 میباحت محبت او چنان جان و شرب طبعی گرفته بود که طاق جانی نداشت

آن تخت بهایار بصحابت آن غلام بحاجت شریف فرستاد چون شریف غلام
 افتاد بدید از شش فرسنگ دیده آن جوان صلیح بنظر از سیر از حجابت بدایا پیدا
 رحمت اطراف و راحت نمود و چون بان مهابرت مفارقت بطول انجامید و دید
 انتظار ابن سیر بر در مانده از دید تر محروم گردید لاجرم ایام فراق و بی شکر کرد
 چنانکه نکبت و رنگا میخت و نامها نوشت تا مگر شریف را بر احوال بی وقت آید از
 راه چار و چپا کی در مان و خویش فراموشی زمانه آن بدیش فروماند عاقبت
 صلاح کار عافیت را در آن بدو شوق را که بسته آن نخر بود بدو ایس که
 و اختلاط عقل نسبت به و در حضرت نقیب لاشرا چنان بنمایه که هرگاه
 تر باز نکرد و من دست از مذمتش برداشته در طریقه اهل تسنن
 پامی تمام من مقصود و منظور خود را با مضامین بدیه و الفاظ لطیفه اینگونه

در سبک نظم مخطو داشته و در شریف ارسال داشت

عَذِبْتُ طَرْفِي بِالْهَمِيمِ	وَأَذَيْتُ بَلْبِي بِالْفَكِيمِ
وَمَرَجْتُ صَفْوَةً وَدَيْتُ	مِنْ بَعْدِ بَعْدِي بِالْكَدِيمِ
وَصَحَّفْتُ جَمَاعِي الْفَضْلِ	وَكَلَّمْتُ حَقِّي بِالْهَمِيمِ
وَجَفَوْتُ جَنَابًا مَالَهُ	عَنْ حَسَنِ وَجْهِكَ عَصَبِ
بِأَخْلَافِكَ وَتَجَلَّكَ كَرَمًا	دَعَا بِالْفَرْقِ وَرَكَعًا
فَوَالْمِ نَكَلَفُ بِالْأَخْرِ	مِنْ الْظِلَاءِ وَبِالْأَقْرِ
وَمِنْ بَعْدِي أَنْ دَمَاكَ	يَسْمُو نَا خَيْرُ الْظَلَمِ
وَكُنْتُ لَكَ عَيْنٌ تَرْكُمَا	مِنْ بَابِ بَعْدِي عَلَى خَطَمِ
وَرَمَتْ فَاصَتْ عَنْ	فِي لَبَابِهَا طَبْعًا وَرَ
جَرَحَكَ جَوْحًا لَا يَجُطُّ	بِالْخَبِيرِ وَلَا الْأَبِيرِ

نَلْعُوْهُ وَلَمَّا بِالْمَقُوْلِ	عَمُوْنَ اِبْنَاءَ الْخَزَرِ
فَكَانَتْ حَوَالِيْ	وَكَا تَمَسَّ لَهَا اَكْثَرُ
تَخَفِيْ الْقَوِيَّ وَتَسْرُ	وَحَقِيْقَةُ رِيْلِكَ مَدَّ ظَهْرُ
اَفْهَلُ لَوْ جَدِيْكَ مِنْ مَدِّيْ	بِفَضْلِيْ لَيْسَ فَبَدَّ ظَدُ
تَكُنِيْ لَقِيْدًا لِيْشَادِيْ	اَنَا مِنْ هَوَاةٍ عَلَى خَطَرِ
عَدَلُ الْعَدُوِّ وَمَا	رَأَى وَحِينَ عَابَتْهُ عَدُوْ
فَرَزِيْنَ ضَوْءَ صَبْحِ	جَبِيْنِهِ لَيْلُ التَّمْرِ
وَقَرِيْ اللّٰوْحِطُ خَدَّ	فَرَزِيْنَ لَعْنُ يَدِ الشَّد
هَوَاكَ لَهْلَالِيْ مَلِيْشَا	وَالْبَدْرُ حُسْنًا اِنْ سَمَرُ
وَبَلَاءُ مَا اَحْلَاهُ فِيْ	قَلْبِ التَّقِيِّ وَمَا اَمَدُ
وَحِيْ الْحَمْرُ بَعْدَهُ	يَدِيْنِ لَدُنَّ صَفَدُ
بِالْمَعْدِنِ وَبِالضَّمَا	لَا بَلِيَا سِيْمُ وَالْحَجْدُ
وَمِنْ سَمِيْعِهِ وَطَانُ	بِهِ وَلَقِيْ وَاعْتَمَرُ
لَقِيْنَ التَّرِيْبُ الْمُوَيْقِيْ	اَبْنَا التَّرِيْبِ اَبِيْ مُضَيِّ
اَبْدَى الْحَجْرُ وَلَمْ يَبْدُ	اِنَّ مَالُوْكَ سَرُ
وَالْاَبْنَاءُ لَابْنَةُ الْعَهْرِ	الْمَبَايِنِ الْعُدَرُ
وَجَدْتُ بَعْدَ حَبْدِ	وَعَدْتُ عَنْهُ اِلَى خَمَرُ
فَاِنْ جَرِيْ ذِكْرُ الْعَابِرِ	مِنْ قَوْمِ اَشْمَدُ
لَمَّا الْمَقْدَمُ سَجَّ نَهْمُ	شَمْرًا جَبْدُ عَمَرُ
مَا سَلَّ نَطَطًا عَلَى	اِلَى الْقَسِيْ وَلَا شَهْدُ
كَلَا وَلَا صَدَا لِيْسُوْلُ	عَمَّا لَزِيْ وَلَا نَجْدُ

وَأَصَابَهَا تَخَفِيْ وَلَا	تَوَالِيْكَاتٍ وَلَا بَقَرُ
وَكَيْتُ عَمَّا نَ الْهَيْدُ	بِكَلَاءٍ لِيْوَانِ الْخَصْرِ
وَسَرَّحْتُ حَسَنَ صَلَاحِيْ	جَحْصُ الظَّلَامِ الْعَشْكَرُ
وَمَلَّتْ مِنْ أَدَايِيْ	وَصَحْفِهِ الْبَرْقَةُ وَالزَّرْ
وَرَمَيْتُ طَلْعَهُ وَالزُّبُرُ	يَكُلُ نَعْدِ مَبْنِيْكُمْ
وَأَذَوْرُهَا وَأَرْجَدُ	مِنْ نَهْمَا فَاَوْزَجَدُ
وَأَقُولُ لَمْ الْمُؤَسِّسِيْنَ	عَفُوْهُمَا اِحْدَى الْكَبِيْرُ
رَكِبْتُ عَلَى حَبْلِ الصَّلَاحِ	مِنْ بَيْنَهَا فِيْ رَمْدِ
وَأَسْلَمْتُ صُلْحُ بَيْنِ جَبِيْنِ	الْمَلِيْنِ عَلَى غَدِ
فَأَقْبَا بُوْحَسِيْ رَسَلُ	حُسَامَةُ وَسَطَا وَكُرُ
وَأَقْدَانِيْ اَخُوْنَهُ الرُّدَى	وَبَعَثَ اَيُّوْمُ عَقْدُ
مَا ضَرَّهَ لَوْ كَانَ كَفَرُ	وَحَقَّقْتُهُمْ اِذَا قَدَرُ
وَأَقُولُ اِنَّ اِمَامَكُمْ	وَلِيْ يَصْنَعِيْنَ وَقَدَرُ
وَأَقُولُ اِنَّ اَخْطَا مَعُوْ	بِهِ فَمَا اَخْطَا الْعُدُوْ
هَذَا وَلَمْ يَعْدُ مَعُوْبُهُ	وَلَا عَمْرُ وَمَكْرُ
بَطْلُ يَسُوْرِيْ بِنَايِلُ	لَا يَصَابُ رِيْمُهُ الذَّكِيْ
وَجَبَّتْ بَيْنَ طَبِ السَّحَابِ	رِيْحُ مَا مَقْدَرُ اَخْمَرُ
وَأَقُولُ ذَنْبُ الْحَاوِيْنِ	عَلَى عِلِّيْ مَعْقَدُ
لَا تَأْسُدُ بِيْعَا لِهَمُ	فِي الْهَرْدَانِ وَلَا اَشْدُ
وَالْاَشْرَقِيْ بِيْنَا بُوْلُ	اِلَيْكُمْ اَمْرُهُمَا عَدُ
فَالْاَنْصِبُوْا لِيْ وَشَبْرُ	فَاَنَا التَّرِيْبِيْ مِنْ الْخَصْرِ

فَقُلْ مَا لَمْ يَكُنْ صَا	جَنَكَ وَأَوْجَرَ لِحْفَكَ
وَأَقُولُ لَنْ يَزِيدَ مَا	سَرَّ بِمَحُورٍ وَلَا يَجِدُ
وَلَجِبُهُ بِالْكَفِّ عَنْ	أَسَاءَةٍ فَا طَلَّةَ أَمَدٍ
وَالشَّرِّ مَا مَثَلُ كَيْفِ	وَلَا بِنُ سَعْدٍ مَا عَدَدُ
وَحَلَفْتُ فِي عَمْرِائِهِ	مَا اسْتَطَالَ مِنَ الشُّعْرِ
وَقَوْمٍ صَوْرَةٍ نَمَارِ	وَصَبَا مَا بَا بِرَأْسِهِ
وَلَيْتُ فِيهِ أَجَلٌ يَوِي	لِلْمَلَأَنِ بِي بِدُخْرِ
وَمَهْرٍ فِي طَيْحِ الْجَوِي	مِنَ الْمَنَاءِ إِلَى الْبَحْرِ
وَعَدْتُكَ كَمَا أَصْلَحُ	مَنْ لَقِبْتُ مِنَ الْبَشَرِ
وَوَقَفْتُ فِي وَسْطِ الْقَبْرِ	أَفْضَلُ مَا رَبَّ مِنْ عِبَرِ
وَأَكَلْتُ جَرِيرَ الْبُقُولِ	لِحِمِّ جَرِي الْحَقِيرِ
وَجَلَلْتُهَا جَرِ الْمَأْكِلِ	وَالْفَوَاكِدِ وَالْمُخَصِّرِ
وَعَلْتُ رَحْلِي حِمْلَهُ	وَمَحْتُ خُفِّي فِي الْقَدْرِ
وَأَمِنْتُ جَرِي فِي الصَّلَاةِ	بِمَا كُنْتُ بِلِي حَمْدُ
وَأَسْرَيْتُهُمُ الْعَوْرِ	لِكُلِّ فَبِي بِحَقْدُ
وَأَذَا جَرِي دُكْرَ الْغَبِيرِ	أَحُولُ مَا صَحَّ الْحَبْدُ
وَلَيْتُ فِيمِنْ الْمَلَأَنِ	مَا انْهَضَ وَمَا دَسَدُ
وَمَكَّنْتُ حَلْقِي وَأَفْدَيْتُ	بِهِمْ فَإِنْ كَانُوا بَقِيْدُ
وَأَقُولُ يَنْدِمُ مَا لِي بِهِمْ	بِالْمَنَاءِ بِمَا مَدْفُودُ
وَيَضِلُّونَ مَكْرُورِ	وَنَطْرُقُ فِيهَا قَصْرُ
نَقَرِي بِرَبِّهِمْ	طَبِيبُ الظَّلَمِ إِذَا قَدَرُ

وَحَفَفُهُمْ مِنْ شَفَلِ	وَقَوَابِ حَوْلِهِمْ مَكْدُ
وَطَبَا عَنْهُمْ تَجْمِ الْعَمِ	حِيلَتْ وَتَدَنَتْ نَجْمُ
مَا يَذُرُّ الْقَيْسُ لِقَدْرِ	بِهِ الْبَلَاءُ فِي السَّحْرِ
وَأَقُولُ فِي قَوْمٍ عَارُ	لَهُ الْبَصَرُ وَالْبَصْدُ
وَالْحُفِّ بِسَرِّ طَيْفَا	وَالنَّارُ مَرِي بِالشَّدِيدِ
هَذَا الشَّرِّهَا أَصْلُ	عَبْدًا لِحَذَائِهِ وَالنَّظَرِ
فَيَقَالُ خَدِيدُ الشَّرِّ	فَتَنْفَرُ كَمَا سَدُ
لَوْ لَمْ تَطْلُ مَا	نُفِي عَلَيْهِ وَلَا مَدُ
وَاللهُ يَقَعِدُ لِلْسَّبِي	إِذَا تَصَلَّ وَأَعْدَدُ
إِلَّا لِمَنْ يَجِدُ الْوَجِي	وَلَاءَهُ وَلَا يَزِيْ كَفَرُ
فَا حَسْرَةُ إِلَهٍ لِيُؤْتِيَاكَ	وَأَحْزَنُ دُرِّ كُلِّ لَحْدُ
وَالْبَيْتُهَا يَدُوبَةُ	رَقَّتْ لِي فِيهَا الْعَصْدُ
سَامِيَةً لَوْ شَاءَ مَهَا	فَرُّ الْقَصَاخَةِ لَا تَقْدُ
وَدَرِي وَأَمِنْ أَقْبُ	مَجْدُ وَالْقَا طَعْدُ
وَيَدِيهِ تَحْدِيدُ	عَدَدُهُ وَفِيهِ الْحَبْرُ
حَبْرُهُمَا فَتَدَنُ كَوْنُ	الرُّضَى مَا كُنَّ الْمُدُ
وَالِ الشَّرِّهَا نَعْنُهَا	لَا مَرَامُهَا وَأَبْنَعْدُ
وَذَا الْعَلَمُ وَمَا اسْتَمَرُ	عَلَى الْحُجْرِ وَلَا أَمَدُ

وَأَنَا فِي حَيْزِ بَيْتِهِ
سَكْرًا وَمَا لِي بِغَدِيرِ

حاصل معنی آنکه ای ملوک معشوق من چشم عاشق خود را بذا بپردازی گرفتار کرد
 و دل شقیقتش را بفرات آب نمودی صافی و ز کار عشق را بعد از خود که درست
 فراق آلوده ساختی تن با تو نام ز ناز می کشیدی چشم شکار را سر پلیدی کشیدی
 عاشقی را که تاب جلدی یار تو نداشتی چنانکه در می خفا کردی غایب که قمار می بازی بر تو
 چه قدر جادوی امور و شایان ابرایه و فریبی بد و بام عشق خویش شکار گشت
 و نشانها و گشت ساز و خد گناه ترکان خطای از پاست در آور و سینه سوزان
 چنان کشیدی که هیچ علاج نماند و چنان که بچکان بگفته خود را بر باریه
 که چون کاهنا کوی ابر چه خواهی شش عشق را در کانون ال پوشیده داری نرو
 رنگ و سرخی اشک پرده از روی کمارت براندازد نام پیمان این آتش سوزان
 بجا خواهد کشید جان این مستعد فدای تو آتشی باد که خاطر من گشت گرفتار است
 مرا مردم علامت کوی گرفتاری می گویند می کردند می آنکه خود جمال از پاست و قاتل را
 وی را بدیدند از علامت عشاق باز ایستادند و مرا در شکی معذور داشتند
 بهمانا که هر چینی است که همواره مانند صبح تابان ظلمت کیوشن طالع میشود و آن
 لطیف از تاثیر کاهی ناگهانی میزد ترک لغزش من اگر نقاب شام بصورتی
 جیبی بکشد پهلان اما ندانم که برده براندازد ماه چهارده شب منقذ کند او آذران
 لغت شیرین چه شو عشق در سر و چینی فراقی در مذاقم پیدا آید که خواب و خور من
 حرام کرده و بهار عشق نوش مرا خزان آورده است تصفا و شعر و بیت محرم
 و جود شفا صیکه معنی طواف و تلبیک کند و عمره حاجی آورد قسم است که اگر شریف
 موسوسه انگاری اظهار نماید و ترغیب لایم از دکنه البید و سستی بنی ازین اهل
 کنم و بیت جید را انکار نام و از او عدول بفرم و در هر محلی ذکر صحابه شود
 و از آنکه ام آن بار پرسند گویم شیخ تیم یعنی ابو بکر و بعد از او عمر و عثمان و

فانش گویم که چو قوت عمر شیرینی روی آل سول کشید حاشا و کاه اگر کسی غایب بود
 از میراث منع و زجر نموده باشد بلکه با او غریب کردند و نوشته فک را ندریدند
 که کتم عثمان بشید را مثل زمان شهری که قیق القلب ترازد وی هندی و هم نماز
 عثمان را که در شبهای تاریک بجای آوردی شرح هم وارصف عثمان بن مسوره مبارک
 یعنی بایست و زجر را قوت کنم مقصودش آید بار که نانی نشین از مانی الفار
 که در سوره مبارک بایست است و در شان او بکر آمده و نیز مقصودش آید بار که
 اتمن و قانت آنرا لیل است که بقیده آنست در حق عثمان نازل شده است
 و مرثیه گویم نیز طلحه و زبیر را بشیر بای آب الطیف و زیارت میکنم قبر هر دور
 و کسیکه منی زجر نماید مرا من نیز منی زجر کنم و میگویم عاشق شدن از اتم المؤمنین
 یعنی عایشه کی از کمان کپره است و بدینگونه اعتذار جویم که در جنگ جمل آن
 بر شتر نشسته بود که غمی است در میان و لا و ش اصل کند و لشکر سلیمان با هم
 صلح دید پس ابو بکر بنی امیر المؤمنین علیه السلام آمد و بشیر از کمر کشید و حمله کرده
 بر بردار بنی خود شمشیر کوفه قتل نمود و شتر امیر المؤمنین را کمر کرد چه ضرورت
 اگر از این جنگ خود را باز میداشت ایشان را غنیمت میداد زیرا که بر حق قدرت داشت
 و میگویم امام شما که در صفین جنگ آمده بودند اگر کرد و اگر معاویه خطا کرد و تقدیر
 خطائی نبود است و پیچیک از معاویه و عمرو بن العاص آن جنگ جلیت کردند معاویه
 مصاحف ابوالانسیه را نکرد و غرض از معاویه و شجاع بود بدفع ضرر معاویه و جبران
 شلوار خود را کشود با عورت خویش جنگ کند و آن عمل خدعه بوده و خدعه
 در جنگ ممد و است و پیچیک احوال افعال خوارج رفت را کنم و متابعت جویم
 و میگویم کناه خوارج که بر علی بن ابی طالب امیر المؤمنین و جگر کردند آمرزیده است
 و هم گویم خوارج احدی از شما نماند که نبوده جنگ امیر المؤمنین با ایشان مصحح

خویشا من بود و در باب قتال نهوان سپید جو خبری اثری از خبر نرسید است
 و ابو موسی اشعری را علی بن ابی طالب و معاویه را دانا بود که گفت برای من
 خبری نصیب کند تا پیغمبر خانه منی گویم مرد و من فرمود قبول کرد پس خبر برآید و
 بطریق ایجاز و اختصار گفت که من صاحب شماعی از امارت مؤمنین مقرر کردم
 و میگویی نزد یکسانی توجیه و دست راستی آنکس باشد و لکن خود را از جنگ اولاد
 غاطه باز داشت شمر بنی عیال خوش قبل حسین بن علی بود که شست و عمر بن عبد
 و مکرری نکرد و در روز عاشورا بطوری که در احیای احوال است مومانی بلند
 خود را کوتاه نمایم و در آن وقت روز نهانیم و در پوشش بهتر بیجا بمای
 خود را که ذخیره نموده ام و از شب تا صبح بیارباشم و بطنهای منگو کنم و چون
 صبح شود چشما را سر کشیده و با مردم مصافحه کنم چنانچه در احیای نماید و در
 راه با ایستم بر کس که بگذرد شارب و در انجمن و هم بخورم از سبب بیاجاز
 یعنی تیرنگ را با کشت باجی که در هر کوه دال گردانند و آنها را راجع با کولات
 و میوب با و سبب بیاهور و در حالت وضو با حاجی میشویم و در سقوط
 کفش میگویم و در نماز این سبب گویم چنانکه پیش از من این کار کرده اند و این سبب
 سنت دامن در وقتی که حکایت غدیر خم میان آن یه گویم آن خبر صحیح است
 و در آن روز از جامه لباس میپوشم که گند و چرک نکرده باشد و در جلو کمر شست
 سکن شوم هرگز امانت نکند در نماز با و اقتدا نمایم اگر چه خود کاهوی باشد
 و هم بر بنوال ایشان یا نگویم مردمان شام که روی باشد که شریک ایشان را
 وقت و سبب نباشد بلکه مانند شتر مرغی میدوید باشند که در ره طاعت جوی
 سبک ایشان بسیار سنگین است و اقوال نکیشان سپید و نه دیان و طبعیهای شل
 مانند سگهای باشد که از کوهستان جدا شده است اهل شام تغزلات آواز

بیل از شوری فرقی نمیدهند اما در روزی که چشما خیره شود و نامها
 اعمال کشود و کرد و و آتش جبین زبانه کشد که نمیشد الا شرف مرگ را که در آنکه
 وین پاک و درستی استم چون چنین گویم خطاب شود یک دست شریف را که قرا که
 شما در جنبی است که صورتها تغییر دهد و مردمان احمد و رشود و سنان من که خدی نام
 سر کس را که از گناه خود پشیمان شده و عذر آورده و یا مرزم و همدار محض که خشم خدای
 که منکر و دست و خلاف علی بن ابی طالب امیر المؤمنین شود و بدان نیست که خدای
 امی شریف خدا را از کردار زشت خویش ترس آنیک مقید و بلیغ ضحای خجسته
 از شام به وقت فرستادم که بقت الفاظ و وقت معانی الهی حاضرین را و جد و
 منجند و اگر قش برین ساعده یاد می که خوران نشسته بفضاحتش اعتراف دارند
 خود این مقصیده را میخواند و هر که نقصات خویش مبادات نمیند و یقین میداد
 که من غواصی باشم که از بحر غاص چنین با می آید و پیر و آن درم این نظم بدیت
 و دشمنه را مانده که در پیر و میانی بخواند و بدانگونه که تراها شکوفای می بیند را یاد
 آنرا آرایش داده ام اکنون که از من آن حضور شریف شد یقین دامن که این است
 سجدی بستاند و آن بوی تناری بزند و در سزای این معاوضت از من بسی
 سپاس کوئی و محبت سرانی بپند گویند چون آن مقصیده و شریف سید زیاده
 منجند و گفت بماند و راست از آنچه در فراق تر کفایت پس غلام را با پایا
 نیکو بوی می فرستاد و برین فرار و برین و شریعت گفته است

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ	اَللّٰهُمَّ عَلٰى كُلِّ لَبٍّ رَحْمَةً قَدْ سَمِعْنَا
وَعَلَىٰ كُلِّ نَفْسٍ غَنَاءٌ	وَعَلَىٰ كُلِّ نَفْسٍ غَنَاءٌ

حاصل منی انکه بجانب شریف مرتضی باید تاخت مرکبای تند را زیر کاه است
 پیشوای کسانی که خداوندان محبت عالی هستند و هیچ مردم در ایوان فضلش نمند

زمین زاده آرد و دو مان بمانشی چون آسان باشد آورده اند که این غیر از این
نصیر صغیر که ابن القیصر فی خوانند ابواب حکایات و معاجات مفتوح و طریق
مزاج و بذله کوئی سلوک بود این غیر از طراقت بیان جلالت لسان عادت
شاعر از ابن القیصر فی بابیاتی چند جاکش بسمعی سیله و نیز مکافات معانی

اورا بدین شعر می نمود

این سینه میخوت بخت	خبر آفاد الودعی صوابه
دلایق بیکایا لصدید	فان فی اسوة الصالحین

از جمله مضامین که ابن غیر در حق می کشی و معانی که درباره او جعل نمودی آن بود که ابن القیصر
مستعد می کنی و صحتی شوم است نکبت و او بار چنان نهاد ابن القیصر فی جای
دارو که دیارش بر دولت و اقبال اذیل کند چون بسنای و زکار بیکافات
و عادت سپهر مجازات جاری شده بیکامی آتی مستقر بقی از جانب سلطان
محمد بن ملک شاه حکمران موصول بود جماعتی از باطنیه در قصوره مسجد جامع موصول او را
بکشند و پسرش سوزید و برود فرمان سلطان محمود محمد بن ملک شاه از غیر اسان پس
ابن صدق قاسمی که فرمان که از حله بود در رسید که تا در جای آن متفر می شود پس
امام ستر شد جماعتی از ارکان موصول ابن مغنی را نکار داشتند و در این خصوص غلیظ
و سلطان امر اسلامی در میان آمد و عاقبت الامر فریقین بکویت عماد الدین
زکی بن آق متفر ملقب بملک منصور رضا دادند و چون عماد الدین آن ملک
مستقل شد سلطان محمود پسر آن شمس السب از سلطان فرخ شاه که خواجهی خوانند
مختص تربیت بوی سپهر لقب تابکی بر روی ارزانی داشت کونین بیکامی که زکی
در اطراف موصول است قو حات برافشاند جبر در قبضه محاصره آورد
بود و بر می راسته شربت میگردانید کی از غنای آن رخ می بارین شاعر سرود می خواند

و این من العزیز النضبان قد نکل	الواخی الیه حدیثا کله ذوب
من زهر الصنغ صنبول ذواشبه	لی منه و جلدان ممدود و مقصود
سکت فاذ ذیرونی قوس حلیه	کاش کاس حشر و هو حشر و

حاصل معنی آنکه دایمی من از خود میخورم و بی بر تافته بختم بر دار آن وقت که سفر چنانچه
از من بوی بخان و غنم بر ذمه با یکسوان و یخچه و موی حلقه حلقه و جدی استیفا
بد و سپاسم کردم و از من کناره جنت و کمان برودان در هم کشید چنانکه پند
من عالم شکریم و دوست خمار آلوده است

عماد الدین آن اشعار را بدین معانی و لپندیر زیاده و تحسن ثناء و معنی را از گوینده
اشعار پرسید گفت ابن ذریست که اکنون بطلب توفت دارد پس عماد الدین بیک
والی طلب را توفیق نمود که ابن غیر را با کمال شتاب روانه دارد و پس بکشی که نکند بکشی
بسیار فایده چیز دیگر است شده بود ندان ابن غیر از حله رسید و در میان شب سعادت
طلعت علی بن ملک ملقب بصفی الله که فرمان که از قلع جبر بود بدستیار می نمود
اشرار ابن غیر عماد الدین در تبر خورشید مست غلام خود کشته کردید و پس ابن غیر در روی
اسد الدین شیر که صاحب محصل بیکار گشت ابن القیصر فی که از ناک و کتخان
ابن غیر سینه مجروح داشت و می املقات نمود و زبان طعن و تمکوش مکافات آن
سخنان با بختار در از کرد و گفت هذیه و بخت ماکت تنکف فی یه یعنی این یکی
در عوض آنچه در حق من گفتی ابن غیر را دیوانی است که بارج اهل بیت فرزند و برات
عاشقان مشهور است و این چند شعر از تغزلات او مکتاش شده

من رکی البدر فی صدق و الاثر	و منه البدر فی حق الیاف
وانزل الیه الا علی علی طالع	مداده فی القباله المخرجه
طرف دنا مقلب سل صایه	و اعیند ماس ام اعطاف بکلی

أَذَلَّ بِسَدْعٍ مَا لَهْوَعْلَ بَدَا	لَيْتَعِدَا لَيْتَ لَطْعِي لَكَا سِي
أَنَا وَذَائِبُ مِلْكِ بِنِ دِيَا	عَلَى عَالِي الْقَضِيَا خَيْرَ دِيَا
وَمَا بَعْدَ عَقْوِي لَيْسَ دِيَا	الرَّقِي الْحَقِي وَالْقَرَا خِيَا
لَوْ قِيلَ لَيْدِي مَنْ فِي الدَّخِيَا	إِنَّا بَعْلُ لَمَالِ ابْنِ الْمَلَا دِيَا
أَرَبِي عَلَى بَشِي مِنْ مَحَلِيَا	تَالَقْتُ بِنِ مَسْعُوجٍ وَمَرْ دِيَا
إِلَهُ فَا بِيحِي لِبِنِ الشَّامِ دِيَا	النَّظَرُ وَالْعِرَاقِي وَالنَّظَرُ خِيَا
وَمَا لَكُلَامُهُ بِالْأَلْبَا قَتَلِيَا	ضَلَحْتُ الْبِدُو فِي الْفَارِ لَكَلِيَا

ماصل معنی آنکه آیا گیت که ماه تمام را با قاست چون نرود و بی پوند داده و شیر
 نگاه وی را باب فوکر می سرب کرده و خورشید عالم را از فلک چهارم
 فرو آورده در سپهری جای داده است که قطب می بر قبیله خردانی و رزند
 آیا خود این چهار است یا غلافی است که شیرش نقیب جان عشاق بر کشید شد
 جهان را سازد از آن نام من است که بر قمار آمده و خود می بداند نیزه خطی است
 اگر مانند من غریزی اذیل عشق خویش نموده باشد شکفتی نباشد چه عشق
 پیوسته شیران آبرو بخیر آهوان گرفتار آرد و قسم بان کیلوان هم او سجد که مشک
 ماند که از تاب خورشید جالین آب شده بر قاست چون نیزه را نش بریزد و سو کند
 بدان می تاب و در خوشاب که در حقه عشقی لبش نهان است که اگر ماه تمام درین
 جلوه کر می پسند که بر روی من کدام را شکست بر می و رانشان بد چنان خط
 و خال حریف حساب که خوبان همه دارند ویرانه های خدای بخوده مناعت
 خورنیزان پارس و نرمی و خطان مشام خوش نشی و سبک و می بران عراق را
 با انجیر شیرین نخلان حجاز در یک و جو در آورده آن گایست که خرد و سب
 صبور می بنید صد چندان از ترکان حساب می دریا بد

وَإِذَا الْكُرْمُ رَأَى الْجَمُولَ نَزِيلَهُ	فِي مَنَزِلٍ فَالْخَمِيرُ بِنِ سَرَّ خَدَا
كَالْبِدْرِ يَلْمَأَنَّ نَصَاءَ لَحْدِهِ	طَلَبَ الْكَأَلِ نَحَا زَهْ مُنْتَبِلَا
سَهْبًا يَحْمِلُكَ إِن رَضِيَتْ خَيْرُهُ	وَرَقٌ وَرْدٌ وَهُوَ قَدْ مَلَأَ الْمَلَا
سَاهَتْ عَيْنُكَ مَرَّعًا عَالِيَا	أَقْلَا قَلْبِي بِنِ نَاجِيَةِ الْفَلَا
فَارِقٌ تَرَقُّ كَالسَيْفِ لِنَاقِيَا	شَدِيدٌ مَا أَخْفَى الْغُرَابُ وَآخِلَا
لَا تَحْصِينَ دَهَابَ نَفْسِكَ مَيْتَهُ	مَا لَوْتُ إِلَّا أَنْ تَخِشَ مُدَلَلَا
لَلْقَمِيحِ لَلنَّفْسِ هُمَا إِمَّا	مَعْنَاكَ مَا اغْتَالَتْ أَنْ تَوَسَّلَا
وَصِلَ الْبَحْرِ لِحَجَرٍ قَوْمِ كَلَمَا	أَمَطَتْهُمُ هَذَا جَوَالِبُ الْخَطَلَا
مِنْ غَاوٍ يَحْكُمُ مَعَارِيسُ وَدُرُ	فَارَا مَحْضَتْ لَهُ الْوَفَا تَأَوَّلَا
يَقُو عَلَى الزَّمَانِ وَأَهْلِهِ	ذَنْبُ الْفَضِيلَةِ عِنْدَ هَذَا كَمَلَا
طَلَعُوا عَلَى لَوْنِ الطَّلَاعِ فَمُرُ	إِنْ قُلْتَ قَالَ وَإِنْ سَكَتَ نَقُولَا
أَنَا مَنَاقِمَا اللَّهُمَّ فَخْضِيَا	سَامَتْهُ هَيْتُهُ الرِّجَالُ الْأَخْلَا
وَأَعِ جَلَابِلَ الْخَلْبِ وَهُوَ مَحْمِيَا	ذَاعَ أَكْلُ الْعَبَسِ مِنْ عِنْدِ الْكَلَا
دَعِ لَنَسِجِ الصَّبَاحِ وَدَاعَهُ	عَمَّ كَعْدُ السَّيْفِ صَادَقَ مَقْتَلَا

ماصل معنی آنکه هر وقت شخص گریه مخوان ناشناسی را با خوشی هم منزل بد
 و آن هنگام رای صواب افتد کند که از آن سرزمین بار خد یک مسافت جود
 چنانچه بدل خود را فرود آورده و بجهت می دورزد و از منزل منزل اشغال است
 تا به کمال مقدار بد ریت یافت ای پسر خیرت با و بدباری تو اگر باشی
 در الدودی تن می آید که اوان نیستی خداری زمین پر کرده است از آن
 در تنی زندگانی با شیران خود شرکت شده چرا با امان قطع مسافت کنی و پیش

بیا بنشیند که ای همانا اگر مانند منمیشی از نیام وطن بیرون نشوی جوهر خویش را
 بعلایان اشکاف زنتوانی داشت کمان مبر که مردن در جدائی روح است بلکه مردن
 واقعی بخوار نیستی و باذلّت گذراندن است نفس خود را در سیاهان تفر و اندازی
 خوشتر است از آنکه در خلعت قوا سیر باشی جا بجا و نیک آن است که ترا از ناپایین
 مردم دون بی نیازی بخش با سفر مواصلت جوی از نزد این مردم حق نشناس
 مسافرت کن چه اگر برایشان انگیزش ماری هست تلاقی از برای تو خطل بختند
 و هر قدر با ایشان دمی و روی نیست می کنند آفرینا بر من که چه خوب مردم دانه را
 شناخت ام هرگاه کسی در آب کمال با نهایت رساند همان نیز کمال از ذنب
 عظیم شمارند بخت چینی و زراعت باطنی بچول و مفسورند خوب ایشان آن کسی است
 که هر چه شود همان گوید و اگر چیزی نمی شود با فراوانی بخیزد من آنم که هرگاه
 روزگار پستی مرا قصد کند بهت بلند مرا بر آن دارد و که خود را بر بساکن اغزل
 ز سانم و اگر روزگار خواهد مرا از مقام ارجمند فرو داند تو اندر جوادش
 ایام صبر و تحمل دارم و مرکب است از از تاضع غمان کشم و تا از مراد خویش
 کام نگیرم باز نایتم مرا ای صوابی است که چون صح صدق و شری است
 و غریبی است که چون دهم شیرین است ^{شیخ خطی در کتاب اهل}
 آورده که این باجری پیران بن سیر و سید رضی واقع شده و جمهوری بر آنند که
 با برادرش سید مرتضی وقوع یافته که وی سیر و توابع متع دارند میزند که را
 شیخ عالی از طرق صواب خارج و عقیدت جهول از طریق صحت عاقل باشد چه سید
 در وقت تولد یافت و در وقت گذشت سید مرتضی در وقت متولد شد و در وقت جنگ
 این غیر در وقت در طرابلس بود و در وقت وفات نمود سید مرتضی که خود بچهار
 سال از برادرش سید مرتضی بر کمر بود سی سال بعد از رحلت سید مرتضی در وقت

لاجرم قریب سی و هفت سال از فوت سید مرتضی هشت و هفت سال از رحلت سید
 گذشت این غیر و لاوت یا قیادت پس چگونه تصور شود که این غیر صحبت سید مرتضی
 یا سید مرتضی سیده باشد بنا بر این ای صواب قول صح همان است که این غیر
 در تذکره خویش آورده گوید که این باجری پیران بن سیر و سید رضی لا شراف شریف بود
 ابو الرضا که معاشرین سیر و مرتضیان آن عصر بوده است بوقوع پیوسته بعضی از آنها
 در کتب خود آورده که این غیر از پیش خارج شده و به سبب این تسنن داخل گردیده
 هر دو نامی است که تعلیق شرط و فرا افاده وقوع کند و هم او افر قسیده از غنچه
 این غیر صریح خبر میدهد با آن حال این سیر را به تسنن نیست آن از طریق و آنش بر
فنایده چنانکه از کتب ادبیه مستفاد شود و شرف موسوی نامه
 این غیر از عبارات عذیبه قیاس کرده است چنانکه این خلکان گوید عذیبه
 در نزد و روان حاکم است که تاتاشا داشت بعضی از اعمال می غلامی میاد و بر
 بهیه نزد او بنفستاد و عذیبه را گفت حاضر جوابی که شغل بر ذمت او باشد نوشت
 به و روانه دارد و عذیبه را نیکو نگه می نویشت که و جدّت تو نگاشت و
بن السواد و عدد اهل بیت الواحد لا مکنته و **السلام**
 در کتب معتبره مضبوط است که خواجه نهر و ان عبد الله بن خباب که خود تابعی پدرش
 صحابی بود قبل آورد و زو جانش که استبرح و مشک میده و ام سنان
 صیده و به غیر قول ساخته و هم از قبیل طایفه سزین میکانیا را کشته حضرت امیر المؤمنین
 علی بن ابی طالب حارث بن زید عجمی آنچه تحقیق امر نزد ایشان است و اولین
 عرصه شکر کرده ناچار آن حضرت بر حسب لایست شرعی و ریاست الهیه بخون خوبی
 آن کشتگان میکانیا به رحمت نایره قاتل شغل کشت و همان حضرت فرموده
أُمرتُ بِقَتْلِ الْمَلِكِ بْنِ الْفَارِسِيِّ وَالْمَلِكِ بْنِ الْفَارِسِيِّ وَالْمَلِكِ بْنِ الْفَارِسِيِّ و آن حدیث بر کفر و از لاد

این غیر
 صحبت
 سید مرتضی
 است

بر ک حضورش مخالفت کرده است چهل و نه سال زندگانی گذشته و در سال خود بخ
 یاشش هجری دارفانی را برود نموده آورده اند که چون قباب عمر را در محراب
 غروب دید و آثار سکرات در خود مشاهده نمود اضطرابی سخت و جری شد
 بروی طاری شد بوی گفتند که تو را چه روی داد است که چنین آشفته و پریشان
 گردیده گفت که ام حالت از این حال که من در سخت تر باشد چه اینکه از جانب
 انزه انتظار یکی دارم که مرا بخت نیت مبارک است آورد یا در کات جمیع خبرها بخدا
 سوگند که از روزگرم تا روز رستخیز جان عزیز در خیر و امان گذرد و از کالبد بیرون
 شد و اما اعتقاد ببولناک که هر کس خواهد دید نه بنیم **فامده** قهاسع کدر
 رجال فکر میشود و نه از تابیین بوده اند که در مدینه طیبیه علم شریع و احکام و احکام
 نبویه را از اصحاب رسول خدا گرفته مسلمانان را تعلیم نموده و اما ایشان
 چنانکه از کتب خبره متفاد شده این است سعد بن سب بن حزن
 عروه بن الزبیر العوام **فاسم** بن محمد بن ابی بکر عبد الرحمن بن عمار بن شام
 عبید الله بن عبد الله بن جعفر بن زید سلمان بن سار
 الله اسلام کلینی رضوان الله علیه در کافی از ائمه بن جری کتایت کند که ابو جعفر
 امام جعفر صادق صلوات الله و سلامه علیه فرموده اند سعد بن سب و فاسم بن
 محمد بن ابی بکر و ابو خالد کابی در حضرت علی بن حسین بن علی بن ابی طالب نقل وثوق
 و اعمتاد بود و این حدیث شریف بر ایشان لیلی واضح باید باشد

نامش جلد نه و کنیتش ابو الحسن است از مردم فارس بود در اصول فقه
 و مواد صناعت انشاء مهارتی تمام و تجری کامل داشت رسائل
 و مکاتیب و بی میان قمرستان تازی مشهور است با آنکه اصل و نسل
 بقبایل عجم میرسد و لسان بنان کار فصیحی قطان میگرد و کلماتش در
 دفاتر نشان سلف ثبت افتاده چنانکه مایه از آنها شطریانی در طی
 اینخوان نقل خواهند نمود در ضمن اخبار این فی العوجا را از مخلص اول یاد کردیم
 که ابن مقفع با او معاشرت بود و در سلوک طریقه زندگانه بر این می یافت
 گویند سلام صورتی و دانت ظاهرش بدست عیسی بن علی عم صفی
 و منصور از او مل خلفا بنی عباس اتفاق افتاد و فاضل بن حککان اند
 بیستم بن حدی کتایت کرده که گفت جلد نه بن مقفع نزد عیسی بن
 آمد و اظهار کرد که نور اسلام و شعاع حق بر قلب من تابیده و غایت
 آن دارم که روی عقیدت از کیش مجوس شکار ز روشنی برآیم و به
 تو مسلمانی گیرم عیسی گفت بایستی سلام تو در محضر جمعی را شرف قبایل
 و امرا لشکر بوقوع بوند چون خدا شود بنزدیک من بیایم مقصود
 انجام دهم و هم ابن مقفع آتش را در منزل عیسی مایه و قتی که برای پیش
 طعام آوردند وی بحال غذا خوردن بر زمین مجوس فرموده آغاز کرد
 عیسی او عتاب آورد که آنقدر خرم و آفت علی غریبه است **الاسلام**
 یعنی با آنکه بر اینک اسلامی عبادت مجوس فرموده می این مقفع
 گفت اگر ه آن بدیت علی غیر من یعنی مرا کراهت است از آنکه
 بشی بگذرانم بر حالیکه بروی نباشم چون صبح شد بدست عیسی

قول کرد و چندی تحصیل مرتب علیه بر برد و تصانیف نفیس فرا برد
 از اصحابی منقولست که گفت صنف ابن المقفع المصنفات الحقا
 منها الدرة البتة التي لم تصنف في قديمها يعني عبد
 ابن مقفع مجاميع نيك بروخت از انجمن است كتاب بر نيك تصنیف چنان
 با نفع اتفاق نیفتاده ابن خلکان روایات آورده که بعضی را عقیدت
 آن باشد که ابن مقفع وضع کتاب کلید و دمنه است و او خود
 آن آقا صیص لطیف با جریات برع را بر منقظ طیب و لسان خوش
 جعل نموده و بعضی گفته اند که اصل کتاب از وی نیست بلکه ترجمت
 از لغت پارسی زبان تازی است و شد و انکلام که در آغاز کتاب مرقوم
 افتاده از او است انتهى کوئی قاضی بن خلکان از اصل و فرع
 کلید و دمنه شناختی درست نبوده که این و قول عرض یکدیگر آورد
 چه در آنکه خود وضع کتاب از قدام حکمای هند است و آنرا قبل
 از ظهور ملت اسلام برداخته اند محل شبت موقع تألیف نیست و نسبت
 انشاء الحکم بدیع و مواعظ نفیس بعبد الله بن مقفع قولیست که البته قابل
 نقل نباشد تفصیل تحصیل انجموع مطبوع که خلاصه فکر بر همه هند است
 تا آنکه که عبد بن مقفع مترجم کتب اسطوار جانب جعفر عبد الله منصور
 ترجمت آن را مورثه و آنرا از لسان پهلوی زبان عربی نقل موقوف
 که غشی بارع و مترسل بلع بوالعالمی نظر بر محمد بن عبد الله که در نسخه بهرام شاهی
 آورده گوید چون پادشاهی بکسری نوشیروان رسید خفت الله
 عذرا العذاب که وصف حد و رفت او بر روی روزگار باقی ماند
 و ذکر ایالت و سیاست او در صد و رتواریج ثبت تا بداند که سلطان

اسلام را در بسط قط و بدل افت بدو شبیه کنند و کدام سعادت
 از این بزرگوارتر که پناهی بر صلوات الله علیه این شرف را و از آنرا
 داشت و بر لفظ مبارک راند و گفت که ولدت في زمن الملک
 الحادیل نوشیروان مثال او تا ان کتاب را بجلها از بلاد هند بکشت
 پارس آوردند و از زبان هند و فی بلخست پهلوی ترجمه کردن و فرمود
 و بنای حوال ملک خویش بر مقتضای آن نهاد و اشارات و مواعظ
 آنرا فهرست مصالح دین دنیا و نمودار سیاست خاص و عوام ساز
 و در خزان خویش موهبتی بزرگ و ذخیرتی نفیس شد تا آنکه
 نیرد و جرد شهر یار که آخر ملوک عجم بود بهم برانقرار بماند چون بلاد
 و پارس بدست لشکر اسلام فتح شد و صبح ملت حق بر آن نوحی
 طلوع کرد ذکر این کتاب بر اسماع خلفای آل عباس رضی الله عنه
 میگذشت و ایشان را بیاقتن آن میلی و شغفی نبود تا در نوبت ابو جعفر
 منصور بر محمد بن علی بن عبد الله بن عباس رضی الله عنهم اجمعین
 امیر المومنین منصور که دویم خلیفه از آل عباس در روزگار او
 المقفع این کتاب را با اشارت و از لغت پهلوی تباری ترجمه
 کرد و منصور بر آن قابل تمام فرمود و دیگر اکابر امت این
 افتد اگر داند که در ادب کلامی که قاضی بن خلکان آنرا از ابن المقفع
 مقدمه است مانند دیباچه که قبل از باب برز و طیب سیاق یافته
 و آن ذکر غریمت نوشیروان است بتقل کتاب از هند وستان
 بایران داستان مسافرت برزویه و کیفیت ظفروی مختصری از
 بایت و نهایت کلام ابن المقفع ترجمت بوالعالمی نظر اند غرضی

چنان است که گوید ایزد تعالی بکمال حکمت قدرت عالم را بیا فرید و
ادمیان الفضل و منت خویش بریت عقل و رجحان خرد از دیگر
جانوران میگردانید زیرا که عقل علی الاطلاق کلید خیرات و بای
نند سعادات است مصالح معاش و معاد و دوستکاری و نیای و ستکاری
آخرت به و باز بسته و آن و نوع است یکی غریزی که ایزد تعالی از
دارد و دیگر مکتب که از روی تجارب حاصل آید و عقل غریزی مردم
بیزر آتش است در سنگ و آهن چوب چنانکه طوایف بی است
آتش زدن ممکن نگردد و اثر این بی تجربت و مهارت هم ظاهر شود
و حکما در کتب حکمت گفته اند **التجارب لفتح العقول** هر که از
فیض آسمانی و غریزی بهره مند شد و بر کسب هنر و فضل موانع و ممانعت
نمود و در تجارب متقدمان تامل و فکرت و اجتناب از خطای و نادانی
دنیاوی بیاید و در آخرت نیکی بخیزد و الله اعلم تا آنجا که میگوید
و ما چون اهل فارس را دیدیم که این کتاب را لغت هندی زبان
پهلوی ترجمت کردند خواستیم که اهل عراق و بغداد و حجاز و شام
از انهم نصیب یابند و بخت تازی که زبان ایشان است ترجمه کرد
آید و چون غرمت در این باب با مضی پوست آنچه ممکن بود برای
تفصیل مستعمل و ملحقین مستفید در شرح و بسط آن تقدیم افتاد تا بخوانند
اقتباس و استفادت آن آسان تر باشد انشاء الله تعالی (انتهی)
سید مرتضی در کتاب غرر و درر با سند چند از مغیره بن یحیی
حکایت کرده که گفت خبر داد مرا خالد بن خداس و گفت
خیل ابن حماد بریادت شائق آن که عجله نه بن مقفع را دیدار کرد

و ابن مقفع نیز همی میخواست با خلیل ملاقات نماید تا آنکه عباد بن عباد
مطلبی مابین ایشان جمع نمود و ایشان سه شبانه روز با یکدیگر نشست
اشتغال کردند و پس از افراق خلیل را از خرد و مندی و دانشوری
ابن مقفع پرسیدند گفت **علیه اکثر من عقله** یعنی دانش وی
از عقلش فروتر است ابن مقفع را در باره خلیل سوال کردند
گفت **عقله اکثر من عقله** یعنی عقل وی از دانشش بیشتر است
مغیره گوید هر دو دانشمند برستی سخن گفته اند چه وقتی که خلیل بن
احمد از دنیا در گذشت تصدیق مردم آنقدر در صفت زبده و ترک
دنیا هیچ نظیر نداشته و این البته از خصایص عقل خواهد بود و عجله
ابن مقفع در عاقبت عمر سبزی چند خون خود بر خیت یعنی در نشو و نما
که برای عجله نه بن علی نگاشت چندان در تاکید شروط مبالغت
نمود که او بجز منصوص و نقیضش فرمان داد و این بلا شک از سخاوت
عقل خواهد بود حکایت امان عمارت که موجب خشم منصوص
عقرب کشته خواهد شد موزنین ارباب طبقات آورده اند
که عجله نه بن مقفع با آن فرط فضل و وفور علم که بدان شهرت داشت
در دین و حقیقت متهم و بزنند و الحاد معروف بود سید مرتضی
در کتاب غرر و درر گوید از جعفر بن سلیمان روایت کند که گفت
از محمد بن منصور نقل است که گفت ما وجدت کتابی بنام
الا واصله ابن المقفع یعنی در عقاید زنده یقین هیچ مجموعی
نگاشته ندیدیم مگر آنکه اصل آن ابن مقفع بود جاحظ گوید این
ابن المقفع و مطیع بن یاسر و یحیی بن زیاد کافران و اهل

فی دهنم یعنی بجاعت در دین خود متم بودند عجب است که جاب
خود را فراموش کرده کنایت از آنکه او نیز در عهد انبیا بود
و در عقیدت خویش بهت اشتباه داشت از این شبهه گشت
که گفت ابن مقفع را پس از آنکه اسلام اختیار کرده بود عجب
بآنسکه مجوس فساد در حال بپایاد و ایند و شعر بحسرت انشاد

يَا بَيْتَ عَائِلَةٍ الَّتِي قُتِلَ
إِفْنٌ لَمْ يَخْلُ الصَّدُوقُ وَفِي

حَدِّ الْعَدِيِّ بِالْفَوَادِمِ
فَمَا إِلَيْكَ مَعَ الصَّدُوقِ

یعنی ای خانه عاقل که من بهی ز بیم دشمنان از آن غارت کریم
بر حالتیکه دل بدان کاشته است هر چند من از آستان توری
نیابم ولی بشرف تو سوکنده من با عرض صوری در ضمیر بی
سوی تو مالیم همانا ابن مقفع بدین بیت مثل نموده چه آنها مطع
قصیده باشند از آن خاص شاعر معاصر فرزدق و جریر و اخی
و مراد باین عاقله دختر یزید بن معاویه نیست و تفصیل این سخن
از اخانی ابو الفرج صباهی بایست و از دلائل نفاق و زندقه
ابن مقفع این شعاری است که در مرثیه یحیی بن زیاد جاری
که بنص جاب حظ و غیره یکی از مشهورین ناده است گفته و بعضی
مانند اخفش آنها را از وی در مرثیه عبدالکریم بن ابی العوجاء
دانسته اند و بر این قول ترجمت ابن ابی العوجاء از جمله اول نگاشته
آمد و علی تقدیرین لالت آنها بزند قائل ظاهر است چه هر دو
مرثی از معارف ملاحده و مشاهیر زمانه بوده اند گوید

دُنْيَا أَمَّا عَمْرٍو وَلَا تَحِيْلُهُ
فَإِنَّ تِلْكَ قَدْ فَارَقْنَا وَتَوَلَّيْنَا
لَعَنَ جَرِيْعًا ضَدًّا لَكَ إِنَّا

ترجمه اشعار در ترجمان ابی العوجاء گشت تغلب گوید بیت اخیر
دلائل است بر نهی ناده که گویند در این عالم خیر مخلوط بد شر است
و شر مزوج خیر باجمله ابن مقفع با همت دین شهرت اتحاد کلمات
بلغ و عبارات فصیح که بر حکم و امثال اشعار داشت بلسان بیان
نیاید و از این فن نفیر صنعت غرض نبوی افراد است برخی
از سخنان و برای استشهاد بیاوریم گویند یحیی بن زیاد
از وی خواستار شد که عقد مودت و علاقه دوستی با او در میان
آورد ابن مقفع در جواب بره مسامحت رفت یحیی بر دیگر متمنی
خود تکرار نمود این مقفع در جواب نوشت إِنَّ الْأَخَاهُ فِي
فِكْرِهِ أَنْ يَمْلِكَكَ دَقِيقٌ قَبْلَ أَنْ أَعْرِفَ حَسَنَ مَمْلَكَتِكَ يَنْبَغِي
نوعی از زندگی است دوست مندارم که خود را بنده تو سازم
از آن پیش که خوابی تو از موده باشم هم از سخنان و است که
گفته ذَلِكْ نَفْسُكَ عَلَى الْحِمَا وَالسَّوَاءِ وَالْعَشِيرِ السَّوَاءِ وَالْجَلِيسِ
السَّوَاءِ فَإِنَّ ذَلِكَ لَا يَكُنْ دَمِيْلِيكَ یعنی نفس خویش را بی
شکس رام کن که البته از استلزام ایشان ناگزیری سخت
بسیار بد و دیگر معاشر بد و دیگر هم نشین بد و نیز این عبارات از او
که ما بین حسن لفظ و لطف معنی جمع نموده إِذَا قُتِلَ بِكَ أَمْرٌ
مِنْهُمْ فَانْظُرْ فَإِنْ كَانَ مِثْلَهُ جَلَلَهُ فَلَا تَجْعَلْ مِنْ كَلَامِ

بِمَا لَا حِيلَةَ لَهُ فَلَا تَجْرِعْ چُون تورا مینمائی قد و در در طر کفای
شوی اگر آنرا علاجی است پس عاجز مباش و در خلاص بکوش
و اگر لا علاج است پس خراج منها و ناشکیبی کن ای کلام نبی است از دو
ر زید کی کس و قتل و دیگر خراج و بلع و شتم است جنعت اشتقاق
ما بین لفظ تخر و کله تخرع گویند روزی عیسی بن علی او را بمانده
گفت اعز الله الامم کست یوحی الیک ام اکتلا یعنی من امروز
بمکانه بزرگان بنیتم عیسی علت را سوال کرد این متع گفت ای
مزدک و الزکمه فی حقه الجوارح فی حقه من عشرة الاحرار یعنی
امروز جاری زکام فاده و مجاورت زکام زشت است و معاش
بزرگان آن روانیت وقتی برای کی از دوستان خود بپوش اما
بعد فاعلم العلم من هو اعلم به منک و علیه من انت اعلم به
حینه فانک اذا فعلت ذلك علمت ما جهلت و حفظت ما علمت
یعنی پیوسته کار کردی بش که دانش از تو افزون است لکن از امور که
کسی بش که تو از وی بعلم افزونی که نتواند مقدمه نخواهد بود آنچه
ندانست باشی یا موزی و آنچه دانست باشی نیک در خزان حفظ
بند وزی و وقتی در تعلیم انشا یکی از کتب گفت ایاک و لم یستیع
یوحی الکلام طمعا فی نیل البلاغه فان ذلك هو الحق
الا کبر یعنی زینهار دور باش از آنکه در طی سخن کلمات حق
و عبارات غیرانوس یا وری بن سید که از ایزه بودی بلا
رسیده خواهی بود که این خود در ماندگی بزرگی است سخن و هم
در نظیر این مقام بکاتبی گفت علیک بما سهل من اللفاظ مع

الغنی لالفاظ الغنی یعنی بر تو باد با لفاظ سهل و کلمات
انوس شرط که از عبارات سفلکان کناره نمائی جدا بگفت
وی سوال کردند گفت الغنی اذا سمعها انما اهل ظن انه
یحسن قولها یعنی بلاغت آن است که چون مردمان از او بشنوند
ندارند که او نیز مثل آن تواند آورد آنچه در تقریر سایل و مضامین
میکنند سهل متع عبارت از این معنی است از کلمات و است
لا تخف من تخاف تذببه ولا تسأل من تخاف منه ولا
تعد ما لا تقدر علی اجازته ولا تصنع ما لا یقنع علی القدره
یعنی ما تعف یعنی با کسی که داری تو را بد روع نسبت به قصد من
و از کسی که داری تو را محروم سازد سوال منها و بجزیکه تسخط
و فای آن نداری و عده نویده و امر را که اطمینان است
یا قن آن نداری یا برای میباش و بجزیکه امید داری آن بجز
سر زش کرد و طبع من نیز از کلمات او است ان جالی لای
عن الدنيا حله بان لا ذاق لم تقم فیها علی قدر
الا خطا و یعنی کی از چیز مانیک عالم از فقر و کم نصیبی نیست
همی به آن است که او خود میداند که دنیا باندازه شان و قدر
قدر هر کس تمت شده و وقتی با یکی از دوستان خود گفت
اذا صاحب ملک فاعلم انهم قد یسبون الی قلبه الوفاء
فلا تشعن قلبک استبطائه فان لم یشر احد قلبه شیئا
الا ظهر علی لسانه ان کان مخفیا و علی وجهه ان کان سلیا

یعنی هرگاه تو راجعت سلطانی روزی شود دانسته باش که
ملوک بجم و فانی شوند پس اگر از پادشاه مظلومی در فراری
زینهار از او چیزی بردل گیر و گراستی بخاطر راه ده که فانی
تو البته پوشیده نماید و بی شبهه برو نکند چرا که هیچکس نیست
که در نهانی چیزی مستور باشد مگر آنکه اگر سینه باشد آن چیز
از گفتگویش بطور رسد و اگر عاقل باشد از رویش معلوم گردد
گویند عبدالله بن مقفع بر سفیان بن معاویه سینه زاده یزید بن
مطلب از آل صفه پیوسته تو بهیچ استخفاف نمیکرد و با آنکه او امیر
بصره بود هیچچیز رعایت شان و شمشیر نمی نمود و بی لبان
بزل و طیبیت در استهزاء و خرقش می کوشید و خاطر وی بخنان
ناملاطم و کلمات ناموافق نمی خشت چنانکه کثیرا ورا بر این نکته خطا
میسکرد یعنی پیرزنی که شهوت مجامعت او بسی تیز است و چون
ببینی سفیان بزرگ بود و ابن مقفع از در بزل از شخصی میگریخت
پس هرگاه که بر سفیان وارد میشد می گفت السلام علیکم
روزی از روی استهزاء او پرسید ما نقول فی شخصیات و
نویسند و بعد از آن چگونگی در تقسیم ترک کسی که برده است و زن شو
دارت گذارده و وقتی سفیان خواست از سرخ سخنان انشوران
فرزانه خاموشی را ستایه گفت ما ندانست علی السکوت قطعه
یعنی هیچگاه از خاموشی پشیمان نشد مگر ابن مقفع گفت الخیر
لک تکلف ننندم علیکم یعنی بر این تو بد آن است که بی لال نشینی کسی
بر پیرایه خویش پشیمان نکند و سفیان از این سخنان بسیار از رویه میشد

و بنا کرد بر آنند عبارات درشت بهوار ساخت و بی کینا بن مقفع
در سینه می زد و خست و از دنبال بهانه می گفت تا مگر چراغات انگشت
القیام دهد و با مهران خویش میگفت والله لا قطعنه اذیادجا
و عینه نظری یعنی بخند سو کند اندام او بنده است از هم جد کنم بر حالی که خود
دید و اشش نگران باشد قضا را از روی وی بحصول پیوست
و ابن مقفع مستوجب سخط منصور گردید و منصور قتل وی بر سفیان
ابن معاویه حاکم کرد و سفیان و را بر وجهی که میخواست بدان
ساخت تفصیل این حال آنکه در سال یکصد و سی هفت هجری
ابن علی بن عبدالله بن عباس عم منصور و سفاح که امیر مکه
شام بود بر جای که از جانب سفاح بالشکر شام و خراسان
صافه میرفت مکتوب عیسی بن موسی بن عبدالله بوی رسید
بر خبر فوت سفاح و امر بر بیعت منصور و ولایت عهده می آید
که سفاح در حال حیات مقرر داشته بود عبدالله را سودای خلا
در سر افتاده و در وقت منادی را بفرمود تا در میان مردم ندا دهد
که الصلوة جامعة بینکم لشکر شام و خراسان مجتمع شدند بکوفه
که در خبر وفات سفاح رسیده بود و برایشان قرائت کرد آنگاه
در دعوت آتوم و بیعت خویش چنین گفت که ایها الناس من
ابو العباس سفاح غزمت ان نمود که بیک مروان الحاکم لشکر
فرستد اولاد عباس را در کجا فراهم ساخت و یکایک را بجا
بخواند و گفت از شما بجماعت هر که قول من جابت کند و مهم
مردان کفایت نماید او ولی عهد من است و پس از من منصب

خاص و خواهد بود بجز من حدی ن فرمان بخیر نپذیرفت چنانکه بر
 همگان ظاهر است که مروان من گشتم و دولت امویان من بر
 انداختم اینک برب معاویه ابوالعباس را یک حکمرانی از آن
 من است و لحظه آنکه شرط مباحث من استوار سازید و با مخالفان
 من در اندازید گویند ابوفاطم طائی و خفاف مروزی و جمعی که
 از سران سپاه بر این عوی گواهی اند پس مردم خراسان شام
 و جزیره ببعیت عبداللهد دست کشوند و با اعتضاد وی عزیمت
 نمودند انقض عبداللهد بدین سید سر خود سربل داشت و از آنجا
 به حران رفت مقابل بن علی که بدان بلد از قبل منصور منصوب بود
 متحصن گشت و این خبر با ابو جعفر رسید صاحبان دولت ابومسلم را بفر
 وی مامور داشت بیکدیگر خبر توج ابومسلم بعبد الله رسید با حاکم حران
 صلح کرده با استقبال وی وارش و بتو تم آنکه مباد مردم حران
 بجای ابومسلم مائل شوند بچند هزار نفر از اینجاعت را بیکانه قبل
 رسانید آنگاه در حوالی نصیبین در بابا ابومسلم ملاقی افتاد
 و قرب پنجاه ایشان در مقابل هم نشسته مشغول مقاتله بودند
 و هر روز جمعی کثیر از طرفین کشته می گشت و عاقبت عبداللهد بیکر
 ابومسلم کشته شد و بشهر لهره که ریخت و در آنجا نبرد برادرش
 سلیمان بن علی متواری شد و بجای از جانب منصور خائف
 و هراسان بود تا آنکه سلیمان بن علی و عیسی بن علی نبرد
 منصور رفته در باب عبداللهد زبان شفاعت بکشوند و منصور
 بظاہر تمنا ایشان قبول کرد و از جرم عبداللهد درگذشت و کار

بر آن قرار گرفت که منصور را مانی برای عبداللهد بنویسد ایشان
 از نزد منصور بصره معاودت کردند عبداللهد بن مقفع را که در نزد
 عیسی بن علی بر غفلت انشا مکاتیب رسم رسایل منصوب بود
 و هم در حد و خواص محارم وی بشمار میرفت و دستور دادند تا صورت
 آن مان نگار شش و ه و بروی مقرر داشتند که در آن نامه شرط
 بر وجه تاکید مرقوم دارد و در آن باب از مباحث و اتقان پبح
 و فو نکذارد تا مگر منصور از استحکام عبود بر نقض مان طریق
 نتواند جست و مخالفت شروط هیچ نتواند نمود این مقفع نسخه
 امان رقم کرد و در طی آن بهر گونه قیاح نقض میثاق و فضیلت نکشت
 پیمان تصحیح آورد به مثابه که این شرط و تاکید و غلیظ در جمله
 فصول کتب خداوندی غدا و امر الله بنین بعینه عبد الله بن علی
 قلیا و طوالت و د و ابی جعفر عیبه احمد و المسلمون حل بن
 یعنی و هرگاه منصور اینجند در شکنند و از غش عبداللهد روی قاتله
 پروکانش بطلاق نام و اسما نش در راه خدا مجوس نیکدانش
 بقیق آزاد و مسلمانان از سقیش در کشیش باشند و قتی که آن
 نزد منصور بروند و بر مصنونان استحضار یافت اینکلمات نیاده
 بروی کران یک گفت نگارنده این مکتب کفشد مروی است که در
 اتمام تو منصب کاتبی دارد و او را عبداللهد بن مقفع نامند منصور
 در حال بیفیان عامل کو فو مکتوب کرد که باید این مقفع کاتبی
 قبضه آوری سفیان بنا بر کین یرین که از ابن مقفع برداشته
 و پیوسته آرزوی بهانه کشتن وی میرد از اینکلم در تمید انجام

نامول شد و بی ترصد وقت بود تا اگر روزی بن مقفع بد سرای
سیفان آمده بارخواست سیفان در دستوری مساحت نمود
چند آنکه تمامت آنان که در محضوی بودند بتدریج بیرون شدند
انگاه ابن مقفع راخته دخول نجشید ابن مقفع داخل سرای شد
از ابن مقفع متعجب بود که چون ابن مقفع در آمد سیفان وی خطاب کرد
که اقلد کرم ما تقول فی اخی یعنی آیا داری آنچه را که درباره
مادر من میگفتی و این اشارت بود با آنکه ابن مقفع از سیفان
با بنی تغلبه تعبیر میکرد ابن مقفع دانست که در کشتن او بهانه
به ستاده لاجرم آغاز تضرع کرد و گفت انشدک الله
ایها الامیر فی نفسی یعنی ای میر تو را در پلاک خویش بخای
سوکند میدهم سیفان گفت اخی مغنیه ان لم اقلک
قتله لم یقتل بها احد یعنی مادر من برضی است که گفته
اگر تو را بطوری نکشم که بچکس آنچنان کشته نشسته پس مرده
تو را بیک تنافه آنکه بگفت تا بروی که قسم یاد کرده
بود اعضا ابن مقفع را یکایک همی بریدند و سیفان خود را
علی العاقب در آن تنور افکندند و ابن مقفع نظر میکرد تا آنکه
تمامت جسد او در تنور انداخت و روی تنور بنها دو گفت
لیس علی فی هذه المثلله بل حرج لانک ذنوبی قد اشدت
الناس یعنی بر من در این عقوبت هیچ پاک نیست چرا که
توزین حق و مردم را فاسد ساخته و چون چندی از این قهقهه
بگذشت سلیمان و عیسی بن مقفع را نیامیدند و از حال او

قصه کردند مردم ایشان خبر دادند که ابن مقفع سالها داخل سرای
شده و از آنجا بیرون نیامد سلیمان عیسی ابوسفیان خصوصت نزد
منصور بودند منصور گفت تا سیفان را مغلوله را بخلاف حاضر نمودند
و کسانی را که نیز در آن با جری کوبی داشتند نیز منصور آورد و
جملگی شهادت دادند که ما با المعانیه دیدیم ابن مقفع صحیح و در سر
سیفان بن معاویه شد و بیرون نیامد منصور با سلیمان عیسی
مادر را بنیاب تا قی باید نمود آنکه بخانه اشارت کرد و گفت ایتیم
ان قتل سیفان به ثم خرج ابن المقفع من هذا الکیت فقتل
ما ترو فی صا فاعلم اقلکم سیفان یعنی که اگر من شهادت
شما سیفان را بن مقفع قصاص کنم آنکه ابن مقفع از این بیرون آید
و با شما سخن کند من با شما بر چه طریق کردار آورم آیا در قصاص
جلد را مقول سازم کوان چون این کلام را منصور بشنیدند دانستند
که قتل ابن مقفع برضای منصور افتاده لاجرم جلد از شهادت خویش
بازگشتند سلیمان عیسی نیز از اوقات دیده اغراض فرو پوشیدند
یعنی کیفیت پلاک ابن مقفع را بر وجه دیگر نقل کرده گفته اند که سیفان
او را بجا کیف در افکند و سران با سنگ بهم آورد و بر جی کوفته
کرد و بر اکبر با فرستاد و فرمان دادند در بستند و ابن مقفع در میان
کرمانجی بماند تا مرد و کیحکان قتل او در سال یکصد و چهل و دو
یا چهل و سه هجری قمری چنانکه از کتاب جابر البصره تألیف عرب
شبه استنباط شده سال یکصد و چهل و پنج چنانکه عبارت کتاب
در آن الزمان تصیف شمس الدین ابوالمظفر یوسف واعظ بسط

شیخ جمال الدین ابو الفرج بن جوزی بر آن دلالت میکند چنانچه
 شرح واقعه و تفضیل هلاکت ابن مقفع را در طی سوانح سال یکصد و
 چهل و پنج آورده و عادت وی در کتاب مرآت الزمان را
 که بر حادثه را در ضمن اخبار همان سال مینویسد که در آن اتفاق افتاد
 از عمر ابن مقفع بکاه هلاکت سی و شش سال گذشته بود ابن کی
 در کتاب تهذیب اللسان گفته مشهور در نام وی ابن مقفع است
 بفتح فاء و صحیح کفر میباشد چه عبدالله سپردی بود که قناع
 همی ساخت و فروختی و وجه معاش پست آوردی و قناع
 بکسر قاف جمع قنعه بفتح قاف باشد و آن زینیل خوردنی گوشتی
 که از برک درخت خرما سازند

ابن عیبه احمد بن محمد بن محمد بن عبد السلام بن عبد الله بن الحسن بن محمد بن
 علی بن عبد الله بن عیبه الحارثی

کیشش ابو القاسم است و نقشبندی الدین اجداد و هر دو طرفه و در
 بود آن ریاست عام و شهرت تام که وی در مصر و شام و سایر
 ممالک اسلام یافت برای حدی از معاشرین خود از ائمه اهل سنت
 غیر نکشت امروز از بر تو جبهات از ایشانها نام و ایامی بن غفر که
 مقام انعقاد مجلس تالیفات از معجزات و طبقات و تذکرات
 و فرستاد و غیره مشحون گردیده آنچه درین یکد و رسال از ترجم
 اینجکه کتب بنظر رسیده هنوز در حق هیچیک از سلف تا این مقدار
 انواع تحلیلات و توصیفات و فنون مدائح و تجلیات دیده نشده
 هر یک از این باب مجامیع در مراتب کمال مقامات فضائل و تقریظ
 تصانیف و ذکر آثار وی شرحی اند و تفضیلی آورده از آنجا که کم
 ما در عنوانات تراجم برخستلاق و صفات و جعل قالب قرار گرفته و از
 آنچه دیگران تصریح نموده اند تعدی روا نمیدریم در این عنوان
 نیز علی العاده بهمان کلیات قوم اکتفا نمائیم و عبارات معجزات
 سجده افرا در طی سخن تغاری حکایت می کنیم تا سنی بالامام شمس الله
 ابن عبد الهادی جامع تذکره الحفاظ و کشیخ صلاح الدین بن
 الکلبی صاحب معجزات الوفاات امام شمس الدین خود در باب است
 ترجمت ابن عیبه چنین گفته شیخنا الامام الوثابی
 امام الامه و مقول الامه و بحر العلوم سید الحفاظ
 فارس المعانی و الحفاظ فرید العصر قدس الله روحه

الاسلام قدوة الانام علامته الزمان وترجمان القرآن
علم الزهاد واولى العباد وقامع المبتدئين واحسن
المجتهدين نزول دمشق وصاحب الصانيف التي لم يسبق
إلى مثلها شيخ عماد الدين واسطى كراز عرفا صفا معروفا
ابن تیمیہ را بنی قلاب ستوده که شیخنا السید امام الا
حمی السنه وقامع البدع ناصرا لحديث مفتي الفرق
الفائق عن الحقائق وموصلها بالاصول الشرعية للفقهاء
الرائقين الجامعين بين الظاهر والباطن هو تقيضي بالحق
ظاهرا وقلبي في العلي قاطن انموزج الخلفاء الراشدين
والائمة المهديين الامام تقي الدين ابو العباس احمد بن
عبد الحليم بن عبد السلام بن تیمیہ آخدا الله بركته
ودفع الى مدارج العلياء درجته نزع عماد الدين را ثا
عبارت خویش گوید واللهم واللهم لا ادعيت ادبكم
التماء مثله عليا وعملا وجمالا وخلقاً وكرمًا وخلقاً
في حق نفسه وقياماً في حق الله تعالى عند انبثالك
حرمانية يعني سوگند بخداي که در زیر آسمان بنظر عبادت
احد برسان بن تیمیہ ندیده ام در دانش وتقوى و آرايش و خلق
ودر آنکه اگر کس شرط حرمت او کند از وی حکم کند ردولی در
تکلیف حق هیچ نتواند گذشت شیخ علم الدين در معجم شیخ خویش
او را بدین صفت یاد کرده که احمد بن تیمیہ اخرا في الشيخ
تقي الدين ابو العباس الامام المجمع على فضله ونبذ له

ودينه قرأ لفته وبرع في العربية والاصول ومهم
في علم التفسير والحديث وكان ما ما لا يلحق عباده
في كل شيء وبلغ رتبة الاجتهاد واجتمعت فيه شروط
المجتهدين وكان ذا ذكرا لتفسيره للناس من تحوطه
وحسن ايجاده واعطائه كل قول ما يستحقه من الترجيح
والضعيف والابطال وخوضه في كل فن كان الخاضعين
يقضون منه الجب هذامع انقطاعه الى الزهد والعبادة
والاشتغال بالله تعالى والتحرر من اسباب الدنيا
ودعاء الخلق الى الله تعالى يعني انه اشهد بمانند يشايت
که علما بفرط فضل و طو مقام واستحکام عقاید وی جامع نموده
فن فقه در خدمت سائید بنحو اند و در ادب اصول بر اقران شی
گرفت و در علم تفسیر و حدیث بسی ماهر گشت امامی بود که فرشتان
میدان فضایل در هیچ صناعت بغیر او نرسیده بر تبه استدلال
قنوی فائز شد و شرایط درجه اجتهاد در خود فراهم آورد و در
علم قرآن بکاه سخن چنان حق افادت ادا میکرد و اقوال
باطل میبخت که مردم از کثرت حفظ و حسن بیان شی بجزت نمایند
و در هر فنی انچنان خوض میفرمود که حاضران در عجب میشدند با هم
اینکالات پیوسته در وظائف عبادات از هر غسل گسترده بود
و همی بجال نه و مجرد مردم را بخدا دعوت می نمود با جمله
ولادت بن تیمیہ روز دوشنبه دهم یا دوازدهم شهر ریح الله
از سال شصت و شصت یک هجری در بلدة حران اتفاق افتاد

و در او اهل حال و ایام طفولیت وی بکا بیک مردم اطراف بقتضی تبار
 گرفتار بودند و نیز در صحبت پدر خود عبدالحلیم و جمعی افاضی و عساکر
 از بیم تطاول مغول بقصد دمشق از حران متواری شدند و آنست
 در کمال استیصال با پای پیاده پیوند گرفتن گرفت بر حالیکه کسب
 و اسباب تعلیمش بر دوش بود چه از غلبه خوف خضم فرصت
 و ابواب نیافتند از موطن مآلوف بگریختند چون سپاه ترک
 در حوالی آن بلاد پراکنده بودند اتفاقاً در آنجا طی طریق طایف از
 تبار زالسواد فراریان نظرافتا و در تقابل ایشان تا ختن گرفتند
 عبدالحلیم و سسرمان از وقوف آنحال سخت در بر سر افتادند و بگاه
 حق سجا ز با تمام تضرع و کمال التماس نبالیدند و مخلص خویش از
 لطف کردگار خواستار شدند تا بقطع مسافت توانی یافتند با آنکه
 نزدیکی بود که منوالان در رسند و حامی ایشان مجاب شده از
 آن شرط خلاص گردیدند و عمری از سر یافتند در آنجا شهرورسند
 ششصد و شصت و هفت پیشق در آمدند ابن تیمیه در آن بلد بدرس
 افاضل و مجالس اساتید بنای مراودت نهاد و بکسب هنر و اخذ
 علم اشتغال جست از شیخ زین الدین احمد بن عبد الدائم بن نعیم
 مقدسی جزا حدیث ابن عوف بخواند و در محضر کرسی از مشایخ
 محدثین دمشق استلاسند و استماع اخبار نمود که اسامی ایشان
 بدین شرح است کمال الدین بن عبد شمس الدین جنلی قاضی
 شمس الدین بن عطاء و حنفی شیخ جمال الدین بن صیرفی و جمال الدین
 ابن عساکر نجیب الدین مقداد و ابن ابی الحیر و ابن علان

و ابن ابی البیر و ابی بکر هر وی کمال الدین عبد الرحیم قهرالدین
 بخاری و ابن شیبان و شرف بن قواس و زینب بنت
 و غیر هم من مشیخه علماء الحدیث کونید اساتید وی که از ایشان
 استماع حدیث نمود زیاده از دویست شیخ بوده و مسند امام
 احمد مرات عده اخذ کرد و هم مجسم طرانی و کتب کبار و اخرا
 بسیار از حدیث فرا گرفت و چندین سال ملازم جمیع الما را خبر
 و نظم اساتید گردید صاحب تذکره الحافظین کوی که ابن
 تیمیه روزی چند علم عربیت در نزد علی بن عبد القوی بخواند
 و در آنچه خواند تا فی لبس اگر دتا خود بمطالعت الکتاب تصنیف امام
 المعین سیبویه بخوی قدرت یافت و بشدت فطانت و فرط دقا
 محمودی آنچنان مخلق را نیک متقن ساخت و در نحو بر امثال خویش
 پیش افتاد کتاب غیلانیات را در یک مجلس هم قرائت نمود و هم
 نسخ کرد و کلام ندمجید را در خط آورد و آنکه اقبال بکمال بعلم
 نمود و در آنفن شریف مقبالبسوق حیات کرد و حصول فقه از بزرگان
 محکم ساخت و در این فنون بعضی از صناعات تجری لائق و تقدیمی
 فائق یافت و بدینحال هنوز از سن بیست و هشت سال پیش گذشته
 بود و فضلا جمعا صریحی از شدت و کمال و قوت خط و حدت دین
 و سرعت ادراک وی حیرت میداشتند که نشانی تصوف ناتم
 و عفاف و تقا و اقامه و اقتصا در فی الملک و الماکل و لم یزل علی
 ذلک خلفا صالحا بجا و الدیبه قیما و دعایا با ناسکا
 صوامتا قواما ذاکر الله تعالی فی کل امر و علی کل حال و

الحمد لله تعالى في سائر الأحوال والقضايا وقافاً عند حدوده
 تعالى وأوامره ونواهيه المبرر المعروف ناهياً عن المنكر
 لا تكاد نفسه تشبع من العلم ولا تروي من المطالعة ولا
 تململ من الاشتغال ولا تكل من البحث وكلان يدخل في
 علم من العلوم في باب من أبوابه لا يفتح له من ذلك الباب
 أبواب وتبتدئ ذلك استنباطاً في ذلك العلم على حدائق أهله
 وكان يحضر المجلس والمحال في صغره فتكلم ونبأ طويهم
 الكبار وروا في ما يتغير منه أحياناً البكدي في العلم وأفق
 وله نحو سبع عشرة سنة وشرع في الجمع والتأليف من
 ذلك الوقت ومات والده مكان من كبار المحققين
 ودرس بعده بوظائف وله إحدى وعشرون سنة
 فاشتهر أمره وتبعه صنفه في العالم وأخذ في تفسير الكتاب
 العزيز أيام الجمع على كرسي من حفظه فكان يؤد ما يقرأ
 من غير توقف ولا تلحظ وكان يؤد الدروس بآدب
 وصوت جهوري فصيح وجمع سنة إحدى وتسعين وله
 ثمانون سنة وجمع وقد انتهت إليه الأمانة في العلم
 والعمل والزهد والورع والشجاعة والكرم والتواضع و
 المحلم والأناة والمجالة والمهابة والأمر بالمعروف و
 النهي عن المنكر مع الصديق والأمانة والعفة والحياء
 وحسن القصد والأخلاص والابتها إلى الله تعالى و
 شدة الخوف منه ودوام المراقبة له والتسليم بالأنز

والدعاء إلى الله تعالى وحسن الأخلاق ونفع الخلق و
 الأحسان إليهم وكان رحمه الله تعالى سيقاً مسلولاً
 على الخلق الفسيفساء في خلقه قبل الأهل والمبتدعين و
 اماماً قائماً بينا في الحق ونصرة الدين طنت بذكره الأسماء
 وضعت بمثله الأعصار يعني ابن تيمية رصف صوفي فشن
 كردواين پارساني ووارثي وميانه روي كرفت وپروانه
 فرزندى صاحب شد و با ايشان مهرباني و احسان قار وورد
 جانسن بسى پرينگار و عبادت گذار بود وقت خود بقيام و
 مصروف ميداشت در هر كار او كردگار ميكرد و بر هر حال باز د
 متعال بزميكشت از حدود الهى تقدى روا نميدانست از امر و
 ونهى منكر تجاوز جائز نمى شناخت از طلب علم سیر قدس و از مطا
 كتب ملالت نمى يافت و كم بود كه در تحصيل صنايعى در ايد و از بهاي
 آن كتاب بكشاید و براستادان حاذق خرد ناكرد با صغر سن
 مجالس كبار ميرفت و كلمها مى گفت كه مشايخ حيران مى شدند
 و در مناظرات سخنها ميگفتند كه بزرگان از جواب فروميانند نمى
 فتوى نوشتن و اجتهاد نهاد و آغاز جمع و تأليف گذارد و در كمال
 هفت سال از عمرش ميش نكشته بود پدرش عبدالحليم در كشت
 و او در آنوقت از رؤساء مجتهدان پشوايان آن امت بود پس
 مجالس تدريس ترتيب نمود و اداره فضل و صيت رياستش در
 اطراف جهان برآمد و هنوز ميت و يك سال فرو نژد داشت
 ايام آيينه بر كرسي تحقيق مى نشست از حفظ در تفسير كلام قدس

ولی توفیق و در کتب و قالی کتب و لطائف افکار اسکار میاست
و همچنین در سبای دیگر نیز با طاعت و آواز بلند و فصیح توضیح میفرمود
و در سنه ششصد و نود و یک حج بیت الله غریمت نمود از زیارت
بیت مبارک بازگشت بر حالی که در جمیع کالات و آثار و مقامات
مزایا و منافع بر علماء وقت تبتاه امت داشت کوئی بر کردن
مخالفتین شرع شمشیر بود و در حلقوم اهل بیت غصه کلور که هر دایه
اشتهار برفت و در هیچ روز کار مانند وی نیامد همانا ابن تیمیہ
از بیت علم بود و در سنه سی و یک کس در شمار معارفنا فضل
در آمدند که بعنوان ابن تیمیہ اشتہار دارند جهت آنست که میگویند
جد اینجاست محمد بن خضر سالی کج رفت وزن او عالم بود چون
به تپاک بله و است صغیر در بادیه تنوک از ارض شام رسید در کجا
جاریه خور دسالی که رخساری نیکو و چهره زیبا داشت بدید که از
خیمه بیرون میآمد چون بجزان معاودت کرد و چو وی بار
هناده بود و دخترى زاده بود چون اندر خرابند او آوردند گفت
یا تیمیہ تیمیہ کنایت از اینکه او بدختریک در تمادیده میماند بین
تقریب آنده خراب بلب تیمیہ می خوانده می شد فرزندان اقطاع
او را بد و منسوب داشتند هر یک را ابن تیمیہ می نامیدند ابن بخار
گفته من چنین شنیدم که مادر همین محمد تیمیہ نام داشت و او زنی
و اعطه بود خود محمد را با در که اشتہار می است نسبت نموده
ابن تیمیہ می خوانند او را و اسباط او نیز بدین نسبت می خوانند ازین
سلسله اخبار و کسوفیات الاعمیان بیان شده و شرح

احوال ایشان نیز بعنوان تہ در اینجمله این کتاب نگاشته شود قائلان
ادب و لغت عرب ابن خلکان میگوید اقتضای آن می کند که
در نسبت تیما تیمی و ی گویند ولی محمد بن خضر خود را بر خلاف قیاس
تیمیہ گفته و بر طبق نسبت می این لفظ بلفظ اشتہار یافت حافظ
شمس الدین میگوید خلقی از اساتید ابن تیمیہ و مشایخ عصرش او را
شاکفته اند از ایشان است شیخ تاج الدین فزاری و شیخ شمس الدین
ابی عمرو و علاء کمال الدین بن ابی ملکائی و ابن یقین العبد و ابن
عبد القوی و قاضی جونی و ابن منجا و ابن نحاس و غیرهم من سائر
الفقہاء و المحدثین مراد از شمار در عبارت حافظ و دیگران که در نظر
مقام میگویند مراد از جاهل است با اصطلاح این عهد که افادہ
مقام می مہود و تصدیق دراک در مخصوص میکند صورت شاکل
الدین بن آنست که امام شمس الدین جامع تذکره الحفاظ گوید خود از
خط شیخ کمال الدین خواندم که بر کتاب رفع الملام عن الائمہ الاعلاء
تصنیف عالم ربانی ابن تیمیہ حرانی نوشته بود که قال لیس الشیخ
الامام العالم علامہ الاوحد المحافظ المجتہد الزاہد
العابد القدوق امام الائمہ قد و الائمہ علامہ العلم
و اریث الانبیاء اخیر المجتہدین و حدی علماء الدین برکتہ
الاسلام حجة الاعلام برہان المتکلمین جامع البتدیین
حمی السنہ و من عظمت یدہ اللہ علینا المئۃ و قامت یدہ
علی عداۃ الحجۃ و استبانت برکتہ و ہدیہ الحجۃ قعی
الدین ابی العباس احمد بن عبد الحکم اعلی اللہ منارہ

و شدید من الدین دکان

ما ذا يقول الا يقول له	وصفاً جعلت عن المحصر
هو حجة الله قاهرة	هو مبتغى العجوة الذهب
هو آية في خلق ظاهرة	انوارها اديت على الفجر

یعنی شاکیان چگونه و صفای بن تیمیہ تواند سرو و با آنکه کلمات
و محاسن صفات و از اندازہ شمار بیرون افتد او حجت قاهره گردد
و اعجوبه نادره روزگار همانا از جانب حق آتی باشد که در میان خلق
ظاهر شده در و شتی بر تو او بر تابش فجر فروئی یافته گوید این شا
کمال الدین در حق بن تیمیہ قبل از آن بوده که سی سال از عمر وی
گذشته باشد هنوز سی سال کامل نداشت که از این ملکاتی که او را
علامه مینویسند بدین القاب مجید و اوصاف کرامند ممدوح
و مورد تحبیه کردیم به علامه در صفت عاطف و ذکر تبحر بن تیمیہ
گفته کان اذا سئل عن فن من الفنون ظن الراي و انما
ان لا يعرف غير ذلك الفن و علم ان احدا لا يعرف مثله
و كان لفقهاء من سائر الطوائف اذا جلسوا معه استفتوا
في سائر مذاهبتهم منه ما لم يكونوا يعرفونه قبل ذلك و
لا يعرفون انما ظاهرا احدا فقطع معه و لا انكم في علمه
من العلوم سواء كان من علوم الشريعة او غيرها الا انما
فيه اهله و المتسوي اليه و كانت له اليد الطولى في
حسب التصنيف و جودة العبادة و الترتيب و التقسيم
و التبيين یعنی هرگاه که از ابن تیمیہ در فی سؤال می شد

آنچنان قدرت و عبرت نمیکفت که هر که میدید و یا می شنید
کمان میکرد که او تمام عمر را در باطن بسر برده و از دیگر صناعات
بهی نیافته و یقین میکرد که آفتن را از او بهتر چکس نمی شناسد
فهمانند اسبایر بعد چون با او می نشستند و هر یک در طریقت خویش
با او سخن میکرد و هم در ذایب خود نکات و دقائق یاد میکردند که
از آن پیش اصلا به آنها تعقل نداشتند تا کون کسی شناسا خزانده
که با ابن تیمیہ مناظره نموده بروی غالب آمده باشد و یا در یکی
فزون منقول و مقبول سخنی رانده ابن تیمیہ بر او بلند میخاسته باشد
او را در خوبی تصنیف و یکی تعمیر دستی بلند بوده و بکا و فادیت
سخن بهی تقسیم و تشقیق میفرمود بهم از کمال الدین نقلست که گفته
وقتی در یکی از فروع فقهیه که بمسئله قمت معلق بود در میان علماء
شد ابن تیمیہ که راست عظمی بد و اختصاص داشت در خصوص
همان یک فرع مجلدی گیر نگاشت که از بدایت تا نهایت کتاب
از محل تنازع قدمی بیرون نکند داشته و قلی بی ربط زانده بود
و همچنین در یکی از مسائل حد و حد مورد تشاجر مفتیان عهد بود
مجلدی دیگر پرداخت کرد وی کلام از آغاز تا انجام محلی بشود
انفرع مخصوص داشت و این دلیل استیلا فکر و استقصا نظر
که در فرعی بعینه مجلدی صحیح و کتابی حجم پر است از ایراد استناد
تصنیف توان کرد ذی بن تیمیہ معا صر بوده و در صفت او
با آنکه اقتضا معاشرت همه حد است غیرت پس مبالغه نموده
در ذیل اجازه ابن زوری که از ابن تیمیہ داشته چنین نگاشته

هذا خط شيخنا الامام شيخ الاسلام فريد الزمان رحمه الله
 رحمه الله تعالى. قراء القرآن والفقه وناظر واستدل وهو
 دون البلوغ وبرع في العلم والتفسير والفقه ودرس وله
 نحو العشرين وصنف التصانيف وصار من اكابر العلماء
 في حوزة شيوخه وله من المصنفات الكبار التي سارت
 بها الزكيات ولعل تصانيفه في هذا الوقت تكون اربعة
 الاف كرايس واكثر وقرئ كتابه لله تعالى مدة سنين
 من صدقيه ايام الجمع وكان يوقد ذكاء وبما عاينه
 من محدث كثير وشيوخه اكثر من مائة شيخ ومعرفة
 بالتفسير اليها انتهى وحفظه للحدیث ورجاله وصنفه
 وسقيه مما يلحق فيه واما نقله للفقه ولنا هي الصحاح
 وانشا يعين فضلا عن منا هيل لا رتبة فليس له فيه
 نظير واما معرفته بالملل والاصول والكلال
 فلا اعلم له فيه نظير ويذكر في جملة صالحه من الفقه
 عميقه قوته جدا واما معرفته بالنا وبع والسير فحبيب
 واما شجاعته وجهاده وقدا مة فامر بجا وز الوصف
 و يفوق الغت وهوا احد الاجداد الا شيخاء الذين نصرت
 بهم المثل انك شمس الدين في ذي ال انبهارت كنه اما شجاعت
 و جهاد ابن تيمية حدیثي است كبر و وصف و نطق بيان يكتفي
 اشاره است برفاعت مغول و جلادتها في كذا ابن تيمية خط
 ثنوا اسلام و حمايت مردم مصر و شام بطور رسيد و اتوقايع را

تفصيلي است بس طول چنانچه هم دومی در جایی میگوید هوا عظم
 من ان تصفه كذا وكذا إشارة کلی فان میرته و ثقله
 یحتمل ان توضع فی مجلدین یعنی ابن تیمیہ بزرگتر از آن است
 که ستایش و تقریر یا تحریر من در آید چه خود سیرت و مناقبات او
 کمتر از دو مجلد تواند تحمل نمود ولی ما بقدر حوصله اینست از آغاز
 و انجام آنکدام مختصری ایراد میکنم زبده این قصه آن است که چون
 غازیخان بسعادت اسلام فائز گشت بسلطان مصر ملک ناصر
 محمد بن قلاوون فرمان فرستاد که اگر پدران ما برای سعت دانه
 ممالک و سخت مجاری حکام اعیاناً مسترض یا رشام و مضرت
 موجبان بحقیقت مخالفت دینی بود امروز که بوفیق ایراد سجده
 بیکایکی بیکایکی تبدیل یافته باید انانی آن قطار از سلطان سوزد
 خلاف از سر و بیم خوف از خاطر برند و بعکس ما سبقت تجار چین
 متوارد و قوافل طرفین متواتر گردد و هم فرمانفرمایند یا را باید که
 محض از دیار شوکت اسلام استان معلی را که نسبت با قایلیم جهان محض
 الطاعه است بفتح آمال مرکز اقبال خویش اند نفاذ احکام و مضای
 او امر خود را از جانب عاکفان بارگاه اعلی شناسد ملک ناصر
 چون از فوای فرمان غازیخان گاه شد بظاهر پذیر فارق مطاعت
 و انقیاد گردید ولی از داعیه استقلال استبداد نتوانست گذشت
 و در شهر سوزند ششصد و نود و هفت هجری چهار هزار سوار مرتب
 خود را بلاق رسانید و معاوضه میداد و آمد و بهشت غارت و قتل
 اسیر قتل عظیم در انداخت غازیخان از این جرأت سخت در غضب شد

و تدارک این عمل از اکا بر علما و اندام اسلام استغفار کرد با جماع
حراست نوامیس مسلمانان و دفع شر و مضد آن بر پادشاه عال
واجبت غازان بتدریج در تمیّد استیصال و لت مالک و
استغفار از ارض شام و ملک مصر شد تا تاریخ صفر سنه شصت و دو
هجری بود هزار سوار بجانب بلاد شام حرکت کرد و بدین وقت
ابن تیمیّه در دمشق بود و وزیر قبول عاتق و رواج حکمرانی
چون لشکر تار و افواج مصر را در نواحی بلده حمص غاز قاتل قناد
و خرمن حیات بسیاری از غولان مغول مبارزان مصر با تیش حرب
سوخته کشت ملک نامصر بر صفوف تار حمله بردند و میمند را شکستند
غازان پای ثبات کران کرده با امارت کرمانند فحاشی منصور
و بکمر سلا حصار و فارس الدین ابکی و سیف الدین غزار بر قلب لشکر
مصر یورش آورد و اکثر و ابنه از هم پاشید و جمعی از سران سپاه
مصر عرضه شمشیر ساخت و حسام الدین قاضی خفیه و عماد الدین
اسمعیل بن الامیر در شام جدل مفتوح و شدند ملک نامصر مجال قرا
نیافت روی بهزیمت نهاد و تادار الملک خویش قاهره حج درنگ
نتوانست غازان آنروز در حمص توقف کرده مراسم قنمت غنایم
بجای آورد و علم غریمت بجانب دمشق افراخت چون خبر قریب
وصول موکب غازانی بدمشق رسید مردم شهر بهم برآمدند و وضو
غوغا بلند شد ابن تیمیّه همسنگ این اضطراب فاحش بدید بسکین
مسلمانان از جای خویش حرکت کرد و بادر الدین بن جاحه
و جلال الدین قزوینی در پیوست تا بهر تیر که تواند حرم اسلام

از تناول لشکر تار صیانت کند و مردم دمشق را از پادشاه مغول نجات
دهند با تجمیع چون ابن تیمیّه با اند و رشید سلام ملاقات نمود و قرار بر آن
شد که خود با تحت لایق و ایامی مناسب بجانب رودی خان در
آید و بالتزام تکالیف متابعت و قبول احکام مطاوعت شعله خشم
پادشاه منطقی سازند پس بهر ای صاحب فخر الدین شرحی و سید
الدین شریف و جمعی دیگر از ارکان علما و اعیان فتنه و نقیبه اشرف
و عطا قضات با اعلام و قران و اطلاق و نقاشی با استقبال برید
آمدند غازان خان ایشانرا بواطف بیکران بخواخت و متوطنان
آن بلده را از زلال آسایش امان سیراب ساخت امیر اقلیم سخن
و صاف الحضره مولانا شهاب الدین عبدالله شیرازی اینوا همدار
تاریخ خویش بشرح آورده ولی نام ابن تیمیّه را در جمله اسماء
مستقبلین مطوی داشته و بمنقدر گفته روز سویم اعیان داشته
صاحب فخر الدین امیر الشرحی و سید زین الدین شریف و قضات
و سادات و معارف و مشایخ با اعلام و سی پاره کلام الله و نه
و عراضات لائق و انزال و ترغیب و افاق با استقبال بیرون آمدند
و از محافظت سائقه الزلال عارف سائقه الظلال سر پرده سلطنت
و جلال التماس و ارباب و ابوا کردند و بجان مان طلبیدند ولی جامع
کتب العبر علامه اندلسی عبدالرحمن بن خلدون مغربی در سیاق
انجیر ابن تیمیّه را قائم مستقبلین امام متا منین دانسته کوی و طایفه
المنجری الدمشقی فاصطرب العامة و نادر الغوغاء و حرج
المشبهه الى غازان فقتلهم بدار الدین بن جماعة و علی

ابن تیمیہ رحمه الله عرض مال مردم دمشق بحسن کفایت و مینمای
 ابن تیمیہ از دست ستارمین ماند و بکذا در مواقع دیگر از این فتنه عظمی
 کارهای بزرگ از ابن تیمیہ بطور رسید و با اهتمام وی بسیاری بپوش
 و بسایین دمشق و قرا و صنایع نواحی آن از صدمه غراب و عاصفه
 ویرانی بکنار ماند چه غازان خان بکاه غریت مراجعت جمعی از
 سرهنگان افواج خویش را بخطط اطراف و ضبط امور شام منصوب
 ساخت منجه قلعه شاه نوین ا مهم فتح قلعه دمشق بر کاشت و از
 دمشق تا حمص بر عمده کفایت قیاق باز گذارد و از حمص تا طرابلس
 و کله و سلمه و معره النعمان بایلیکی تفویض نمود و از حلب و حما
 و غسابق جبل السماق و بیره تارجه الشام بر بکتور سلاحدار
 ارزانی داشت و مولای رومی را بایک تومان لشکر بر سر نقره
 و قدس در مد فرستاد قیاق که بکجاست دمشق مأمور بود بفرمود
 تا از جمله هفت درب دمشق بخرورب بغداد جلد را در بندند و قراولان
 از هر سوی بشرط پاسبانی شهر بروازند لشکر تار را مطامع لغت
 و خیالات شیطانی غالب آمده پامی از دایره اشقام و عدل
 بیرون گذارده دست تبعیدی ظلم دراز کردند و هر کوزه فساد
 و شرارت که مقتضای جبلت ایشان بود آغاز نهادند اهل بلد
 دیگر بار در شکیبای اضطراب افتادند خبر باین تیمیہ رسید در حال
 بر نشست و بجانب شیخ الیثوخ نظام الدین محمود شیبانی که
 در عادی منزل داشت برانده او را با خویشین سوار کرده و
 بزرگوار با انبوه مسلمانان بطرف صامیجیه که در چنگ متغلبان

منول افتاده بود هجوم آوردند و بر سر آتش ذیل حمل بردند و در ساعت
 جلد را براندند و مردم را از چنگال آن سبع ضاری نجات دادند
 با دیگر مشیخه بلد و ائمه مسلمانان بکمر و سوار شده برای تشکی راه اردوی
 غازانخان گرفتند قلعه زمان در باطله ایشان را منافی صلاح خویش
 دانسته از بیم سطوت غازان حجاب را بگفتند تا سر راه پانجا عت
 گرفته بچنگ را بار ندادند ایشان بناچار بنجبه وزیر سعد الدین و بعضی
 رشد الدین باز گشتند و ماجرایی باز گفتند فرمان شد تا حراسن ارجب
 قمنی چوب یا سازده دیگر از اجای ایشان کاشته کردند و بکذا
 ابن تیمیہ در قتل و غارت مولای و می که هم او را با نهایی قتل این
 فتنه خطیر بود فوئی بزرگ نمود چه بعد از مراجعت غازانخان از
 مملکت شام قلعه شاه نوین بجا صره دمشق پرداخته یکی در آن
 ایام از مهره استادان صنعت مخیق الزام نمود که از چوب صورتی
 ترکیب بد که پس از پرداختن آن بی تکلف رحمت حرب استعمال ادوا
 طعن و ضرب بلا اختیار قلعه مفتوح گردد بامر نوین تحصیل و ترتیب اشباب
 و ترکیب آلات شتال جت کو توال داشت که اگر آن استاد عمل بر
 برد او را مجال در مکتب هیچ نماید لاجرم با بعضی از سران قوم گفت که
 هر کس شرانیز و مخیق دفع و دیکه و زر که هزار دینار مشون باشد
 با و هم عیاری بخندمت بر عمده گرفت و لباس و دیگر کون ساخته
 از قلعه بیابان فت شبی منافعه خود در خانه استادان داشت
 و در گوش مخفی شد همیشه استاد بو ثانی درآمد ناگاه چون مرکب مفاجات
 بر سر او تاخته حرب بر قلعه فرو آورد و بکجاست و کار در برینه خود را

بگوئند قلعه رسانید سه بادوز گرفت و محصورین را بخرج بخرج
پس مردم قلعه دیر شده شبانه برون آمدن و اسب تار بر بدن
و مردم لشکری کشتن آغاز کردند قتلشاه از قتل مخفی و جری محصورین
در اندیشه افتاد صلاح در امر جبهه دید سائر امراء حکام غازانی هم
از هر جانب بازگشته و در اثنا از اخلاص انواع غارات در قلعه
و قری و نواحی اطراف پراکنده داشتند و جمعی کثیر و جمعی غیر را
گرفته میزد خبر باین تیمیه رسید از اسیری مسلمانان عظیم در آن
غزیت بر آن کاشت که لشکر غازان از آنجا عقب کند و از اسرا هر کس
خلاص نماید پس در وقت برشت از دینال امیر مولائی و جمعی تاجران
چون بمسکرویی در رسید بخلوص نیت از در شفاعت نزد او شد
و لسان شفاعت میگوید و در حق گرفتاران از هر باب سخن بانداز
مولای یمین نقیبت و حسن سلطنت و بی اطلاق بستگان قید فرما
و ادا باین تیمیه آنجا عت را برداشت بمقر خویش باز گردید و گویند باین
تیمیه در خلال این قایم گذاشته از آنکه خود بشخصه مباشرت نمود
بود و بقدر وسع در حفظ و تأمین مسلمانان میگویند بی چه خطر در حفظ
اطعام اعیان و دفن موقی اتفاق نمود و در جهات دیگر از شئون
تکلیف جهاد و حمایت حامی اسلام اموال جزیل منقزم گشت شیخ
امام شمس الدین بن عبد الهادی در تذکره الخلفاء بتمامت این
تفصیل بسبیل فهرست اشارت آورده در ذیل اخبار باین تیمیه گویند
وَمَا حَصَلَ لَهُ مِنَ الْأَمْوَالِ وَالْخَيْرَاتِ وَالتَّقَاتِ بِخِطَابِ
عِدَّةٍ مَجْلَدَاتٍ وَذَلِكَ كَيْتَابُهُ فِي تَوَكُّفِ غَاثَانَ سَنَةً

تبع و تبعین و استیفاء باجاء الامر بنفسه و احتیاجه
بناشیه قتلشاه و مولاتی و اقدامیه و جزایه علی المقتول
و عظیم جهاده و فیلد الحکم من اتفاق الاموال و اطعام
الطعام و دفن الموقی آورده که باین تیمیه پس از این قایم
شده و نمود و نگینال دیگر در شایات بر سر برد چون ستم
جری بر رفت غازانخان بفرم تدارک شکست سابق و تفرقه
ملک ناصر دیگر با قصد دیار شام و مصر نمود بشرحی که وصاف
الحضره در طی تقریر مغازی غازانی بملک انشاکشده میگوید که
در تاریخ سنه احدی سیماء باز علم نظرت طراز بر غم استخلاص
و بار مصری خفایان یافت چون بظاہر حلب رسید معلوم شد
که لشکر مصر در بوطن ماکن خود ساکن شده اند و امسال میدان
مجادلت و عرض مبارزت باز نخواهند شد (انتهی) مختصاً باین
تیمیه که از قصد غازانخان و ورود لشکر تار خبر داشت و از جانب
مجاہدین مصر هیچ اثر ندید سخت سرسبکست چنانچه از او داشت که
اگر لشکر تار دیگر بار در آن ملک غالب آید و مدافعی در میان نباشد
البته کشور شام یکبارہ بنسایت مراکب تاراک ویران گردد و مردم
بیرون اندازد حساب از مسلمانان بملک رسد فلا جرم بفرستیم
غزیت مصر بوده در یک هفته خود را باریز شام مجبر رسانید و
ارکان سلطنت ملک ناصر از توجع عساکر مغول گاه ساختند و
با سران قبایل و امرا سپاه و اعیان مملکت و اهل حل و عقد یکجا
راودت آغاز کردند و قبل مشروبات جهاد و نشر فضائل غزای غیرت

در باب نجات برنجیت و بزرگان مصر و مصریان قوم که از هر جا
بزیارت وی میآمدند چندان تحریض آورد تا غلام ملک ناصر و کار
دولت در وقت بیغ ستار نافه گشت و از جانب سرسکان مصر
تراخی امر جاد و ضرر یافته آمد و این زمان که ابن تیمیہ در مصر بود علامه
اجل قاضی تقی الدین بن قسین العبد که از مشاییر رؤسا و اکابر علمای
مصر شمار میرفت سعادت ملاقات او دریافت و از وی کلمات
چند فراگرفت و مقام دانش و رتبه خیرت او را بشناخت و جزیل بستود
خلاصه سخن آنکه ابن تیمیہ پس از تبحر مواهب امت مردم مصر از سلطان
و سوتو قاضی الکثیر و طول مدت سفر امانی صلاح و منافعت
غرض خویش دید با آنکه از دوز و دایمی معدود میش گذشت بود
که رای مراجعت نمود و بدینار شام بازگشت و بمیدم مقدمات حرب
و تعبیه اسباب دفاع اشتغال حبت و امراء اطراف و کبراء نو جوان
که توان فتح خصم داشتند از نوید امداد سلطنت مصر و کرم ساختن
یکایک را تشجیع کرد و بتبینه حدت و تحمیل حدت امر نمود ولی چنان
افتاد که غرمت غازانخان از کار قتال منفسخ شد و از حوالی طلب
رای مراجعت نزد چو توئیان و ارکان دولت بعد از آنکه پادشاه
مصر از شام غائب و بدین عرضه داشتند که یکت امسال بی مناج
و جدال مصلحت در مراجعت است و ارسال رسولی با صلح و بشت
نضای کردن باشد که بخت ساطع عقل سلیم محمد واضح سلیم را
ساکت شوند و از جانبین محتاج چندین بطش و تیول و رکن و تحویل
نباشد مصنف تذکره الحافظه بخند که شرح داده شد شارح تذکره

در ذیل عبارت سابق گوید ثم توجه بعد ذلك بعناء إلى الدنيا
المصيرية وسوقه على كبره إليها في جملة ما قدّم الدنيا
إلى طرف البلاد وأشدّ الأمر بالبلاد الثابتة و
اجتماعه بدار كان الدولة واستصرّجه هم وحسبهم على
الجهاد وخبائره لم ياعدا لله ليعا هدين من المواب
وأنذرتهم للمعد في رجوعهم وتعلمهم له وتزد
الاعيان إلى زيادته واجتماع ابن قسین العبد
وسماجه كلامه وشأنه عليه الشناء العظيم ثم توجه
مبكرا إلى دمشق واستعاض به بالاهتمام بها بالثبات
وتحريضه الأمراء على ذلك إلى وقد اخرجها نصرا
وقبائمه في وقته شعب المشهور سنة اثنين و
سبعمائة مراد امام شمس الدين جامع تذكرة الحافظه
شعب که قیام ابن تیمیہ را در انواقه از اخبار وی شمرده جنگ
مرج الصفر است که معضلا در تواریخ منوال و غیره بسلک تحریر
آمده چون ابن تیمیہ در آن ملحه و خالقی عظیم داشت و در جمیع عسکر
شام و مصری تفریق سکر عراق و ترکستان مساعی جمیل برد
و خود بسی دلیرها کرده و بهادرها نمود بل بقول امام شمس الدین
عبد الهادی سلطان ناصر الانفع شایان از اثر دحای اولوقه
و مردم انواقه را در جلد کرامات وی شمرده لاجرم محقری
آغاز و انجام انواقه سمت نکارش پذیرفت گویند غازانخان
قاضی ضیر الدین تبریزی و قاضی قطب الدین موصلی را در اول

شهر مقصد و در تاریخ هجری بمکنت مصر فرستاد و با سلطان ناصر
پیغام داد که اگر در آید یا رشار دعوت الچکیز اظهار نمائی و ملزم
خروج کردی هرگز در سایه امن و رفاه آسوده توانی نشست و کن
از بیم تظاول فواج قاهره ایمن نخواهی بود فرستادگان بمکنت
سلطان رسیده حق رسالت بگذارند ملک ناصر گفت جواب
اینجنان را بمتهمان حضرت بنو غازان خواهند برد ایشان را
آنچه شنیده بودند باز گفتند غازیخان در ماه جمادی الاولی از آنجا
متوجه شام شد چون بمکه رسید حسام الدین میری و قاضیان
سکری بر سالت از جانب ناصر در رسیدند و مکتوبی مثل بر جواب
سفارت رسولین بیاوردند خواند میر میگوید در آن کتاب نام ملک
ناصر الدین بآب طلا محرز گشته بود و جواب سخن خطبه و سکه و قول
خراج آنکه القاب بجایون بر رفس منابر آید یا البته مذکور می
و بر یک جانب نقود نام خلیفه امیر المؤمنین و نام پادشاه سلطان
غازان در دو سطر متعادل نقش میشود و بر جانب دیگر بعد از
لا اله الا الله محمد رسول الله نام سلطان مصر و از آنکه
حاصلات اینها بکعبه در ممر و طواف غزا و محافل ثنوی اسلام
واقطاع امر بمجا و وز عمار مرابط مصر و فاست و بجز این هیچ عاید
نیکرد و البته با التزام قبلی از آن در این مقدمات خلل من خوا
پدید گشت شایسته آنکه خان از آید یا بهیمن مقدار اکتفا نماید غار
از تحقیق مضمون ما باز پرداخت ایچیان صندوق مقفل بنظر
وی رسانیدند گفت آن چیست گفتند ما را از درون اینطرف

فخوم اطلاع نمیت و قی که آنرا سرکشاند همه انواع سلاح بود
غازان در ششم شد و رسولان را بوقت همان فرمان داده از راه
غازانیه بقصد فتح مصر بیرون آمد و بمشهد امام ابو عبد الله الحسین
سلام الله علیه رفته و خلیفه زیارت پرداخت سپس و از شام شد
سلطان ناصر نیز با عساکر مجده و دمشق شتافته در انتظار بنوا
بمکنت و از جانب غازیان چون قلعشاه از آب فرات گذشتند
از مصریان ندیدند بمکنت و قلعه را در حصار گرفت قضا را در آنجا
شنید که ملک ناصر هنوز بدمشق نیامده و مردم دمشق تقو و
اخلاق و اجمال و افعال خود را فراهم ساخته آنک مصر را در
لاجرم بطمع حیا زت آن اموال بجهت فتح بلاد محض ابر عده تعوی
اذاحت و راه دمشق گرفت در دوم شهر رمضان بالشکری بایان
موضعی که آنرا مرج الصفر میگویند و بمشعبه رسید چون بر فرا
قی که در آنجا بود برآمد دید فضائی نامون از تر اکم افواج بسان دریا موی
چو ملک ناصر در همان ساعت بسپاه مصر و شام وارد و انعام شده بود
نویسن از شاه آه آند و استعد و در اضطراب فاد و میل مرآب
اما میرچکان و سایر سرکنان و می بمیدان آوردند هر دو گروه و در
ریخته و کشتری سخت کردند بمکنت مصر و سپاه مصر منزم شد ولی عات
لیم نصرت بر پرچم علم سلطان ناصر و زید شکست در منول فاد و لمر
چنان بهم برآمدند که میرچکان هر چه خواست تا دیگر با استقامتی
سازد صورت امکان پذیر گرفت هر چو قی سبقتی روئی یافت و هر چو
از راهی در شتافت و سپاه ناصر از هر جانب در تعاقب ایشان بنوا

امیر چو بان سائر نوغان انشب با نواع تعب و فراز آن شسته کز انبیه
 علی الصبح لشکر ملک ناصر کرد و انکرده گرفتند و مشغول جنگ شدند
 سلطان فرمان داد تا منول از یک طرف قلعه شاه با سائر سران سپاه
 روی نشیب نهاد و مصریان را زدنال ایشان حمله کردند و چند کس را کشتند
 ناصر مقدسه گفته بود تا آب سخت را بشوستان آنجا بسته معبر منول
 با آب و گل مسدود سازند منزه مان چون به مکان در رسیدند از بیم
 مبارزان مصر دشوستان برآمدند و از صعوبت طریق گروهی در گذشتند
 بلاک غرق گشتند و بقیه السیف با جمعی فراوان موکب غازان در پیوستند
 و صاف میگردید حاصل تفرار از لشکر خانی بیرون از کشتگان جویدها
 و روز یکشنبه کابل عرضد فاکتورمان مردود تومان ختم در قبضه تصرف
 مصریان آمد چون گرانو قدیمه تفصیله و طیفه تاریخ نویسی است تذکره
 نگاری همین مقدار احتصار شد انیم برای آن بود که مردم مصر و شام
 فتحی انجمن نمایان از استقامت عزیمت و استجابت دعوت بنی
 و استند بل از کرامات و خوارق عادات نگاشته بد و منسوب استند
 چنانکه حافظ شمس الدین ذیل فهرست مجلات ماثروئی تمتع محمد
 صفر گفته و اجتماعه بالسلطان اذ با مل جل و القصد و اعیان
 الامراء و تحریر بیهام علی الجهاد و مؤعطیه لام و ما
 فی هذه الوقعة من کراماته و اصابته و حاجیه و عظیم
 جهاده و قوه اجمالی و شد و نصحه الاسلام
 و فرط شجاعت و استقامت و اصول مخالف بود و عقیده فی جدا گانه داشت

از انجانی که او بپشت ید و قبول عامه و سدا جاده و توفیر شمت برتیا
 اهل سلسله و تبیین شرح و اساسید علوم و رؤسای ملک تقدم یافت
 بکمان بوی حسد بردند و معلومتا مشرک و زندقه و در بهط در خی
 و توپین شان یی جیلهبا جتند بیع بهانه نیکوتر از قدح عقیدت و طعن
 طریقت نیافتند و چنانکه در غالب عصا رسم است فتاوی خدایه
 بچک آورده در نیل مراد خویش بدانها توسل نموده شیخ قوالدین
 ابن سید الناس را شاذ ذکر ابنا حافظ ابو الحجاج فری تقریری نام
 ابن تیمیه در میان آورده و بدیندستان اشارت نموده پس از
 بیان مبادی اشتها روی گوید بر ذی کل فن علی انباء
 حنیه و لم یزعم من داعی مثله و لا ذات عینه مثل لقیه
 کان یحکم فی القبر فیخصر حلیه الخلفه و یزعمون من من یحج
 علیه العذاب القبر و یزعمون من دبیع فضله فی دوحه
 و قد یزعمون ان ذبالبیه من اهل بلاد الحسد و اکبر اهل
 النظر منهم من یلقنه علیه من موارثه المستقل حفظوا علیه فی
 کلاما فلا یسعه لشیبه ملائمه و قوالبتد بعد بهما
 و دعوا الله خالف طریقهم و فرق فریقهم فآزعمهم و ناعی
 و قاطع بعضهم و قاطعه فوصلوا الی الامراء امره و اعل
 کل منهم فی کفره فکده یعنی ابن تیمیه در فرقی بر کمان پیشرفت
 دیگر می نه خود اصدی نند و می ندید بکاهی که علم تفسیر میگفت جمعی
 در مجلس و استفاضت میکردند علم و عزت می می و انیش و نایش
 تا آنکه جمهور اهل بلادش بروی رسک بردند و امور یکموردین

توانست شد از تالیفش دست آورد پس بران دانشمند بزرگ خود را
گرفتند و ملائمتها گفتند و او را مخالف طریق و مخالف فریق خویش
پنداشتند و با وی بنای جدال و مناظره گذاشتند و شکایت بزرگان
ملک و امارا وقت بردند و بر سر پیر در بهانه کفرش کردند و بعد از آن
نیز در مراتب بختن و بغض وی از جهول است و رسایل چند از اصول
عقاید و فروع احکام تصریح نموده گوید **وَلَا مَسَاسَ بِلِغْنِيَّةِ**
عَلَيْهِ فِيمَا وَجَّهَ بَيْنَهَا مُبَازَنَةً لِّذَلِكَ هَلْ لَنَا فِيهِ
مِنْ أَجْزَائِهِ عَنْ زِيَادَةَ قَبْرِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ
وَسَلَّمَ وَكُنْهِ فِي مَشَافِعِ الصُّوفِيَّةِ الْعَادِيَةِ كُنْهِ الْأَ
بِ حَامِدِ الْقَرْنِيِّ وَالْإِسْتِادِ الْأَمَامِ أَبِي الْقَاسِمِ الْقُشَيْرِيِّ
وَالشَّيْخِ ابْنِ الْعَرَبِيِّ وَالشَّيْخِ أَبِي الْحَسَنِ الشَّاذِلِيِّ وَخَلَا
مِنْ وَلِيَاءِ اللَّهِ الْكِبَارِ وَالصُّفُوَةِ الْأَخْيَارِ وَكَذَلِكَ عَقِيدَتُهُ
فِي الْحَمْدِ وَمَا نَقَلَ عَنْهُ فِيهَا مِنْ الْأَقْوَالِ الْمُبَالَغَةِ وَغَيْرِهَا
ذَلِكَ مَا هُوَ مَعْرُوفٌ مِنْ مَذْهَبِهِ یعنی ابن تیمیّه را فای
و عقاید است گفت که علماء عصر در آنها بروی انکار آوردند و پیش
فرمودند چه امثال ما بدین بیان توافق نداشت و از پشت
ترین قاضی ای که زیارت قبر رسول جائز نمیدانست و در بزرگان
طریقت و ارباب تصوف و مشایخ عرفا و اهل سلوک قدح میکرد
و ظر میآورد و در حق واجب سبحان بجهت قابل بود و برای آنست
پاک ایزد تعالی اثبات جانب نمیداد و در انجمنه و غیر آن مقالات
باطل عقیدات فاسد را او مشهور است انگاه گفت من در وقتی بهار

خواهی دیدم مفصل که بعضی از فقرات آن تعلق بحال ابن تیمیّه و بطلان
رای او در مسئله جنت دارد ذکر مقدمه و مقدمه و چه یک یا فعی خود
در فصل منامات از شرح اخبار رسال ایضاً و پنجاه و هشت آورده
آن است که میگوید در او آن مجرد و انس خلوات جماعتی را با بساط
و اهل یا صنت بین در آورده و میگوید که با ایشان در برخی از بلاد مقیم کردم
و با مردم آمیزش کنم گفتند برای سبک خلط از غولت اصلاح
نزدیکتر است و تکمیل نفس در اختلاط بهتر است آید تا اعتزال چون
خاطر بازوار و گوشه نشینی مایل بود یعنی طالبان حقیقت و برادران
طریقت قرین انجام نکرده و تحصیل تفرّد و تکمیل مجرد را از ایشان کنار
جسم و جانب مقصد خویش گرفته و قتی چنان افتاد که از فرقان
حمید سوره مانده قرائت نمودم و بچشم در واقع دیدم که سفر و طعام
کستوند و مرا از خورشیدها پیچیدی اختصاص دادند و در کتب من جمعی
نشته اند که ترجیح بر یک از خلط و غولت بردگیری می سخن کنند
یکی مدح کیخسرو و قبح آمیختگی آغاز نمود با وی گفتم برخی از دوستان
من برخلاف این ای عقیدت دارند و اختلاط را بر اعتزال ترجیح
کذارند گفت **وَمَنْ الذِّی سَلَّمَ الْيَوْمَ فِي الْخُلَاطَةِ** یعنی کیت امروز
در آمیزش سلامت گذرد انگاه آوازی شنیدم که کوئی جمعی در
جهت با یکدیگر مناظره داشتند از میان ایشان یکی میگفت **إِنْ كُنْ**
يَكُنْ جَهَنَّمَ فَلَيْسَ لِمَوْجُودٍ صَافٍ یعنی از نفی جنت نفی صانع عالم
آیه چون ساعتی برای خیال گذشته آوازی شنیدم که کوئی کسی خطاب
میکردند و عذاب مینمودند و او همی مندر و میزد و ناله می کشید

از یکی پرسیدم این آواز و عجل چیست گفت این فریاد و فغان بجهت
 نیست آمدن که بجهت قائل بود در شکنج عذاب و عتابین عتاب
 کشیده اند آنکه فوجی از مردم دیدم که گویا سپاه پادشاهی بودند
 سواره بر دم روی آوردند و یکایک را در مورد خطاب بدشت سوال
 مینمودند و عقیدت ایشان امتحان میکردند مردم از مهابت و سطو
 آنجا عت در اضطرابی عظیم افتادند من کان کردم که در اینز اعتبار
 خواهند نمود و صحت و بطلان عقائد م خواهند نمود و قضا را مقارن
 این پندار بشانی بر من گذار کردند و گفتند آیه است علی اختلاف احوال
 فاکت علی الخ یعنی تو بر عقیدت خویش بیم مدار که خود بر این صواب
 من از خوف آسوده شدم و آرام گرفتم پس نظر کردم و نزدیک خود دو
 چاه دیدم که در قریب حفزه لبان بساتین و مزارع بود و کسی یکی از
 آن دو چاه اشارت کرده گفت هَذَا مِنْ فَلَانٍ حَسْبُكَ هَذَا
 اَوْ سَمِعَ وَافَقَا اَعْرِضْ عَنْ هَذَا یعنی این چاه از فلان شخص
 میباشد و بزعم او در فراخی و زرفی بر چاه دیگر فرونی دارد و مرا و فلان
 آن بود که صاحب آنچاه در اعتقاد خویش راه خطا پورده آنکه از
 خواب بیدار شدم و در تعبیر آن واقعه تفکر نمودم مقامت اشارات
 و رموز آن از تفصیل غلت بر خلط و تخصیص دام مانده پس از تلاوت
 سوره مانده و بطلان اثبات جده و سوال عقاید و امتحان ادیان
 و تصحیح طریقت خویش نیک مکشوف داشتم ولی درام چاه هر چه
 غور کردم و تعمق نمودم چیزی نفهمیدم تا عاقبت چنین تعظیف جستم
 که بهمان فقره رمزی است از خطای ابن تیمیه که مخالفت او در مسئله

اشتهار مقام وار و چه مرا و خداوندان آن چاه همان مردی بود که
 ویران از جهت اثبات جته معذب میداشتند و انشخص که گفت اینجا
 بزعم فلان در فضا و مار از چاه دیگر فروتر است بطرف خویش برین
 اشارت میکرد که مشرب صاحب بزعم مخالف مشرب جمهور است
 و مخالف عامه علماء البته برکش خطا خواهد بود الغرض حاصل
 ابن تیمیه از اینگونه مسائل سائل چند از وی بیست آورده در صدد
 تعرض او برآمدند و داستان افرادش را در احکام شرع بل عقاید
 ملت جمیع پادشاه مصر رسانیدند و در نزد امرا و اشراف مائش نهادند
 و سبب و احوال طریقت متهم داشتند تا در سال هفتصد و پنج هجری
 فرمانفرمای مملکت نائب السلطنه اوقاش فرم حکم کرد تا چندین
 مجالس از علماء و افاضل در حضور وی تشکیل داده شد و ابن تیمیه
 با مخالفان خویش مناظره داشت و در جمله بر جمله چهره گشت و دفاع
 خود را مبرهن ساخت و مدعیان طوعا او که با بقوی می اذعان
 آورده پس در همان سال او را در صحبت یکی از قضات شافعیه بدین
 مصر فرستادند در آنجا مجلسی خاص از قضات و فقهاء و مشایخ و رؤسا
 ترتیب داده بزرگان دولت و اعیان مملکت اینز حاضر آوردند
 و از فتاوی و آراء ابن تیمیه باز پرسیدند و بر فساد اعتقادش مجبور
 و اعتقادش را بی زدند پس او را در چاهی از قلعه حبیل محبوس داشتند
 و تا یکسال و نیم در آن قلعه بر آنحال بگذرانید و کس با وی نبود بجز
 دو برادرش آنکه هرگاه بر اعتبار قرار گرفت که مدارک عقاید
 و مآخذ فتاوی او را بنویسند و صحت و سقم استنباط و جهتشان را بگویند

پس کس فرستاده ابن تیمیہ را بکشت چاه بیرون کشید و بدرگاه شاه فرستاد
 و در آنجا بر شیخ و عظام قوم در حضرت امر مصر و رؤساء ملک با وی آغاز
 سخن کردند و در هر یک از مسائل که مورد خلاف و محل نزاع بود در احتجاج
 و استدلال میبشودند و تہقیرات نمودند تا یکسر مغلوب شدند و خوا
 نشستند ابن تیمیہ بعد از این مجلس از مجلس خلاص یافت و دستور تدبیر کشف
 در مصر ترویج علوم و نشر فضایل و تربیت محصلین و ارشاد خلائق
 گشت و در شوال سال مفتصد و هفت ہجری محضی از مردم مصر آراستہ
 در تحقیق عقیدت اتحادیہ ابن تیمیہ مکمل آنحضرت بود تمام مجلس را در مطاعن
 مذہب و ابطال اولاد انطاقدہ لطف نمود پس حکم شد تا آنحضرت را
 بارید بشام فرستند و چون یکم حلد از راه شام در نوشت وزیر ملک
 در حق او بدائی پیکشت در وقت مبصر باز کرد اندک و در مکانی که
 قضات راجس میکردند مجبور شدند و مدت یکسال انیم در میان
 امید و بیم بسربرد و گویند در مدت زندان از او ظایف شرع و تکالیف
 ملت میاموخت و باند از او که در خور از زمان و مکان بود از شرائط
 ارشاد و فارغ نمیشد الگاہ او را بیرون آورده بجانب اسکندریہ
 روانہ نمودند و تا ہشت ماہ در یکی از برجہای حبس از شہر اسکندریہ نگاہ
 داشتند و مردم را از ملاقات او منع نمودند و از عالم و جاہل برکہ را
 بوسن و یاران شہباز اوج افادت در خاطر بود بدان برج فرستادند
 و از حضورش مستفید میکردید پس او را دیگر بار بطرف مصر حمل دادند چون
 بمصر رسید سلطان بن مجبور بخواند و در حضرت خویش با جمعی از اعا
 علمای دروسا شیوخ مناظرہ داشت مقام علم و تربیت فضل وی

چندان در نظر ملک جلوہ کرد کہ پس کرم و تحیل او بیع کند با جاہل
 و در برخی از عظام ملک از طرف شوری می افتاد چنانکہ در قتل یکی از
 دشمنان وی با او مشاورت کرد و وی از اہل انکشاف متعجب گشت
 سلطان نیز برای او پذیرفت و از قتل افراد در گذشت و همچنین از
 جرائم جمع مردم میگذاشت و در مکانہ فقرت از ارر ساسیہ ہ بودند
 اغراض نمود و بعد ذلک در قاہرہ مقیم گشت و بتدیس فون نشر
 علوم باز پرداخت اہل مصر از وجود او بہرہای بسیار شد و فائدہ نامی
 اند و خستند پس بقصد عراق از مصر بیرون آمدہ راہ شام گرفت کہ
 از آنجا جانب سواد رود و در اینجا فرست با سپاہ شاہ ہمدان بودہ
 در اشارت طریق برای تہیت بیت المقدس فائز شد و از آنجا بدمشق رفت
 و در آن تاریخ از بدایت غلبت از دمشق ہفت سال میرفت پس آن
 بلد روزگاری بو ظالمینار شد و دشوون تقدم بسر برد و زمانی
 بجمع و تصنیف اشتغال گشت و در جلد احکامش نافذ و قفاوش متبع
 بود تا آنکہ در سال مفتصد و ہجده ہجری در مسند حلف اطلاق از وی
 رای کہ باند حبس جہول اہل سنت راست نماید ظاہر گشت یکی از قضات
 او را تبرک آنفوی شارت کرد و او نیز پذیرفت مع ذلک ایامی نگذشت
 کہ یرایع شاہ از مصر در رسید کہ ابن تیمیہ در شام قوی ہ و از نشر آرا
 خویش عثمان برکشہ ابن تیمیہ از انکالم سہ زد و حکام کان با قفاوش
 و گفت لا یجوز لک ان لا یجوز یعنی من پوشیدن علم تو انم و جزی
 برای خیال بود تا آنکہ او را بکفر گشتند و مجبور شد در قلعہ دمشق ہ باشند
 و تا پنج ماہ و ہجده روز در قلعہ بود پس دستور اطلاق سیدہ آرا شد

بر عادت دیرینه تعلیم و ترویج و تالیف و تصنیف مشغول گشت
که از او بر جوانی در مسند شد رجال بقبر انبیا و صالحین رفتند
و آنجا برایت سال قبل از آن تاریخ نوشته بود ولی بروی که
مخالف جمهور علماء است ممکن دانستن از سر گرفتن و بروی
در مجامع و محافل تشیعها آوردند و طعنهای ذراتی بر او کردند
کبریت القضاة یعنی واقع بزرگ شد و غبار فتنه ساطع گشت
و رفته رفته بدار الملک مصر رسید تا در شعبان سال هفتصد و بیست و شش
هجری شال پادشاه تغایر یافت که ابن تیمیہ را در قلعه دمشق بدارند
پس فضائی خوش و جانی نیک از آنکه قلعه برداشته و نهری آب
در آن جاری ساختند بن تیمیہ را در آنجا محبوس نمودند و یکی از بزرگان
برای خدمات او در آن مکان راه دادند صاحب تذکره میگوید
وَأَقْبَلَ فِي هَذِهِ الْمَدِينَةِ عَلَى الْعِبَادَةِ وَالْإِسْلَامِ وَتَصْنِيفِ
الْكِتَابِ وَالزُّجُودِ عَلَى الْخَالِفِينَ وَكَتَبَ عَلَى تَفْسِيرِ الْقُرْآنِ الْعَظِيمِ
جُمْلَةً كَبِيرَةً تَشْتَمِلُ عَلَى نَفَائِسٍ جَلِيلَةٍ وَكَتَبَ دَقِيقَةً وَمَعَانٍ
لَطِيفَةً وَأَوْضَحَ مَوَاضِعَ كَثِيرَةٍ التَّتَبُّعُ عَلَى خَلْقٍ مِنَ الْمُفَسِّرِينَ
وَكُتِبَ فِي الْمَسْئَلَةِ الَّتِي خَلَّسَ فِيهَا جُلَّةً مِنْ عِدَدَةِ قُلَمِهِ
بَعْضُ مَا كَتَبَهُ وَأَشْهَرُهَا وَالْأَمْرُ أَنْ يُنْعَمَ مِنَ الْكِتَابَةِ
وَالْمُطَالَعَةِ وَأَخْرَجَ مَا عِنْدَهُ مِنَ الْكِتَابِ وَالْمُتَرَكِّاتِ دَوَائِدَ
وَلَا قَلَمًا وَلَا وَدَقَةً وَكَتَبَ عَقِبَ ذَلِكَ يَوْمَ يَقُولُ الْخَلْقُ
الْكِتَابُ مِنْ عِنْدِهِ مِنَ اعْظَمِ النِّعَمِ وَبَقِيَ شَهْرًا عَلَى ذَلِكَ أَقْبَلَ
عَلَى الْإِسْلَامِ وَالْعِبَادَةِ وَالتَّجَدُّدِ حَتَّى آتَاهُ الْيَقِينُ

یعنی ابن تیمیہ در این مدت بیادست ایزد تعالی و تلاوت کلام مجید
و تالیف مجامع و رد مخالفین خویش و بی آوردن در علم تفسیر و تفسیر
بکبر مشتمل بر تفسیر شریف و نکات لطیف تصنیف نمود و بی موارد
استنباط که جمعی مفسرین در آنها لغزیده بودند روشن ساخت و
مسند که جبر و بعثت آن رفته بود مجلدات چند بنکاشت و بر جانی
از آنها بدست مدعیان افتاده امر باینجا انجامید که هم در مجلس از نوین
و خواندن ممنوع گردید کتابها فی که نزد او بود بیرون آوردند و از او
تالیف مانند دوات و قلم و کاغذ بیج باقی نگذاشتند و سپس بسیار
اکتشت میبشت و می گفت کتابها از نزد من بیرون بروند از
بزرگترین عقوبتهاست آنکه چند ماه تلاوت و تهجد ببرد تا آنجا
مرکش در رسید و از سرای پنج در گشت و این واقع در دو شب
بیتم شهر ذوالقعدة از سال هفتصد و بیست و هشت افتاد و بیکه خبر
فوت او مغایر شد بسمع مردم دمشق رسید تا ساف شدید اجماعی عام
کردند و گروهی از بزرگان بلد در قلعه فراسم شدند ایش از بدو
قلعه راه دادند آمدند و بگرد و کا بعد ابن تیمیہ دور زدند و قرآنهای کثیفه
و با آنکه هنوز شش عمل نداده بودند بخی تلاوت نمودند و روی
حید باز کردند و بدیدن و بوسیدن آن تبرک جستند آنکه آن گروه
بازگشته جمعی از زنان ذوات الاقدار حاضر آمدند و قرآن خوانند
و برفتن پس مردمی معذور در خلوت بوطایف تغیل و کفین
و تحنیط پرداختند هم در قلعه شیخ بکیر محمد بن تمام بر حاضران ایام
شد و بر او نماز کرد و آنکه جنازه بسید بیرون بردند تمام قلعه و طرفین

تا مسجد اعظم از اهل دمشق آمده شده بود و در حین جامع و باب البریه
و باب الساعات تا باب لبادین از کثرت خلق و شدت ازدحام
جای پائی بست می افتاد شیخ الدین بن سید الناس گوید
و کان یوما مشهوا صاغت الحنازق الطریق و انما
یها المسلمون من کل فجیع یترکون عیثه لیوم یقوم
الاشهاد و یستکون بشرحیه حتی کسر و ملک الاعواد
یعنی آنروز همان هنگامه رستخیز بود و از فرط ازدحام خوراه مرویش
مسدود گشت مردم شام از هر ناحیه در حضور داشتند و بجات
روزی قیامت را از آنجا زده یمن می جستند و چندان بدان تابوت
در آویختند تا چوبهای جسد در هم شکست بملا در ساعت چهارم
از آنروز سریر ابن تیمیه در جامع دمشق بر زمین نهادند و سپاهیان
از هر سوی بیابانی ایستادند چه خوف آن بود که از تراکم مردم
و تهاجم خلق جنزله را جانی و آید صفوف صلوٰه عقب نماز
طهر ترتیب یافت و ثانیاً بامامت علاء الدین قونوی بر سرینما
گذاشته شد پس تابوت بر گرفتند و بر کتاف حمل داده از باب البریه
بیرون بردند جامع مذکوره الحفاظ گوید و استندالی حام و
الکف الناس علی نعشه منادیلهم و همائم للتبرک و صاد
النفس علی الرؤس فان تعذم و تارده یثا حشد
یعنی از و حام سخت شد مردم دستارهای خویش بر فراز تابوت
می افکندند و بدین کار تبرک می جستند و تابوت را مردم می کشیدند
و از کثرت جمعیت کاه پیش می بردند و کاه پس پس مردم مقام

توفت در جامع می افتاد و بیرون فرستند و از هر کین از ابواب از و جات
که باب الفرج و باب العزادیس و باب المنقر و باب الجایه است در حرکت
شدند چه ممکن بود که جنسان را فقط از آن باب بیرون برند و عبور
دهند در سوق الجبل از و حامی شد که بوصف می کشید اتفاق افتاد
در آنوقت صغیر بن الدین برادر ابن تیمیه ثا بر روی ساز که از و از آنجا
بکوه رستان صوفیه حمل دادند و کالبدش را آنقره در جنب فرا برد
و می شرف الدین بجاک سپردند و سنگام دفنش قریب غروب بود
در آنروز از باب حرف و اصحاب صنایع و اهل تجارت اسبانی
و دکان کین را در بسته با عاتق مردم شهر از پیرو برنا و سپید و سیاه
اجماع کردند و زیاده از دویست هزار نفر مرد و زن در کرجساره
فراهم شده بودند و جماعتی آب غسل اوراق حقین
بیا شامیدند و سدر یک از مقدمات تمیز فزون مانده بود و مردم بین
خود تقسیم نمودند و طایفه که بر سر داشتند بیا ضد در هم می خیزند و در بها
رشته که برای فسخ بیا سیاه آلوده کردند می افکندند و می خیزند و
در هم بدل نمودند و در صحنه شهر چندین ختم کلام الله بر بردند
و تا چند شبها نزد مردم در کنار قبرش بزیارت حاضر بودند و ثا
خیر و واقعات خوش در حق او دیده شد ششای قوت در مصیبتش
قصیده گفته و مرثیهها سرودند ابن تیمیه امصنات بسیار
چنانکه در ضمن اخبار او نیز نقل افتاد در چندین کتاب نوشته و در چند
مسند رساله پرداخت شیخ صلاح الدین گفته و قصاید
تکلیف ثلثمائة مجلد یعنی عد و تصنیفهای ابن تیمیه بیصده مجلد رسد

ذهبي که از معاصرين واست ميگويد و يکتب في اليوم والليله
 من التفسير ومن الفقه ومن الاصلين ومن الرد على الفلاسفة
 الاوائل نحو ما ذكره كذا وذا وكذا وما بعد ذلك
 فصانعه الى الان تبلغ حسنة مجلد يعني ابن تيمية وشارحه
 نزديك چهار جزو يا فزون تر در شعب صناعات از تفسير و فقه و اصول
 و كلام و رد فلاسفه قديم مي نوشت و دور ميت که تا کنون شمار
 مصنفات او بيا نصد مجلد رسیده باشد هم ذهبي بعد از تعداد برخي
 مجاميع ابن تيمية گفته و عدد اسماء مصنفاته بخارج الى
 اودا في كثيرة ولكن كل واحد من هذه يعني شمار تصانيفش بوركما
 بيارش از افند و ذكر آنها را مقام مي ست ديگر مراد از مقام و ديگر امثال
 اين تذکره مبارک مي باشد که بنا بر آن بر مقتضا اخبار و نوادر و سائده
 و تصانيف هر يك از علما سلف و خلف است پس برب عموم موجود
 اين مجموع آنچه تفصيل از اسامي و رسائل ابن تيمية پست آورده ام
 ميرد از اين فهرست کتب هر فن از فن ديگر جدا مي سازيم کتب التفسير
 قاعدة في الاستفاده قاعدة في البطلان و الكلام على الجهر بها
 قاعدة في اياك فبعد و اياك نستعين فقه كبرى من سورة البقرة
 في قوله تعالى ومن الناس من يقول امنا بالله وباليوم الآخر
 ثم كراريس فقه كبرى في قوله سبحانه تعالى مثل المثل الذبح
 استوفدنا و اكراسان فقه في قوله عز وجل يا ايها
 الناس اعبدوا و دلكم ثلاث كراريس كراته في قوله تعالى
 الا من سفه نفسه كراتان في تفسير آية الكرسي

ست كراريس في قوله عز اسمه شهد الله انه لا اله الا هو
 عشر كراريس في قوله تعالى عز وجل ما اصابك من حسنة
 فمن الله تفسير بعض الايات من سورة آل عمران تفسير المائدة
 مجلد ثلاث كراريس في قوله تعالى يا ايها الذين امنوا
 اذا قمتم الى الصلوة سبع كراريس في تفسير واذا اخذ
 ذلك من بني ادم تفسير سورة يوسف مجلد كبير تفسير سورة
 نور مجلد تفسير سورة القلم يك مجلد در اين كتاب بدليل تحقيق كذا
 كه سورة قلم نخستين سورة ايت از سورتاني كه نازل شده
 تفسير سورة لم يكن مجلد سورة الكافرون مجلد سورة
 و المعوذتين مجلد تفسير سورة اخلاص مجلد كتب الكلام
 الاعتراضات المصرة على القوي المحوية اربع مجلدات
 بالملار في الجب رد على تاسيس القديس شرح اول المحل مجلد
 شرح بقعة عشر مسند من الاربعين الامام فخر الدين
 كتاب تناقض العقل والنقل اربع مجلدات جواب ما آورده
 كمال الدين بن شريش مجلد الجواب الصحيح رد على القساري
 اربع مجلدات منهاج الاستفانه شرح عقيدة الاصفهاني
 مجلد شرح قول كتاب العربي في اصول الدين مجلد اربع
 الرد على المنطق مجلد رواج اللطف الرد على الفلاسفة
 مجلدات قاعدة في القضاء الوهية قاعدة في
 قياس لايتساي جواب الرسالة الصنفية جواب
 في قول بعض الفلاسفة ان معجزات الانبياء عليهم السلام قوى

نصائيه مجلد كبير اثبات المعاد والرد على بن سينا
 شرح رسالة ابن عبدوس في كلام الامام احمد في الاصول
 ثبوت النبوات عقلاً ونقلاً والمعجزات والكرامات مجلدات
 قاعدة في الكميات مجلد لطيف الرسالة القرصية
 رسالة الى اهل طبرستان وحلان في خلق الروح والنور
 الرسالة البعلبكية الرسالة الازهرية القادرية البغدادية
 اجوبة القرآن والنطق كتابا بطلان الكلام النفساني درين
 تاليف مشتاق دليل برابطال كلام نفسي كحققت اشاعه است
 اقامت كرده جواب من جلف بالطلاق الثلاث ان الغل
 حرف وصوت اثبات الصفات والعلو والاستواء مجلدان
 جواب في الاستوار والبطال ما يولد بالاستيلاء ابن مجموع ارشون
 عقيدة اثبات جنة است كذا زوى شتهار دارد جواب من قال
 لا يمكن الجمع بين اثبات الصفات على ظاهرها مع نفي التشبيه
 اجوبة كون جنة السموات كرية بسبب قصد القلوب العلوية جواب
 كون الشئ في جنة العدم مع كونه ليس بجوهر ولا عرض مقول ومقول
 جواب الاستوار والنزول حقيقة وهل لازم المذهب مذموب ابن
 مصنف نيز از توابع مسند جده است مسند اهل الاريد
 مسند النزول واختلاف باختلاف وقت وباختلاف البلدان
 مجلد لطيف شرح حديث النزول مجلد كبير بيان حال كل
 ابن حزم الوارد على الحديث قاعدة في قربا الرب معالجة
 وداعيد مجلد الكلام على بعض المرشد المسائل الاسكندرانية

في الرد على الاسماوية والكلونية جواب في لقاء الله تعالى
 جواب في رؤيا السارهرن في الجنة الرسالة المدنية في اثبات
 الصفات الثقيلة جواب ورد على لسان ملك لتا مجلد
 قواعد في اثبات الرد على القدريه مجلد الرد على الامامية رابع
 مجلدات در اين تاليفه وهي سخن باعلامه على جمال الدين حسن بن المطهر
 اعلى الله مقامه دارد چه علامه با او معا صرود كده حضرت ياد شاه
 ميتو جا يكاه سلطان مجيد معروف بجده بنده با علما ذاهب عامه مجاهد
 و منافرت فرمود و بر جده غالب قاهر كشت و يادش در ابا جمهو
 جواشي سلطنت و مقربان حضرت سعادت تشع فائز داشت
 جواب في حق ارادة الله تعالى لخلق الخلق و انشاء الامام لعقده ام
 لغيره شرح حديث فتح آدم موسى تنبيه الرجل العاقل
 على قويه البجادول مجلد تناسي الشدة في اختلاف الاعمال مجلد
 كتابا لايمان مجلد شرح حديث جبريل في حديث الامان
 والاسلام مجلد عصمة الانبياء عليهم الصلوة والسلام فيما
 يتبعونه مسند في العقل والروح مسند في المقربين
 هل يسلم منكروكمير مسند هل يحدس بجده مع الروح في القبر
 الرد على اهل الكفر وان مجلد مجلد في فضائل النبي كبر وعمره على
 غيرهما قاعدة في تفصيل معاوية وفي رتبة نبييه قاعدة في
 تفصيل صاحب الحاناس على سائر الاجناس مختصر في كفا البصرة
 في جواز قال الالفه خبر في بقايا الجنة والنار وفي قباهاردا
 على قاضي القضاة تقي الدين السبكي كتب اصول الفقه

قاعدة غالبها اقوال الفقهاء قاعدة كل حمد وذم من الاقوال
والا فحال لا يكون الا بالكتاب والسنة شمول الموضوع
الاحكام مجلد لطيف قاعدة في الاجماع وانما ثلث اقسام
جواب في الاجماع وانما ثلث اقسام قاعدة في كيفية الاستدلال
على الاحكام بالنص والاجماع في الرد على من قال ان لا اولية
لا تعيد اليقين ثلاث مصنفات قاعدة فيما نص من تعارض
النص والاجماع قاعدة في تقرير القياس قاعدة
الاجتهاد والتقليد في الاحكام رفع الملام عن الائمة الاعلام
قاعدة في الاستحسان في وصف اليوم والاخلاق والاطلاق
قاعدة في ان الخطي في الاجتهاد لا يائثم كتاب في ازالة الغم
يجب عليه تقليد مذهب معين جواب في ترك التقليد فحين يقول
مذهبين مذهب النبي عليه السلام ولست انا محتاج الى تقليد لا ريب
جواب من نفقة في مذهب ووجد حديثا صحيحا بل يعمل به لا
جواب تقليد الخلفي الشافعي في المطر والوتر الفتح على الايام
والصلوات تفصيل قواعد مذاهب المذاهب والامامية
تفصيل الائمة الاربع وما امتاز به كل واحد منهم قاعدة في
تفصيل الامام جواب بل كان النبي صلى الله عليه وآله قبل
الرسالة نبيا جواب بل كان النبي صلى الله عليه وآله قبل
شرع من قبله قواعد النبي تقيضي المضادة ركب الفقه
شرح المحرر في مذهب احمد اين شرح بدر جريدته زبيده
شرح الحمد لموفق الدين اربع مجلدات جواب مسائل

وروت من زرع جواب مسائل وردت من الوجوه اربعين مسئلة
مسئلة الدررة المضيئة في فتاوى ابن تيمية الماروانية الطرابلسية
قاعدة في المياه والمياهات واحكامها طيارة بول بول
قواعد في الاستحجار وتطهير الارض بالشمس والريح جواز
الاستحجار مع وجود الماء نواقض الوضوء قواعد في عدم
الوضوء بلمس النساء السمسمة على الوضوء خطا القول بجوار المسح على
الخصفين المنخرقين والجورمين والفايف مسئلة من لا يعطى
اجرة الكاهن تحريم دخول النساء بلا مرز في الكاهن والاختال
ذم الرسواس جواز طواف الحايض يتبر العبادات
لارباب لغزوات باليتيم واجمع بين الصلواتين للغزوة
كرامة التلطف باليتيم وتحريم الجهر بها في الاذكار كرامة تقديم
بسط سجادة المصلي قبل مجيئه الكرم الطيب في الركعتين اللتين
قبل الجعة مجموع في الصلوة بعد ان الحمد رسالة في
القنوت في الصبح والوتر كتاب في تارك المشافي وكفره
اجمع بين الصلوتين في السفر فيما يختلف حكمه بالسفر والخضر
كتاب في ان بل البدر بل يصلي خلفهم صلوة بعض بل المذاهب
خلف بعض الصلوات المبتدعة تحريم السماع تحريم استنابة
تحريم اللعب الشطرنج تحريم الخيش والمدة عليها ونجها
النبي عن المشاركة في الاعياد النصرانية اليهود واقفا والزمان
في الميلاد ونصف شعبان ما يفعل في عاشوراء قاعدة في تعدد
الكفارة باليعين رسالة في ان المظاهرة بثلاثة لا تحل الانكاح

زوج ثامن بیان الحلال و الاحرام فی الطلاق جواب من حلف
لا یفعل شیئا علی المذاہب الاربعہ ثم خلق ثلثا فی الخیض
الفرق البین بین الطلاق و البین لحد المختف فی الفرق
بین البین و الحلف کتاب تحقیق بین اہل الایمان و بتطبیق
الطلاق البدعی لایقع مسائل الفرق بین الطلاق البدعی
و نحو ذلک مناسک الحج فی حج البیت صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم
کتاب فی العزۃ المکیہ کتاب فی شری السلح تبوک و شرب
السوق بالعقبہ و اکل التمر بالروضہ و ما یلبس المحرم و زیارۃ الخلیل
علی نبینا و آل علیہ السلام عقبہ الحج و زیارت بیت المقدس مطلقا
مجموع فی ان جبل لبسان کا مشا من الجبال لیس فیہ رجال
ولا ابدال کتاب فی ان جمیع ایمان المسلمین مکفرہ
ایچہ مجلد نیز از تصانیف ابن تیمیہ است برو جیکہ ذہبی فرماید
کتاب بیان بکس الحیمۃ فی تاسیس بعجم الکلامیہ ست مجلدات
کتاب منهاج السنۃ النبویہ فی بعض کلام الشیعہ و القدرۃ
کتاب لا ستقامہ مجلدان کتاب فی الوسید کتاب
فی الاستغاثہ کتاب بیان الدلیل علی بطلان التمثیل
کتاب الصارم المسلول علی شاتم آل الرسول کتاب فقنا
الضراط المستقیم من لفظ اصحاب الحکم کتاب التحریر فی مسئلہ
کتاب النیات الشرعیہ فی اصلاح الراعی و الرعیۃ کتاب
العواقب فی الاعمال القبیہ کتاب الفرقان بین ولی الرحمن و
الشیطان ابن تیمیہ اصنفا دیگری است کہ در نظام مخصوص

و فی بعضہ داخل نیست یکی از افضل ازمان فتاویٰ مرا کہ در نسبت
بدت اقامت مصر نوشته بوده جمع نموده در علوم شتی و فنون مختلف
تماما سی مجلد شدہ از آنجداست این چند مجموع کشف
الشیخ الاحمدی و او الہم الشیطانیہ ما یقول اہل بیت الشیخ
الجوم ہل لہا تیر عند القرآن و المقابہ و فی المقابہ ہل یقل قول
النجین فیہ و رؤیہ الابد مجلد تحریر اقسام المعزین بالفرغم
المعجز صرع الصحیح صفۃ الخواتیم ابطال الکیمیا و تحریر
و بصحت و راجت و برخی از سایل و جوابات مسائل دارد کہ
پرسیدہ اند و او بنظم جواب دادہ و فی نظم سخن ہر بودہ و در
شرطی قادر داشتہ این سبب از اشعار او است کہ در طعن مدعیان
فخر مجبول و فخر اکول از لسان ایشان گفتہ
و اللہ ما فخرنا اختیار و انما فخرنا اضطرار
جماعہ کلنا کما لی و اکلنا ما لہ عیاد
لسمع منا اذا اجتمعنا حقیقۃ کلہا افشاد
یعنی سوگند بخدا ای کہ فخر و نیاز ما از روی اضطرار است از اختیار نہ
ترک دنیا کردہ ایم بلکہ دنیا مارا کردی کامل مستیم کہ خوراک مارا
جمع از نہ نیست بکا و فراہمی می نم از حقیقت زینم ولی حقیقت ہمہ
کوئیم و از مولفات ابن تیمیہ کہ در طی عناوین مختلف آورده
کتاب بطلان الفتوہ می باشد در تنجہ فتویٰ را کہ در میان عوام
مصطلح است عنوان نموده و بطلان آن مبرہن است و باد لہ
تقریبات اثبات کردہ کہ دعویٰ کتاب ابن شاربامیر المؤمنین

علی بن ایطالب صلوات الله علیه فاسداست و سلسله سندان
بهجت با شخصت اقبال نه دارد اینفرقه را آدابی است شکفت که
بو خالیف درویشی و خرقة پوشی رسی ماند (انتهی)

محمد بن قاسم بن خلاد بن بصر اصل وی از مردم میاد است در سال کعبه
نزد و یک هجری در بلده احوال از غلات رحم بقضای عالم قدم نهاد
و در بصره نشو و نما یافت و هم در آن بلد با کتاب علوم ادویه و اقش
احادیث نبویه روزگاری سپایان برد و در مدرس افتاد افتاد
ابو عبیده و اصفی و عقی و آلوده انصاری و غیر ایشان را
فراوان نمود و در فتنون ادویه و شجون شریعت و ضبط احادیث ربّی مله
یافت از حفظ نامس و اصف مردم روزگار خود بود و در عداد
غرفای و زکار و ادکیای عالیه در بشمار میرفت در نطقی و جانی
جوابی از امثال خویش مقدم بود و بر او در طریقه و اخبار طریقه و دعا
بسیار است از آنکه قاضی بن خلکان گوید روزی بمنزل یکی
از وزراء در آمد حاضرین را بر او گفتگو بیان آورده پس از خود بزرگوار
ایشان سخن میگردد ابوالعینار زیاده از نامت حاضرین در وضو
و دعا می ایشان میکوشید و زیر گفت یا ابا العینار بسیار در وصف
ایضا نیز مبالغت نمائی آنچه را که در مدح ایشان آوردی حسنه
وصف و زاین و کذب مؤلفین منیت ابوالعینار بید رنگ با کمال
جرات گفت اینها الوزیر چرا و زاین در حق تو بکذب سخن میگویند
و در مدح تو به روع و کراف سخن میزنند و وزیر از سخن لب است
و حاضرین از جرات و جبارت وی زیاده در گفت آمدند گویند
یکی از دوستان می وارد وقت سحر ملاقات نمود و از سحر خبری
وی زیاده در گفت آمد ابوالعینار وی با و می ار شد گفت

أَدَاكَ تَشْكُنِي فِي الْفَيْلِ وَتَقْرَعُ فِي الْحَبِّ يَتَنِي تَوَا
وَرَفْعُ الْبُخْدِ شَرِكِي مِي سَيْمِ وَوَجِبَ تَنَا وَتَقِي بُوِي خِرْدَاوَد
كَتَمُو كُلَّ كَفْتِ أَكْرَا بُوَالْعَيْنَا نَفْعَانِ حَيْشَمِ وَعَدَمِ بَصِيرَتِ قَلْبَا
بِرَأْيِهِ أَوْ بَرَأْيِي مَنَا وَدَمْتِ خُودَا خِتَارِي نُوْدَمِ وَدَرْسَلَكِ نَمَائِي
خُودَا وَرَا نَخْرَطِ مِي كَرْدَمِ كَفْتِ أَكْرَا خَلِيفَةُ مَرَا زَرْوَيْتِ وَخَوَانَدَن
نَقُوشِ نَكَبِيَا مَعْفُومِ وَدَر دَارِ الْبَتَّةِ مِنْ مَنَا وَدَمْتِ وَصَاحِبَتِ
وِي رَاشَا سَيْتِ دَمِ وَتَقِي أَزْوَی پَرَسِيدِ نَكَبِيَا كِي مَرْدَمِ رَا زَرْخَمِ بَا
بِرَجَرِ آوَرِي وَتَا حَبْدِ أَزْ بِيَانِ شِيرِي نَدَاقِ جَانِشَا زَا مَحْطُوطِ
وَارِي كَفْتِ مَا دَامِ الْخَيْتِ بَخْنِي وَالْمَيْتِ لَيْتِي بَلَا عَوْدِ
بَالِيَّةِ إِنْ أَكُونِ كَالْقَرَبِ الَّتِي تَلَسُّبُ التَّيْبِ وَالَّذِي يَتَنِي
مَا دَامِ مِي كَرْدَمِ مَحْسِنِ احْسَنْ كُنْ وَبِذَنْ بِي نَمَائِدِ بَلَكِ نِيَا وَبِرَمِ
نَجْدَا أَزْ إِنْ كَلِمَةٍ مَانَدِ عَقْرِي بِاشْمِ كَنْبِي وَذُمِي رَا بَضْرَبِ نِشِ وَرَا زَارِ
بِيَا وَرَمِ وَبِرَا بَا بِنِ كَرْمِ پُوسْتِ دَاعَا تِ وَهَازَا تِ بِيَانِ
كَوْنِدِ بِنِ كَرْمِ شَنِدِ كِي مَرْدِي مِي كَفْتِ هَر كَسِ نُوْرِ چَشْمِ وَجِلْدِ
كَمِ كَرْدِ بِنِ كَرْمِ كَفْتِ شَكْفِ وَارَمِ أَزْ تُو كِي خَافِي أَزْ مَرَاتِ
فَضْلِ بُوَالْعَيْنَا چِه بَا مَرْدِي بَرَفْتِ وَجِلْدِ اشْمِ بَرَكِ شَدِ
أَبُو عَلِي بَصِيرِ وَرَا يَتَنِي إِنْ كَيْتِ أَشَا وَنُودِ وَبُوبِي بُوَالْعَيْنَا
اشارت كند

فَكَذَبْتَ خِفْتُ بِأَنْزِمَا بَلَدِي إِذْ هَبَّ الْبَصِيرُ
لَمْ أَدْرَاكَ بِالْعَيْنِ نَفْعِي وَبَقِيَّةِ الْبَشَرِ

یعنی چون چشم تو از منش عاقل ماند بر تو ترسیدم از دست برد

خداش روز کار و لی ندانستم که تو بسبب کوری بی نیاز شوی
و مردمان نیازمند باشند روزی ابوالعینا و بعضی از فقرات
و عای خود میگفت یا دَبَّ سَلَالَتِ یَتَنِي ای پروردگار
من سائل خود را اجابت نمایی چون بن کرم آن کلمات شنید
گفت

يَا بَنِي النَّاسِ عَلَيْهِ وَ مِنْ لَيْسَ سَائِلُهُ

یعنی ای حسنه از او آید کیت که سائل او نیست روزی بن کرم ای
از تو بعضی گفت آیا دروغ گو یا بن بصره را عدد و چند است
در دم گفت مثل عَدَدِ الْبَعَاثِينَ بَعْدُ إِيَّاكَ یَتَنِي مانده و
زنا کنندگان بعد از او گویند و قتی یکی از عوام الناس بالای
سروی ایستاده بود چون ابوالعینا متعجب گشت گفت آبا
کیتی تو گفت مردی از اولاد آدم ابوالعینا گفت مَرَجَّاسُ
أَطَالَ اللَّهُ بَقَاكَ مَا كُنْتَ أَظُنُّ هَذَا النَّشَلَ إِلَّا قَدْ انْقَطَعَ
یعنی مر جاس تو خدا تو را طول بخت موبست فرماید چه گمان میکردم
که این نسل از روی زمین منقطع گشته و قتی از ابوالعینا پرسیدند که
از کوری چه زبان بدید گفت یکی سبقت سلام مردم بمن چه مرا
پوسته هوای آن است که بر مردمان در سلام سبقت گیرم ولی
بواسطه عدم نیش میسر نمیشود و دیگر آنکه در مقام مباحث و محاورات
گاه باشد که مخاطب من روی ترش نموده از من اعراض نماید
و از صحبت اظهار کراهت کند و من بواسطه عدم بصارت آفت کرم
قطع کلام نمایم روزی یکی از اطفال گفت در نحو کدام باب میباشد

گفت باب فاعل و مفعول ابو العیسیٰ گفت هما بنا باب پدر و مادر
خود باشی یکی باوی گفت انکسرتی خود من ه تا هر وقت آن را
مشاهدت نمایم تو را یاد آورم گفت بهتر آنکه بواسطه نبودن
آن مرا یادآوری گویند در سال و بیست چهل و شش هجری روزی
بر متوکل درآمد در قصر معروف بجغری متوکل گفت یا ابا العیسیٰ چگونه
در وصف این خانه ابو العیسیٰ گفت اِنَّ الدُّنْيَا بَنُو الدُّنْيَا
فِي الدُّنْيَا قَانَتْ بَنَاتِ الدُّنْيَا فِي الدُّنْيَا یعنی برستی کردی
نبا کنند خانه های خود را در دنیا و تو دنیا را در خانه خویش عمارت
نموده متوکل را آن کلام زیاد خوش آمد سده نهمه اند خرابی
در کتاب زهر الزرع از ابو العیسیٰ حکایت آورده که گفت کنیزی را
دیدم که با سگری سخن میکرد و قسم یاد می نمود که دیگر بجانب لای
خود بر نمیگردد من از کنیز آن سبب آنکه کار پرسیدم گفت
یا سیدی ایته بواقعتی من قیام و یصلی فاعیاد
و یکتفی باعراب و یکن فی القراة و یصوم الخمس
و لا یشتین و یطرب و مضان و یصلی فی الصلوة
و یحرم الصلح یعنی مولا یم ایستاده با من جماع کند
و نشسته نماز کند ارد و با اعراب درست دشنام دهد و قرآن را
مبطل قرائت نماید و روزهای پنجشنبه و دوشنبه روزه دارد
و در رمضان افطار کند نماز ظهر را دو اساز و صبح از ترک نماید
پس کفر خدا مثال و در میان مردمان بسیار کند و وقتی
بر ابو الصقر اسمیل بن عیسیٰ وزیر ممتد داخل شد وزیر گفت

یا ابا العیسیٰ سبب آن چیز چیست که دیری است ما را ملاقات تو میسر
نشد و گفت مرا سرت حار از در کن این نور عظیم مانع گشته وزیر
گفت آیا چگونه حار تو را دزدیده گفت ایها الوزیر من با دزد
همراه نبودم تا از کیفیت سرت حار تو را خبر دهم گفت بایستی
بر محمودی بنسیر آن بر شینی وزیر بارت مارتک ننمائی گفت
قد دعی عن الشراء فیکم فیادی و کفیت ذلک لکادی
و منیت العواد یعنی بی چیزی دست تنگی من مرا قیام
و اقامت ام خریداری الاغ نباشد و ذلت مکاری و ذلت
عاریت را کرده داشتم آورده اند که ابو العیسیٰ وقتی با مردی
علوی خاصیت کرد علوی گفت آقا تو با من خاصه میکنی و حال
آنکه در هر روز میگوئی اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ و قَالَ مُحَمَّدٌ
و من خود از آل محمد باشم گفت راست گفتی ولی من ذیل آن کلام
عبد این عبارت نیز بر زبان رانم الکلیبین الظاهرین
و توان آنکه و نهستی آورده اند ابن ثواب را با ابو الصقر
وزیر ممتد سخن میآید ابن ثواب در میان لطافتی و سخاوتی
که وی سبقت از وی بر بود ابو العیسیٰ پس از چند روز بر ابن
ثواب درآمد با وی گفت شنیده ام تمامت آنچه را که در میان
تو و ابو الصقر و می آید و هیچ چیز او را از استقصا جواب
و استیفاء بیان مانع نیاید جز آنکه نه غرضی از تو یافت
که تا آنرا بر زمین نهند و نه مجد و بزرگی یافت تا آنرا ناقص
نماید پس از تمامت این مراتب گذشته وی از خوردن گوشت

تو عفو و اغماض نموده و در ریختن خون تو مسامحت کرده این ثواب
گفت ای مرد که پیش تو را چه کار که خود را در میان من اینجا می
ابو ایمنه گفت لا تشکر علی بن عثمان قد ذهب
بصره و جناه سلطانته ان یقول علی اخوانه
فما أخذ من أموالهم و لکن أشد من هذا ان
یکثر من الماء من اصاب الرجال فیکثر
فی جوفه فیقطع انابهم و یعظم
او ذاده هم یعنی انگار میاور بر مرد و شاد و سال
که روشنی از چشم وی زایل شده و سلطان عصرتم بر وی
روا داشته باشد تا آنکه بر برادران خود برای محاسن خویش
تکیه نماید و از اموال ایشان اخذ نماید ولی از این کس برتر
کسی است که آب را از پشت مردان منهد و او را در شکم خود
پرانسانا ایشان قطع نماید و گناه ایشان بزرگ کند
پس این ثواب گفت به کوئی و سب نمایند و و نفر جز آنکه ایمن
ترین ایشان غالب آید ابو ایمنه گفت همانا در روز حجت
بر ابو الصقر علیه السلام پس این ثواب از سخن اب برست گفت
نشد گویند صاعد بن غلده پیش از منصب وزارت
از وین سلام عاری بود و کمیش بخاری نیز بیت چون
شغل خلیل وزارت سرفراز شد بقبول بن حنیف اسلام
نیز منتظر آمده بود روزی ابو ایمنه قصد ملاقات وی
نموده روان شد و بی آنکه بدرب سرای وزیر

رسیده و اذن دخول طلبید یکی از ملازمان گفت همانا
وزیر بگذاردون منرا اشتغال دارد ابو ایمنه از بان
تبریز بازگشته گفت لیکن حیدد کذا
یعنی هر چند تازه راندنی و کیر است گویند روز
از در ب خانه عبد الله بن منصور می گذشت و عبده
ببار صحنه گرفتار شده و از آن بهبودی حاصل کرده
بود ابو ایمنه از غلام وی پرسید چگونه است
حالت عبد الله آن غلام گفت خیانت که نمود دست میزد
ابو ایمنه گفت اگر آتیچان است که تو گفتی بر من عشت
شد و که من آزار گیر و تو به از خانه وی نمی شنوم گویند
ابو ایمنه روزی از پریشانی حال بنزد عبید الله
ابن سلیمان حب که از وزراء و کتاب مستند بن
متوکل بود شکایت برده وزیر گفت آیا برای
اصلاح امر تو با برابیم بن مدبر چیزی ننوشت
ابو ایمنه گفت نعم
قد کتبت الی و جل فکذا قصر من هیه
طوال الفکر و ذل الایسر و مماناة
الذکر فافترق سعفی و خابک
طلبتی یعنی آری نوشتی بوی مردی که
طول فکر و ذلت اسه در بنجانیدن روزگار
بخت او را کوتاه نموده پس سی من بی فایده

و مرا مراد داد و زین گفت تو خود او را اختیار کردی گفت

وَمَا عَلَيَّ الْيُتُيمَ الْوَزِيرُ فِي ذَلِكَ وَقَدْ
اخْتَارَ مُوسَى قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلًا
مِمَّا كَانَ فِيهِمْ رُشِيدًا
فَاخْتَارَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ
وَالِهِ وَسَلَّمَ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ سَعْدٍ
ابْنَ أَبِي سَرْحٍ كَاتِبًا وَجَعَلَ
إِلَى الْمُشْرِكِينَ مُنَادًا وَاخْتَارَ
عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ مَكْلُوفًا
أَسْلَمَهُ وَسَلَامَتُهُ عَلَيْهِ
أَبَا مُوسَى الْأَشْعَرِيُّ
حَاكِمًا فَخَرَّمَكُمْ عَلَيْهِ

یعنی ایها وزیر

مرا در این اختیار باسی فیت چه موسی علیه السلام بقادر از میان قوم خود انتخاب نمود در میان جمیع ایشان مردی شد بود پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم عبدالله بن سعد بن ابی سرح را برای او کتابت برگزید پس او مرید شد و بجانب مشرکین بازگشت و علی بن ابی طالب علیه السلام برای امر حکومت ابو موسی اشعری اختیار کرد پس او بر ضرر آنحضرت حکم نمود

قاضی ابن مکیان گوید ابو العیسا بدان سبب ابراهیم را ذلت اسیری نسبت داد که علی بن محمد صاحب ری چون و اعین نبوت نمود و طاهمان زنجی را بکبر و خویش جمع آورد و بر بصره استیلا یافت بعضی از مردم آن بلد را قتل و شمشیر و برقی را اسیر نمود ابراهیم نیز از جمله کسانی بود که اسیر و مجوس شد چندی در مجلس صاحب ریخ باند عاقبت یعنی از زندان به بیرون فروداد و فرستاد نمود و خود را بظلمت و زنجیر ابو العیسا پیمیل بر لب رسانید و نجات یافت سید مرتضی علیه السلام در کتاب غرر در از ابو العیسا حکایت کند که گفت زمانی که بر شوکل در آمدم جنبای وی لب کشودم و او را دعا کردم وی مخاطب مرا میگوشت و پس گفت یا محمد شنیدم که در وجود تو شری است کتم یا امیر المومنین اگر شتر عجارت است از بیان احسان محسنین و اگر بی سنین پس چگونه در حق خدا تعالی که در مقام کثرت نماید نعم العباد نه اذاب یعنی حضرت ایوب بارشندگان خج است و در مورد و نیست فرموده هانی مشاء بنیم مناجی للضرر معنی اشعری ختل بعد ذلک ذنیم یعنی مردمان را عیب کند و بر حالت و سخن چینی و نیست در میان مردم نماید و غیره خود را از زمین اسلام که اعظم خیرات است منع کند مردی ظالم و مصیکار و بعد از او مردی به خلق و حسد را داده و نسب می استوار نیست و همچنین شاعر گوید
اذا انابا للمعرف لم اثن دنا ولم اذم المحلل للثیم للثما
فنیع عن الخیر و الشر باجمه و شق لی الله المسامح القفا
یعنی هرگاه عطا می سنین را از روی صدق ثانیاد و مردم و مردمان است فطرت بد را دشنام و نفس گویم پس بچه خیر علام خیر و شر بر تو ظاهر کرد

و حال آنکه خداوند عالم و بان و کوشش برای من شوق فرموده تا آنچه
از کوشش تویم بزبان بگویم سوگند روزی با وی گفت آیا تا چند مرد
مردم و دژم گویی گفت ما الحنا و اساق بی ما و اید و خوبی و بدی
کنند روزی بر سوگند در آمد خلیفه گفت خدایا سوگند که بسیار شوق فلان
تو را داشته ام ابولیسنا گفت یاسیدی شوق جز بر بندگان روا نباشد
چه بعد را راه وصول به وی مولای خود تنگ است ولی مولی هرگاه
اراده دیدن عبد نماید او را نیز خوشش بخواند وقتی سوگند یاد کرد
گفت هر وقت ذکر تو در مجلس من بیان آید جز من همچنان عیب بدگویی
تو که شایسته این شعر بخواند

اذا رضيت حقى كرام حريق فلاننا غضبا ناعلى كرامنا

یعنی هرگاه که بزرگان غیره از من راضی باشند باک ندارم از اینکه
لیسان قوم پیوسته بر من غضبناک باشند آورده اند که چون خراج بپای
بوی بن عبد الله اصفهانی سپردند که آنچه اموال که از بیت المال تلف بود
استردا و دادند فایده موسی ویرا در مقام سیاست آورده و خراج از زمین
فرار در پیش گرفته برفت و آنرا در روز و شب به بیت دوم شهر
دنی قدس احرار سال و دویست و چهل پنج هجری اتفاق افتاد و در
همان معرین سوگند از آن اطلاق یافت جمعی از مرمیان دولت بکر ابولیسنا
جمع شدند و در آن باب سخن می گفتند معتز گفت یا ابولیسنا از اینجا
بن سله چه جزواری گفت فکر کنه مؤمن قضی علیه یعنی موسی بن حیان
مشق بروی نبواخت که وی از وسایل رفت با خرت کشید پس هنگام
بوسی رسیده وی روزی از راهی میگذاشت اتفاقا ابولیسنا را ملاقات نمود

ربان تعدید و تحریف بروی باز داشت ابولیسنا گفت
اَنْتَ لَنْ تَقْنَلَنِي سَكَ قَطْلَكَ فَهَسَا بِالْاَمْنِ
یعنی آیا اراده نموده که مرا بکشی چنانکه روزگشت قتل نفس نمودی
در ابولیسنا بن ابی و داد زیاده و سوت بود چنانکه محمد بن یحیی صولی گوید
از ابولیسنا شنیدم که می گفت سبب انتقال من با احمد بن ابی و
آن بود که وقتی مردم بصره با من دشمنی برخاستند و از طریق خدا و عا
بسیار میگردد و یکی از آنها این بود که می گفتند تو مردی راضی میباشی
پس کار بر من سخت شد مدتی خود را از انظار مستور داشته تا آنکه
یافت از بصره بجااب سر من ای روان شدم ناچار خود را به پناه
ابن ابی و داد برده و در خانه وی منزل شدم حشر روز و با وی
می شستم پس از چندی خبر من فاش گشت معاذ بن بصره چون مکان کن
داشتند جمعی مبراع من بوی سر من را می رخت بر پیشانی کفتم قوم
ایک مطلب من از بصره پرسیدند که بر من دست و تسلط یابند احمد گفت
یَا اَللّٰهُ فَوْقَ اَيِّ هَيْبَةٍ كَفْتُمْ اَيَّانَ دَرِ اَيَّابٍ كَرِهْتُمْ وَ جَلَبَا
الحجبه زکوت و میگویند و میگویند الله و الله خیرا لاکرین کفتم ایشان
جمیعت بسیارند که گفتند که من خیرا لاکرین خیرا لاکرین خیرا لاکرین
کفتم خدا و خدا قاضی را اینجاست قبول صحت کلامی ماند که گفته

لِلّٰهِ دَلِيلٌ اَمْ جَعَلْتُمْ خَالِفًا	وَمَتَاعُ دُنْيَا اِنَّ لِلّٰهِ ثَمَانًا
مَنْ خَلَفَ اَيُّهَا اَلْبَغِيَّةُ	وَمَتَاعُ الدُّنْيَا دَلِيلٌ لِّلّٰهِ
وَلَيْكُمُ حَقٌّ كَانُوا دَاعِيَةً	مَنْ خَلَفَ اَيُّهَا اَلْبَغِيَّةُ
وَمَنْ خَلَفَ اَيُّهَا اَلْبَغِيَّةُ	حَقٌّ يَصِيرُ كَمَا قَدْ بَابَان

حاصل معنی آنکه خدایت خرد که چه چرخگی خافین را و چه سو دهنده ستای
مردودش در کار را توان مرد سکنه غالی که مردان دهر را چنان بر زبان
پیری که شتر زنجیب کرم آثار افتد ام اسبان را و چنان ایشان را
برودر انگی که کویا سرهای ایشان تا مقدم و باغ شکافته و سرهای خود را
چندان بر زبان آورند که کویا سرین خود را بوسه میخوانند بدینند و با بیکدیگر
سخنی در پیچ خود چنان مشتج سازد که کویا بجای یکدیگر دو در باز شد و است
پس اینانی دوا و با سپر خویش ابوالولید گفت این ایات را الهیاده
نویس ابوالولید خبر نموده پدر ایات را در حضور وی نوشت
صولی گوید هانسان چنان خاطر دارم که ابوالصوت کلامی مردی را کرده
ولی از وی که چنان استماع کردم که گفت آن شاعر در خط من صحت
کلامیه است بنا بر آنکه زنی باشد یا محمد و می ابوالعینا حسن برین مسل در آن
و شای وی بجای آورد حسن بنرمود تا ده چهره از در هم بوی عطا کردند
ابوالعینا گفت ایها الایسر لا تنکثن کثیر لک ولا تستقل قلبک
یعنی ای امیر عطا ی بسیار تو زیاد باشد و نه بخش کم تو قلیل است حکمت
ایا چگونه است این گفت عطا ی زیاد تو بسیار نیست چه خود و چه بخش
از آن برتری و عطا ی کم ترا کم توان شمرد چه قلیل خود تو از بخششای زیاد
مردم بیشتر است روزی عبید الدین خاقانی بوی گفت مرا معذور
دار از ملاقات خود چه مرا مشغول بسیار است ابوالعینا گفت
چون ترا فراغت حاصل آید مرا احتیاجی بوی تو نیست عبید الله
روزی بوی گفت یا عبید الله شنیدم که نسبت بن اظهار غضب نموده
ابوالعینا گفت ایها الوزیر مرتبه و شان غیر تر از آن است که من اظهار

غضب نمایم چنانکه بر دست خود غضب نماید و اما بر بالا دست غضب
نمونه آورد ولی گوئی در حق من مرخصی داشت و من عزن را
غضب نمایم نهادم گویند روزی ابوالصق و برابرهلوی خویش بخانه
وزمانی او را از خود و در ساخت ابوالعینا بوی گفت کاسیه را
چندان نزد یک خویش میخوانی که کویا من عضو ی از تو باشم و لطف مرا
چندان از خود دور نمایی که کویا من با تو صدم روزی عبید الله بن سلیمان
از حالت وی بر پرسید و اظهار مهر بانی نمود ابوالعینا گفت بودن
با تو بر حسب ظاهر بسبب عطف مردمان شده و در باطن موجب حرمان
من گشته سید مرتضی اعلی الله مقامه گوید ویرا با ابوالعلی بصیر پیوسته
طریقت و نوادر میان بوده از آن روی ابوالعلی روزی با وی
گفت آید در چه وقت از ما در متولد گشتی گفت پیش از بر آمدن آفتاب
ابوالعلی گفت هانما بدان جفاست که بیرون آمدی بر حالی که بخیل و ساق
چه انوقت است که سوال در آنوقت اشرار باید بکامی متوکل با و گفت
که آیا چه چیز شدیه ترا برای زوال نور چشم گفت فقط آن
رویت تو با آنکه قامت مردم از اقطار برای دیدن جمال تو گردانند
گفت محالست تو را با هم و مصاحبت ترا طالب ابوالعینا گفت مرا
طاقت اطاعت این امر نیست اما خیفه چنان گمان کن که این کلام
بر اینجگه گفتم که شرافت این مجلس معسلی و مجلس مبارک مرا پوشیده است
بلکه برای آن است که من مردی کور و نابینا یم و این خود واضح است
که اشرار شخص کو مختلف کرده اند و مردم او را پوشیده و نه
و همچنین ممکن است که من بکلامی بکلم کنم بر حالت غضب اما خوشدوی آن

از روی تو ظاهر باشد و یا خطایی از روی رضا آوردم بطلاعت غضب
از روی تو پیدا شود پس من چون این دو حالت تیر نتوانم کرد و حال
بین سوال بگذرد و البته در ورطه پلک افتم متوکل ویرا تصدیق نموده
گفت راست گفتی متوکل روزی از روی پرسید که ترا در حق این کرم
و عباس بن رستم چه عقیده است گفت لها الحق فی الدین فاجعلها الکبر
بین نعمی و لا یغنی عنی آن دو یکی بجای شراب و دیگری تیر قمار است
که او وجود آن دو از نفع ایشان بزرگ تر است متوکل گفت شنیده ام
که تو ایشان را دوست داری گفت لعلی تبت لصلال بالهک
فالعذاب بالخصیة یعنی برستی که فرو ختم گرای را بهدایت و عذاب را
با مرزش روزی متوکل با وی گفت سعید بن عبدالملک می بر تو بخندد
ابوالمیمنه گفت ان الذین اخرجهم من کافرا من لدن الله منوا یفککون
یعنی برستی آنکه بفتح کاه مرتجعند بر کسانیکه ایان آورده اند می خند
آورند شخصی گفت یا ابوالعینا ابراهیم بن نوح نصرانی در حق تو عتاب
آورده وی این کلام بر زبان آورده و کن تو صغیر عنک الیهود و لا النصار
حتى تلحق ملتهم یعنی هرگز نبود و مضاری از تو راضی شوند تا آنکه رفت
ایش ترا پروردی کنی زرقان و حق ویرا بر مردی نصرانی دید که با سرم
سطحیت می نمود زرقان این آیه قارعت نموده یا ایها الذین امنوا لا تحذروا
الیهود و النصار فی اولیاء یعنی ای کسانی که شرف ایان
فاخر آمده اند نبود و مضاری را دوست خود گیرید ابوالمیمنه در دم
این آیت حمید بخواند لا یحبکم الله عن الذین کذبتا فلو کم
فی الذین و لا یخرجکم من دیارکم ان تترکوه

یعنی خدا منی نمی کند از اتیان عدل با کسی که در امر دین باشد
عدال و قتال نمایند و از دایره خود مان شمارا بیرون نمیکند
ابوالمیمنه خود گوید وقتی متوکل مرا از سختی ترین مردم و بخل
ناس سوال نمود گفتیم یا امیر المومنین احمد بن ابی دواد اسخی و چه
کسایت که من ایشان را ملاقات نموده ام و موسی بن عبدالملک بخل
روزی کار است متوکل گفت بر بخل می چگونه واقف گشتی گفت دایره یخ
القرب کاخیر البعد و یعتد من لاجل ان کما یعتد من لاجل
یعنی وی نزدیکان خود را مانند بیکایگان محروم سازد و از فقدان
نیکی بی چنان اعتنا بر جوید که از بدی خود را بر پس متوکل در خشم شده
آیا کسی که من و را بکنار انداخته ام بخوابت کنی و یکدیگر من و را بر ای
کتابت نموده شتم و او بخل نسبت بهی گفتیم یا امیر المومنین صدق در حق من
در خور و منافقت نیست چنانکه در حضرت تو است مردم در نسبت نتوان
احمد بن بخارا راه غلط پیوده اند چه مردمان در وقتیکه بر که را بخت نیست
نماند پس در حقیقت مدح سخای امیر المومنین شنیده را نموده باشند
و چون حسن بن سهل و فضل بن سهل را بحد نسبت کنند از روی واقع
و ذکر سخای امیر المومنین با من را کرده اند و هرگاه احمد بن ابی دواد
بخشش نسبت دهند یقین صفت جو و امیر المومنین معصوم را نموده
و هر وقت فتح بر خاقان و عبید الله بن یحیی ابیضاوت ترفیت نمایند
البته از مکارم و بخشش تو بیان نموده باشند و اگر نه چنان است
که موقوف عرض ساینده پس چه باعث شده بود که این مردم قبل از
درک صحبت خلفا نمانند بخوابت داده نمیشدند پس متوکل گفت

راست گفتی و مرا از این کلمات مسرور ساختی مروی از ابوالعینا پیر
 که خداوند چون کسی چیزی بگوید البسته در عوض آن مویشی نماید
 حال بگو تا بدانم که خدا قوه با صره از بستر در عوض چه عطا فرموده
 ابوالعینا گفت همانا ندین روی تو کی از زرگان روی را
 بخیزی عده داده بود و روی آن ماطلت مسکیر و ابوالعینا بوی
 نوشت **تَقْنِي يَك تَمْنَحِي مِنْ سَيْطَانِكَ وَعَلِي يَسْخَلُكَ يَدْعُو**
إِلَى إِذْ كَلَامِكَ وَلَسْتَ أَمِنْ مَعَ اسْتِحْكَامٍ تَقْنِي يَطْلُوكَ وَالْمَرْفَعَةِ
يَبْلُغُ هَيْئَتِكَ اخْتِرَامَ الْأَجَلِ فَإِنَّ الْأَجَالَ أَفَانًا لَا مَالَ فَخْلَهُ
فِي أَجَلِكَ وَبَلْعَتِكَ مَتْنَهُ أَصْلِكَ وَالسَّلَامُ یعنی اقامه و گیرش
 در از غار مانع میشو و اگر چه ماطلت کنی ولی علی که بوفورش غل تو دارم
 میخواهد مرا بخاطر آوردن تو با آنکه بر تو انگری تو مقصد و بر بلند میشت
 مقصدم از رسیدن جل من نیستم چه آجال آفت از تو است
 خداوند عالم در رسیدن جل تو وسعت داد و بختی از تویت برسانا
 گوید روزی در نزد ابوالجهم نشسته بودم که ناگاه مروی بروی درآمد
 و با وی گفت مرا وعده دادی آیا و فای آنرا خواهم مشا بهت
 ابوالجهم گفت بخاطر ندانم آن وعده را گفت عدم تذکره تو بری نیست
 که تو از این قبیل عده باشی من بسیار داده و بخاطر داشتن من
 برای آنست که من باشم کمتر سوال الله ابوالجهم گفت احنت خدا پیر
 خیر داد پس حاجت وی بر آورد گویند وی در چهل سالگی بر من
 گوی می مبلگشت قاضی ابن خلکان از ابوسعید ظهیری روایت کند
 که گفت یکی از اجداد ابوالعینا بشرف ملاقات حضرت علی بن ابیطالب

فائز شد و از طول مخاطبت آنحضرت راخته نمود پس حضرت عا
 کرد تا خود و اولادش کور شوند بدیخت هر یک از خدا وی
 که نابینا شوند صحیح انب باشد و ابوالعینا در زمانی که در بصره
 مسکن داشت بصیر بود چون بجانب سرمن را می خت بر بست
 نور بصیر از وی ایل شد و چندی در بغداد ساکن بود پس از آنجا
 بصیر عود نموده در جادی لاخره از سال و سیت و هشتاد و سه
 یا و راه سفر آخرت در پیش گرفت پیری جعفر نام از وی میان
 و او روایت کرده که پدرم در بصره جادی لا اولی از سنه مذکور در کتب
 گویند وقتی وی ابونریه انصاری گفت آیا چگونه عین را تصفیه نماید
 گفت عینا یا ابوالعینا پس از آن بدان لقب مشهور گشت
بعینا یعنی عین مملد و سکون یا المثناة و فتح نون اف ممد
و عینا یعنی فتح خا مجید و تشدید لام است

محمد بن یوسف بن علی بن یوسف بن حیان از قول شیخ ما رستم حری
 اشتها رعم و اقشار کمال می باشد مشرق و مغرب عالم را محیط بود
 مقام او در میان متاخرین محققان است که سیبویه در علم و قدما
 در باب طبقات و اصحاب مذکرات در جمیع فضائل و تقریظ مضامین
 عبارتی آورده اند که کس از یاد می نبرد و نظریه حق را از آنکه انجمن است
 و توصیف بر غزاق و مبالغت حل نماید که بر نماند چون شرحی صحیح
 صفی در کتاب بیان العصر و اعوان النصر کاشش و او از جمله
 که در بیان سیرت و غیره کلامی از مودت و محبت و محبت می نماید
 گوید اثیر الدین ابو حیان الاندلسی اجماعی فی کان فی المونین
 فی النبی و الشمس السائرة شتاء فی الیوم الصمد المتصرف فی هذا
 العلم فالیوم الاشیاء و الحول و عاصراً حمة البصر و البصر و هل
 الذکر لک عنهم اتباعهم لولد و حد و هم ترکند کتاب سبویه فی مکتبه
 میدان کان طریقی و اصبح به الله هیل بعد عقیده و مفید و جعل حمة
 شرح حمة را فت التواظف و قدیدا ملائمة الزمان و اما غنی الاکام
 بالکمال و اثنی هذا النبی و قدی لهم فی عصره سلافة الدین و قدوة
 ابن حنیف کان بغضاً غیر متبوع او عیبی بن عمر لا اصبح من تقصیر و هو
 محب و المخلیل کان یعین و تداو و سیبویه لما تردد فی المثلک
 الذین یویدو و یبرو داه و الکسانی لا عله حله جاهر عند الرشید
 و اناسیه و القراء لفریبه و لم یقیم و لدا لما مون تقدم مدایره
 او الیزیدی لما ظهر نقصه من مکا مینه و الاخص لا

جمله من محاسنه ادا بوعبد و لما نزلت نصيب شعيب
 الشعيبه ادا بوعبد و شعيبه شعيبه انچه در كتاب الله العزیز و السكی
 لما نزلت كلامه في الماني و لا خلا و لا لا و لما نزلت قوله ان صابكم رجلا
 خلا مني لعنت پاری کند آن ستاد یکان در سلسله شیوخ ایشانیست
 که خلفا ائمت در جوهر رعیت فروغ ضمیر نیرش بدمشابره و بوشی کشف
 که خورشید تابان بروزی حجاب سحاب افضل نشان می در طوع
 نیزی تصرف و قدرت زود قبول چندان است که کونی در ضاعت
 سخن لوح اثبات و محو و اخفای حق با الله بصیرین معا هر بودی بصیر
 ایشان نیز دوی و اگر با نگاه کوفه ملاقات نمودی انبوه تلامذۀ انبوه
 از متابعت اساتید تحذیر فرمودی کتاب سیبویه پس از آنکه آورده
 و مشهور بود و بود ابو حیان جایگاه خویش را گشود و تهیل این ملک
 با حیا خلق تعصب به بیان می روشن مفید و آن با طور بستان
 فضایل صواب آن کتاب بشری توضیح کرد که نو اطریندگان نماند
 کلمات عجایب آورد و دست دیر ضمیر ظرف زمانه با تصانیف
 فاضله مشهور ساخت و از جواهر تالیفات کردن روزگار کرانها
 نمود و پشیمان فن عرب تعلیم و ارشاد و راه ادب فرا گرفتند و بعد
 و می آید و هر کمال زود مشبهات صافی و زلال آمد اگر دیدار شریف
 ابن حبیب الرضیب نقادی نیز و یکس محبوب نشدی و اگر عیسی بن عمر
 شقی در پافضل او نظر کردی بفرط تعصیر خویش فضل خید و شقی و اگر
 خلیل بن احمد قریب می یابی و بی در چشم کتاب غیش خاشاک خراش
 فرو شدی و اگر سیبویه معا هرش بودی با نگاه که در سلسله زبیر

برکاتی غالب شد بر دوش خویش با شریف افتخار ارستن
 یارستی و اگر کسالی حضورش در یافتی بجایگاه جاد و تقرب شدی
 تر سیدی و اگر قرار زمان و اگر کن نمودی از سطوت مباحثه راه
 قرار جتی و فرزندان امون عباسی زنی تعظیم تقدیم پای فروری
 تقسیم کردند و اگر ابو محمد یزیدی تحقیق ترش بقیدی یابد و برقص
 اشراف آوردی و اگر اخفش مضفات شریفش بدیدی محسن
 نقادی خویش پرورده خدا در پوشید می اگر ابو عبیدة نقادی
 مضاحش بمع انصاف نوشیدی در تو بین شعب عرب سخت کوشیدی
 و اگر ابو عمرو بن علقمقری ز خدش سعادت انداختی بسلا کندی
 خود اشتغال جتی و عقاید قوم در اسم وی ایت یک قول نویسی
 و اگر سکر می ابا اوسر هم می دمی رمضان بشیرش ملاوت
 قبول مغرول نمودی و اگر مازنی را بادی تک و زمان نقادی در غایت
 جاری بنفید و ادافا دست ندادی مع الاجال آن ستاد
 بیحال در شهر شوال از سال شصده و چهار هجری زما در بزرگوار
 دمی بدید غراط است که از بلاد قدیمه ملک اسپانیا بود و چون باز
 تحصیل شد م نهاد نخست از بی کتاب صناعت اعراب بدرس خانه
 منزب آغاز مزاوت کرد و در حوزه تدریس جمعی از اساتید خواند
 ابو الحسن بدی و ابی جعفر بن سید و ابن صانع و ابو جعفر بلخی و ابیضا
 و قول افاضات بجای آورد و فن قرات از خطیب ابو محمد عبد الحق
 ابن علی بن عبد الله بن یاموخت و قرآن مجید میت و در جامع مذاهب
 قرار نمود و می ختم کرد و هم با قرا خطیب حافظ ابو جعفر احمد غراطی بود

ابن الطباع شرط کمال بر داشت و دیگر بر حضرت خلیف عاقلی می
 حسین بن عبد الغزیز المشهور را بنی الاوصاف از فائده کتاب فائده
 سوره حجر قرائت نمود تا در تمام قرائت سبب مهارتی کافی و خبرتی
 کامل بهر ساند آنگاه بر می خواند حدیث رسول و خط اخبار بنوی لازم
 مجالس محدثین و اکابر احبار می نمود و هر یک از حافظان نام شنید
 و از محدثان نشان یافت و در آن حضور و کسب فوائدش تفسیر میکرد و چنانکه
 گویند شیخ و می فرمود حدیث چهار صد و پنجاه تفسیر که از علوم
 استجاعت استجارت کرد و اجازت روایت یافت و علم فقه نزد
 شیخ علم الدین عسکری بخواند و در اصول فقه و صناعت منطق و اندکی
 از علم کلام است و ابو جعفر بن بسیر تلمذ نمود کتاب تفسیر عزالی و کتاب
 اشارت و از او استماع کرد و بیشتر قواعد پسندان نیز بدو را از محمد بن
 سلطان بغدادی شنید و می شنید ساخت تا آنکه در عهد اساتید خویش
 با طاهر بن کبیر و طلبه صناعت ادب و فن فقهیات و علم حدیث
 و معرفت تفسیر و غیر ذلک از جمیع بلاد اسپانیا و بسیاری از شهرهای
 آسیا بهر و گرد آمدند و در حدیث مبارک و عظامی سائید خویش را
 سنن و اقوال آیات و تعلیم او بابت پرداختن گرفت جوی کثیر و انبوهی
 عظیم از شکر دان می مقام استادی فرارسیدند و هم در عهد
 ابی حیان تدریس و افادت اشتغال جتند علی بکله جلالت شان
 و عزت و مرتبت و می سلسله علمش از انداز و اختصار است صلاح الدین
 صفدی که خود از اجله خداوندان فضل و ائمه ادب معدود شود
 و بکمال اجازت یا فحکان و بی نظیر باشد او در صفت ابی حیان گوید

در آفرینش اشیا حتی کمتر از شش لا ف لم آده قط الا لیصح
 او شش و یکتب و لم آده علی غیر ذلک یعنی من میان
 است و از دگر کس کثرت اشتغال ابو حیان ندیدم چه من بیکجا
 خدمتش و دنیا فتم حب آنکه یا علی بروی قرائت میکرد و او شش
 میکرد و یا آنکه خود با فادست مشغول بود و دیگران صنایع می نمودند
 و یا آنکه بجمع و تالیف و کتابت و تصنیف می گذرانید هرگز در غیر این
 سه حال ویرا دیدار نکردم و خود را بکمال علم و ارام داده بود که نقل
 در است نزد او و در کتابت بسیار بود و یا در تفسیر این کتاب
 و یا در مصنفات خویش مقدمه این حاجب را در نحو هیچ چیز ندیدم
 و بسیار گفتی که هذو نحو الفقهاء و در لسان می گفتی پدید
 بود چنانکه بر حسب عادت مردم اسپانیا در محاورات حرفت
 قریب بحرف او اگر دمی می بیند قرائت کلام الله عز و جل می نمودند
 و دیگر حرف پسندید و و نیکو گفتی شیخ کمال الدین و قوی گوید
 و جوی علی مذهب کثیر من الفخیمین فی تعصیه للأوامر علی بن
 ابیطالب و حیاً لله القصب المبین یعنی ابو حیان نیز زبان بسیاری
 از فخرین در حق امیر المومنین علیه السلام بقیب میرفت و در انبیا
 مبارک می شد به بطور می آورد و قتی با شیخ برالدین ابن جاحه
 که منصب قاضی القضاات داشت گفت در آثار نبویه و او است
 که رسول صلواته علیه السلام علیه السلام چنین گفت که لا یحلیک
 الا المؤمن ولا یغضیک الا المؤمن یعنی تو را دوست ندارد
 که مؤمن و دشمن ندارد و کرمناقی انیا القاضی ابی حیان دانی

و کندیب روایات انجامید ابو حیان در طبع کلمات و رد و روایات
 این بردست تصنیف کتود و زبان متبحر و نقطه دراز نمود و در معارضه
 این طباع کتاب الماع نوشت و از آن عادات و رسوم که امین
 شیوخ فنون بدین رسین علوم قدیما و حدیثا معهود بوده است بیج
 فرو گذاشت تا آنکه این طباع بناچار شکایت می نمودند امیر محمد بن
 نصر المدعی با نصیحه برداشت این پرشور می از مر است حقوق وی
 و اخلاعت حقوق خویش بخدمت سلطان عهد بنگاشت و فرمان
 اخذ و تکمیل اوصد دریافت بکنکه ابو حیان از آن وقت آگاه شد
 بر حسب مصلحت وقت در حال بار بار تحال بر بست از مملکت اسپانیایی
 آفت را مملکت مصر گرفت چون طی طریق بشیر فاس رسید سه روز
 اقامت جست و حضور ابو القاسم مزنیقی را آنجا در آن کرد
 مع الفضل بر کب برشته دریا را عبور کرد و بنگاک مصر درآمد و این
 انتقال و شد در حال در سال ششصد و هشتاد و نه بوقوع پیوست
 در کتاب بنیة الوعات تالیف مولانا جلال الدین عبدالرحمن سیوطی
 مبطور است که آنچه من و در کتاب بنیة الوعات ابو حیان
 منوی خواندم آنست که خود گفته کی از دوا اعلی اکسید و و محرکات
 شده من جلا شهر غرناطه و ترک ملک اندلس آن شد که از دوا
 خاک اسپانیایی یکی که در چندین فن از شب مشغول چون منطق فیلسفه
 دریا خضی و طبیعی بسی مهارت و خدق داشت و بسیارها در آن شکست
 تدریب و تبحری بیست کرده بود و با حکمران آن مملکت گفت که مرا
 روزی مرکب نزد یک شد و افتاب زنگ کا نیم بر لب یوار رسیده

و ابلت آن کتابی عظیم و رنج عظیم که در راه آموختن این موزع شریف
 و اند و ختن این کتود نفیس بر دوام بر ضمیر دقیقه رس متورفت
 اگر این کتوبا با خوشی بن بر خاک بر دم و دست در است کتود بی پیرام
 بر آینه کاری بر طبق پند خردمندان نموده باشم که پس نظری
 دراز که در حضرت فلاسفه عده و مطالعت کتب متقدیمین گذشت برای
 دوستاران خویش خبر این و انوسس خبری بیاد کار گذارم
 و لطیفه آنکه فرمان ملوک اینها ذاب که در تمامت مراکز و نقاط مستر و
 محروس از هوشندان سسر دست و مستعدان خاطر آگاه جمعی فراجم
 نمایند و بشرط تمدن دست من سپارند تا آنچه بر روز کاری دراز و غیر
 خاطر نموده ام در زمانی اندک بدیشان بی موزم پادشاه اندلس
 تقریر این حکیم بطوع و قنادر حسب متمس می گردوی از خدا و ندان استنداد
 احد او ان تقسم نمودن فرمود از آنجمله یکی مرا که بوحب نام برای
 تقد نام زد نمود و بیاد او شش آن خدمت بنام من ابیه میکو و بدوی
 نوز در دیوان مرقوم و مقرر افتاد ولی چون در از شا کردی بن فلیوت
 شکست آمد می از انتظام در تلامذ و می عار دشتی لا جرم از پیم اکراه
 و اندیشا جبار طریق فرار گرفتم و ناموس مردمی آزادگی خویش
 از شکست چنان شهرت و عار چنان تشریف حراست کردم با حمله
 ابو حیان زمانی در اسکندریه اقامت جست و در آنجا خدمت شیخ عبد
 ابن علی بن یحیی المروطی در آن نمود و علم قرات نیز وی از سر گرفت
 و هم در ملک مصر بر شیخ ابو طاهر امیل بن قتیبه اللیخی حبیب قرات
 بنمود و زمانی بسید در اقطاع مصر و عراق و شام و حجاز و مدین و بلاد

سودان بسیار می گفت بسیار کردش کرد و از عموم مشایخ و اعیان ساسانی
آن بلدان اجازت گرفت شیخ ابو عبد الله محمد بن سعید رعی گوید
ابو حنیفہ خود گفت من جمله من یحیی و منهم من یخرب و الخیر فی ان
الکثیرین الف یعنی کسانی که زایشان استماع احادیث و اخذ علوم
کردم تا قرب با نصد کس بشمار آید و آنان که مرا اجازت روایات
و نقل روایات بخشیدند بیش از هزار باشند هم رعی گوید از غیر
اشخاص که ابو حنیفہ او سیان و ات افتاده است که او را
از حضرت خیر البشر حدیث کند که در سلسله هر یک از
در رسول صلی الله علیه و آله نام است روایتی صحت یافته و انعمی
استحاب استعجاب روایتی افتاده چه ابو حنیفہ آن صفت کرد
ترجبت با و کردیم از علما می ششم است و با تمام می طول افتاد
از زمان تحلی وانی آمدن که بجای از مترین باشند و در آغاز حدیث
نموده در احباب م زنده گانی روایت کنند بی شکست و بدین خواهد بود
نیما با توافق شمار محدثین هر سه روایت آمده است روایت اولی حین
سابق است که ابو حنیفہ را محمد بن اسحاق بن محمد بن یونس مدنی و موسسه
دختر ملک عادل بن یحیی بن شادی خبر داد و گفتند که ابو القهراس بن
سید بن روح را روایت کرده گفت فاطمه جو زوایه دختر عبد الله بن
احمد حدیث آورده گفت ابو بکر محمد بن عبد الله بن نه ضعی صنفانی
در احکایت نمود گفت حافظ ابو القاسم سلیمان بن احمد بن یونس
سطرخی طبرانی اعلام داد گفت عبد الله بن حسن قبی در ارض موده
از محمد بن ابی دیت و هفتاد و چهار جری مرفعل کرد گفت ابو عمر

زید بن طارق تابعی خبر نمود و با وقت از عمر ابو سعید و سیدال
برآمد و روایت از ابو جریل و حسن صدیقی شنیدم که گفت چون
ما را بر روز حنین لشکر اسلام اسیر گرفتند و حضرت مقدس بن
ابو روم من پیش شد و ما را این شمار مردان گرفت

أَمَّنْ عَلَيْنَا رَسُولَ اللَّهِ فَتَوَكَّلْنَا	فَاللَّهُ لَمَّا تَوَكَّلْنَا عَلَيْهِ وَنَظَرْنَا
أَمَّنْ عَلَى بَيْتِهِمْ عَدَاةً فَتَوَكَّلْنَا	شَقَّتْ شَمْلَهُمْ فِي هَرِهَا خَيْرًا
أَقْبَلْنَا إِلَيْهِمْ فَأَمَّا عَلَى خَيْرٍ	فَلَا ظُلُمَ لَهُمُ الْغَفَا وَالْغَفَا
إِنْ لَمْ تَكُنْ لَهُمْ تَمَلُّهُ تَنْشُرُهَا	يَا رَجْعَ النَّاسِ حُلَا حُلَا حُلَا
أَمَّنْ عَلَى نَفْسِهِ قَدِ كُنْتُ وَضَعَهَا	إِذْ فُتِكَ تَمَلُّهُ مِنْ خَيْرِهَا الْيَوْمَ
أَقْبَلْنَا لَهَا صَدِيقًا قَرَضَهَا	وَأَذْهَبَتْ سَائِقًا مَالًا
لَا تَجْعَلْنَا كَالْغَنَاءِ لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُهُ	وَأَسْبَغَتْ بِنَا فَا تَمَلُّهُ هَرِهَا
أَنَا لَمْ تَكُنْ لَهَا وَأَذْهَبَتْ	وَعِنْدَ نَا كَعْدَ الْيَوْمِ مَعَهَا
فَاللَّهُ لَمَّا تَوَكَّلْنَا عَلَيْهِ وَنَظَرْنَا	بَيْنَ تَمَلُّكَ إِنْ لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُهُ
يَا خَيْرَ مَنْ حَكَّمَ كُنْ تَمَلُّهُ	عِنْدَ لَمَّا تَوَكَّلْنَا عَلَيْهِ وَنَظَرْنَا
إِنَّا فُتِكَ عَفَا أَمَّنْ تَلَسُّهُ	هَرِهَا لَمَّا تَوَكَّلْنَا عَلَيْهِ وَنَظَرْنَا
فَاعْفُ عَفَا أَمَّنْ تَلَسُّهُ	يَوْمَ الْيَوْمِ تَمَلُّهُ لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُهُ

خلاصه ترجمت که ای رسول خدا ای با سیران بدل رحمت رسول کرم
خویش مت که از چه برستی در سیرانی مکان تمامت کیتی مردی خرتو
که بر عافیت سیر ندیم و چشم آرزو بغیر و مردی و دریم باز نشناسیم
بیا بل سامانی که عافیت روزگار تو بود و لغت آن از هم برکنند

خوشگسار

یعنی سؤالی مؤید ایمان یا مضر فی الزهد و در شمار اصحاب معتمد و مؤید و یا از
من کی او یاد بود و در سلسله تبیین منکوم کرد و دو یکی از تبیین اصحاب او هر یک از این
در روایت بر حسب اتفاق این شیخ ابو حنیفه حضرت رسالت نبی
صلی الله علیه و آله هشت را وی پیش فاضل تفتتاده و دیگر از بدیع
وقایع و غرائب اتفاقات که در مرویات می آورده اند است که در سلسله
روایات دو حدیث از اخبار مرویه او چند این روایت انبار از انبار
اتفاق افتاده که بنص عموم محدثین علماء آثار در سیح سندی بظرف
سیاق روایات حدیث اول بدین گونه است

حدثنا ابي الدرداء عن ابى جحان الغزالي عن ابى ايوب الاحمري عن فاضل
بجامع ابي القاسم احمد بن يزيد بن عبد الرحمن بن احمد بن
محمد بن احمد بن علي بن عبد الرحمن بن احمد بن يحيى بن
مخلد بن يزيد القرطبي عن ابيه عن ابيه عن ابيه عن ابيه عن
عن ابيه عن ابيه عن ابيه عن الامام بقى بن مخلد
سند ه عن عبد الله بن عمران النخعي عن محمد بن الحسين احمد بن هارون
ويروون اليه والآخر يقولون لعلم ويعلمونه فقال كل الطبريين
خير احد ما افضل من الآخر اما هؤلاء فيقولون ويعلمون
اجاهل لهم افضل واما هؤلاء فيذكر عوف لله ويروون اليه
ان شاء اعطاهم فان شاء سمعوا وانما سمعت معلوماً حسن

ما صلواتی متبرجده است میساک کند

پنجه خدای برده و محصل از مسلمانان عبور نموده مردم کی از آن
رو کسی خدای را میخواندند و در کاه حق سبحانه و تعالی آورده و در

و تفریح بجای می آوردند و حاضران مجلس یک مرتبه در پس
و تعلیم و تعلم می برداشتند و امور کاری و افادات اشتغال
و بعضی بکتاب و دانش و استفادت حضرت مقدس غفر
چون آمد و محض بکسیت فرمود کار هر دو محض بکسیت و بی کس
از آمد و راجع بکسیت و فزونی باشد آنکه کار و دانش آموزی
و فوائد و زمی می است کنند افضل از آنجا عت باشد که پیوست
خدای سبحان را یاد کنند و در ثواب انجام او رغبت آورند زیرا که
پروردگار عز و جل را اگر شیت بالغه تعلیق کیست مسئول
ایشان جابت فرماید و گرنه برب اراده کامله خویش جمله را
محمود دارد و من خود تعلیم مردم جهان کمال مکارم اخلاق بیوش
و انکسیت شد و ام بعد از آنکه گفت آنکه در جناب ختی تاب بجز
اہل علم و آید و با ایشان نشست اما ساق سلسله روایت ختی
چنین است که شیخ ابو حیان بسند خود از ابو الحسن بن ابی نصر
بوساطه چند بایشیخ رزق الله بن عبد الوهاب قسیمی روایت کرد
که او گفت سمعت ابا الفتح عبد الوهاب يقول سمعت ابا الکتب يقول
سمعت ابا سلیمان يقول سمعت ابا الکرکری يقول سمعت ابا عبد الله
يقول سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ما اجتمع قوم على فلاة الا
حکیم الملائكة و حکمهم السمعة حاصل مراد آنکه رسول خدای متعالی فرمود
هر آنکه گروهی از محصلان در بر او جمع آیند فرشتگان ایشان را
از هر جانب فرا گیرند و رحمت و واسعه پروردگارشان را شیت
نمایند در حدیث نخستین شریعت از آنکه پر خود و در خبر دیگر و از ده

بقول دعوتی یا ابا الحسن چنانچه میگوید
بقول ایندهستان ابا الحسن میگوید دعوتی
دعوتی ابا الحسن

يقول سمعت ابي سفيان يقول
اجبا يريد يقول سمعت اجبا
اكرهه يقول سمعت ابا الحكم

از دوازده پیر خویش روایت کرده و در پیشین نقل در سنده اخبار
 در روایات عادی اتفاق نیفتاده است در کتاب طب
 من غرض از سأل الطیب است احمد بن محمد البشیر بسند معتبر
 که استاد ابو جیان زمانیکه از مغرب بمن رتجال حبش
 مصر مقام گزیده و حیثی تفریابی در مملکت نشاء نمود که در عین
 سلوک و معاشرت در رسوم تمدن عیش بهتر از آن ستوری است
 در باب تحریر و خداوندان انش کاشته نیاید و چون نموده
 و حیثی نفس بس غریز الوجود و بوخت عبارت بعینا پر و خفته
 پس مضمون حکمت مشورت شارت رفت و این نسخه از روی خط
 ابی الطیب بن علوان نویسنده نقل فاد و او از کسانی است
 که در مدرسه شکران استاد ابو جیان متبایفه و این حیثی است
 خویش فراموشه گوید یقینا یسائل آن یسائل کل احد فی الظاهر
 معاملة الصنفین و فی الباطن معاملة المدنی و فی الخطیئة و القویة
 فی القری من صدقید اشک فی القری من صدقید و ان یعتقد ان حسان شخص
 الی اخره قوله الی و لما هو لفرع قائم له فیه یعلن به بیعتی علی ذلك
 لا لثابت ذلک الشخص و یبغی ان یزک ان الکلام فی سنده اشباه
 فی ذات الله تعالی و ما یعلق به فانیة و ما یعلق باحوال انبیاء صلو
 و سلامه علیهم اجمعین فی التفرع لما جری بین القضاة و رضا الله
 تعالی عنهم اجمعین و فی التفرع لیکمال الی الله المناهی و هم الله تعالی
 و رضی عنهم و فی الطعن علی صالحی الامم نفع الله بهم و علی ارباب
 المناهیة الرتب من هل زمانه و ان لا یقصد اذی حدیثی

سجانه و تعالی لا علی حسب الدفع عن نفسه و ان یعدو الناس
 فی مباحثهم و اذوا کاتهم فان ذلک علی حسب عقولهم و ان یحیط
 نفسه عن المکاره و لا یستزکوا و الاستخفاف باثبات زمانه و ان لا
 الامع من اجتمعت فیه شرائط الذیانة و انهم و المزا و لذلک یحی
 و ان لا یغصب علی من لا یفهم مراده و من لم یدرک ما یدرک و کذا
 یلغیس حجب الی غایه کلامه الفساد و ان لا یقدم علی خطیئة
 یبادی لاری و ان یزک الخوص فی علوم الاوائل و ان یجعل الخفا
 یعلم الشرعیة و لا یتکبر علی الفقراء و یسئل لهم احوالهم و یبغی
 ان یلزم نفسه التواضع لعیب الله سجانه و تعالی و ان یجعل حسب
 عینیه الله ما یجوز مقهورا و لا یتکبر علی احد و ان یقول و ان یفعل
 و ان یخمن فیا لا یضبط و ان یظا هر کل بیایا فیه فما لا یحیة
 الله تعالی فیه و لا حرم مرع و ان یأخذ نفسه باجتناب ما هو
 تمیج عند المجهود و ان لا یظهر لشکری لاحد من خلق الله تعالی
 و ان لا یعرض ید کما ید و لا یجری کما یجری بحسب جلیه و ان لا یطع
 احدا علی عمل غیر حکم الله تعالی و ان یأخذ نفسه بحسب المأثمین
 و یجلی الناس و ان لا یزک علی احد الا الله تعالی و ان یکره من طاعة
 التواضع فایضا تلحق عقلا جیدا و الله سجانه و تعالی اعلم
 ما صل مقصود انک مرد و شرف را شرف و انت که مر کس انبار است
 خود داشته قامت لازم و دست مرعی اردولی باطن مرعی
 دشمن کشا شده بچکار و از کمر و کیدت و این نشیند و باستی از کس
 که در مرعی دست و مصداقست مرعی کس بشیر بر خد را باشد

تا آنکه از مساوات و خصوصیت هم زند چون عاقل نیکو و کسی دیگر
شرط احسان بجای آورد و بسوره طریق و دو مسکون دارد البته
یقین باشد که آن شخص دستار غرضی صمیم خیرستوار است که داعی
عقد مودت و استحکام عهد محبت گشته تا آنکه جی خالص بذات محبوب
علاقه گرفته انسان باید تا در خصوصش مرپیچه سخن نراند و در تنه
جز خواستی و تسلیم تکلیفی نشاند سخت در حقیقت ذات اقدس را بی
دوم در کیفیت صفات الهی سوم در آنچه متعلق باحوال خیر است
چهارم در مقاماتیکه باین صحابه رسول گذشته پنجم در باب
تعرض پیشوایان سب ششم در ضمن باب صلاح خداوندان
مناسب باید مرد بخرد و بیچاره آنست از آن کسی از بنده کان خدا کند
که باندازه دفاع و طاعت خویش مردم را در گفتگو با او در اوقات
هر یک معذور دارد و اگر بر خطا و لغزش کسی آگاه گردد بطین ظریفی
مبارت بخوید چه کسی بجهنم و مقدر دانش خود سعی سخن کند
و هم خود را بهوار و از راه جدال مرا برکنار دارد و برانبار زمان
خویش تو بهین استخفاف ننماید چون خواهد با کسی غار مبارک کند
تا مراتب دیانت و دانش طاعت و می نیاید در میدان
و مجازات اوست هم نگذارد و اگر کسی سخن می شنود و آنچه او
خود دانسته دیگر می نیک نداند پیش و خشم بر نگیرد و اگر کسی کلامی
راند که بصورت نه بر وفق صواب و سداست تا طریق امکان
مسدود نباشد انکلام را بتوجیهی لایق و حلی نیکو اصلاح نماید
و در نظره حقا و با دینی نمی خطه کسی اقدام نیارد و در کتب فلاسفه

و فنون و اهل غرض بخش و از جاده علوم شریعت پایی پروان
و در تحسین آنها تا غلغله رزد و بر مسکون قرار و طریقت درویشان
انکار نیارد و با بنده کان خدا جانب تواضع و طریق خضوع سپرد
پیش کند و بسوره عجز و فقر خود را نصب العین خویش سازد و با
از بنده کان حق بجای خجسته و بجز فقر ننماید و در خندیدن نیریل
کشتن بیب و دوسه و در طریق تعلیل گیرد و با هر کس موافق میل و
اراده وی رفتار و در او در شب روزه که از معصیت خدای سبحان
و مخالفت مقتضای مودمی محفوظ ماند و خود را بدان آرد که سچا و کرده
اموریکه نزد یک جمهور مردم زشت و قبیح است نکرده و هرگز
خلق اظهار شکوهی ننماید و بنزد یکا کان با کسان خویش و بنده
خودست رخصت نیارد و بجز در طلبی خود از پر دکان خویش خبری
نکند و همی بگوید تا اگر عسلی خیر بوجه الله نموده پوشیده بماند کسی
بر آنکار اطلاع نیابد و باید بجاه معاشرت و محاورت حشمت
شمار خویش سازد و حسب لفظ لغز و کلام خوش لب گشتا و بجا
اغراض تعالی از دست نهند و بجز عجب اسی عزوجل بر چاک کمال
و اعتقاد بخوید و در کتب تواریخ و سیرت شکان می سیر کند که لغت
اخبار اعم ناصیه و قرون غایب بر عقل و حسن مزید آورد و در علم
و دانش بنشیند صاحب تاریخ اندلس گوید برخی از علما گفته اند
که شیخ ابوالعزیز بوخیان غزالی منکر عالم درویشان بود
و طریقت ایشان پسندیده و نیکو داشته سینا و حق شیخ ابوالعزیز
زیاده مستوح وطن می آورد مریدان معتقدان و از نقل غزالی

نوادیکه از وی حکایت آوردندی تکذیب نمود ولی آنچه خود در ضمن
 این نامه در نافع و پند سودمند ارج نموده و در باب جناب
 از طعن صلی است و انکار فقر و طریقت و صیتی صریح و نصیحتی صحیح
 آورده منافقانی است که استناد حاشاکه و انشندی مانند استاد
 ابو حیان کرامات اولیا قلم ندارد و خوارق عادت در حق ایشان
 دروغ انگار و خصوصاً بلا خط آنکه او خود که است چند از این طایفه
 حکایت کرده و شکر در آن و تمام است آن حکایات در کتب
 و مصنفات خود از وی و امیت نموده اند و خلاصه این معنی که
 استاد ابو حیان گفت از ابو تمام غالب بن حسن خراسانی که یکی از
 معروف و مقربان مشهور بشمار رود مروی است که گفته بودی باریت
 تربت شیخ نزد کار و قطب عالمیت را با او سخن جا بولت را
 غریت نموده و گفت که رستان مسلمانان کردم چون بمقصود
 خویش در پیوستم فرار این جا بولت که مر مقصود بود از میان قبول
 تعیین نمودن توانستم چه بچکار و سعادت یافتن فریاد بودم پس بی برکتی
 در آثار علامت ناکردن گرفت و بی خاک آن شیخ جلیل سبع دلیل تشخیص
 و امتیاز ندادم و عاقبت مایوسا باز گشتم چنانکه چند گاه در گوشتم
 ناکاه از کوری و از برآمد که یا غالی آب آفتابی و ما و دوخت
 یعنی این غالی یا مروی بر حالتیکه مرا زیارت نکردی پس بر
 آن گویا برگشتم و شرط زیارت بجای آوردم و هم در کتب فرار
 نبشتم در این میان پس این جا بولت دارد و قبرستان شد پریدم
 خاک پدرت که ام است گفت همانکه بر کن رشتن نشسته و انتم که خود

روان پاک شیخ بود که مراند اردو و بجا که خویش ارشاد نمود و روی
 پس ابو حیان با آنکه از آنکه که است خود بی حکایات آورد و چگونه
 مقصد حاصل سلوک نموده و بر قطب عرفا و او تا فقر انگار می نموده
 بی آنچه در این باب بدو کتاب او اندامها در حق کفایت که بر روی
 پریمی صورت مروی پیش نیارند و از مقامات عارفین منازل
 ساکنین قدم می نمایند و بشید و زرق بی مال مریدین تپانند و در بهای
 خویش و دیگر مشتمات خویش مصروف دارند و از این قبیل مرتفع چون
 دغل و خرقه نشان سالوس جمعی و افزای استاد ابو حیان معاصر
 بودند و او بر ویست این جامع این قطعه در صفت آن جماعت و دیگر نمایان

زمان خویش گفته

حکایت الله شطره زمانا	و اغنا لي ايمان علي السوال
فما اصرحت من خيل و فخر	ولا اليت شكر و الخلال
و تاب في ثياب قدسك	و ايتها يا فتكالي الزجال
و من يك يدعي منهم صلا	فان يدعي تغفل في الصلا
توحي اهل القبعة و توفى	مشاركة اهلها و جمال
فذهب مالهم و يصعد جهنم	رنا اثمهم و ينجح الفنا
و ياخذ حاكم و ذوا قهر	عامة و همير في الزبال
و يجمعون النوس و داء خبي	لنفس في القصة و اللقال

خلاصه معنی آنکه عمری از تو بربست و هر آینه مودن مان بگذرانیدم و از پی

که بخت از آن طایفه باشد
 و غاصبان که دست بگری
 باشند

اختیار پستان و زکار به و شنیدم تا در شناسایی و دانایی بقایای ستم
که خود را دیدار و آرایش از جتوی و پریشانی نیاز ساخت پس این
عقبات مردم کینه دست باو فاشا ختم و یک خداوند خلق نیاتم
همانکه کانی چند باشند در لباس شانی و درند کانی چند در یک کانی
از ایشان کنس که دعوی صلاح و تصوف سخن زار است و دلوک
را ند خود ندقی است دریه ضلال و منافق در کسوت ارباب عال
مردم تا در از اسی بینی که از و نبال سیه شتابند و اوراد مال
و عیال شریک خود شناسند پس مال مریدان بسیار بروج و از زبان
ایشان کام کیم بود و بوقت حال مانند مردم دیوسار بخون و
دستار سر بر اندازد و سوسی یکبار کبریز و مریدان مانند کله بر از پی
آن پلید غار بی که غوغا و عقیبت و کیش پر و قرامط است می راه
در نور و از و نبال می بگردند همانا مذاسب ابو حیان که در سالی
نحو از جیس معربین آنها استبد و نمود و بسیار است بدینا که اگر
غالب اندا هب از کتب غایه فقط آمد و بشرح کنارش و دنیا چار
از اسلوب بلکه از موضوع این اند مبارک بیرون شدن نایب
صاحب رو خات خجالت که بدنام ابو حیان از کراسا می معربین است
از حیثیت ذکر در خلافت خود در بر سناسازی بقولی متفرگشته و در هر
پند بهی اختصاص جبه مولانا جلال الدین عبد الرحمن سید علی ترجمت
احوال مشحون اخباری که بدین مری کتاب جمع همو امع که در اشغال
قواعد عراب و استماع اقوال و محله چو مولفی بمسلم اوی بی کنارش
نیافته بر مصنفاتی بی جان تمام نموده ام امی عجب که تحریری چنین

در نقل و آیت قرآنی لغزشی شکفت افتاده که کسی می ابانجری چنان
معد و در و اشتن تو خفا که ملک زاده و انشد اعضا و سلطه و زیر علوم
بدان شرح بدیع که در کتب معضلات حل معضلات کتاب آثار الباقیه
من القرون غایه تالیف استاد الکمال ابو حیان محمد بن محمد بن
نوشته و بر می نایب از و احوال ط خوش بر صخره و ز کانی
آیتی نگاشته با خط اشارت نموده و آنها در سکت تفصیل زلات و عثر
چند که قول مشایخ و اساتید علم را در نقل آیات قرآنی افتاد و نظام
جمله و چون هر یک از آن تحریفات خود و اخل فواد اخبار علماء
و پابع تراجم و نوشتن آن است از این روی که مقامات اندازین تمام
مبادرت رفت و با سراجاقت ز بر زیر علوم بنظران است و آود
و جمع بین لاشباه و نظائر عبارات شرح تا بر بعینا نقل افتاد
مصنف در ضمن سند القول علی مائتة التواصیح که می
کتابا یعلق معرته بید و انخالی و احوال الفریق لسانه و هو مختلط
تیسر و پزات و اساطیر عبد الهادی و انیداد الزمان یسنا
و بینه و حجب المعنی بر عن حظه و ضبطه و قد قال تعالی
الم یاتهم نباء الذین من قبلهم لا یعلمهم الا الله شارح و ترجم
گوید هر چیزی که تعلق دارد و معرفت آن با قول خلقت و احوال نهایی
گذشته غیر مضبوط است مخلوط با کاذب و اساطیر کجبه بعد عید
ان مبداء و امتداد زمان میان و میان و در غیر از ضبط و خط
قال الله تعالی الم یاتهم نباء الذین من قبلهم لا یعلمهم الا الله شارح فرماید
در استدلال مصنف کمال حیرت است از اینکه چنین آیه در کلام بیاید

را چه که نیروی غرت از کون خفا یا بر کجمن حسنه بقی اند شارد
 بنحیر کا و فکر است بافران خط برسته و از روی مستورات منقحات
 قدما پرده اشتباه بر داشته و در میدان مسابقت پیا زان فصحا
 به نبال خویش فرو گذاشته ای نظاره سخن برشتهای طاعت صحر
 فرموده و تا جهای فصاحت از فرق فرستیدن بر بوده و از
 برعت بر اینی بیا ورده که از آدم و پری کس با بنک تصرف جور
 آن نظر توانست نمود و از بجزات سخن با جفا می باشد که اگر
 عالم بچک را بر نمی چیدن شمار آن شجار دست رس نبود
 مولانا اثر الدین ابو حیان که کالبس دانش را بر حسب نام خویش
 پس از مرگ حیاتی جدید بخشید انبار علوم و طالبان مسنون را
 بدلات تعلیم و تربیت بتاحد و امانی خود در ساند چنین
 استد عا سیر و در کار نه این حرف را اجازت ده تا خود را
 در سطر شاکردان سلک متفقدان می منظوم و اند و بر حسب سوز
 استاد را و تمامست مرویات او را از مسانید اخبار و مصنفات انجا
 و سنن آثار و غیره را روایت نماید و از کتب ادب و دوا وین عرب
 و اصناف علوم و فنون مختلف آنچه را در خاک اندلس بلاد و قریه
 و شهر اسکندریه و دیار مصر و بلاد آن حجاز رخصت روایت
 افتاده و خود بر استادی قرائت نموده و یا از مشایخ قوم
 استماع فرموده و یا از دست مجری فرا گرفته باشد جمله
 اجازت نقل بجهت و اذن روایت باز دهد و هم کتب مجامع
 که خود تاکنون بنجامه تصنیف در انواع صناعات و اقسام علوم

پروانه از قیصر قرآن احادیث سول شهاب و نظایر شجره حمدا
 ضمیمه مرویات داشته با جازتی خاص من سپاس آورد
 و اسامی لطیف سامی بقلم خود رقم کند و بر حسب عقیدت
 برخی از مشایخ مجرب از فی عام که شامل کسفاقی جدید که پیش پی
 آورد مزید نماید چون این به بابی حیان رسید به نیکو طاعت
 اسلوب کتب زبان می عدا متی است از فرقان فصاحتش
 او را پاسخ داد **اَعْلَمَكَ اللهُ خَلَقْتَ يَا نَبِيَّ جَنَّةًا فَنَأَيْتَ**
وَأَكْدَيْتَ مِنَ الْأَخْصَانِ خَزَائِلَ وَمَا بَالَيْتَ وَصَفْتَ مَنْ هُوَ
الْقَتَامُ يَطْلُهُ النَّاسُ سَمَاءً وَالسَّكَبُ يَحْسِبُهُ الطَّانُ مَاءً يَا بَنِي
الْكَرَامِ وَأَنْتَ أَبْصَرْتَ مِنْ يَتِيمٍ أَمَعَ الدُّوْخِ النَّصِيرُ بِرَحْمَةِ الْيَتِيمِ
أَمَّا أَغْنَيْكَ فَضْلًا مَكَ وَتَوَاضَعْتَ لَكَ وَمَا رَفَكَ وَتَوَارَفَكَ
عَنْ تَعَبَتِهِ مِنْ دَامًا وَتَوَبَّتْ مِنْ بَهْمِي لَعْنَتُ بَلْعَتِ الْمَاءِ وَفِيهِ
صَحَائِكَ وَتَارَحَتِ الْأَكْوَانُ مِنْ رِيحِ نَفَائِكَ وَكَأَنْتَ بِفَضْلِ
لِلدَّيْنِ وَتَفَضَّلْتَ مِنْ يَتِيمٍ عَلَيْهِ فِي الرِّوَايَةِ لَكِنَّكَ أَرَدْتَ
أَنْ تَكُونَ مِنْ طَارِفِكَ وَتَفَضَّلَ مِنْ يَدِكَ وَطَارِفِكَ وَتَحَدَّ
الْحَاوِي فِي مَنْصَةِ النَّبَا هَمَّ وَتَفَعَّلَهُ مِنْ لَكِنَّهَا هَمَّ
فَلَيْتَ لَكَ ذِكْرًا وَتَعَلَّى لَهُ قَدْ دَا وَكَم يَكُنُهُ إِلَّا اسْغَا فَلَ
فَمَا طَلَبْتَ وَرَاجَا بَكَ فَمَا إِلَيْكَ تَدَبَّتْ فَإِنَّ لِمَالِكَ لَا يَغْنَمُ
وَالْمَنْفَعِلُ الْحَسَنُ لَا يَغْنَمُ قَدْ أَجَزْتَ لَنَا يَدَكَ اللَّهُ تَعَالَى
مَا رَعَيْتَهُ عَنْ شَيْءٍ أَحَى مَجْنُونًا لَا تَنْدَلِسُ وَيَلَاوُفُ نَفْسَهُ
وَيَلَاوُفُ مِصْرَ الْخَزَائِدِ وَغَيْرُ ذَلِكَ بِقِرَاءَةِ أَوْ سَمَاعِ أَوْ مَنَاقِبِ

او اجازته بشا فقهه وكثافته ووجادته وجميع ما اجتره ان
 اركوبه بالشام والعراق وغير ذلك وجميع ما صنفته
 وجمعه وانثاته نظما ونثرا وجميع ما سالت في هذا الشأن
 فمن مره ياتي الكتاب العزيز فكم تقرأه السبعة على جماعة من
 اعلام الشيخ السيد المعز الدين ابو الطاهر اسمعيل بن هبة
 علي بن هبة الله المصري الملقب اخر من روى القرآن بالكتابة
 على ابي الجوز والكتاب السنة والموطاء ومسند عبد بن حميد
 ومسند الدارمي ومسند الشافعي ومسند الطيالسي والمجموع
 للطبراني والمجموع للشيخ وسنن الدارقطني وغير ذلك وحفظه الله
 سمعت منهم ثمانية من اربعائة شخص وجميع ائمة الدين اجازة في
 قائلهم كبري من هل غرطه وما لقته وسبته وديار افراسية
 وديار مصر والحجاز والعراق والشام واما ما صنفته فبين لك
 البحر المحيط في تفسير القرآن العظيم اعان الاديب بما في القرآن
 من الغريب

كتاب الاسفار المختص من كتاب الصغار شرح الكتاب بيوت
 كتاب الجريد الاحكام سيديو كتاب للتذليل التكميل
 في شرح التسهيل كتاب التخييل المختص من التسهيل
 كتاب التذكرة كتاب المبدع في التصريف كتاب المنقذ
 كتاب التصريف كتاب التدریب كتاب غاية الاحسان
 كتاب تلك الاحسان كتاب التذات في مثله كذا
 كتاب الفضل في احكام الفصل كتاب الله كتاب التوبة

كتاب الارضاء في الفرق بين الضاد والماء كتاب عقد الاكل
 كتاب تلك الامالي كتاب اناض في قراءة نافع الاثر في
 قراءة ابن كثير العدد العشر في قرائته ابي عمر الروض الباسم
 في قرائته عاصم الذين الهام في قرائته ابن عامر الرزقي قرائته
 حمزة نظري الناق في قراءة الكسائي غايه المطلوب في قرائته
 يعقوب قصيد النيران في قرائته يزيد بن علي الوقاج في
 النهاج الاثر والاجل في اختصار الحلي اخلل الحالية
 في اسنيد القرآن العاليه كتاب اعلام باركان الاحلام
 نشر الزهر ونظم الزهر نظر الحبيب في جواب اسئلة الله
 شهرته مجموعان نوافذ الحرفي ومائت الشعر تحفة الله
 في غناه الامدلس الابيات الوافية في علم النافيه جزء
 في الحديث شعبة بن بن منصور كتاب الادراك للسان
 الانوار زهر الملك في غر الخرك تحفة الملك في سيرة
 الملك كتاب الامثال في لسان الملك منطق الخرس
 في لسان الفرس وميناء لكل تصنيفه كتاب مسلك الرشيد
 في تجريد مسائل نهائية ابن شد كتاب منهج السالك
 في الكلام على الفقه ابن مالك نهاية الاعراب في علم النثر
 والاعراب رجز حيا في التصريف اذاب وتواريخ لاهل العصر
 خلاصه البيان في علم المبدع والبيان رجز نوح العيش
 في لسان الحبس المحجور في لسان المحجور فاكه وكلمة الجوا
 عبد بن يوسف بن علي بن يوسف بن حيان يني يدوست

خدایت را چند دارد و در حق من غنی جلیل بر دمی غلوی کزاف نمودی
 و در صفت احسانی خیر لای و دوی و پاک نفرمودی چنانکه کسی را
 بر حسب حسن خلق خویش ستایش مدح کردی که خود عیب آری
 ولی مردش آسمان پندارد و سرایت که عطفش آب نکاشد
 این کلام تو خود را در حد و دینش بشی با وجود مرعش آری
 خرم کسب و خوشید و راجه که توان گزید آید آن کلمات بیخبرانه
 بشمارت بند و نیاید تا آنکه دست نیاز نبرد کسی بر دمی که خود ازیم
 و انش نمی و از انبوه نبات کمی بیش نیست برستی صفات و فقر
 فضل تو فروغ بخش حنائف و دیگران آید و نفعات نیم کالت
 و ماغ جهانی بر خط داشته و تو را صیت سز و جمع کانی که مقصد
 طالبان در آید از همه بیش است و در کانتا و در بازار حیران
 و اماست از یکی پیش ما تا تو را از استجارت چون منی منظور
 آن باشد که بوسیت این عنوانم از جامه غار فضائل خویش شریف
 شرمی در پوشانی و از کبر تازه خود بطلالی نیک بی نیازم
 سازی و این کس نام را در منقه شتبار جلوه ظهور بخشی و سانش
 گنت خلاص هم پاید قد ریش برافزایم نام فضلش مشهور است
 و او را در حق تو از استجاح مسئول اسراف مطلوب و اجابت دعوت
 و قبول استجارت گزیر نباشد چه بنده و راعصیان غیبه خویش
 نمودن و نعت خوار دارد و در می خندد و از احسان چنین نشاید
 علی بجله تو را جازت بخشد م و در خصم و او م که تمامت آنچه را
 من از اشیاخ و اساتید خویش بخیر اندلس و یار افریقیه و بلاد

و انصار حجاز و حیران که کرام چه بر شیمی قنات نمود و ام
 و یا از حدی استماع کرد و ام و یا از دست مصنفی ما خود داشتیم
 بجا ما از من وایت کنی اعلم از آنکه وایت من بسبیل شانه
 باشد و یا بعنوان کتابت و یا بر این جادوت جمع آنچه که خود
 در نامه استند عا طلب داشته بودی از مرویات و مصنفات
 و مختصات و مجموعات و نشات من نظماً و نثر وایت نامی
 از مرویات من کلام البیاض است که بقدرات مستحکمه قرار بدهی
 از معتبران بخواند و انش ایشان فی الدین ابوالطاهر علی است
 و او را پسین مقرر باشد که فرقان حمید بر استاد کل شیخ ابوبکر
 قنات نمود و دیگر از مرویات من صحاح سه است و کتاب
 موطن و مسند بن حمید و مسند و ارمی الخ و جلد سائید و شایعی
 که من استماع حدیث از ایشان کرده ام قرب چهار صد و پنجاه
 محدث باشد و کسانی که مرا اجازت روایت بخشد و اند جانی
 بسیار و مردمی بسیار از اهل حنفیه و خطه ماله و شهرت
 و دیار افریقا و ملک مصر و بلاد حجاز و خاک عراق ارض ام
 اما فهرست مصنفاتی که بدین تاریخ بستم من کنارش یافته بدین
 شرح است علامه مرقی شرح اخبار ابو حیان چنین گوید که آن
 دانای روزگار و قریب است مساهله بنضار و آن خراز محلات
 عهد خویش و فاضل خواتین اندلس بود و دقتی در نزد پدر خود
 بقون عرب اشتقاق و حدیث اشتغال حب و از بعضی
 از علما مغرب زمین استند ابوجعفر بن پیر اجازت یافت

و برخی از متون علم نحو عن فخر القلب حفظ نمود انگاه زیارت
 بیت الله شافت و در آن ارض مبارک خدمت کی از شیوخ
 محدثین که نامش در کتب تراجم صریحا بنظر نرسید و برسد و آوا
 اخذ حدیث کرد و هم اخباری چند از روایات و محفوظات
 خویش در آنجا روایت نمود و از آنکه نوع خود استیاری
 لائق یافت ابو حیان را با وی علاقه شد و دید بود و در تجدید
 و مدح او بی سخن میزد و بر پیش خیان را ترجیح مینمود
 می گفت و می گفتی لیت آخاها حیاتا ساکان مثلها بی کاش
 برادرش خیان در مراتب کمال برشال می بودی صفدی
 ابو حیان در وصف نضار را اخبار کرد که او در فن حدیث
 خود جز وی تصنیف نموده و از فصاحت اعراب بهر کی کمال گرفته
 و گوید که نضار در نظم اشعار نیز اقداری می آرد بهر حال
 آنکه مفضل در شهر جادی لایحه می رسال مقصد وی
 جبری انجمنان در گذشت و ابو حیان خود بهر نور در قید
 حیات بود و از هلاک شدن زندگی چنین عظم غناک و اندوکیمن
 گشت و بی متاع و متاثر گردید و بخت ملک اصر که با بندگان
 خود به مصر بود و عسر نصیحه کرد و از آن واقعه باطلی ظاهر توجع و غم نمود
 مستعدی گشت که بر خلاف عادت املک و بر ارضت بخت گشت
 نضار در داخل شهر قاهره بنجاک بسیار و ملک اصر در حق می
 انواع ترحم و شفقت بظهور آورد و سنوشت قبول نمود پس
 ابو حیان جبهه منتهی بجای که او را در بر قوفیه قاهره بود و چون

و آنیکسال در کنار قبر می می گشت و در آنجا که کس میزش نکرد
 و غیر شش طغره واری سوکوری تکلیفی شناخت شیخ صالح الدین
 گوید من بهنگام وفات نضار در مدینه رجه توفت داشتم چون
 خبر آنحال و شنیدم مرثیه نغمه برودم و حضرت شیخ ارسال
 نمودم در مطبع آن نظم من این و بیت آوردم

لکینا بالجنین علی نضار	فیکل الذی جمع فی الخدیج
فیا لله جاریه توکت	فینکها یاد منیا انجادی

یعنی در فوت نضار دید و انجمن را خون گریست و سیل شرک برآورد
 روانه نمود و خدا را است جای که در گذشت و دموع جاری از چشمه
 چشم کشود ابو حیان در نظم اشعار طبعی سرشار بوده از تاج خاتم
 ز فاروی قرب و یوایی مختصر بنظر رسیده است در میدان عربی
 که تو حسن طبع را جوان کردن فرموده که می مساقبت از سخن
 سبق برده و در فن شیع که کوفی شعر از حسن ابی نصف طبع است
 اختصاصی است تغزلات لطیف پر دانه از انجمله بدین موشح کرد
 مجذوبی است که همانا بنام سستی و کیت ابو الفرج بوده اکتفا نایم

عافی فی الاهیة لای	لوداه الان قد عددا
--------------------	--------------------

رشاقه ذات الحی و
 عین من قوفیه صرا
 قمر من تحب الشمر
 قمر من فیه آم دید

جاک بهن لد تو اللص	خمره من ذاهها سکرا
--------------------	--------------------

وَجَعَلَ الْوَدَّ فِيَّ كَلًّا
وَقَدْ بَلَغَ الْغَيَامُ عَمَلًا
وَدَدَهُ بِأَحْزَامِ حَمَلٍ
كَلَّ الْغَمُّ فِيَّ كَلًّا

يَا لَهَا مِنْ عَيْنٍ نَحِيْبٍ حَبِيْبٍ لَنَا طَرَفٍ سَهْمٍ

مَذْنَانِي عَنْ غَلِيْبِي
مَا أَذْ بَالُ ذَهَابِ الرَّسْمِ
طَالَ مَا لَفَّاهُ مِنْ نَجْمٍ
عَجَّاجِدَانِي فِي بَكْمٍ

يُقَادُ فِي جَدَّةِ الْقَبْرِ وَيَعْنِي الْمَاءُ مُنْفَجِرًا

قَدَّ نَافِي اللَّهِ بِالْفَرْجِ
إِذْ نَافِي أَبُو الْفَرْجِ
فَرَّقَ حَلَّ فِي الْمَرْجِ
كَيْفَ لَا يَجْعَلُ مِنَ الْفَرْجِ

غَيْرُهُ لَوْ صَاحِبُهُ نَفْسِي ظَنَنْتُهُ مِنْ خَيْرِ مَشْرُوعٍ

نَصَبَ الْعَيْنَيْنِ فِي كَلِّ
نَافِي الْقَلْبِ فِي كَلِّ
فَرَّقَ لِي فِي كَلِّ
قَالَ لِي يَوْمًا وَفَكَرًا

أَجْنِي مِنْ أَذْيَانِ نَدْلِي أَخُو مَضِي تَعْتِقُ الْقَتْلِي

یعنی آنکس که مرا در عشق آنجوب بار یک میان می ملامت آوردی

اگر اکنون بد و نظاره کند خود این شقیقه را معذور و وارو چه
اگر بد است که چشم حورانه اش بر ایستاده و شانه نهالی که از فرازش
قرمی بر خشیده و مای تا بان که از سحاب مویش فرو پوشیده و
ما تم او را بد آن سکن و دندان خوشاب است یا در نایاب از بیان
در دندان و سکر لبانش بود که او را بد است آید که هر شیار از آن نبوده
خود و دانش را بد و دگر آید این لرزه سرین است و یا فکور است
و این لال دندان است یا حلاوت انجبین این کل خسارت است این
انفصال و این کوزه سر است یا سیاهی چشم ایچ از اندیده
خواب بود که سخت از دیده من خواب ر بوده از آنگاه که چشم
کر ایتم جمال در خانش ندیده و الله دیدگان سپید لذت خوا
نشیده و روزگار خستم بسی بد از کشیده و سگها که از اثر شقیقی
در تناسی متضاد در یک پیکر فرا هم شده و یکی شعله آتش است که زل
من می بایکشد و دیگر شیب آب که از دیدگانم فرو ریزد و برستی که
کشایش کار اینکاه مرزوق کرد و دولت وصال قبول نماید
و آنجوب و بر نیم کبار نشیند آناه خوابان که در خطه خاطر من
خیمه و خکا و بر آینه آتیه و در صمیم قلب سوزنم منزلی جاودید ساخته
خود و آنجوب از من می گزیدان است که در منزل جاودیدش هم
آتش سوزان است اگر از من نفسی بگذرد کسی من را رسد خود را
شراره نار پس لر و کوفی زان و در کس قانش طائر دل را می
خواد و بدین جلیش از آتش بایزاد می قبض بندگی که قمار ساخت
روز می آنقر سپهر حسن با من بگر خند و گفت ای پیه دانستم

آیا از سر زمین بدست آمدن مصری تباختن و عاقبت خود سید
ما بر وی ساختن منقحات بکانه و می بند وضیعت و زهد و ترو
بیا است از انجمله اینجند بیت آفتا و

أَذِنُوا لَنَا لَمَّا كَلَمْنَا زَكَرِيَّا	لَمَّا نَبَا مَوْلَاهُ بِوَحْيِهِ
وَأَنبَاكَ أَعْمَالُهَا	وَأَنبَاكَ أَعْمَالُهَا

یعنی مراد از کافران سربازی سپنجی خرسه مریدان و نه
امر بر جسته و بخود را مستحای مظلوم فوق تا مول شد تحت
فصح که بوسته با قنات قرآن مجید و قرأت فرقان خست
جود و دیگر توفیق مستدام که بر موطبت بر شش و ندکی داعی کردیم
ساز و دیگر توفیق مستدام که بر موطبت بر شش و ندکی داعی کردیم

أَمَّا إِنَّكَ لَا تَلَاكَ أَجْمَعُ	تَكُنْ فِي لَأَعْدِي لَأَجْمَعُ
فَنَبَاكَ أَعْمَالُهَا	تَكُنْ فِي لَأَعْدِي لَأَجْمَعُ
وَنَبَاكَ أَعْمَالُهَا	تَكُنْ فِي لَأَعْدِي لَأَجْمَعُ
وَنَبَاكَ أَعْمَالُهَا	تَكُنْ فِي لَأَعْدِي لَأَجْمَعُ
وَنَبَاكَ أَعْمَالُهَا	تَكُنْ فِي لَأَعْدِي لَأَجْمَعُ
وَنَبَاكَ أَعْمَالُهَا	تَكُنْ فِي لَأَعْدِي لَأَجْمَعُ

یعنی اگر در این از فانی مرید میر خودی بر گزند کانی دنیا خواهی
یکی رجا بر ستار می بت و قوزان است که اگر نه امید درک
این مساوت بر دمی لبه حیات بر ممت مزیت ندومی و دیگر
نعت است خفا طبع و هیات نعت است که اگر مراد داعی تنه ال
بر ذلت سوال بیکجند می بر نی مرک خود از حد اطلب اشتی و دیگر
نیت تحصیل اخبار رسول مدارک حکام شرع شریف است بر حالیکه

مردم روزگار است پیغمبر خمار کبار که آشت اند تکالیف مکلفین احکام
سید المرسلین بر این دلائی از قیاسات باطله و اراد فاسد خویش
اقامت نمودن گرفته اند آیاتن حدیث نبوی میکند رانند و طریق
منابت شخصی میسپارید بهمانا خلالت را بر رشاد اختیار کردید

بر صواب رجحان نمید و هم گوید

لَقَدْ زَادَ فِي النَّاسِ غُلًّا جَدًّا	وَمِنْ جَدِّهَا لَا يَأْمُرُ بِفَعْلًا
وَلَا يَنْهَى عَنِ الْفَعْلِ جَدًّا	لَا يَأْمُرُ بِفَعْلًا جَدًّا
وَلَا يَنْهَى عَنِ الْفَعْلِ جَدًّا	لَا يَأْمُرُ بِفَعْلًا جَدًّا
وَلَا يَنْهَى عَنِ الْفَعْلِ جَدًّا	لَا يَأْمُرُ بِفَعْلًا جَدًّا

یعنی برستی تجاری که مراد بر باره مردم روزگار حاصل آمد بر مراتب
معرفت و خبرتی که بیش از اشتهم بفرود و مرکز زمانه چون من باریه
انجبه من آموخته ام بیا موز و از این مردم امید راحت بردن
و طلب آسایش نمودن چنان است که کس در میان را رجمه از نفع خود
عقرب صحبت خلق چنان ترک گویم که در مقام جهان کین آشنا
بجویم و مسافرت نجد به انسان گزینم که پس کیانم بهایم جویم

وَلَقَدْ فِي هَذِهِ آيَاتٍ لِّأُولِي	أَلْبَاسٍ أَتَتْكُمْ حِينَمَا كُنْتُمْ
تَوَكَّلُونَ عَلَى اللَّهِ وَأَنْتُمْ	تَوَكَّلُونَ عَلَى اللَّهِ وَأَنْتُمْ
تَوَكَّلُونَ عَلَى اللَّهِ وَأَنْتُمْ	تَوَكَّلُونَ عَلَى اللَّهِ وَأَنْتُمْ
تَوَكَّلُونَ عَلَى اللَّهِ وَأَنْتُمْ	تَوَكَّلُونَ عَلَى اللَّهِ وَأَنْتُمْ

یعنی من از آن ترک دنیا گشتم و جانب زهد گرفتم که خود به و تجربت
و اعتبار نکردیم که احبام کرده آوردن اموال با آغار رسیدن
آجال چه و شش بهی مراد از من که در اکتساب از غافلان
اصل بخوان جل بکیا بر رسیدن درین سربازی از رخ جمع حطام پیری
تاسانی نمود و در پس از مرک زمانه می خوشن و یاداشی یک انگشت

أَصْحَابُ دُجُورٍ الْأَبْرَارُ الْأَبْرَارُ
وَمَنْ فِي الْأَبْرَارِ وَالْأَبْرَارُ

یعنی از آن روز که مرا مقدمات را جارتو که آن خداوندان کیست جز
باسم تو می نهی بخشد روان خود را از پنج الفت مردم آسوده
داشتن گرفت و در پنج کلمه خویش از دوا جنت و جردوشن کان
انکار و اوراق کتب منشی نکرده و چهار گفته

لَا تَجْعَلْ الْأَبْرَارَ فِي كَيْدٍ
كُلَّ مَصْرُوفٍ مَا فَتَنَهُ
مَنْجَعٌ ذَلَّ وَفَدَّ عَنْ
مَنْ يَتَمَتَّعُ بِهِمْ يَذَّهَبُ
عَاشَ فِي أَمْرِ مَنَ عَرَبٍ

یعنی انسان جو و عیال فرزندان سواره در دره نخی گرفتار است
از اندام و اعضای هر یک را که بگری نافع و سودمند شستنی که
یک عضو مخصوص که خیر آن اتم و زیان جاوید آن پدید می آید نتیجه
آن عضو آوردن است و خوار می است و بردن است و توانگری
بسی جور از بیضه آن عضو بیرون آید که اگر کسی ببرد کام انسانی
بازده جاویدانی خسته نموده دارد و اگر زدن می باید بناچار باید
در کتا پویی مذکافی او بکوشد خشک بخوان مرد غریب گردان
و توانش از چنین پنج و شش می اندود و روح و سگش از طلب
و تلاش مسکن مسکن براحت گذراند بهم این قمرال که بعد
سبک و لطافت اسلوب مایه تشویر تمامت غریبان تازی است

أَرْوِدُ مَعْنَى بَيْنٍ وَافْطِمَحْ بَكْمَتْ كَلَّتْ أَنْ تَجْ كَارِخَانِ
سَخْنُ بَرْجَمَ قَدْ أَمَدَ

فَوَيْدُكَ أَمَ قَوْدُ نَا
وَقَدْ أَوَيْدُكَ أَمَ تَابِعْ سَكَنَ
جَيْتُكَ الْحَسَنُ فَيَكْ مَقْدَمُ
مَسْلُوكُكَ نَا طَهَنَ
فِي دَجْمِهِ نَهْرُكَ بَعْدَ قَوْلِ
خَافَ قَطِطًا أَلْوَدِي جَا
وَنَلَّكَ قَوْلُ الْمَدَارِ عَدُو
مَقْدَمُكَ نَادِي حَمْدُ وَرَدَهَا
أَكْذَا أَوَادِي فِي مَدَامِ حَقِي

یعنی بر عارض فرزند این بر جبال استیلا مار و بر کرکس
این قور میاری است یا سر عقار و این نسیم کنت مان است بشیم
شکتاب و این بن لعان ندان است یا شماع در خوشاب
معانی حسن کجا در وجودت موجود آمده و نسیم لرزانی جلد
بر خاطر کثوف افتاده و از نزدی و می دام و لها است
و جالت فتنه دید با آنغیرت خواب از چندان حالت شریکی فعالیت
باشد که چون کس را بوی سخن کند از شدت جفا و فرط از م دید
بر هم نهد و در طاعت قمار فرو شود و در نصفه خسار الوان سکونهای
کله از ترس کس بیار و کونه کلزار و رنگت بهار نو دار است از بیم
اگر مباد بدست نظاره کلی از لالزار غدارش چید و کرد

نسخه

بر کرد روی کاستان جان طعی از خط مید و اشش بکشد و موران
 بن پرورش با نیک نوشیدن لیل از جای خنبیدند آزان
 اکسین معطو داغ خرد تر کنند ولی شعله رخسار زبانه کشید
 و انطال بان لال زنده کافی را از آن لذت جاودانی باز داشت
 نه یارای راه درویشان باشد و نه نیروی برگشتن تا چند روی
 وی در عشق نهفته دارم با آنکه دو داه و سوز دل پر دوازده
 کار بر انداختند و از زینان شکار ساختند علامه مفری گوید
 در تاریخ وفات است و ابو جیان بن مردم اسپانیای و چون
 آسیا اختلافات جمهوری را بل مغرب فوت در اربع سال
 مقصد و چهل سه از جرت رسول آورده اند ولی بل مشرق اتحادیه
 در وقایع مقصد و چهل پنج بحری گناشته اند و در ایاب قول
 ثانی مقصد م است آنچه انعام عظیم الشان خاک پایشان در
 صلاح الدین که خود از معاصرین متجربین است و از اکابر ارباب
 شامات شمار رود و تعیین و زو و ما و شهر و سال وفات می

چنین گوید	
سلطان علی بن ائمان	الشیخ الأشرف بن جعفر الانصاری
فلا تقل زید و عمر و فدا	فلا تقول مکه لیوا کلام

خدم هذا العلم مدة فدارب التاين و سلك من غراشه و خواصه
 طفا مشبه لا تانين لم قول على جالده الى ان دخل فخر كان يند كذا
 و قفي و صحرا فاعلى خراج بال لبحر الفاه في يوم السبت العاشر
 والعشرين من شهر ربيع الثاني سنة ثمان و ثمانين من الهجرة النبوية

بالنصر صل على محمد و آله و سلم في صلاة الفاتح في كل صلاة
 يعني حکمران فن نحو شیخ اثر الدین نوشتن آن فریشت است پس نام
 زید و عمرو بر زبان مران که با وجود وی زاسانید مبرین کس
 سخن کردن روایت قرب شد سال از روزگار خویش در دست
 منحرف نمود شب مختلف و طرق قشت آنجا با قدم خربت می پود
 آرخت از این سرای سپنجی برود نام خویش در جرد و کدنگان
 در آورد و از تلاش جان عاریت آرام یافت و این واقع بصیرت
 شبیه بیت هشتم ماه صفر از سال مقصد و چهل پنج بحری سرانی
 که آن استاد در خارج باب البحر از شهر قاهره بود اتفاق افتاد
 و فردای آنروز در کورستان صوفیه که بیرون باب النضر است خواب
 رفت چون ماه ربیع الاحسن خبر فوت او بکشت شام رسید و دم
 شهر و شوق در جامع اموی بود شد و صفوف جماعت رست
 کردند و بر این صلو غائب از ارض شام بر مستی که در خاک مصر
 مدفون نگذارند اتقی کشوف با که نقیض باشد نماز است
 غائب از روانی سر زده و از خانه شافعی و حبیبی جائز شمارند
 دلیل این جماعت است که چون سال خمس بحری نجاشی که نگذار
 ملک بشد و وجوب نفائی بدو و نمود رسول خدای با صاحب
 فرمود امروز مردی صالح از جان بخت بر خیزد تا بروی نماز
 که در بیم یاران درخواستند و با آنحضرت از مدینه بخانه دوی
 که در حبش بود نماز بگذراند ایچ که مردی مسیحی مسلم و زنی
 بر جواز صلو غائب شاهی حکم و دلیل مستین باشد علماء

شیخ گویند مرد از صلوه در سبکوند روایات همان معنوی نوی است
که دعا نمودن باشد و از طرق الهیت اخبار چند بر اخیل که او آورده اند
در کتاب وسایل الهیه تألیف شیخ حر عاملی از محدثین مسلم بزرگواران
علی اختلاف روایات است که صادق آل محمد سلام الله علیه فرمود
الصلاة على الميت بعد ما يدفن انما هو دعا يعني نماز بر میت بعد
از دفن نمودن عبارت است از آنکه در حق او دعا کنند راوی گویند عرض کردم
فالتجاشی لم یصل علیه النبي یعنی آیا رسول بر جنازشی نماز کند
فرمود لا ائتماد حاله یعنی منصل حضرت صلوة بر میت بود بلکه
او دعائی فرمود و این فومی غیر صلوة بر شبر است چه نماز بر قبر را می
از حسب شیخ مفصلی که در کتب فقه مطبوعه داشته اند جائز شمرده
صلح الدین این مرثیه را که جامع جمیع مصطلحات نماز است از مقام
مراشی معین استبازی بحال وارد در کتاب ابو حیان سروده

ما تاتى الدین شیخ الودی	فاستعز الباری واستعبر
ودق من جنین نسم الصبا	واعمل فی الاحیاء والای
وصا وحیات الایام فی حیا	دته فی الصبح علی حزی
یا عین جودی بالدموع التي	بودی بها ما حنه من ق
واکبری دما فاحط فی شفا	قد قضی کثر ما جرى
ما تاتى ما کان فی علیه	بری ما تاتى الودی ق
امنی نادی للیل مشرقا	فضة القبر علی ما قرا
یا اسفا کان هدی ظا	مادی فی تربته مضدا

وکان جمیع الفضل فی محسن
وعرف الفضل به برهنة
وکان منزه عن الصفة لا
لا فضل التفضیل ما یکنه
لا یدل عن خیر بالفضی
لم یدعم فی الحدیث لا وقد
بکی لم یدعم وعمر فین
ما اعتد الکهل من سبیل
وحسبنا الناس علی خصی
من بعده قد حال فیکبر
شاک من ساداه فی فیه
دأب بی الا دیان فیلدا
والفوق قدما والرد وحقه
واللغة الفصحی غدت بعده
نسیب العر الحیط الذی
قائد من فضله جمعه
وکان ثوبا نقله ححه

له الامان الذی قد عک	ما تسفلت عنها سوا الذی
سادی بها الاکمال الجدم	فاحجب لما یغی فاته من طرا
وشاعر فی تطیر منلیت	کم حرر القلم وکم حبرا

لَهُ مَعَانٍ كُلُّهَا خَلَقَهَا	نَشْرًا يَرْفَعُهُ فَيَنْتَرَا
أَمْدًا يَوْمَ مَنَاجِي الْأَكْبَرِ	مُنْقَلَبًا مِنْ بَيْتِهِ بِالْأَعْرَفِ
مَنَابِتَ فِي بَعْضِ أَكْثَانِهِ	إِلَّا وَأَخْفَى سُدَّ سَائِلُهَا
نَصَاحَ الْحَوْلَةِ وَاحِدَةً	كَمْ تَعَبَتْ فِي كُلِّهَا سَطْرًا
لَنْ مَاتَ فَالْكَفَرُ لَهُ خَالِدٌ	بَعْجِي يَدِي مِنْ قَبْلِ أَنْ يَنْشُرَا
جَادَ قَرْنِي وَأَدَاةَ غَيْثِي إِذَا	مَنَاهُ بِالْغَيْثِ لَهُ لَيْكَلَا
وَحَصْنَهُ مِنْ دَيْهِ وَحَمْدَهُ	قَدْ وَدَّهَ فِي حَشْرِ الْكُفَرَا

حاصل مراد آنکه استاد عالمیان شیخ ابوالدین برود و برکن خویش
بار قدس صاحب سر شک برافروخت و باران شک ببارانید پیکر نیم
از این ذره عظیم نزار شد و از وزیدن صیحا هی مبارکت خیزد
ایمان در ماتم ابو حیان خوانندگی آغاز کردند و بدین رفیق را از نو
سرانی برکشیدند که اسی چشم چشم چندان با شک سرشاری کن
که سیلاب جاریت با بر تکیه کالبه شیرالدین اگر فقه در بود
و آنجا که شریف بیاب نماید و سیاهی آب بخون می جوشش کن
که اینوا قفسه ذیل را اقتضایش از این است چه اما می گذشت که خود
بر تمامت مادی پیشو بود و دیگرانش پرده افشاد می که نار بود
ایمان از جسم متلاشی کند آن یکا ندوران نادر و او چنانکه
بینی در آغوش کورش بخوابانید اسی فوسس که راستی اشکارا در حیا
تراب پوشید آمد بعد و سی تمامت اندام بنر صحیح بود چون
او در گذشت اعضاء جوارحش در هم شکست و شخص کمال که از وجود
و سی استوار داشت برکن و گمانم گشت جماعی نهارش از نظر حق

حوادث چنان می بود که هر کس بد و پناه بردی از لطمه صرخ و صد
سپهر محروسه اند در جمع انبیا فضل یافتند چنانکه کس را باوی
در هیچ فنی جامه مشترک بر جاسی نماند بدین نقاب که در صفت
تقوی و سی آوردند در حق شایسته نمانند چه کردار ابو حیان است
تقیان و مبینکه او با خاک کور در پوست رشته صبر و پویندگی
بکینت اشد تخمین جماعت معین کرستین گرفتند پس از وی
تسلیل بن ملک بی نصیب یافت چه او لمبان تحقیق از صواب
انکاب بی مشکلات سان ساختی و مردم را بر حسب تخریج
بر فوض کردن بی یاسی شکر و دیگر کردی با انتقال بی کشاف
مغلفات دیگر کون گشت و ظهور معضلات دیگر بار و بخایا باز کردید
ابو حیان را جامع ارباب فنون صناعات ایشان شرکت است و با
افزاع علوم که در یاد انبیا پسچ انبیا نباشد انبیا کمال اچان
نزارا راست که در این تم می بگردید و آثار خواب یکبار از چشم
شوبیند برستی بین مصیبت خود علم بخود گذشت و فن صرف
هرف حوادث آمد و لغت عرب بدمان مردم قاصد افتاد کتاب
سجده خط که او در صناعات تفسیر پرداخته خواص عوامش خود را جواهر
فراخ بخشید در بسیاری از علوم و دقایق فسنون بعضی خود را
بود او را در فن حدیث اشنادی بلند از مشایخ و انشمند رسیدند
افراخته در جنب نهایت نمود و چون آن سلسله روایات را اجاز
بشاکردان بخشید ایشان را با محدثین سستی عهدش گردانید و آن
فائق و شاعر مقلد را با الفاظ پراسته است و معانی تراسته

که بر پند ششتری تبری گیرند جانم فدای آن افشور پارسی که بجهن
ارغمال رحمت کرد کارش استقبال کرد و سپیدی کفایتش بزی
سند سبک لکشت و حوران بهشت بادستی که بی تصنیفات نیست
مصداقت نمودند اگر چه خود بدو ملی نامش تا حشر جاوید بماند
غفران بسی صبح و شام خوابگاه خاکش سیراب کند و رحمت پروردگار
تا بود و دگر بر روان پاکش مستدام باد

سلیمان بن الأشعث بن اسحق بن بشر بن شداد بن عمرو بن عثمان بن عمرو
النجستانی از علما و خطا و حدیث و صاحب کتاب منی است که یکی
از صحاح سته اهل سنت جماعت معصود است و شیخ ابو اسحق شیرازی
در کتاب طبقات الفقهاء او را در سلک اصحاب حمزه بن حنبل منظم داشته
یا قوی گوید که آن را سانی حدیث و داسانی الفقه و اجمالا لدرجته و کما
دورع حتی کان شبه البخیر احمد بن حنبل ولادت بی سال و بیست و هجری
اتفاق افتاده است چون بسن شد و تمیز رسید تحصیل علوم و قیاس
کلمات را و جدیست ساخته بسیاری از بلدان را در طلب معانی و کتاب
فضایل سیر کرد و در هر بلدی قیامی را قیامت بکنند در محضر اعیان علمای
مانند احمد بن حنبل فرس تلمذ بکنند و از مدرستین من چون احمد بن صالح
و مسلم بن ابراهیم و احمد بن حنبل از علم حدیث خط و انقیاد و بهر کمال
حاصل کرد یا قوت حموی گوید که احمد بن صالح چندان بزرگوار
و صلاح و جلالت و تقوی را بسته بود که مجلس تدریس در از او
و ساد و برشته داشت و با هر قدر قابلیت و استعداد که در باره کتاب
مشاهدت نمودی ایشان را از آن محضر خویش فراموشی مانعت کردی
و در باره ایشان را ملا احادیث و اخبار مضایقت کردی ابو داود
پرسی که بیاض خارش را سواد خط را کنی گرفته و آینه عذارش
از غبار موزنی نیافته بود می خواستی که آن فرزند را با فاداست
احمد بن صالح آگاه بود و روزگاری این اندیشه بر سر برد عاقبه الامره
کار را در آن یک نفر نداشت و رتبه علی بن ابی طالب ساز و پس تدریس کرد

احمد بن صالح شافعی نامیده
و چون از رسم دانین
ح

و آثار بصورت ریش در آورده باز پنج مسند بنویسد و از آن بصورت
مردمان نگه داشته با خویش بجهت احمدش برود و این حلیت آن پیر
یکم در حوزة اوقات احمد بن صالح با تفاوت میگذرانید و احادیث
و آثار از وی مندریکه فدیگی از شما کردان احمد که صورت بگری پیدا
آن حلیت را بیعت سازد برسانید احمد بن صالح ابوداود را بخواند و با وی
خطاب عتاب بفرستد میان آورده گفت زیاد و عجب دارم که مانند تو
باشم من کسی چو ندانم معالمت را و او اشتد است ابوداود گفت
اینها اشخ در این کار بر من خرد و دیگر در این جوان رخ رسال را بدین سخن
میا زار چنان مسند سعادت مسند در حضرت تو چندان زلالی اخبار
و آثار رسیده و خدایت که دید و مشایخ از آنها خبر داند و خاطر استاد
از آنها انبساط گیرد هرگاه در حضرت بی در محضه مجلسی فراهم کنم که از مشایخ
و اساتید مشون باشد و در همان محل مسند را دارم که این جوان جزو
سال این سال بخورد و در علم حدیث بنا خردت مباحثت بر خیزد تا به
عالی کشوفت که ایشان را با این جانب تفاوت نباشد عمن
که بعد از تشکیل این صورت شود این معنی مستند دارند که او در ملک
مشک آید و از آن مدت عظمی محروم نماید پس ابوداود مجلسی را است مشایخ
و اکابر حدیث را دعوت نمود و چون آرام گرفتند پیر را بجا و ملت مباحث
اگر کرده کار مناظرست بالا گرفت پس از مباحثات بسیار برانجامت
فاق آمد ولی با وجود آن حال احمد از روایات خود چیزی بر او
اطلا کرد و از استلا و احادیث محروم ماند جز آنکه جزوی از روایات
احمد مندر گرفته بدینا فخریه و مباحثات می نمود گویند که ابوداود

از محدثین عراق خراسان شام و مصر و حرمین و حبشه اخبار زیاد و استلا
نموده تمامت آن حدیث خاطر حاجی ابوبن فلکان آورده که او در حدیث
سن که در طلب احادیث کوشش و سعی می نمود روزی مجلسی نشسته
مسعود عات خویش را مکتوب میکرد یکی از حضار مجلس بنزد وی آمد گفت
مرا از این بنی از مجر و کتبات کم ابوداود در جواب گفت من کسرا ع
فی سال اخیره بالاعتیدان قتلا استوجب بالحقبة الفخرنا ی
یعنی کسیکه در تصرف مال دست بردارد و بی طلب و ن کسرا عازت ع
و آیمین و بر این مسند را به بهمانا مندر آنت که صاحب مال از روی
حسنت و از آن مال محروم ولی بهره سازد با بجهت این از چند سال
برقون علوم عموما و در فن حدیث خصوصا بر ائمه است آن فوق حجت
صیت فضل و دانش در اقطار و معارف شده گردید از باب سیر و تاریخ
آورده اند سگامی که در نزد احمد بن حنبل نقل نموده کتاب سنن اصفین
کرده بر احمد عرضه داشت ابن حنبل را زیاد و پسندید آمد و بسیار
بسیار تحسین آورد و خود گوید که کتاب نمودم از رسول الله پانصد هزار حدیث
و از آنها چهار هزار و هشتصد حدیث صحیح و قریب بصبح انتخاب کرده کتاب
سنن مندرج کرد و اندم و در هر هزار امور و نسیه که مراد از لازم شود
از آن روایات رفع احتیاج تواند نمود و از جمله تحسینات این چهار صد
حدیث اول ائمه الاحمال بالاشیاء یعنی اعمال بنی نوع انسان منوط
بیت است و بدون مصد مقبول بقصد دوم من حسن اسلام الله
نقله سالانیه یعنی اموری که فکی اسلام مرد و ولایت کنند آن است امر که در
منفید نماید و نیست ترک نماید حدیث سیم لا یکن المله من مؤمنه احتی

برخی لایحه ما بر حق نیست یعنی نمون بکلیه ایمان آرست که
 که اگر در حق بر درونی خود بخواند آنچ را که در باره خود بدان خدا و
 حدیث چهارم حلال بین و حرام بین و شبهات بین ذلک من ترک
 الشبهات نجی من المحرمات ومن اخذ بالشبهات اذکلب لطمات هلك
 معیت لا یعلم حاصل معنی آنکه آشتیا بر سه گونه اند بعضی احلیت
 و برخی احرمت بود است و در میان آنها اموری است که حکم آنها مشکیک
 بر کسی از جمیع شبهات اعراض کند از حرمت و اقلید الهیه خود را بخیانت
 داده و هر کس که تمام آثار مرکب شود از روی حسبه تم تعین حرام و
 مرکب شده پس از روی جمل و نادانی خود را در ورطه لایق افکند و
 ابراهیم حربی گوید لما صنف ابو داود کتاب التفتی الین لای دا و الحکم
 کما الین لدا و الداحد ید یعنی چون بود او کتاب سنن تألیف
 کرد مشکلات حدیث غوامض احباب ربوی این شایه نرم و سهل شد
 که داد و راستی و صلابت حدید مع آنکه کرات حدیده وارد در آنها
 نهاد و کرده است و بعد از مسافرت بسیار در بصره توقف جست و در آن
 بلده ساکن گردید و یاقنی آورده وقتی سسل بن عبد الله تری
 و صلح از آن حسد و خود صاحب کرامات است بفرم زیارت بود
 نهضت کرد چون بلری بود و دستم نهاد و بود او در اعلام کردند
 وی از جانی و بر خاسته در مکانش نشاند و تعظیم و تحیل سسل زیاده
 متابعت کرد آنکه سسل گفت ای ابو داود در بار تو حاجتی است گفت
 که می سسل گفت مطلبی و کشف من زخم آنکه در اینجا آن مع الیکن
 تفرم شوی بود او گفت ای شیخ با قدرت و امکان مضائقه نم

سئل کنت مامول من آن است زبان خود که آن حدیث رسول الله
 بر مردمان ظاهر نموده بیرون رتی تقبیل کنم ابو داود ای سجا با لیا مولد با
 خود را بیدار آورد و سسل پرسید مع آنکه در روز جمعه شهرت
 از سال و است بقا پنج یا بنقا و سه یا بنقا و دو در بصره وفات نمود
 و عبد الله بن عبد الواحد شامی بوسی نساز کرد و بخاکش سپردند از کلمات
 او است الشهوة المحمده حب الیاسه یعنی حب یاس است و سروری است
 خفیه است ابو داود و غریب است بختان که سر مشی و بر حسیب
 و برخی گویند او مشیت بختان یا بختان که قریب است از اعمال بصره
 یا قوت حموی در مجسم البلدان آورده ابو الفضل محمد بن ظاهر مدعی
 گفت از محمد بن نصر قل بواند احد خوان شنیدم که میگفت امام ابو داود
 حجتانی غریب است بختان که قریب است از قریب بصره و بختان حجتانی
 نیست یا قوت گوید این سخن از روی تحقیق هست و نباشد زیرا که ابو داود
 از زمان صباوت طفولیت در نیا بود و در آن و آن مصاحبت او
 احسن بن ابویه پستان میفت و نیز در اخباری کور است که او پیش
 از ده سالگی بنسند و محمد بن سلم طوسی سلفا احادیث می نمود و هم
 هیچکس از خطا اخبار او حلال را بر غیر حجتان خراسان نسبت نداده

المصنف

موسوب بن ابی طاهر محمد بن محمد بن خضر الجوالیقی العبدی در خط
 علامت جماعت بوقت حدیث و غزوات فصل ملاحات خط و
 عقل و کثرت ضبط مشهور و از قول ارباب لغت و انداد محبوب است کمال
 چارصد و شصت پنج و با شش جری ارباب الموات که یکی از ارباب السلام
 بغداد و بزرگترین آنها بود متولد گشت و هم در نجاش و نمایاقت بعد از پیش
 رشد و ادان نیز عنان غرمت زمام خاطر بجانب تحصیل کمال کشید
 نخست قان و کلمات خط تحصیل نمود و بیا آن بنان خویش حسن
 محکم و مشین داشت که مردمان بدان علق تمام و سیل و افزون و جمعی تحصیل
 مباحی طلبی است و خوشترین در وره نقب کلمه نه پس نه نه سال
 حلقه افادات و در سنا فاضات خطیب ابو زکریای تبریزی از فراغین
 دانست از رنج ملازمت مطالعت توان این اب محکم کرد و کوی نیت از سر
 در بود و در آن فتنون از الله عصره و داند و علم حدیث از ابو القاسم
 بشری و ابو طاهر بن ابی الصقر ابو الحسین استماع نمود و با تعلیم و تدریس
 بکسر اسینه و بشر علوم پرداخت ابو الفرج برج زسی که در حد و قلمه
 وی شمار رود و گوید احادیث غریبه و روایات مشهوره زیاد و از وی
 استماع نمودم کتاب مغرب غرین از مؤلفات او و پار و از لغت را
 بروی قرائت کردم زمانی که خطیب ابو زکریای تبریزی رخت از جهان
 بریت علی بن محمد فیضی در دست نظامینه درس کردید و پس از پندی
 و برایش نسبت او نه و حقیقت عالی از وی پیسید که گفت مذہب خود
 انکار نمودن توانم پس می مغزول گشت منصب جلیل و شغل غلیظ در دست

در دست نظامینه بر عهد ابو منصور جوالیقی منقوش شد خدی و دیگران که
 پس از در آنوقت که ائمتقی باندر بر که خلافت متفرقت گشت از امانی و شی
 نموده و در طاعت خویشتن بخواند و با شش مخصوص داشت پست
 و اوقات خیره بوی قتل نموده و نماز بجاعت میکرد و خلیفه بعضی از کسب
 قرائت کرد و جوالیقی کتابی در فن عروض برای تخیلیف نموده قاضی حمد
 ابن خلکان کتاب فیات اعیان در دست اولی که جوالیقی مجلس
 قدم نهاد و تمام تحت اردو بدین عبارت لب کشود السلام علی ائمه
 و صحبه الله تعالی ابن تیسند صاحب بن سبته اند که از خا صان اطبا
 و طراز آن ذکر کرده است و ایدان کان خدمت خلافت بود پس در گفت آمده
 با جوالیقی گفت یا شیخ ما با خلفا چنین سلوک ندارند و چنان عبارت بران
 نیارند جوالیقی بوی غایت نیار و در وی ائمتقی داشت گفت نیت بنویس
 و طایفه صفویه بنیکونه سلام و نیت که من بجای و درم ناطق است حدیثی
 که در صورت سلام وارد بود و روایت نمود پس گفت یا امیر المؤمنین برگاه
 کسی سوگند یاد کند که نورسج علی بن نج که باید بر طلب سح نصرانی و یهودی
 نفاقه بر آیت کفار و خشت قهر و فتح یمن بوی لازم نباشد چه خداوند تعالی
 خود بر طلب این جماعت مهر نهاده و هرگز نذر خط بر توان گرفت بر بیت
 ایمان ائمتقی و بر این گفتار و کردار قصد حق محسین فرمود هم او گوید
 که گویا ابن تیسند را با آن ضرب عجز سکی بردان نداد و بود که قدرت
 تلخ داشت ابن جوزی کتاب نظم گوید ابو منصور جوالیقی با وجود دست
 و قرب خلافت یحکا و معاشرت و ملبوس جانب تواضع فرو می گذشت
 و در مباحثات علیه با آن اوری میکشود و قبل الکلام و کثیر الکلمه بود

و از روی تحقیق سخن گفت که نیکویی او در علم لغت و بصیرت از دیگران
زیادت بود و در مسأله نوحه مذاهبی غریب داشت از اسمعیل که آنجا بود
و می و حکایت شده که گفت من روز جمعه با پدرم عبادت عیسی و جامع
قصر نماز گذاردم مردمان بگردش جماع نموده بسی و بی انت میکردند
تاگاه جوانی را بنیان مقابل پدرم ایستاده گفت یا سید منی و شعری
که از قلم آنها عاظم مستعدی ام انیک آن و شعر از من استماع نموده جواب
نخا از وجود معانی آنها بر کسیر می پریم گفت انشا و نمایی جوان گفت

وصل الحبيب جان لخلل اسكنها	و هجره النار يصليني بها المناذا
فالشئ بالهوس است هوان له	ان لم تنزوني و يا نحو ذاه ان نادا

اسمعیل گوید چون پدرم این و عشر بشید نخی در بحر کلمات شد پس روی باوی
گفت ای پسر من تا نام فخر معنی حل این منظوم فر معرفت بخوم و میر کو
توان کردن یقین که فهم آنها از صنعت ادب و حرف لغت بیرون است
جوان بحال ایس نویدی سرخوش گرفته بر رفت پدرم از کثرت شرم و
که چیزی از وی پرسند و در فهم آن عاجز گردید از حلقه برخواست با خود شرط
نمود که تا در علم خود نظر ننمایند و از تیر در جات شش خبرتی حاصل کند بلکه
افادت نشینند پس چند می زاد و تحول بخیزد و رنج فهم ریخت و غرت
تیر در جات بر خود بخیزد تا از آن سخن سیری و از آن جو معرفتی حاصل کرد
پس جانب حلقه خویش گزینید و در مصطفی فادت مشغول شد

حاصل معنی آن شعر آنکه وصل دوستان نماند بوستان شبت جاوید
که مرا بر روی سکن گزیدن آن است و جبران ایشان آتشی است که من آن
کباب شوم پس اگر آن دست نیارم ترک نماید شبها در کمال لذتی باشند

و هرگاه بزرگوارم آیند بسیار گوناهند چه بودن شش بر من که آخر فضل
کنایت است از طول شب بودن آن در برج جزا که آخر فضل بر من است
استعارت است از قصر شهاب یا قوت حموی گوید در سال ان قصد و بیت
هری دوم بن حمد هر وی که یکی از افاضل علمای و ب است قصد و بیت
بیت اند و حج خانه خوانند و چون بنید و رسید و بار یکش و اول علم و ادب
پوی کرد آمدند مسأله نوحه و مضامین حادثه بنویس می و می است نمود
اتفاقا روزی را با او حضور و جالبی مناظرات مباحث می ایست
رقه رفته آن مناظرات بنا رفت کشید و هر وی گفت اگر تو نام خوش
بگو و پسندیده و ناشی چه جالبی جمع است چون ایند جمع است کند
و بی بی بیت جعیت سگته کرد و بصورت مفرد خود و خود کند پس انمود
داد و شد و او هم با قوت گفته که در عبارت هر وی کنون مناظرات است
زیرا که اگر کلمه بیست جعیت علم کرد و جائز است آن کلمه را بصورت
جعی بیست کند مانند ما من که در صورت بیست می گویند انقی
پرسید و بیست که جالبی جمع جاتی است بضم و یا کبر جم بهر تقدیر لفظ
عجمی مرعاست چنانکه صاحب قاموس صحاح و دیگران از این لغت
تصحیح کرده اند که جم و قاف برود و با هم در کلمه واحد و بیست تا می تمام شد
که لفظی بیست در کلام عرب یافت شود و بیست از بیست بیان مراد لغت
خارج است و از الفاظ مصرع بهر آید و جاتی بضم و یا کبر جم بهر تقدیر لفظ
و از اصول قوانین عرب بیرون است چه مفرد آن بی یا است قیاس
جمع آن کلمه بیست است چنانکه عامل عامل و غلامک لفظ جمع بیست مذ
بگو یا قوت خود نیز در اینجا هم رده خطا پس برده چه و جی ابقی را مانند این

بضم فاعل و جاعل و جاعل
و جاعل

علم نبی است و حال آنکه هر کس عالم باطن و مزلوئی آن جنس بود باشد او را
 جوالیق گویند و معروفین بن لفظ بسیارند از آنجا است شام بن سالم
 جوالیقی که آنرا اندر شرح حالش در باب الهی ذکر شود و باطن و باطن
 آن بود و اندر او را بدین نام نمودند چنانکه شیخ ابو عمرو کوفی در شرح حال کوفی
 و یقال هشام بن سالم الجوالیقی ثم صاد علافا و همچنین گویند عمر بن علی
 ابن ابی طالب در وقت طوف شب عاشورا را فرار در پیش گرفته خود را
 در جوالی پنهان ساخت و از آن وی و لا و می و لا و جوالیق لقب شد
 اگر چه ابو الفرج اصفهانی در کتاب عمدة الطالب گوید بخاری را عقدت
 بر آن است که نجبه و دیگر لا و می و لا و جوالیق لقب گشته بهر حال برکن
 از کتبنا بر شوت مذعائی و سبیل واضح است قاضی ابن ملک گوید
 یکی از شراعی مسافر و منصور جوالیقی می و مغربی جبرایل بن شامی گفته

و کما کان است که انشاء عرض کرده

كُلُّ الذَّنْبِ يَكْلَهُ مَغْفُورُهُ	إِلَّا الَّذِينَ تَعَالَى عَنْهُ
كُلُّ الْجَوَالِقِ يَهْلِكُ مَالِيَتُهُ	أَدْبَارًا وَ كَوْنًا مَعْرَبِيًّا
قَاتِلُهُ لَكَتَهُ قَتْلُ فَصَاحَةٍ	وَعُسْلُ غُلَّتِيهِ تَغْيِيرُ عَنَّا

یعنی هر صیفت که در پیدا کرد و باید عاقبت مرزیده شود و خبر و کن و عظم که پادشاهان
 از انداز منور است و از باشد یکی تدیس ابیات که حساب البقی پر از خبر و دیگر
 تعبیر شامات که بظلمات مغربی نمود و کرد پس که قتل گشت بن کتب خود از صفت
 مدعی نیز از شود و خاموشی غفلت آن که از حالت محکمی حکایت کند و بجهل در در کشیده
 شهر محرم از سال انصد و می نه هجری بنده دست حوادث بنیاد عرش ابن ابی
 نبی در جامع قصه روی نماید که ارد و در باب کربش و فون ساخته مضطرب شود و می
 کتاب شرح ادبیا کتابت کتاب المغرب تنمذ در الفواص رساله در علم عرب

ابن السماک ابو الحسین احمد بن الحسین بن احمد الواعظ

در علم لغت و ادب و عالم باطن و مزلوئی آن جنس بود و در علم لغت و ادب و عالم
 و از معاصرين ابو عبد الله محمد بن عبد الله بن بشار و سی شافعی است و لا و
 در سال سیصد و سی اتفاق افتاد و فن حدیث از جعفر خالده بنی کروچی از شامی
 ذکر گرفته مرویات خود به نجاحت شناسا و به و پس از شنید مبالغی و
 مقدمات حدیث تمامت غویب و تحصیل کات عطف و قافیه غایت
 مصروف ساخت مجلس شیوخ و عاظم لازم گشت تا آنکه در فن عطف
 ایام و مقبول خاص عام گردید و روز با و جامع منصور و جامع مدی بر
 از تاجسته مردان از مو عطف می نمود جمعی شری و جمعی غیر از عموم نامس مجلس
 حاضر شدند و در وقت طریقه ایل تصوف سلوک میداشت ابو الفرج
 جوزی تاریخ منتظر از ابو محمد بنی حکایت کند که گفت با جمعی از اهل انش
 و فضل و جمعی تشنه از هر گونه سخن میزدیم تا آنکه در لفظ ابی ایل سخن بیان کردیم
 بنزد آن بنده قطع یا بسنده و وصل است هر یک از اهل ادب و اباب و انش
 که در آن مجمع حضور داشتند در آن باب کلامی گفتند و در خلال آن حال ابن
 در مجلس درآمد از مناظره مباحثت پرش نمود صورت حال بروی کشوف
 داشتیم گفت بنزد ابی ایل بنزد و وصل نه بسنده قطع است بلکه بنزد و
 از در گشت اخبار و سیرندید که آن طریقه کوزه زدن کافی اصحاب قبل ایتابه
 و ایشان را پاک نمود و بعضی از اصحاب حدیث در روایات او را کذب شمر دانند
 چنانکه از ابو الفرج محمد بن احمد مصری حکایت شده که گفت از تهر بن کذب بچکاره را و بنی
 واقعه نمودم خبر چارتن که از جلد ایشان ابن سماک است مع الجله در ما و می
 از سال چهار صد و بیست چهار هجری طریقی غرضت پیش گرفتند و عروشی پیش
 سال بود و در مقبره باب حرب مدفون گردید

در حدت بن چوت فخر و از جانب نیا شمارند و در بهر کوی و سرعت حجاب
 مرتبه بود که بر چرخ از وی سوال نمودند بیدرگن لطیفی فصیح و بی معنی حجاب
 کسی از جانب او الساب بقت بن عبید الله قاضی مسندیه و غیر آن از اهل
 بغداد و نجف قضاوت داشته این حکامان گوید قاضی ابن فرید را سالی چوب
 که در کتبی جدا گانه تدوین یافته و آن کتاب به دست زبان بزرگ
 شد اول مشهور است و سالی عصر و فضلا زبان می نمود از وی ظرافت
 و فراج مسائل طرفه و مطالب غریبه بکتاب کرده و او پرسش نمودند و او بدین مظاهر
 سوال هر یک جوابی نیک و لطیف می داد و نمودی را باب سیر تواریخ آورده
 که این بعد در حضرت ابو محمد عینی زیر منظره و لدی معلوم است و فرید رتبه
 تمام داشت یا حق گوید وزیر مملکتی جامع امتداد داشته که سوالات
 مسجده و امور بزرگ تر و بزرگ او را استوار میگرداند این بعد مطابق سوالات
 ایشان جوابهای طرفه ای که طبع هر یک از اهل فضل و در باب هر اهل اخلاص یکی
 کتب کرده و نیز ایشان را خواندند و میباشند منجم ابو العباس بن معنی کتابت و گوید
 نو و ما بقولنا انما نحن فقه الله فی تعویذ و فی جهلنا بینه فقلک و لکنا حینما لیسیر
 و وجهه للقرید و قد فیض علیهما فکما بری الفاضل فیضیا

یعنی چه میفرمایند حضرت قاضی فخر الله در باب هر یک از اهل فضل و
 زان کرده و از آنجا مندرج می شود که در ویش چون گوید و آن را مانند
 انسان است اینک ایشان را گرفت بقولای حضرت قاضی موکول است
 این بعد در جواب سیر عمارت بنکاشت هذا و لا عدل الشهود علی ملا عینی
 یا هم اکثر فی احب الیهم فی صدقهم حتی خرج من قودهم و اری ان ینا طیرا
 البهوتی و اری الیهم علی غنی الصلوات الشافی و الیهم و یحسنا

علی

علی الاکثر و یبدا فی تعلیمنا فکما بری الفاضل فیضیا
 یعنی این اقد در باب ملا عینی هو و از اهل کولمان است برانگیختن چندان
 مودت دوستی که سال در سینه حاجی و فخری داشته اند از آلات تناسل ایشان
 بروز و ظهور یافته و در این سینه قوی آن است که نخست باید هر که سال را بر کون
 مرد و بودی و بخت و ساق پای و در صلیب از کبودن و نظریه معلوم نمایند
 آنکه آن در بزرگین کشیده و مقدر دارند تا ماندی گوئی بزرگ و از برشته
 این کرد بر ایشان می فرست کند فکما بری الفاضل فیضیا و نیز آورده
 روزی در محضر وزیر مملکتی سپید می گوید که در سلک خدم وزیر مشغوم بود
 از رعایات این بعد گفت ایها القاضی بی کردن که از اعراب قضا آمد
 کجا است این بعد باید به در جواب گفت ملا عینی علیه خیر بانک و صلا
 و صلت فیما فیما انک تا ذلک فیما سلطانک و لا سلطانک فیما فیما انک فکما
 خندند از بخت یعنی قضا آنها است که گریبان پریشان تر افروشد و بر دست
 بهنگام مزاج دست در آن گویند و بوقت آویس سیاست پادشاهی برار بخند
 دارند و شادانت بجا و ملا عین لطف جبارت به بخا فرو آورده
 این حکامان گوید و می گوید صاحب علم بود و در روزی بن مسترید در مجلس
 وقایع کرد از حدت خاطر وجودت این بعد گوید و کلمات طرفه ای و
 در حیرت شد و او را زاده پسندید و در باب انصاف این بعد فیض و دانش
 و قدرش بر نوارد و نزل فضلی شیخ ابی الفضل بن عبد الجبار است
 مع الجمل علما شیخ در شرح احوال صدیق کبر خیاب فاطمه زهرا سلام الله علیها
 این شمار از این بعد یاد کردند و بدین بیات بر حسن عقیدت و صحت پیش و
 استنباط آورده

نابیند و اظهار آنجا مرد و ما را منی کنی و این صفت خود غان شہوت از دست او
بر منہیات اقدام نمائی ابن سناک کو بد چون از خواب بیدار شد مضافین
اشعار با کردار آنجا خود و جبدم در ابی بنیہ حاصل گشت پس با خود قہقہ و از نام
نمودم کہ تا مدت یکما موعظت نکتم از معروف کرخی کہ در سلکت موالی امام ہمام
علی بن سنی الرضا عید السلام منقول است وایت شد کہ گفت روزی کو چہا
کو نمی گذشتم جوہرم بر جمعی از مردمان قفا و کہ در موضعی زدو حام نمود و عطفی
کہ اورا ابن سناک کی گفتہ ایشان موعظت نمود و نزد یکت شد موعظش اصفا
نمودم در شأن موعظت این عبارات ایراد مسیو من اعرض عن الله بکلیتہ
اعرض عند الله جملہ و من قبل علی الله تعالی قبلہ اقبل الله تعالی بجمہ
علیہ و اقبل بوجہ الخ الیہ و من سناک مرہ و مرہ فاعلم تعالی بوجہ و تعالی
یعنی ہر گز کہ پیوستہ از خدا تعالی روی بگرداند خدایش بخود مشغول ساختہ
از وی عرض کند و ہر گز نہ و می جویش بجاست خدا تعالی نماید و در جمیع
امور و امور منظور خود از خدا تعالی نظر رحمت خویش بوی کشد و قلوب مردمان
بجانب وایل سازد و کسی کہ در بعضی از اوقات بخیال کند خداوند رحیم
در آنوقت بچشم عطف و اراقت بروی نظر نماید معروف کو بد گھا تشنہ یادہ
در قلم موثر افتاد و بجانب خدای تعالی قبال نمود و از تمام مشاغل جز
حاضریت مولایم علی بن سنی الرضا دست برداشتہ پس شرفا از مجلس خایون
انجذاب شد م عبارت ابن سناک بروی عہدہ داشتہ فرمود اگر خواہی
بکلامی متعظ شوی کلام ابن سناک در پند و موعظت تو را کفایت دہد محمد بن
کو بد از پدرم شنیدم کہ می گفت پس از وفات معروف کرخی را در عازنہ
دیدم و از وی پرسش نمودم کہ آیا خداوند با تو چہ طریق سعادت نمود گفت خداوند

از وی فضیلت کرد کہ بر صافیت سناک تم قدم برداشد و بر من حجت او را گفتہ ای از صفا
تو را بر منزل نجات رسانید گفت فی فی بکلمہ قبول موعظت ابن سناک و ملائمت فقر
و دوستی فقر موجب خلاص من گردید آورد و اندر روزی مردمان موعظت
نمود و جاریہ از جوہری شیشہ مجلس عطف حاضر شد موعظہ او استماع کرد چون
مجلس پرسی گشت ابن سناک بقول مساوت نمود جاریہ بروی کشد گفت
کہ امروز در مجلس عطف حضور داشتم و در موعظہ صدف خاطر جامی اوم ابن سناک
از وی پرسش نمود کہ آیا کلمات من چگونہ یافتی گفت سرکار کلامت از عادت
و ذکر خاص باشد زیادہ و کم و بسندہ دست گفت عادت کننہ ہر آن کہ کردہ
بازم را کہ نمودہ فہم آن نماید گشت تکرار کرد چہ بگوید و نہ و لی نامزد کہ فہم آن نمودہ
حالت کمال آورد ابن سناک ان کو بد ابن سناک و تقی برای شاعت مردی مجلس
یکی از رؤسا و از شاعت فراغت لب کشود گفت اے آئینک بخت
دان الطالبت و المملکتین منہ من میانان قضیت المحاسن ذلیلان ان کہ
تفضلنا فاعلم انفسک عن البدل علی ذل الرق و انحر علی عن النج علی ذل
الرق فحقن خاتمتہ یعنی تحقیق مرا از آمدن مجلس تو حاجتی است اگر نام
از انجناح مترون سازی ہر دو را چند و چند برایشیم و ہر کادہ بر شمس دست بختی
و حاجتہ حاجت نمائی ہر دو را از ذلت و اہانت کر بزی بناسد پرسش را با یکدیگر
بدل بر ذلت منع بختی شیشہ عزت انجناح بر ذلت و برای من اختصار کنی
کلماتش مطبوع قفا و نامول می قرین انجناح گشت و از کلمات دست کہ گوید
سناک کہ کانک کہ قطعہ قافہ جع الله کانک کہ تعصیہ
یعنی از خدا می تعالی بدست ہر سناک کو بد یا اورا بچ اطاعت نمودہ و بر
وی چند ان میسہ و را بس کہ کو بد یا بچ کہ کو بد یا تو مصیبت صادر شدہ دہم کلام

من جبرئیل الله سبحانه و تعالی علیه السلام و علیها جبرئیل علیه السلام و علیها جبرئیل علیه السلام
عنه حاصل معنی که کسی که میل غافل دنیا باشد و از شد آن کام خوش
شیرین سازد البته سراسی جاوید از او نگردد و نه از شیرینش بخل غفلت
نمی نماید پس از آنکه ندقی در صند در روز کار با قادت بگذراند عورت
موطن اصلی خود نموده و حقیقت و زکار حیات خویش در کوفه ببرد و در سال
صد و هشتاد و سه در آن بدهد و اعیان حق را جابست نمود

ابو الفتح عثمان بن جنی الموصلی النحوی المشهور

امام اهل عربیت و ارایان علماء ادب معدود است و سید مرتضی و سید رضی
که از کابر و روسای علمای این زمانند صاحب صبر بوده و ولادت وی پیش
از سال صید و حی موصلی اتفاق افتاده و پدرش غنی از غلامان می
و مملوک سلیمان بن محمد بن حماد زوی موصلی بوده چنانکه خود در این کتاب

ابن سنان است

فان صبح بلائین غلطی الی	علی فی اول القوم ساد خج
قیاصه اذ لفظه ارم الدهر و	ولاد دعا البیوم کثیر و

حاصل مضمون آنکه اگر مرثفت نبی مجت عصب حاصل نباشد باکی نیست
چون ادب که بر تر از هر حیات و از زوق قاده با آنکه مرا بقیه از و
که خود از مرثفت و در آن عالمی مسدود و از شایسته آن می باشند
که چون تیغ زبان از لب کام کام بی کلام بکشند زمان پر فتنه بماند
در کشد و از زدن بر متال ساکت نشیند حضرت سالت در باره آنجا
به غالب کشود و آنقوم زیگی باید فرمود و ایشان او عاصی سول محنت بر می
سیادت و افتخار رسند و باشد و از هر موجب مستیاری نیاز سازد
نقصت که ابن جنی از زو ابوصی فارسی و زکاری در آن زمانند و در هم
و دیوانه نبی بر قتی قرانت کرده و از اخفات آن شاه و سیرت برد قاتی
و نکات شماران یونان استحصار یافت پس آن یونان شد می
آورده خود در آن شرح گوید و قتی در غیاب من شخصی حضرت متنبی آورد
از این شرح که از نایب نگار متنبی است سوال نمود

باد هولاک صبرت ام لم تصبرا

و بروی دستی آورد و گفت چگونه با بودن لم جائز الف لم تعذر اثباته
 و حال که اصول قوانین صرفیه چنین قضا کند که لم تعذر با تباط الف باشد
 متنبی در جواب گفت هرگاه و ابوالفتح بن حنی درین محضر حضور داشت همانا
 از سلسله توار جوانی کافی یاد کردی و پیشیده نماید که اشکال شعر متنبی را
 جواب است که کلمه لم تعذر در اصل لم تعبرن که بنون خفیه بوده و نون آن
 در حال حرف الف بدل شد و زیرا در وقت نون خفیه بقصص قانون صرفی
 بالف بدل کنند چنانکه اعش گفته *لَا يَكْبِدُ الشَّيْطَانُ وَاللَّهُ فَاعْبُدَا*
 که در اصل فاعبدن بوده نون بالف بدل کرده ولی صاحب تالیف
 در مقام تجسید تعظیم نمی گوید و لیس لاحد فی فتح المغنلات و شرح الاشکال
 ماله سیمای فی علم الاعراب و من تامل مصنفانده وقت علی بعض صفات
 و کان یحضر عند المنعنی ویناظره فی شیء من النظم غیر ان یقره علیه
 شیئا من شعره اضمت و اکثرا بالنفس والمنعنی یقول هذا رجل لا یرف
 قد و کثیرا من الناس یحسین کثوف کرد که این بنی از تنبسی کتاب افند
 فنون و بینشوده و دیوان تنبسی را بروی می است نکرده بلکه در مجلس متنبی
 حاضر شد می در مسائل مطالب نمونیه با وی مناظره مباهات نموی
 بدون که از اشعار تنبسی چیزی از وی استغاثه نماید سیوطی در کتاب
 طبقات الشعرا که یابن حنی را بقواعد و اصول تصویف معرفت و استحضار
 بیش از قوانین نمویه بود و بیش آن بود که در بیت و آغاز تحصیل لازم بود
 فارسی گردید باجه مسائل و بنیه و اصول اشتقاق حرف در محض روی
 چندی اشتغال جست و هنوز بدرجه کمال نرسیده که دیس استا و رفقا
 نموده در جامع موصل حوزة درسی شدند هم آورده و روزی در جامع فتنی بزم

مجموعه

و اصحاب خود مسائل نمونیه اعطای نموی تصنیف قار و زی استاوش ابو علی از
 مدرس می عبور نمود چون نظیرش برین مجمع افتاد و از صورت حال
 آگاه گشت بن حنی را سئوالی صرف پرسش نمود بن حنی از جواب
 آن فروماند و در حضور استماع خویش با دو مجلس و منفصل گشت آنجا ابو علی
 بدین خطاب خطاب آورد و گفت *تَوَيْتَ وَأَنْتَ حَصْرَمَ* یعنی و عوی
 مؤخری کنی در حالی که خود غور و باشی بن حنی را کلام استا و مؤثر افتاده
 در حال حوزة خویش و که است از آن سپس سالیانی دراز هر روزه
 در مدرس افتاده ابو علی حاضر شد می آنکه درین اشتقاق و تصویف
 زیاده مایه و کامل کردید و پس از وفات ابو علی کوکب قبال بن خلیل
 گردید و او از فضل و دانش و می جیسع بدان قشایافت و در اسلام
 ابتدا و امکان ابو علی مستندت ریس کبر و بر وساده افتادت مکی گردید
 شغل مدرسین ریاست علیه بروی مسلم گشت و قیود روزگار خویش
 به تالیف تصنیف بگذرانید عشرین بابت ثانی و عبد السلام
 و ابو الحسن سبکی ز قاعده او مسند و آید این حکما از بعضی حکایت گشت
 که ابن حنی از کچشم نمایا بوده و از این شمار که بدو نسبت بند این معنی

مکتوف کرد

صد و دلک علی و لا ینب	بدل علی نیقه فاسده
فقد و حیالک مما بکیت	خشت علی عینی لواحده
دوللا محافده ان لا ارادک	لما کان فی ترکها فاند

حاصل معنی آنکه اعراض نمودن از معنی حالتیکه مرا کند و معنی نیت بریت
 فاسد و دلالت گشت بجان و ت سوکنده از شدت گریه و فرط اندوه و کد

بر این یک چشم خویش را داده و هم ناک باشم اگر خوف آن بود که از دیدن آن
محروم مانم تا آنکه گشت بجا این یک چشم را نیز ببینم نمودم چه در گذار
او فایده ترست نکرد و ولی بعضی این وایات است و از آنکه او این
با ابو الحسن علی بن منصور علی نسبت دهند مع القصد در بعد از روز جمعه
بیت هشتم صفرا سال سیصد و نود و دو و بر ویست بن خنوی
در سیصد و نود و سه وفات یافت و بنا بر روایتی که از خطایش ثانی
علیه الرحمه نقل شده او را در شویزیکه بخت بر قریش معروف است قرب
مزار اسادش ابو علی قریش بنجاک سپرده و او را تصانیف مؤلفات
بسیار است آنچه از آنها ضبط کرده بدین شرح است
کتاب خلاصه نحو سر القناعه مصنف شرح تفسیر فی شان المانی
کتاب تفتیق نحو کتاب تالقای الکافی فی شرح القوانی للآخر
کتاب المذکر والمؤنث
کتاب المنج فی اشتقاق اسماء الحاکمه و مختصر فی العروص
و مختصر فی القوانی کتاب المسائل کتاب الحاضرات
کتاب مختار تذکره ابی علی الفارسی
کتاب المقتضب فی العقل العین کتاب محاسن العربیه کتاب التفتیق
فی اعراب الشوافه شرح الفصح کتاب الملح کتاب التنبیه
کتاب المذهب کتاب البصره شرح متعلقات الحاکمه کتاب
شرحین علی بیان التنبیه گویند بواسطه شیرازی اسمی کتب خود را اسماء
ابن خنوی تذکره کرده و در این تفتیق و بصره و ملح او کتابی است بن خنوی در اصول و قواعد
نحو است و جماعتی از اعلام علماء اندیشه تری بن خنوی شیخ ابو بکر خنوی
عربی یف نحوی نوی کرده که یکی که کتاب را شرح نموده اند

ابو خنوی

ارباب اسباب رجال اوز نام و شاد و بی اختلاف است شیخ خالد بن
جزری در کتاب اسباب لغت فی موقه الصحابه بدین سیاق را نه خدیب
بناد بن خنیان بن عبید بن حرام بن خناب بن ملیل بن ضمره بن کنان
عبید مناف بن کنانه بن خنیه بن مدرکه بن الیاس بن مضر محدث مشهور
گویند نامش خدیب بنزید یا برید یا بریر بوده پدرش جناد و یاسکن
تفسیر است شیخ ابو عمر بن عبد البر در کتاب استیعاب پس از حکایت
اقوال مختلفه گویند مشهور و محفوظ همان خدیب بن جناده است
علامه مجلسی غیری از علماء و نویسین شیعه نیز این عقیده را رای صواب
و قول صحیح گفته اند ارباب حل و عقد از جمهور مسلمین متفقند که ابوذر
خود یکی از سابقین اسلام و خاصان اصحاب رسول است شده
در فصل تفتیقش از طریق عامه و خاصه آثار و احادیث مجد تو اثر و اراده
در کتب فیهین مسطور است که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم
در وصف وی فرموده مَا أَظَلَّتِ الْمُحَضَّرَةُ وَلَا أَظَلَّتِ الْقَبْلَةُ أَحَدًا
یعنی آنی ذی یعنی سپهر فروز کون سایه فیداخت و بسط تیره رنگ
بر نه داشت کسی را که را شکو تر از ابی ذر باشد شیخ ابو عمر و کثیری
خبرند که در حدیث شریف فرموده که بعضی وحده و بعضی
وحده و بعضی وحده و بعضی وحده یعنی آن صادق
یکانه روزگار زندگانی تنها بگذراند و عاقبت تنها میرود و هنگام
درستجرت تنها بخیر خود در بهشت جاوید تنها و آید هم فقیهین از خوارج
عالمیان روایت کرده اند که ابوذر عیسی علی الارض فی زهد و عبادت

یعنی ابو ذر باز هم بسیار بر زمین میخوابد این عبد البر خود در ستایشش میگوید
 كَانَ مِنْ أَقْوَمِ الْعَالَمِ الْمُرِيدِينَ فِي الْوَقْدِ وَالْوَدْعِ وَالْقَوْلِ بِالْحَقِّ
 یعنی در مراتب علم خاطری از دانش سرشار داشت و در مقامات
 عمل کوی سعادت از حکمان بوده بود ابن الاثیر خبری گوید
 هُوَ الَّذِي جَاءَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِالْإِسْلَامِ
 یعنی نخستین کسی است که رسول خدا را بشمار مسلمانان تحت گفت
 و رسالت از آن پیش که خاتم انبیاء بر سالت مبعوث کرد و خدا را
 یگانه می پرستید و حضرت یثرب بوری در ترجمه جاد و بزرگات پیش
 چنین آورده اَوْدَعَ الْغَدَاةَ بِكَلِمَةِ الْغَيْثِ الْمَجِيدِ وَخَفِيفِ الْقَوَائِمِ
 احْدَاثًا لَمْ يَكُنْ لَهَا مَبْعُوثٌ مِنْ ثَلَاثَةِ النَّاسِ عَلَى الدَّخْلِ فِي السَّعَةِ
 توضیح این مختصر آنکه ابو ذر از قبیل است که نیای علای ایشان
 بنام غفار بر وزن کتاب بوده نه غفار بر وزن علام که عوام میگویند
 و اسلاف وی از مردم مین بوده اند خود یکی از آن چهار صحابی است
 که در عرف علماء رجال شیعه بارکان ربه موسومند و اسمی در آن
 در کتب آن فن شریف بدین ترتیب مقرر است سلمان مقداد
 ابو ذر عمار رضوان الله علیهم بر حنی خدیجه بن الیمان از عمار بدل
 آورده اند و نیز ابو ذر از آن سه نفر معدود است که در اخبار
 اهل البیت سلام الله علیهم بطبقتین اختصاص یافته اند چنانکه ابو بکر
 خضری از امام ابو جعفر علیه السلام حدیث کرده که إِذْ تَدْعُوا النَّاسَ
 إِلَى آلِ ثَلَاثَةِ نَفَرٍ سَلَامٌ وَأَبَا ذَرٍّ وَابْنِ خَدَّادٍ قَالَ فَلَنْتَ قَمَّارٌ قَالَ
 قَدْ كَانَ حَاضِرَ حَيْضَةٍ ثُمَّ دَجَّ ثُمَّ قَالَ لَنْ دَدْتُ الَّذِي لَمْ يَكُنْ

وكان من اقوام
 العالم المردين
 في الوقد والودع
 والقول بالحق

وَلَمْ يَدْخُلْهُ شَيْءٌ فَلَمْ يَلْزُقْهُ يَنْبَغِي جَوْنُ سَوْلِ خَدَامِي كَدِشْتِ وَنَحْمُ
 بدست جمهور افتاد و عوام امت از جاده اسلام بغیر نیکو خبر سلمان
 فارسی ابو ذر غفاری و مقداد که از نیکو فیض قدسی سعادت از آن بهره
 استقامت همی ثابت میمانند را وی گفت عرض کردم پس غار چگونه
 شد فرمود ویران آن باب اندکی آرایش شکست اریاب حادث آمد
 ولی در حال از آن اندیشه پاک شد اگر آن کس را خواستی که از اخبار آن
 غوغای عظیم با من حقیقتش گردنی نشستان مقداد برین سودا است
 که از تلاطم خیال فتنه خیز غفیر نقیض از رخه تر زلزله شکست محفوظ
 از تمارت فتنه معلوم کرد که مقداد با آن جلالت قدر و علو منزلت
 و ثبات خاطر و کمال بود بر روی جیح داشت بدانگونه که سلمان
 چنانکه از حضرت امام ابو جعفر علیه السلام روایت شده
 که فرمود ایمان اوده پایاست مانند نزد بانی که بر او بالاروند سلمان
 در درجه دهم و ابو ذر در نهم و مقداد در شصتین است از این تفصیل معنی
 ارکان ربه و ثلثه آتیه و درجه تا بعد کشف گشت امیر المؤمنین
 علی صلوات الله علیه فرمود دَعَى أَبُو ذَرٍّ عَمَّا عَنِ النَّاسِ عَنْهُمْ ثُمَّ أَوَكَا
 عَلَيْهِ فَلَمْ يَخْرُجْ مِنْهُ شَيْئًا یعنی ابو ذر علی در عیسیه خاطر مخزون داشت
 که مردمان را برای حسیل آن نبود و با جمل المئین امانت سر آن بست
 تا اسرار حقایق از آرایش ضمائر نامحرمان محروس ماند با جمل از این
 و تیره اخبار در مدح وی بسیار است و اطناب سخن در آنها البته
 آورد اکنون بشرح مجاری احوال و تفصیل و قانع و تواتر شریک
 صاحب استیعاب مصنف اسد الغاب آورده اند که وی پس از سه

یا چار کس سعادۃ اسلام فایز گشت گویند و خود گفته اند انا ذابح الاسلام
یعنی من چارمین مسلمان بنامتم در کتب سیر تواریخ کیفیت اسلام و
بجند وجه مستور است و ما از آنها بدو تقریر گفتیم کی در طریقی اشقی عشره
و دیگر از فرق منت و جهالت در تقریر اول کتاب محمد بن یعقوب طبری
که با آثار خاصه مفرد است اقتضای کنیم و در تقریر دوم کتاب محمد بن اسماعیل
نجاری که عامه را مسلم است انحصار دهیم اما تقریر اول که گفته اند
کلیه حضرت ابو عبد الله نام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام یکی از اصحاب
خویش فرمود آیا خواهید شنید از کیفیت اسلام مسلمان ابو ذر خبر دهیم
عرض کرد و اقامه مسلمان خود میدهم حالی که خاطر جایون را میل داشت
که بر مولیان برین کرم کنند و مستوری مکتوف دارند باری از این
اسلام ابی ذر پرده خراب کردند تا موجب فزید سپاس و از دیار یقین
کرد و حضرت فرمود بدستیکه ابو ذر در میان بطن مرکه بیک مرحله
از کله مخطه دور است که مغلذ خود را چرامید و ناگاه که کی از جانب
راست بکله حمله آورد ابو ذر بمشایش برانند پس از محنت چپ بر سر
کردیم عصا بدو حواله نمود گفت من کرک از تو خیره تر ندیدم حال
آن کرک با عجم حضرت رسالت پناه منی در آمد و گفت با خدای سوگند
که مردم که از من خیره ترند حسد اوند جل و کرده محض لطف و غنائی منی
بر ایشان فرستاده و یزید بدو رخ اسنا و کند و در حقش ناسزا
لب کشانند ابو ذر چون آن خرق عادت بدید و این سخن شنید بشت
زده و حیران بجانه خویش باز گشت و باز وجه اش گفت برای من یاد
سفری ساز کن و مطهره و عصائی بیا و بموجب فرموده حاضر ساخت

پس راه یک پیش گرفت تا سخن کرک معلوم نماید و تحقیق امر مکتوف ایراد
بعد از آن با عجلت تمام راه را در هم حید و در ساحتی که هوا از تاب غیا
مانند کوره خدا و قصد بود با تم القری رسید از پنج راه و فرط عجلت
بزد یک ز فرم رفت تا بختی بیاساید پس کوبچاه فرود برد چون رسید
دید که ملو از شیر بود با خود میزدید که همانا این امر گفت کواه آن خبر
که من از بی آنم و این کرامت نیز از اعجاز نبوت باشد پس پاشا میگرد
مسجد آمد که وی از قریش بود که بر کرد یکدیگر جمع شده اند نزد یک
ایشان نشست و در سخنان ایشان کوشش فراوانت شنید که نسبت
بحضرت رسالت نارد و گویند چونکه کرک خبر داد او را تکذیب نمایند
کلمات ناشایست بر زبان راند ناگاه حضرت ابو طالب حاضر گشت
و چون آنکرو در نظر بد و بیضا گفتند خاموشی که عیش حاضر است
پس یکی از آن سخنان شست دم در کشیدند و با ابو طالب از دیگر مقوله
آقا گفتار کردند چون و زبانان آمد ابو طالب از نزد ایشان نشست
ابو ذر گوید من مانند سایه از عقبش بی فتم تا که لطفیل و بی جمال که به مقصود
پنجم و سراج خاطر شتاق بنور اسلام پیروزم ابو طالب بسوی من
گرایش گفت اگر حاجتی داری فاش کن گفتم بطلب پیغمبری آمده ام و بیا
شامبوش شد و گفت با وی چه کار داری گفت می خواهم بدو ایمان
بیاورم و طوق طاعتش بر گردن کنم و بدو بفرمان دهم از جان سپارم
گفت اگر بخشور مبارک وی در آئی البتین خواهی کرد و گفت آری گفت عالی
که در غایت خویش ثبات داری با شستن فرود آمدیم دم در آید که من
من شب را در مسجد بروم و تو دم وقتی که حج کفار فراموش گشت بخار

ترد یک شد و نیشتم بر سوال و روزگشته بنام زلب کشوند پس ابوطالب
 برسد یکی خاموش گشت چون برخاست و از ایشان بگری شد
 حاجت خویش عرضه کردم سوال روزگشته اعادت داد و از من
 همان پاسخ شنیدم ابرام تمام نمود تا یکید آورد پس مرا همراه خویش
 بخانه برد که جناب حمزه بن عبدالمطلب در آنجا بود بوسی سلام کردم
 از حاجتم پرسید آشکارا کردم فرمود یا کوا ای میدی که خدای جلوه کرده
 یگانه است و محمد فرستاده است گفتتم انشالله لا اله الا الله و محمد رسوله
 پس حمزه مرا بخود بفرستاد که جناب جعفر طیار در آنجا بود سلام کردم
 و نیشتم از مطلب پرسید همان جواب گفتم تکلیف دار شما دین کرد
 بر زبان را ندیدم پس جعفر مرا بجلای برد که بوجوه مقدس میرالمؤمنین علی
 طراز داشت در آنجا نیز سخنان گذشته بگذاشت پس توسط آنجناب
 محضی عالی در آمدم که از پرتو جمال مایون محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله
 فروغ بخش بارگاه قدس بود چون طلعت مبارکش دیدم و کالای
 مجتبیان خریدم بقانون مسلمانی تحت گفتم و نیشتم آن منظر سعادت
 جاوید بجا بست من اقبال فرمود و از حاجتم باز پرسید منظور خود معروض
 داشتم بیدرنگ تلقین شهادت فرمود بی تاخیر و باریه اسلام دردم
 فرمود ای ابو ذر اکنون که بدین مقصد عالی رسیدی بموطن باوفا باز
 کرد و دانسته باش تا رفیق تو پرست از دنیا برود و او را خبر تو ندانی
 نیست فخانه و ما شش بگیر و در قبیل خود باش تا امر نبوت شایع گردد
 و کار اسلام اوج گیرد چون ابو ذر بموطن برگشت این عرش مرده بود
 میراث وی ضبط کرد و مترصد می ماند تا آفتاب نبوت از شرق طلعا

طلع شد و عرض شرب را بنور خود روش ساخت آنگاه ذره وار
 در طلب خورشید رسالت شد و بسوی مدینه طیبه مهاجرت نمود چون
 صادق علیه السلام سخن برین تمام رسانید به مخاطب خویش فرمود
 شرح اسلام ابو ذر این بود که بیان شد و اما قصه اسلام سلمان را خود شنید
 و دانست آنرا در آنکته پشیمان شد و التماس کرد که حضرت تفصیل آنرا
 نیز بیان فرماید سئویش مقبول گشت اما تقریری ثانی آنکه حافظ
 محمد بن اسماعیل بخاری آورده است که ابن عباس گفت چون بعثت رسول
 کوشش دانی در گشت برادر را گفت که بر اهل خود بشین و جانب این
 بران حال نبرد که دعوی نبوت میکند و از اخبار آسمانی دم میزند
 نیک معلوم کن برادرش بگرفت و بتخان سول کوشش داد
 و باز گشت بانی در گفت آفریدم که با خلاق پسندیده و اوصاف
 ستوده منند مان ای و کلماتی شکفت قرائت کردی که شنید
 ولی از براعت اسلوب فطری صاحت هوش از مغز خود میر بود ابو ذر گفت
 ای برادر اگر چه بی رخ بر روی بر خود رحمت نهادی لیکن بر جرم میفرود
 و خاطر آشفته ام را سودی بخشیدی جرم خود آب نمایی بگرفت و بسوی
 مکشافت مسجد درآمد و در طلب رسول شد خود آنحضرت را غنی گشت
 و از سطوت مشرکان باری پریشان داشت چون طلعت شب عالم را فرو
 گرفت هما بجا یار رسید علی بن ابی طالب بد و بر خورد دانست که غریب
 و بیایانست اما در آنجا بخت رابده از بی او روانه شد ولی موجب
 خرم تحسین نماز سوال و جواب کردند و با دوا بود توشه داد
 خود بسبب حمل داد و در آنجا بابتظار دیدار حضرت رسالت پناه بسبر برد

که فرزند برادرم گشتند و خیال عالم کردند عرض کرد یا رسول الله اگر خدای
خواهد جز خیر چیزی پیش نیاید پس رحمت حضرت رسول روی به این
قبیله نهاد و در راه پیش آسب ندید تا با مردم فرنیه بویست چون سخن گفتند
ناگاه از فرسان آره فوجی با عیسیت بن حصن که قهر آن قوم بود و
القلوب محسوب است پدید آمدند و برایشان غارت آوردند ابو ذر را نیز
بر غارت و با خنجر در آویخت نیزه بدو حواله کرد که تا دروش بکاف
برادرزاده اش بجای بر غارت شمشیرهای تیز بروی انداخته مقتولش
ساختند و مواشی بی ذرات راج کردند و زو جانش اسیر کردند و او
در حال با عجلتی تمام بدین شتافت و چنانچه رسول خدا خبر داده بود
باتن خسته و پیکر خنجر در حضور مقدس ایستاد و عرض کرد صدقه
و صدق و صوله پس صورت ما جری باز نمود و از آن غیرت کل شد
کرد حضرت با اصحاب فرمود برخیزید و برادر خود را باید جمعی از دلیران
مسلمین بفرم کفر و انتقام برون شدند و از بی قراران جمعی را
تا چند نفر از ایشان مقتول ساختند و اسیر کردند مع القصة
ابو ذر در عهد صحبت رسول تمام بهت تحصیل آداب معارف و کتب
علوم و فضایل مصروف داشتی و در تکمیل وجود شریف به کلاه از وظایف
عبادات و شایده ریاضات نیا سودی تا در مراتب قرب مقامی گشت
که ظهور خوارق عادات و بروز کرامات شانی از شئون می کردید
چنانکه در تفسیر امام ابو محمد عسکری صلوٰه الله علیه مسطور است که در بی
بخدمت حضرت رسول معروض داشت که خدای سبحان در این
کوفته از زانی داشته و در شغل عایت آنهابی حیرت فروزانم

چه اگر خود از بی آن مردود بادیه بگذرانم از شرف دیدار جایون باز نامم و اگر
بر آنها شبانی بکارم چنان اندیشم که شرط مرا بقت نیک بجای آید
و بر کوفته اندان ستم کند حضرت فرمود رعایت آن حیوانات بدیکری
نکند از و خود بادیه قرار گیرد و بر چاره خدمت آنها مباشرت ننماید ابو ذر
بناچار شش روز از فیض ملازمت رسول بی نصیب ماند روزانه بنعمت خجسته
شتافت بغیر فرمود یا ابا ذر با کوفته اندان خویش چه کردی گفت آن
آنها بی شکفت است روزی قریب کله مشغول نماز بودم ناگاه یکی
سوی من حمله ور شد من متحیر ماندم که آیا قطع صلوه و دفع درنده کنم یا
پروردگار بسپاری بم پس من بنیای برگزیدم و بدست ایمان کلوئی این
نفسردم و بنماز توجه کردم و کرکن بکوفته اندان فرار رسید و بزه بر بود
را با بادی پیش گرفت ناگاه شیری شرزه دیدم که حاضر شد و کرکن را
بدونیم کرد و بزه را سالم بکله بازگردانید و مراند او را یا ابا ذر با خدای
فرایم بعبادت اقبال کن که خدای سبحان مرا بکاشته تا کوفته اندان را
شبانی کنم و کرکن درندگان از آنها دفع دهم من سلام نماز گفتم
شیر تیردیک من آمد و گفت اینک بحضور حضرت رسول شتاب و این خبر
باوی بازگویی تا کرامت صحبت و نتیجه طاعت او بر بجان مکشوف افتد
اصحاب از شنیدن این خبر شکفت خرم و شگفته شدند حضرت فرمود
راست گفتی ای ابو ذر در این سخن من و علی و فاطمه و حسن و زینب
کردیم گروهی اندر دم منافق حاضر بودند بر آئین نماز ان بهم اشارت
کردند و در پرده بیکدیگر گفتند این قضیه باین محمد و الی ذر تمیدی است
که بدین مواضعات و جمل دلهای بافرسیند تا مانند دیگر فرومایگان

بخود بوی بگویم و برو عوی کز افش اعتراف آوریم آنگاه از ایشان
بیت نفرستادند که از بیانی در بجاگاه بروند و دروغ و غیبت
کنند پس وقتی که بی دروغی تمام بود بحوالی وی آمدند و دیدند
مشغول نماز است و شیری حبیب بر کرده که سفیدانش می کرد و دانه
شبان پاسبانی کند چنانکه اگر یکی از آنها تنه اماند می بدید از آنش بپوش
داد و می بین نماز آبادر بپایان رسید شیر قدرت خدای سبحانی وی
بسجده آمد و گفت کلمه خود را سلامت باز گیر آنگاه با نظری تند بدان
جاسوسان منافق مکرریت و بغیرت گفت سوگند بآن خدای خاندان
محمد گرامی داشت که من بکلمه که در کافران این در مطیع باشم بدان
پایه که اگر اشارت کند استخوان اندام شمار در چشم کشم خدای کریم
بزرگتر از سوگند او نیست اگر خدای عزوجل را بجهنم و عقرت پاکش بخواند
تا دریا را جلد و غنای بنی و بان کرد و اند و جبال عالم را مشک و عنبر
و کافور نماید و شاخهای درختان از بر جبهه فرو سازد و هر آینه
خداوند قادر مطلق را قریب اجابت خواهد فرمود و چون ابو ذر بجزیره
مقدس نبوی درآمد حضرت فرمود یا ابادرتو منتهای خدای محمد
نیک پذیرد غنای بادی استوار بر پیشانی آتش آلودی از انروی
بیادش عمل سباع را منقوت ساخت و از جان مال تو دفع کردند
منود شاد باش که توان بهترین نماز گذاردن گانی که خدا ایشان را
در کلام مجید بدین پیوسته است ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ
هُدًى لِلَّذِينَ هُمْ يُوَفُّونَ بِالْغَيْبِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ صَاحِبِ
مُسْتَرْفِ كُوَيْدِ جَبْرِئِلِ بصورت و حیدر بکلی در خدمت حضرت علی

ابو ذر بدیشان بگذشت پنداشت که آن دراززی در میان است
از آن روی بکناری شد و بطنیم و تحت پذیرد اخت جبرئیل گفت باز
اینک با ذر را جوار نمود و سلام نکرد اگر سلام میکرد ما او را جواب
می گفتیم پیغمبر فرمود او را چگونه شناسی گفت سوگند بآن خدای که ترا
براستی را گفت که ابو ذر در ملکوت سموات مشهور تر از است که در دنیا
فرمود آیا کدام صفت مستوجب این مقام گردید عرض کرد از آنکه در دنیا
و دنیا گفت و زهد را شعار خود ساخت و برای نعت غانی و نعت عارف
از دولت دائم و ملک جاوید بگذشت علامت مجلسی در ذیل این حدیث
آورده که جبرئیل گفت میرا دعائی است که در میان اهل آسمان می خوانند
بعد از رزق من آ و اطلب و از آن عا باز پرس چون جبرئیل عرض کرد
ابو ذر بیاید پیغمبر فرمود یا ابادرتو با سلام نکردی گفت خواستم سخن
با و حیدر بریده باشم فرمود آن جبرئیل بود و چنین گفت ابو ذر زیاده
نمودم گشت و بر فوت مکالمت جبرئیل افسوس برد پس فرمود و عا نیکه
خدا را بدان میخوانی که امام است گفت در سوال عافیت و بی ناری
بدین عا تو سلیم اللهم انی استلک الايمان بك والتصدقیت
بکتابک و العافیة من جمیع البلاء و الشک علی العافیة و العفیة عن البلاء
التائب در کتب منازعی تفاسیر مسطور است که در واقع بود که هر
خزوه از غزوات رسول است و آنرا غزوه فاضله تر خوانند در شان
ابو ذر غفاری ابو خیمه سالی و غیر بن هب حجی و حجه
آسمانی سعادت نزول بخشید تفصیل این حال آنکه در سال نهم از هجرت
رسول که آنرا سنه البراءه گویند قبایل غسان و نخع و تنوخ و دیگر مردم

نصاری که در ملک عرب تهم بودند سلطان و م نامه نوشتند که محمد
جنازه را برود و در میان امت می عقل شدید بدید گشت که بیت
انگروه را پرکنند ساخت اکنون مردم او را نیت می بجایانده بودند
حنایتی آنکس تو الی کشاد پس فیصل چهل نفر کس سرداری بخاک و کرب
از بزرگان آمد بود بجانب مدینه روانه داشت مقارن و قاتی که
آن حیش با رضی بقاریسند کاروانی از شام بدین در آمد و مسلمانان
از آنکس هر قل آگاه ساخت چون این سخن در حضرت رسول مود
افتاد فرمان او تا لشکر اسلام تجزیه نفر کنند و آماده جهاد شوند و جمعی
مقرر داشت تا بقبایل مسلمانان بجا آمد و مردم لشکر را حاضر در کاسانند
من جمله ابو ذر غفاری را ابوی بنی غفار فرستاد که از دیران قوم خویش
گرومی فرا هم کند و بشکر مضمون پیوند دهد ابو ذر بحسب حکم چایان
از بی اقبال شد و خاطر از آن مهم برداشت رسول اکرم بفرمان
خدای سبحانه امیر المومنین علی را بخلافت خود بگماشت و از پیشه
سنته الوداع که مضرب خیم سعادت فرجام بود بجانب تنوکی باز
بقا است غریمت فرمود و چون بکام این مسافرت با فضل رسید
اشاره و درود غلات مقارن بود بر مردم مدینه مفارقت ببا این
و مزارع خود بی شوار آمدی از این راه هشتاد نفر از خداوندان یقین
و بصیرت از التزام رکاب رسول پس ماندند مجله ابو خیمه سالمی
که مردی تناور و قوی بیکل بود و دو سحر این زیاده و دو باغ انگور داشت
که در آنها از شاهنهای هنر دار بست چند پرداخته بود پس از صلت
مجاہدین و زری باغ شد و سایه عریش برای آسایش خود آراست

که آنها را سرد و طعمای کوار در آن مسکن کرده بودند گفت رسول
خدای در این توانی قسید به باز حمت سلاح و تاب خورشید و غبار
طریق جهاد سپارد و ابو خیمه با نیروی تمام در زیر عریش با عرو خوش
بنشاند بکند زنی بی بجای سو کند در این عدل و کیش انصاف و انبیا
این گفت و ساز سفر بنا قدر بست و راه بونک پیش گرفت در شام
طریق غیرین بهب جمعی به و بر خورد و در طلب رسول ابوی مجری کرد
چون بار دوی مسلمانان دیک شدند بعرض حضور مقدس رسانیدند
که سواری بسوی لشکر دوی ورده حضرت فرمود بمانا ابو خیمه است
و در حق دوی جای خیر بگشود اما ابو ذر شتری بس لاغر و زبون
داشت نوبتی از قحای مسلمانان بیرون شد و همی را حله برانند تا توان
از آن حیوان برفت و از طی مسافت فرودماند اصحاب گفتند یا رسول الله
ابو ذر از لشکریان گسته شد فرمود اگر در نهاد دوی خیری است البته
بماند و پیوست چون در سفر تنوکی لشکر اسلام را از قندهار
و فرط عطش و قحطت را حله رحمت مجدد و بیخ فراوان افتاد بحدیکه غالباً
مردم لشکری هر ده نفر یک را حله میشدند و آنرا نبوت سوار میشدند
و از توشه و زاد چندان تهمی دست بودند که روزی دو نفر بیکد از فرما
معاش میکنند زانند یک از آن را می کید و باقی را برای دیگری میگذاشت
و از این راه انگروه را حیش العره نمایندند و از این وی بسیار کس از مردم
در آشنای مسافت مانند ابو ذر بجای میمانند و رسول خدای مود
برکت بمان کلام زبان مبارک میکشود مع القصد چون ابو ذر
اشتیاق خاطر شوریده را بآهنگ شتر خویش مخالف به لاجرم د

از احد داشت بار و بر آن پیش خود بست و از اثر لشکر می رفت
تا پس از سه روز بجای توک رسید لشکریان از دور می بینید که پیاده
با عجلتی تمام آمد در حضرت رسول معروض داشتند فرمود همانا ابو ذر
از راه می رسد اَدِّیْکُمْ اِلَیَّاهُ فَلَمَّا مَلَکَتْکُمْ لَیْلَیْهِ اَوْرَا بِاَبْ دَر یابید
که بسی تشنه است پس مقداری آب بوی بردند تا بیاشامید آنگاه
بجور مقدس رسول درآمد گریستند ظرفی سرشار از آب با خود همراه دارد
رسول فرمود یا ابو ذر اَمْسَکْ مَاءَ وَحَظَّتْ یعنی آنگاه که ترا آب بهره
بود تشنه ماندی عرض کرد آری یا رسول الله پروا دارایی ذرت ترا خدا
یا در آثار راه بسنگی رسیدم که آبی سرد و خوشگوار از باران در آن افتاده
بود با خود گفتم زیرا از این آب نیاشامیم تا جیسیم رسول خدای نتواند
پس پیچید او را در لطف و اشفاق برآید و بر حسب استعداد و ایلست وی
از پاره منقبات پرده حجاب برداشته از ماجرائی که در انجام عروا
با عثمان افتاد خبر داده فرمود یا اَبَا ذَرٍّ اَمْسَکْ اِنَّکَ لَتَشْبِیْ وَحَدِّثْ
مَعَهُ کَیْ یَعْبُدَکَ ثُمَّ مِنْ کُلِّ اَمْرٍ اَقْرَبُ یَوَدُّکَ عَسَلَتْ وَجْهَکَ وَ اَلْقَدْرَ
عَلَیْکَ وَ دَفَنَکَ یعنی ای ابو ذر خدایت رحمت کند که در جهان تنها
بمانی و از جهان تنها بروی و از خاک تنها بخیزی و در جهان تنها
جماعتی نیک بخت از اهل عراق تبخیل و تجبر تو بردارند و بر حنازه ات
منزله کنند و در خاک سپارند در این باب سبک آسانی در رسیدن
قول فرمودم سعادتمند این است مجید فرو خواند لَقَدْ نَابَ اللهُ بِالْحَقِّ
عَلَى الْمَاجِرِینَ وَالْأَضْرَارِ الَّذِینَ آمَنُوا فِی سَاعَةِ الْعُسْرَةِ مِنْ بَعْدِ مَا کَانَ
بِذِیْقِ قُلُوبِ فِرْقِنِ مِنْهُمْ لَقَدْ نَابَ اللهُ عَلَیْهِمْ اِنَّهُمْ دُونَ ذَیْقِ

بِقَوْلِهِ وَحَدِّثْ مَعَهُ کَیْ یَعْبُدَکَ

خلاصه معنی آنکه خدای سبحان بکشت پیغمبر تو را بخیمه انصاری می آید
غفاری و غیره جاری بند گرفت همان مرد میگرد در ساعتی بر رسول خدا
پیوستند که نزد یک بود که وی از پیروی رسول منحرف شوند ولی بزعمی
توفیق از اندیشه باطل نگرفتند و از در انابت درآمدند و تو بایشان
قبول افتاد چه خداوند جل ذکره بدیشان مهربان نباشد است
پوشید و نمائند که آنچه یاد کردیم بر حسب و ایت و قرانت اهل البیت است
که بجای عَلَی الْبَیْتِ وَالْمَاجِرِینَ بِالْحَقِّ عَلَی الْمَاجِرِینَ تلاوت فرمودند
قطب الدین او ندی آورده که ابو ذر خود گفت توبتی من و عثمان با یکدیگر
همی راه میفرستیم در آیات مبارکات قرآنی سخن می گفتیم و در آنحال
حضرت خدیج آب در مسجد فرموده ما را می گزیت پس با یکدیگر خدمت
انحضرت رفتیم چنانچه بکشت عثمان برخواست و رفت پیغمبر
یا ابو ذر با عثمان چه را می کردی عرض کردم از قرآن مجید سوره
غافات میفردم فرمود زود باشد که شعله خضوت در میان تو و عثمان
زبان کشد او با تو دشمنی کند و تو با وی از شداد و نفر هر یک تمکین باشد
از دست مالک و در نجسندای خویش پیاید کفتم اِنَّ اللهَ قَدْ نَابَ اِلَیْکَ
یا رسول الله خدای که تمکین را از ما داشت است بفرمای تا کدامین تمکین خواهم
بود فرمود یا ابو ذر سخن حق را بگوی بر چند تلخ باشد تا مرا به کام
قیام دیدار کنی با جهان چسبان که با تو بسته ام این بابو یا ز عبد الله
ابن عباس حدیث کند که روزی رسول خدای با جمعی از اصحاب مسجد
قبائشه بودند فرمود نخست کسی که از این در در آید از اهل بهشت باشد
چون یاران رسول بنشینند چند نفر برخاسته بیرون شتافتند

تا به قول مسجد بادت نمایند پس حضرت فرمود انیک جماعتی را آیند که
به یکری مسابقت جوید از ایشان هر کدام را بخرج از راه بشارت به
اورا به قول بهشت بشارت باد آنگاه انجماعت درآمدند به ان شب
که هر یک یکدیگر می کشی کرد پس حضرت فرمود ایدم ایما از شور و زور
در کدام ما میم ابوذر از میان ایشان بمان و رو که یار رسول الله از راه
انجام یافت و این وقت آغاز فغان ما است پیغمبر فرمود من خود قضا
اگر میدانستم ولی خواستی دیگران از حاضرین آیند که آنرا بهشتی توانی
و چگونه از اهل بهشت نباشی که ترا محض موالا است اهل بیت رسالت از هر
من برانند پس بغرب میری جماعتی از مردم عراق سعادت تجزیه تو دارند
و ایشان فغان می باشند در بهشت جاوید که خدای سبحان در زیر کارزار
و عده فرموده اگر کتاب تحمیل منقولات که روزی رسول خدا با اصحاب
خطاب فرمود آیا میدانید که غم و اندوه من از چیست و چه آرزو دارم گفته
یا رسول الله ندانیم خود بفرمای آگاه شویم فرمود انیک خبر میدهم من آن
بند برآورده فرمود هاء شوقا الی اخوانی من بعدی یعنی و اشوقا
مبوسی برادران من که پس از من باشند ابوذر غفاری عرض کرد که یا رسول
ایما برادران تو نیستیم فرمود لا انتم اخوانی و لیخوانی یحییون من بعدی
یعنی فی فی شما اصحاب یاران من باشید برادران من که آرزوی من
و اشتیاق ملاقات ایشان برم کافی باشند که بعد از من آیند
انگاه در توصیف و تمجید ایشان فرمود شانهم شان الانبیاء و اولیائهم
من الانبیا و الائمة و من الائمة و الانبیا و من الائمة و الانبیا و من الائمة
اینها مضافا لله برکن الما لله و یکون انفسهم بالتواضع لله

لا یغیون فی السعوات و فضول دنیا محض است بدین من بود الله را
عنا به شهادت عز و جل و خوف النار و حب الجنة من یعلم قد دهنه عند الله
لیس بهم قایم و لا مال یطون بها بعضهم بعضا شوق من الایمن علی اولاد
هم الایمن علی الایمن هاء شوقا الیهم فیه من انفسهم من کمال دنیا و تعبها
خیال انفسهم من عذاب الابد و دخول الجنة فیها الله اعلم یا اباذر
ان الایمن الیهم احسن من الایمن الیهم یا اباذر ان الواحده منهم اکرم علی
من کل شیء خلق الله علی وجه الارض یا اباذر فلو بهم الی الله و علم
یوم کونهم فی حدیث فضل عباد الله استیضیاء تمام هاء و فیما قبلها
یعنی انجماعت که ایشان برادران خویش خوانم کافی باشد که ایشان
نماینده غیرتند و در طلب رضا و خوشی خدا از مردم کناره گیرند و از خوشی
و آرام فرار نمایند و ترک والدین و اخوان بگویند برای خدا و رحمت زحمت
و غیرتی ست دارند و خود را محض فروتنی و تواضع حق قرار گیرند شهادت
نفسانی و لذاته بشری ترک نمایند و مانند غریبان زوایای مساجد
گردانند و از بیم و ترس و امید بهشت پیوسته اند و بکین باشند نسبت
که پایتقدروا اند از دهستان ایشان را داناشود از مردم سعادت را بیکدیگر
نمیپوشند قریبی است و نه از حطام و زخارف دنیا بصاحت و شرفی
با یکدیگر مهربان ترند از فرزندان پدر و پدر باشند و برادر با برادر و شوقا
ایشانند که خود را برای نجات از عذاب اثم و نیل نعم جاوید برآیند و بر
دنیا نیست بازده اند به ان می باز که هر یک از ان گروه را جبر حق
تقریر جایزین بر باشد آئی باز که از ایشان تر و خدای سبحان
از مقامات خلق روی زمین کرامی تراست یا اباذر و لسانی انجماعت

مردم شیعی بطریق اسانید خویش آورده اند
که چون در سال یازدهم هجری رسول خدا بی زبان جهان فانی رحلت فرمود
بیشتر مردم مدینه بخلاف ابی بکر بن ابی قحافه رضا دادند ابو ذر بن کندی
مسلم مقداد از بیعت سرباشت و امیر المؤمنین علی علیه السلام را در مسجد
رسول بر می بست حاضر ساختند و آن حضرت از این معنی سر زد و بر قدم
و اولویت خویش با حجاج برخواست و سخنان بسیار در آن باب برفت
مقدم مردم را بزور غلب و مدح و ثبایم داد پس ابو ذر بن کندی
عبارت این از فضایل و مناقب امیر المؤمنین ذریه پاک رسول سلام الله
علیهم فرو خواند و با حاضران مسجد غار علامت و کموش نهاد انبیا لائمة
المجتبه بعد تسمیة الله و له بعضی ازها قال الله تبارک و تعالی قال الله
اَدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذریه بعضی از بعضی
سمع علم و آل محمد لا خلاف من نوح و آل ابراهیم من ابراهیم و آل لاله
من اسمعیل و غیره النبی محمدی هدی التوبه و موضع الرساله و خلفا الملائکه
و هم کائنات المرفوعه و الجبال المنصوبه و الکعبه المسکونه و العیسی
و التیمم الهادی و النجوم المبارکه اضاء نورها و بودک زینها محمد خاتم
الانبیاء و سید ولایا دم و معنی و معنی لا و صیاء و امام المؤمنین قائم
الفرع المجلدین و هو الصدیق الاکبر و النادر و الاعظم و وصی محمد و ذریه
علیه و داوود الناصر المؤمنین و انفسهم کما قال الله تعالی النبی و لی
المؤمنین من انفسهم و از واجبه امهاتهم و اولوا الارحام بعضهم ولی
بعض فی کتاب الله صدق ما من قدم الله و اخرها من امر الله و اجلوا
الولایة و الذی اراد ان یصل الله حاصل معنی که امی جماعت است

که پس از پنجم خویش در باب ویرت سرشته و از افروانی رسول با جالت خدا
که فرایند خدای سبحانه در کلام مجید فرماید و انما یرسل فی الامم رسولاً
عزیزاً الا بالاجازة و انما یرسل فی الامم رسولاً الا بالاجازة و انما یرسل فی الامم رسولاً
محمد سلام الله علیه با زمانه کان فوج و من نزل ان ابراهیم و خلاصه خاندان
و حضرت پاک رسول اهل بیت نبوت و خاندان سالت و محل نزول وحی و اول
شد فرشتگانند و ایشان مانند آسمانهای بلند و جبال فرشته و کعبه و کعبه
صافی و اختران تابد و شجره فرخنده و شعله نورشان پیوسته روشن
و برزیت فروغش بی افزوده گردد محمد خاتم انبیاء و مهتر عالمیان است
و علی وصی و صیاب و شیوای متقیان سردار خدای پرستان است برستی
که او صدیق اکبر و فاروق اعظم و وصی رسول و وارث علم او است بر خاندان
ایمان از ایشان تبصره ولی است زیرا که خدای سبحانه بنقض قرآن کریم
این منصب گرامی حق بومند و ان اشته انکاه فرموده رحام و جود و ان
هر یک بدیکری ولی از دیگران باشند پس آن کس را که خدایش ترست و کوی
بخشید و مقدم شناسید و هر که را واپس اشته مؤخر شمارید مقام ارجمند
ولایت منصب جلیل و زارت با کسی که خدا ابرامی می خواسته باز گذارید
شیخ منصور رحبن علی بن ابیطالب در کتاب احتجاج از ابان بن تغلب
که از جمله روایات امانیه و ثقاه اصحاب امام علی بن الحسین محمد بن علی
محمد صلوة الله علیه است روایت آورده که در حضرت امام ابو جعفر محمد بن
معروف ششم که جعلت خدا ک چون مهم خطبه خلافت با ابو بکر بن قحافه قناد
ایا از اصحاب رسول اشرف مهابرین انصاری چکس با وی از باب منصب
در نیامد و برار کتاب آن کار گفت کار نیار و فرمود آری و دوازده

از جوه صحابه پهلستان شدند و با یکدیگر بیانی محکم نهادند که وزیر از فرمان
 رسول بزرگوارند و ایشان بنی زارگان انصار و بنی اعیان مهاجر بودند که از
 جلا است ابو ذر غفاری سخت در تشارت امیر المومنین علیه السلام مکمل و
 گشتند و بجزو مقدم آن جناب آمدند و کمون خیر میان آوردند و عرض دادند
 که ما خود آئین سیرت شما را میگیریم که فرمود **يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ وَالْحَقُّ عَلَى عِبَادِي أَنْ يَتَّبِعُوا سِيرَتِي**
كَيْفَ مَا كَانَ لِي فِي حَيَاتِي یعنی علی با حق است و منی با حق و در نزد اکنون که شما سیرت من را
 تو را روشن است دستور منی تمام درم منی از از یک خلافت فرمودیم
 امیر المومنین فرمود هرگز بر کمر ای مردم این را نمی استوار تر کنید و این کار بی فایده
 نیستید زیرا که شما فی المشل در انبوه دیگر و مانند ملک در میان من و من
 در کنار چشم باشید پس هرگاه با این قلت عدد با خصم فراوان در اندازید
 یا ران ای بکر قبیله آن خو غنا از من اند لا جرم بر من هجوم آورند و مرا بیهوش
 امام خویش دعوت کند انگاه من بناچار بایستی انقوم از خود برانم و امام
 کار بیچاره رود و رسول خدای مرا وصیت فرمود که **يَا أَيُّهَا الْحَسَنُ لَا تَمُوتَ**
تَحْتَ دَلِيكَ بَعْدَ حَيْ وَتَنْقُضَ عَهْدِي وَانْتَكَ مِنْهُ بَرَكَةُ لَوْ هُوَ فِي حَيْ
وَأَنْ لَا تَمُوتَ مِنْ بَعْدِ حَيْ وَتَمُوتَ مِنْ بَعْدِ حَيْ یعنی ای ابی الحسن پس از من حیات
 است با تو طریق غد و یوسفانی سپارند و از همان خلافت شمر نمایند تو
 نسبت من بزرگوار و بی زبوسی از منصب منقب است که برون بود تو را نیز
 مسلم باشد بهمانا من نمیدانی اسیر شل من خویش بگذارند و از بی سامی
 بشانند پس من عرض داشتم که یا رسول الله به انحال مرا چه بایست نمود
 فرمود **إِنْ وَجَدْتَ أَخَوَانًا فَبَادِ بِالْإِخْوَةِ وَجَاهِدْهُمْ فَإِنْ لَمْ تَجِدْ أَخَوَانًا فَادْعُ**
وَأَخِيحْ دَعَا حَقِّي تَحْتَ فِي مَطْلُومًا یعنی اگر در چنان وز مردمی ای نصر

خویش فراهم کردی بدعیان بجا داد و لغت بر نیز و کرد دست از طلب باز
 دار و بر جان خود بر سر من مشکب با چنان تنیده مرا عاقبت کنی چون
 امر و برای خود احوالی نشاسم لا جرم بعد از آن سول در کجی نشستم و در
 صبر پیش گیرم آن بجا که شما نیز از خدای پر یزید و خاموش نشدید و
 اینک نزد یک ای بکشوید و آنچه از حق من از رسول شنیدید با وی باز
 گویند تا حجت الهی بر او بهتر تمام شود پس ابو ذر و همراهان مسجد درآمدند
 و در کمر و منبر بنی حلقه زدند تا ابو بکر بر حسب طایفه از روزگاری که روزی
 بود و نیز برآمد و آغاز خطبه کرد و سخت خالده بن حید بر العاص بر جاست کلام
 فصیح ببا بیان برد را وی گوید **يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنِّي أَعْلَمُ أَنَّكَ تَعْلَمُ أَنَّ**
وَلَمْ يَزَلْ و نگردید یعنی تعیین خلیفه از پیش خود کردید و در آن باب طاعت غیر خود را
 نکردید چون او نبشت ابو ذر بر خاست و روی خطاب با جمیع اصحاب کرد
 و گفت **يَا مَعْشَرَ الَّذِينَ آمَنُوا أَصْبَحْتُمْ قِبَاحَةً وَرَبُّكُمْ قَرِيبٌ وَأَشْهَدُ أَنَّ جَمَاعَةً**
مِنَ الْمَرْبِ وَلَقَدْ كُنْتُمْ فِي هَذَا بَيْنَ دَوْلَجَانِ الْأَمْرِ فِي أَهْلِ بَيْتِ نَبِيِّكُمْ مَا اخْتَلَفَ
عَلَيْكُمْ سَبْقَانِ وَاللَّهُ لَقَدْ صَادَقَ لِي فِي غَلَبِ الْحَقِّ لَكُمْ عَيْنٌ مِنْ كَرَمِ قُلُوبِهَا
وَلَقَدْ كُنْتُمْ فِي ظُلُمَاتٍ مَا كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ وَأَنَّهُ كَانَ رِيسَ الْإِسْلَامِ اللَّهُ صَلَّى اللَّهُ
عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ قَالَ الْأَمْرُ بَعْدِي لِبَنِي أَبِي لُبَيْبٍ ثُمَّ لِبَنِي الْحَسَنِ وَابْنِ الْحَسَنِ ثُمَّ لِلْإِسْلَامِ
مِنْ دُونِي فَاطْلُقْكُمْ قَوْلَ نَبِيِّكُمْ وَتَنَاسَيْتُمْ مَا عَاهَدْتُمْ بِهِ إِلَيْكُمْ فَأَطَعْتُ اللَّهَ أَتَى
الْفَائِزِيَّةَ وَشَرَّكُمْ الْأَخِيحَ الْبَاقِيَةَ أَتَى الْأَخِيحَ سَبْقَانًا وَلَا يَزُولُ نَعْمَهَا
وَلَا خَيْرَ وَلَا قَوْتٌ سَكَنًا بِالْحَقِّ الْإِسْلَامِ الْإِسْلَامِ الْإِسْلَامِ الْإِسْلَامِ الْإِسْلَامِ الْإِسْلَامِ الْإِسْلَامِ
بَيْنَ دَوْلَجَانِ كَرَمَتْ جَعَلْنَا هَذَا وَتَنَاسَيْتُمْ عَلَى عَقَائِبِهَا وَغَيْرَتِ وَبَدَلَتْ وَتَحَلَّتْ
فَسَاوَيْتُمْ هُمْ حَذَّ وَالْعَلَّ بِالْعَلَّ وَالْعَلَّ وَالْعَلَّ وَالْعَلَّ وَالْعَلَّ وَالْعَلَّ وَالْعَلَّ وَالْعَلَّ وَالْعَلَّ وَالْعَلَّ

ناله خوار و خوار

وَبِالْأَمْرِ كَافٍ وَخُذْ مِنْ جَاهِلِيَّتِكَ أَيْدِيكَ وَأَعْيُنَكَ لِلْعِبَادِ
 یعنی بجاعت با ندیش باطل خود را رسیده و حرمت خویشاوندی سوا
 از دست بیاورد بخدای سوگند که از شامت این عمل گروسی از قبایل عرب
 طریق ارتداد گیرند و عتاید ایشان تباہ کرد و اگر مسند رسول با نذاذای
 باز میکند اشتید در تمام دولت اسلام و دشمنی بر خلاف هم کشید و کشی
 سوگند بخدای که مردم بیکانه دیکر کردید بمانید تا متنبهان امت بدان
 منصب جلیل دست یابند و جنبیان چشم طمع بر آن مردود وخته در آن خیزه
 بکنند و در طلبش خون بسیار بریزند ای گروه حضار شام خیال صاحب
 جلد میدنید که پیغمبر فاش تحکیمت که پس از من از یک خلافت علی را اختصاص
 دارد و پس از وی امامت باد و فرزند گرامی من حسن و حسین است آنگاه
 با پاکان ذریت من باشد پس فرمان سول بنید اعتید و در پایش بنیان
 بخود بستید و اطاعت دنیا نمودید همانا قتی که جوایش بر تخی و توش
 زوال نیاید و مردمش اند و بنفند و می جاوید بیایند با سرائی خورد
 بفر خستید که در قعد ربی اندک و بقدر ربی خوار است آری که لشکان
 امم تیز بین سان پس از پیغمبران خلافت گرفتند و از کیش خویش باز
 گشتند و سفارش رسول میکردند که ناساخته پس شما نیز قدم بقدم پیروی آن
 امم کردید غمخیز و بال این کار پیشید و سزای این عمل بیاید که
 همانا این کلمات ابی ذر میخوان در شمار کرامات وی معدود است
 زیرا که آنچه را بفرستایان رای ندی بی کابیش بوقع پیوست
 چنانچه حضرت امام ابو عبد الله جعفر صادق نیز تصدیق وی فرمود و گفته
 که قال ابو ذر یعنی چنان افتاد که ابو ذر خبر داد که تمامت آن

دوازده نفر یکایک در این معنی سخن را ندادند و با مضامین بیع و اطمینان و احیای
 داند و ابو بکر در پاسخ ایشان فرمود و ما در وی مردم کرد و گفت
 اَنْتُمْ وَكُنْتُمْ حَتَّى كُنْتُمْ اَقْبَلُ فَاَقْبَلُوْنِي یعنی بر خلافت و پیشوایی شماست
 گشتم با آنکه از شما برتری نداشتم اینک عقد بیعت من بکشاید و از این
 مهم خیرم معاف دارید همه محمد بن موسی بن شیع و رده اند که چون از این
 علی و اصحاب می بیعت بگرفتند سلمان فارسی را شعله غیبت افسرد و می
 و پیوسته با تیغ زبان به کس حمله میکرد و عمر بن خطاب به و برشت و گفت
 ای سلمان تو در موالات اهل بیت ددی و تو خواهی ایشان پیش از ابی ذر و بعد
 نباشی چرا نمائند آن و خواهموش نشینی و طریق سلامت نیاری ابو ذر چون
 این بشنید با عزم گفت اَفَتَعْبُرَانِ يَا اَعْمَى اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الْعَظِيمِ لَعَنَ اللّٰهُ مَن كَفَرَ
 بِالْحَقِّ عَلَيكُمْ وَ عَلَيكُمْ حَقُّمُ و حَلَّ النَّاسَ عَلَيَّ و قَابِلِي و دَعَا هَذِهِ لَأَمْنَهُ
 علی آدابها یعنی ایای عمر را به دستاری آل سول و چاکری ایشان
 سرزنش کنی خدای از رحمت خود براند آن کس را که خاندان سالت
 دشمن دارد و بر خانواده نبوت دروغ بنند و در حق اهل بیت ستم کند
 و فرمان عیت را بدیشان و اسازد و سلمانان نیز بن جنیف باز کرد
 عمر گفت آری هر که در حق ایشان ستم کرد با لعنت خدای گرفتار گردد
 ایشان با مردم عانه در استحقاق خلافت برابرند ابو ذر گفت اگر چنین است
 پس شما بجاعت قریش چگونه انصار را که هوای خلافت داشتند بترسانید
 و قرب سول الزام نمودید و بدین حجت بر ایشان غالب آمدید عمر خواهموش
 گشت و جواب گفتن را نتوانست از کتب سیر و منازعی متفاد میشود
 که ابو ذر در خلافت ابو بکر و عمر با لشکر مسلمین طریق جهاد میبرد و در اعلام

که در دست داشت کعبه اجازت و سرش شکست پس عثمان گفت
تَدَكُّرًا ذَاكَ لِي وَتَوَلَّكَ بِأَصْحَابِي يَخْلَعُونَ بَالِغُهُ نَعْنِي زَارُوكُو شَرِّ مَرَبِّ
و اصحاب منج او ان گشت بهین هم آنکست شام کن پس ابو ذر با چارچرم
رسول حلت کرد و در دشت قامت جست و دردت توخت شام با شربت
امیر المؤمنین علی و شرح مطاعن عثمان بصفایح و مساوی معویه روزگار
میکند رنید و در مجالس و مجالس معنی هشتم و قبح نبی امیه نبی فاش میگفت
و قلوب مردم شام بدوستاری آن رسول اهل بیاضت علامه مجلسی گوید
چنین مشهور است شیعیانی که اکنون در شام و جبل عامل هستند از بركات
ارشاد ابو ذر است و شیخ میگوید خود از مردی شامی نقل کرده
که چون عثمان ابو ذر غفاری را از مدینه شام فرستاد و عمواره مارا بخار
بنویس و آثار ابلیت موعظه نصیحت میفرمود و در آغاز سخن بسیار غنا می نمود
پس در اخت و پس بر حضرت مقدس نبوی عزت اظهارش در و میفرستاد
آنگاه از وقایع سلف و اخبار گذشته گان دیگر حکایات نقل برای مصلحت میکرد
و میفرمود ما در عهد جاہلیت که هنوز سعادت نزول کتاب آسمانی نمانده بودیم
و نعمت اسلام مرزوق نیفتاده بود صفات شوه و اخلاق کریمه را دوست
میداشتیم بقضای مکارم اخلاق و محامد و صاف عمل نمیدیم بابر کس عقد
بیانی فرو می بستیم نمیکشیدیم و سخن از طراز صدق و پراختی عاقل نمیدیم
و با مسایکن حسن جوارج را میبردیم و همانرا نیک میخواستیم بمانند
طریق حایت و مواسات میپویدیم و چون خدای سبحان بر ما از لطف
پنجمیری فرستاد و ممتز فریدگان از میان ما برگزید مکتوف گشت این
طریق شوه و اخلاق کرامی پسندیده خدا و رسول است پس پروان

این اسلام را محافطت آن ملکات شریفه و مراقبت آن صفات کریمه
از پیش منو که افتاد و در عهد صحبت رسول تمامت اصحاب تکمیل نفوس
و تحصیل آداب میرداختند و در انصاف بان و صاف رسوم که با آن
شرح متین طراز تا کید یا قه بود هیچ خود را نمزد و رنیداشتند بچند روزی
بدین وقیره میبازند و برو خایف دین خیف و رسوم شرح شریف میکنند
مراقب شدند تا رسول خدا در گذشت و ناموس شریعت بدست نماند
یا میل گشت ابواب نفاق متوجش شد و انواع بدعت پیدا آمد و در گونه
تبدیل در قوانین این راه یافت کتاب خدا تغییر داده و سنت رسول کریم
گونه ساختند مرکز سخن تصدیق کرد کذب کردند و مرکز حایت حق نمود
باو می او بخشد و مردم حاصی را بر پرین کاران را بر سار کردند
راوی خبر گوید آنگاه رد می ل با خدا کرد و گفت آنها اگر آنچه تر دوا
برای ابو ذر بهتر از این سلسلهی غرور است پس بزودی جانش کبر و از مجاهد
دنیا پرستان نجاتش بخش و از آن مش که دین را تبدیل کند و سنت
رسول تغییر بد سعادت جوار پنجمین بخوان تا ما ابو ذر در دشت
بر معاویه بن ابی سفیان قیسی عتید بود بر عقل منکر و عمل رشت که از او
سر میزد در ساعت بزبان تشیع و علامت خاطرش مخیت و خشمش مبرد
و در کمی بر زن معاویه مطاعن می شناسانرا می نمود و تسبیح می نمود
در دشت قبه خضر را بنیاد کرد ابو ذر بد و در آمد و از روی عتاب گفت معاویه
اگر عارت این بنا ازال خدا میسختی خدا را نیانت کرده باشی و اگر
از اند و خفه خود بیای میسیری بر این طریق اسراف و تبذیر بیانی معاویه
بپای هیچ نتوانست گفت و در دفع مزاحمت صلاح لسان می

جلیلی اندیشید و بعد دینار زر بر سر عثمان بدو ارسال داشت شاید
 تا زبستانه و زبان بماند و بنده بود با برتر شده او گفت اگر این
 مال از وظیفه مرسوم و عطای مقرر من است که امسال نرسانیده ام قبول
 میکنم و اگر بر سر مصلحت و احسانی است که بر من عطا کرده اند ما با این حاجتی
 و آن زر معاویه باز فرستاد و روزی ابوذر در محضر معاویه ایستاد و گفت حق
 و الله انی کثیرنا و ان الله یحب العفوه و انما اقرأت نمود معاویه گفت این مرد
 مسلمانیست بلکه در باره اهل کتاب تند بود و دیگران نال شده ابوذر
 انگار آورد و گفت فیهم و فیهنا هم در حق مسلمین و هم در باره اهل کتاب
 نزول نطقه و این منی نزدیک معاویه گشت و عثمان را از آن گفتگوی گاه و گاه
 زیرا که بر آن تقدیر معاویه و دیگر بنی امیه نیراستند اهل کتاب مورد عید
 و تهدید آن آیت شریف خواهند بود چو ایشان نیز سیم و زرج نمود و کج
 می نهادند آورد و اند که در پادشاهان خلافت عثمان که آغاز و اهل
 طالع و می و صاحب سول تمامت افعال و او را که داخل بدعت و حدیث
 و می بود در نامه نوشتند و بدست غاریا سر سپردند تا بدو رسانند چون
 سر نامه بگشود و مسطری چند بخواند بر زمین افکند عمار با وی تعرض کرد که هر
 کتاب صاحب از چه روی میسیری عثمان بهشت و غلامان افغان
 تا او را بخندان بگویند که در سوشن قناده انگاه خود لگدی چند بر او زد که هم
 با سخاوت آن پیری توان از مرض فقی پیدا کرد و این خبر اقامت تمام یافت تا شام
 با بی در رسید آن قوم غیور چون این شنید می بر تنش عزم شد و آتش افروخت
 و دیگر باره شعله کشید زبان شمشیر بکلیه دراز کرد و از قبا و قضایای این
 فرو گذاشت و روزگار مسعود معاویه را سخت تر و ساخت چنانکه بی اهل

و مشن حکایت کرده که ابوذر در میان مردم می ایستاد و نخست ایشان را پند و ارشاد
 می فرمود و بطاعت پروردگار و تحریض میکرد و از ارتکاب معاصی بپرهیزانید و انگاه
 از فضایل اهل بیت آنچنان از رسول خدا شنیده بود روایت میکرد و مطاعین عثمان
 و شیعه و می شرح میداد و قوی میگفت ایدم بخدای سوگند علی چند پیکشت
 که با کتاب خدا موافق است و نه با سنت رسول مطابق می بینم که نور حق را
 فرو می نهند و باطل را ترجیح میدهند صاف از کاذب بخوانند و فاجران را بر ابرار
 ترجیح می دهند حبیب بن مسلمه قری بن عثمان از وی بشنید و معاویه را اظهار
 نمود و هم بر این و تقوا ای گفت ابوذر شما را بر تو فاسد کند و مردم از او بترسند
 زیرا که این نور طه خطی از بی علاج باشد و از عقبت این امر عیدش از کتابت
 تصنیف شیخ ابو عثمان جاحظ منقول است که جلال بن جندل غفاری گویند
 بعد عثمان از جانب معاویه عامل قسری بود و قوی بر می نمود معاویه
 تا که او شنیدم کسی را بر سر می معاویه می برد داشته می گفت انکم
 القطار تحیل لنا اللهم العی لنا هین عن المشک المکسب که
 یعنی شما را قطار شتران آید که از اترش جهنم بردارند خدا یا آنکه مردم را ببرد
 امر می کنند و خود آن ترک می نمایند بمن خود که قمار کنم و آنکه دیگران را
 از مسکن منی میکنند و خود مرکب میشوند از رحمت و روادار معاویه را و می
 رویش دیگر کون گشت و در کش برید و گفت ای جلال صاحب بن و از راستا
 گفتیم فی گفت جذب بن خوابده است بر سبیل و ام روزی یکبار بر در قصر
 می ایستاد و این کلمات که شنیده می آید می شنید جلال کوبیدن بسیار طالب
 آن بود که ابوذر را طاقات نیامد چه وی را قبیل بود پس معاویه گفت او را
 حاضر باشد چنانچه آمد می گویند که گفت یا عدو الله و عدو رسول الله

اللهم العی لنا هین عن المشک المکسب
 انما ذکین که

و من قامت بکلمه لا یستطیع
 که در پی این سخن معاویه را
 عتابی کرده

تا بقا کل يوم وتصنع ما تصنع یعنی در شهر خود و رسول هر روز برادر می
 می کنی و بدین سخنان صد میکشی ابو ذر گفت ما آنجا می رفتیم و لا یستطیع
 بل انت و یومک عدنا ین یقف و یسئلنا الله عما فی الاسلام و یطلبنا الله
 لعنت رسول الله و دعا علیک مراراً کان لا یتبع سمعت رسول الله یقول
 إذا ولی الأئمة الأئمة الواسع البعوم الذی یأکل ولا یتبع فلیتأخرا
 حیث دما یند یعنی در شهر خود و رسول من ستم یکد تو و پدرت ابو سفیان باشد
 که بر این منافقان بظاہر مسلطی که قید و در باطن که فریاد می کردند خوار می
 گفت فرستاد و نفرین فرمود تا هرگز سیر نکردی خود را آنحضرت شنیدم که فرمود
 چون مردی کش ده چشم فرج نکند که هیچ خود و سیر نکند و بر ولایت من دست
 یابد بایستی که امت طریق اعتقاد سپارند و اسلحه بر تن استوار کنند و از وی
 بپرهیزند معاویه گفت آن الی بدین علامت و نشان که از رسول شنیدم من
 زینتم گفت پیغمبر را خبر داده که آن الی جابر تویی و روزی تو را آنحضرت کوته
 فرمود اللهم العنه و لا تتبعه الا للثواب یعنی خدایا معاویه را از رحمت خود
 دور کن هرگز سیرش مفرمای جز با خاک کور و هم فرمودی استغفر الله
 فی الثواب کنایت از آنکه تو را بر آتش و نوح بستاند معاویه بخندید و او را زد
 و بدین مضمون نامه بنهان بجا داشت که ابو ذر در ملک شام آشوبی تمام افکند
 و خاطر عینت از تو دیگر کون ساخته اگر اجازت دهی سرش برگیرم چه اگر خد
 در دمشق بماند تمام است این دم را بر تو بشوراند عثمان جواب نوشت که چون
 نام من ببرد در حال و در بر احد بر قمار نشان دلیلی بد خود بهر احد
 که شب و روز مرکب براند تا خواب بر او غالب گردد و ذکر اطوار من تو فراموش
 شود وقتی که مکتوب عثمان بمعاویه رسید و بر جیب ستر بفرست مدینه را آورد

شخص مفید فرماید چون مردم شام از آن خبر آگاه گشته نزد ابو ذر جمع شدند گفتند
 یا ابو ذر خدا ترا رحمت گذاراده که بجای داری گفت مرا از دشمن شهر شما فرستادند
 و اینک از راه غضب طلب نمود و اندیشه یقین انم مرا محض از نیت و از راه احسان
 داشته اند چنان اتم که امر من این حاجت پیوسته چنین خواهد بود اما کجاکه است
 خدای سبحان در حاجت خلق خویش تعلل کرد این گفت و راه مدینه می رفت
 مردم بمشایعت وی بیرون می افتادند و بر آیین تعلیم و تحیل در رکاب وی
 می آمد و می نمودند تا بدیر فرغان رسیدند ابو ذر در میان از راه خود فریاد و فرم
 نیز برای داع پیاده شدند سپس ابو ذر پیش ایشان دو کعبه نماز گفت بجا
 افتاد نمودند و چون تکلف الهی بر دخت روی مردم کرد و بدین مضمون
 ایشان را وعظ نمود که ایها الناس شمارا بامری وصیت میکنم که بی سو و نماند
 و سخن را مختصر میکنم و از این سخن آری و عبارت پردازی روی قیام پس
 گفت خدا را حمد کنید و بگوئید که گفتند الحمد لله پس گفت اشهد ان لا اله الا الله
 و ان محمداً رسول الله مردم نیز شهادت لب کشوند آنگاه گفت شهادت
 میدهم که قیامت حق است و بهشت حق است و دوزخ حق است و اقرار
 میکنم که بدینچه پیغمبر خاتم از نزد خدای سبحان آورده معتقد باشم و شمارا بر این
 گواه میکنم حاضران گفتند ما آنچه را فرمودی گواه باشیم گفت بشارت باد از
 آنکه را که بر این عقیاید میر و نبیم دایم و بهشت جاوید بشرط آنکه عاصیان را
 معاف نکند و ظالمان را بزد و ستمکاران را همراه نباشد ایها الناس
 با صوم و صلوة و عبادت پروردگار جمع نمائید نمی از منکرات را بپرهیزید
 که خدا را در زمین فرمائی کند زبان شیخ و علامت در از کنید و مردم عاصی را
 از ارتکاب معاصی بازدارید و بگردار خلق در مقامی که موجب مصلحتی

چه گوید آیا او را سیاست کنه یا سرش برگیرم یا از لایه اسلامش برانم ای مومنین
 فرمود من حق می مانم که بگویم آن فرعون در حق موسی گفت
 قَاتِلْكَ كَذِبًا هَٰذَا بَشَرٌ مِّثْلُكَ وَقَدْ خَلَّاهُ مَا بَيْنَ يَدَيْهِ لَئِيْلٌ لَّا يَذَّكَّرُ
 پس موسی گفت ای خداوند منم که تو را فرستادی تا مرا از فرعون نجات دهی
 پس فرمود ای مومنین از آن فرعون گفت و آنحضرت نیز با مثل آن
 پاسخ آورد و مجلس را بکشد آنگاه عثمان جماعی بر آن ایست که با او
 بنشیند و یکی از فضیلت سخن گویند تا سورت غضب می فرود شد در وقت
 عموم مردم را از مجالست و مکالمات بی ذممت می داشت چنانکه بعد از اسلام
 از حضرت ابو عبد الله جعفر صادق سلام الله علیه حدیث کرده که در مدینه مدتی
 بهواره مسجد رسول در آمدی روزی مسجد شد و گفت ایها وحشت مرا فرسوده
 و اینک هم نشینی شایسته من از رسان آنگاه بر جوانب اطراف نظر کرده
 مردی در گوشه مسجد تنها نشسته بود و یک وی رفته سلام گفت و نامش پرسید
 گفت ای بنده خدا منم ابو ذر صاحب رسول انفر دگفت الله اکبر الله اکبر
 ابو ذر گفت چرا گریه نمودی گفت دعائی کردم و در دم سبب شد از خداوند
 نیک طلب نمودم که مرا متذکر توام از زانی داشت گفت من که دعائی تو را
 مصداق آدم تکبیر میخوانم چه از رسول خدا شنیدم که با من جمعی فرمودند
 رستخیز من و شایر محلی بنده ایستاده باشیم تا حساب مردم موقوف بر آن شود
 راوی گفت پس ابو ذر فرمود ای بنده خدا اینک برخیز و با من مشی کن عثمان
 مردم را از مجالست من محذیر نموده و بیم است که از وی ترا سببی رسد
 شیخ ابو عمر و کثی در کتاب رجال خود آورده که عبد الملک پسر ابو ذر گفت

بنا عثمان

روزی که عثمان مصاحف را پاره کرد و امیر المومنین علی سلام الله علیه را فرمودید
 خود را بنزد من حاضر نمایی پیام حضرت رسانیدم در حال پررم بر خاست
 و باستان عمومی شبافت چون نظر مبارک به اتفاق فرمود و با او
 امروز امری عظیم و عملی شگفت در اسلام حادث شد کتاب خدا را پاره کرد
 و آجین در میان کلام آمد و نوازد و برخاستی جل فرموده واجب است که آن
 مسلط کند بر یکدیگر پس این فعل قبیح ترک است پس مردم گفت از رسول خدا
 شنیدیم که فرمود کرده جابر بن عبد الله از حال حضرت کلیم با اهل بیت نبوت در آمد
 و برایشان غالب آمدند و در تنهائش بران بر خاندان اسالت فرمان بود
 تا آنکه او شیت الهی بر گیر و انتقام از آن گرفته و با سپاس تعلق گرفت چنان
 چند از او یاد گیر که انعم بر کنیست با ایشان در و نختند تا باید و نصرت الهی
 شدند آنگاه گفت و انتم تکتی لکم یعنی شتال محمد شایه ال موسی شید حضرت
 فرمود یا در همانا از شهادت من خبر میدی گفت و الله لقد جئت الله شیدا
 یعنی سوگند خدا که من میدانم از اهل بیت نبوت نخست تو را شنیدم که در تنهائش
 محقق کاشانی از علی بن ابراهیم نقل کرده که ابو ذر مجلس عثمان در آمد و او
 بعضی خویشتن تکیه داشت و مالی در آن حال نبرد خلیفه آورده بودند و عثمان
 بطعن قیمت نشسته انتظار میرود ابو ذر با عثمان گفت این مال چیست گفت کعبه
 هزار درم است کیکی از حال من افتاده داشته اینک نکرانم تا مثل آن با او
 و بدان قیمت نموده بر چه خواهم بگویم و بهر که خواهم بگویم گفت ای عثمان صد هزار
 درم هم میشد یا چهار و نیا گفت صد هزار درم گفت آیا بیاد داری که من
 و تو شبانه گاهی بحضرت مقدس نبوی آمدیم و آنجانب را چنان خروار و گریه
 یافتیم که با ما توجیهی نفرموده سخن نکرد تا ما مدو با جسم بحضور مبارک شتافتیم

آنحضرت را بر خلاف دشمن می گفتند و خرم و دیم باز زبان سخن عرض می نمودند
و ما در غدای تو باد سبب چیت که دوش چنان عکین بودید و اکنون چنین شد و گاهی
فرمود چهار و نیار از مال سلیمان نزد من فراموش شده بود و پس وقت نزد بود
بتم آن ایشتم که مرا اجل محوم در رسد و حق مسلمانان در دوزخ من بماند و در
تقیتم آن پروتخم و خاطر از آن اندیشه آسوده داشتم آنجا که ابوذر پس از
مکالماتیکه بخارش یافت با عاضران که ویر در حدیث نبوی تصدیق نیاد و در
گفتن یا در میان شما اصحاب رسول کی از یکی بهتر است گفتند که آن است
که خود از قنات بهتر است گفتن آری چنین است چه روزیکه از جمال حیوان رسول
محرم شتم این جبهه بدوش من بوده و اکنون بهمان قناعت نموده ام
و دین خود بدینا نفرخته ام ولی شایبم به جبهه پدید کردید و برائی خاف
و نبوی بسیار این بین خراب نموده و دست عدوان ببال خدای خود
و خدای سبحان به بنگام باز پرس از شما سوال کند و بر من آن بنگامه باکی
نباشد عثمان گفت یا ابوذر تو را بجهت رسول سوگند و هر که از آن سوال کنم
جواب گوی گفت اگر سوگند ندی بهم میگویم گفت که ام شهر تو را خوشتر است
گفت که چه آنجا حرم خدا و حرم رسول باشد می دوست دارم تا خدا را در آن حرم
مقدس آن بد این عبادت کنم و بر بندگی و پرورش اشغال جویم تا هر که فرزند
و هم در آنجا بجاگ روم گفت تو را بد آنجا نفرستم و تو را نزد من گرامیست
گفت مدینه رسول حرم نمیرود و در جنت من است گفت هرگز در شهر که می رود
سکنی دارم تو را جمال قنات بختم ابوذر ساکت نشست عثمان گفت
که ام بلد را دشمن میداری گفت ارض بنده را چه در حال کفر در آنجا میرسیم
گفت مسافت آن سرزمین آنک کن گفت ای عثمان تو سوادهای خویش

نمودی من از روی صدق جوابا گفتیم انیک در اسوالی است تو نیز تصدیق
جواب گوی گفت پرس گفت مرا خبر ده که اگر لشکر دشمن اسلام نفرتی و مرا
لشکر دشمن اسیر کنند و ترا کونید یا مثل آل خود را ندی ابوذر غفاری از پس نهیم
آیا آن آل در بهای من نفید میبند و ل میبذری گفت آری گفت اگر نصف است
بخواهند میدی گفت آری گفت اگر تمام مالت بطلبند خواهی داد گفت آری
گفت اندک بر راست شد قول حبیب رسول خدا که روزی من فرمود یا ابوذر
آیا حال تو چگونه باشد در آن و زیکه بهتر بی بدترین بلاد را تو باز پرسند و گفت
ارض ربه و فرماتند که گفتیم یا رسول الله آیا این قضیه واقع شود فرمود نه آنکه
جانم بدست است این استان بی کاشیش اتفاق افتد گفتیم یا رسول الله این قضیه
باشد که در آن و در شمشیر خود حامل نمایم و در لایزه جاد کنم فرمودی فی شنبه و غیر
فرمان شو اگر چه از غلام حبشی باشد بدستیکه در او باجری تو و عثمان بی چند
نازل شده عرض کردم کدام است یا رسول الله فرمود خدای سبحان فرمود
و لا تأخذنا من شأكم لا تفتكون و ما نكف ولا تفرجون فرماتم که من دیار که
تم افر و تم و اتم که تفتدون و ما نكف ولا تفرجون فرماتم که من دیار که
یتکم و دیار هم تظاهر و ن علیهم بالایم و العبد و ان و ان یا نکه اشای
قناد و هم و هو محرم علیکم انخراجهم اخرجون یسبحون الکتاب و تکتفرون
و یخضعون فاجزاه من یقول ذالک و یکنم الا یخرج فی قوا یجوا و النبی و یوم الغیبه
یذون الی انشأ العذاب و ما الله بغافل عما یعملون فلا یخفف عنهم
العذاب و لا لهم یخففون ظاهر مفهوم از این آیات با برات است
که باو کنید وقتی را که از شما یاد بران شایبان گرفتیم که خون خویشان
و هم کیثان خود نریزند و ایش از ایشتم از خانانان بیرون نمایند

و این عهد قبول کردید و بر تعارف خویش گواه شد سپس شما بروم آن
چنان شکستید و عهد بزرگ دیدید زیرا که کسان خود میکشید و گروهی را از سر
و سامانان میزدید و در اخراج ایشان بنار و با یکدیگر میشت و صناد
میشود و اگر اسیران شما را باز دارند بهای ایشان را اسیران خود میدهند
و آن اخراج بدجلم میشتاق بر شما حرام است آیا پاره حکام که اسیر دادند
میکردید و برخی را که کشتن پرور کردن است کافر میشوید پادشاهان
که از شما این کردار نمایند شیت جز آنکه در این سرخوار و رسوا کرد و در وقت
بشکست کفار شود خدا را که در شما غافل نیست آنکه آن عهد را بشکستند
کسانی باشند که در باقی بسیاری فانی بفرج شدند پس خداوند فرج از ایشان
سبک نشود و در دنیا فروز میگردند منتهی نمائید که سوالی از از عثمان
قدیر دادن تمهیدی بود برای آنکه انطباق آن آیت بر ماجرای می عثمان
از اخراج دیار و بدل فدیه نیک واضح و روشن گردد و ایمان بعضی فدیه
دادن باشد و کفران بعضی دیگر که داستان اخراج بد است بر این است
شود چنانکه علامه مجلسی نیز در جواهر القلوب تصریح نموده که در انطباق
این آیت بر نهی بی دراز مدینه و قبول فدیه و دیگر واقعات آن خلیفه
مقتول بر سپنج خبری پوشیده نیست مع القصد عثمان مروان حکم را نمود
داشت تا ویران اعمال از مدینه بسپارد کند و منادی در کوچه ها میخواست
که از اصحاب سولی بچکس را رخصت آن شیت که وظیفه مشاییت و مراسم
تعظیم بی درممول دارد بر آیت شیخ مفید چون این خبر در حضور مقدس
امیر المومنین علی علیه السلام معروض افتاد آن حضرت چندان کرست
که محاسن مبارکش از آب دیدگان تر شد و فرمود آیا با مصاحب سولی

چنین رفتار می کنند اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاٰجِعُونَ اگر چه عثمان در مشاییت
و محاکمات بی درختد بر نمود و در آن باب بسی تاکید و ابرام کرد ولی جناب
ولا یتأب بادو فرزند بزرگوارش حسن و حسین برادرش جعفر بن ابی طالب
و عمار بن ابی سلمه مشاییت بجای آوردند و حق تکریم و جلیل می آید انمودند
حضرت جعفری علیه السلام باو سخن نریدان آورد مروان وی عتاب و تخطأ
گفت یا حسن لا تمکم انتم المؤمنین قد نعی عن کلام هذا الرجل فان
لا تمکم ذلک فاعلم ذلک یعنی ای حسن ای یارانی که امیر المؤمنین عثمان مردم را
از محاکمات این مرومنی نموده اگر نیکو نیستی بدان امیر المؤمنین علی علیه السلام
چون بن سخن باخوار از مروان شنید بروی حمله آورد و تازیانه که در دست مبارک
داشت بر میان و گوش را حادی بکوفت و فرمود نَحْنُ لَكَ اَللّٰهُ لِي اَلنَّارِ
یعنی در شو حدیث سوسی جهنم براند پس مروان غضب آلوده بر کشت و شکایت
بشمار برد و کوان غلام ام پانی دختر ابوطالب در آن مشاییت حاضر بود
در سرعت خطه قدرتی داشت خود کویدین کلانی که امیر المؤمنین دیگران
در حال دایع با او در گفتند بخاطر سپردم حضرت بدین کلمات فصیح با او در
خطاب فرمود یا ابا ذر یا لک عَجَبَتِ لَقَدْ اِنَّ الْقَوْمَ خَافُواكَ عَلَى دُنْيَاهُمْ وَخَشَنُوا
عَلَى دِينِكَ فَاَمْتَحَنَكَ بِالْفَتَى وَتَوَكَّلَ اِلَى الْغَلَاوَلَا كَانَتْ السَّمَاوَاتُ وَالْاَرْضُ
عَلَى عِبْدِي وَتَقَامُ اَنْفُسُ لَهْ جَعَلَ لَهْ مِنْهَا مَخْرَجًا يَا اَبَا ذَرٍّ لَا تَوَيْسَلْنَا لَاحِقًا
وَلَا تَوَيْسَلْنَا لَاحِقًا لَاحِقًا يٰ اَبَا ذَرٍّ لَا تَوَيْسَلْنَا لَاحِقًا لَاحِقًا يٰ اَبَا ذَرٍّ لَا تَوَيْسَلْنَا لَاحِقًا
این مردم برای نیای خود تو ترسیدند و تو برای من خود را از ایشان ترسید
از این وی تو امید و ت خویش از مودت و بسوی بیابان بی آب گشت
براند اگر تمام آسمان زمین بنبد و سبته شود و او خدا را بریزد و التبت

و ابواب فرج و آسایش برویش گشاید ای باذرینهار بر حق بانو کی ازش کرد و بفرست
از تو خبری حشمت پذیرد و شرف رسی در پنج بخارا این کلمات حایات
بروایت دیگر نقل نموده چون آن وایت جباراتی چند فرموده داشت که برضای
بدیعیست بود اندر ترک آن وایت رو انداشتم شریف گوید که حضرت فرمود
يَا اَذْرَانَاكَ غَضِبْتُ لَقَدْ فَاجَحْتَ مِنْ غَضَبِي لَمَّا اَنْ لَقِيتُ خَاوَلَكَ عَلَى نِيَاهُمْ خَتَمَ
عَلَى دُنْيَاكَ فَارَكَ فِي اَيِّدِهِمْ مَا خَاوَلَكَ عَلَيْهِ وَاهْرَبَ مِنْهُمْ مَا خَتَمَ عَلَيْهِ
فَمَا احْتَجَمَ اِلَى مَا نَحْتَمُ وَغَضَبَكَ غَاثُكَ وَسَمِعَ مِنْ اِلَاحٍ عَدَا وَاَلَا لَكُنْ
وَلَوْ اَنَّ الْقِيَامَ وَالْآخِرَةَ فَلَوْ قِيلَتْ دُنْيَاكَ لَاجْرِكَ وَكَوْفَرْتُمْ رِيحًا لَأَخْرَجْتُكَ
خَلَاصَةً مَرَاكُمُ اَي باذرین خشم تو در راه خدا بود پس کفر این ختم از خودی او
که محض خوشنودی و خشم تو در این قوم را با دنیای ایشان که برای آن از تو نوم
بگذارد و بدین رخ دراک برای آن از ایشان چه نمودی بریکر و بگریز ایشان
پس بسیار قضا چند بختی که تو از ایشان مش نمودی تو خود چه بسیار بی نیازی
از دنیای که ایشان از تو مضایقت داشته زد و باشد که فردای قیامت
بدانی که از شما و فرقه که ام یک سودمند باشد و برکد این بیشتر شک بر نه
اگر در قبول دنیا تو زیاده ایشان همدستان نمیشی و در دهری مکانست قبول میکردی
و اگر نماند آنجا محتاج به چنگ حرص و خراف نویی جمع نمودی از تو این میشد
آنجا به جناب الایمان حاضر از بود ای در رخصت بخشد و به عقل فرمود و عا
نیی بر خود نور بدو و کن عقل گفت یا ابا ذر داشت فعل انما یجک و است و
فَاِنَّ لَكَ الْغَوْیَ عَمَّا وَاصِرًا لَكَ الصِّرَاطُ وَاَهْلًا اَنْ يَسْتَفِیْلَكَ الصِّرَاطُ
وَاَسْتَغِیْلَكَ الْعَافِیَّةَ مِنَ الْیَاسِ فَمَنْ الْیَاسُ اَنْ یُجْرَجَ یعنی ای باذر تو خود
میدانی که تو را دوست میداریم و تو را دوستارباشی پس بر بزرگاری

و شکیبایی پیشمائی که آن یک سبب نجات و دیگر بی لیل کرم باشد دانست
که صبور را اگر آن شده از نایبگی است و گشایش کار و برپنداشتن از اینست
از نایبگی نویسمی اجتناب نمایی چون عقیل لب فرو بست حضرت عجبی زبان
مبارک بگوید و فرمود یا عباد الله لا یغنی عنکم فی الدنیا و الآخرة
لقد کلفکم کلکم طاعا للاف و قد کلفکم انکم ما توفی فضع عنکم الذل
و یستکبر فیما قد شد و ما استشد و نهما صبر جاوید باشد و او صبر حقیقی باشد
و هو عنک راضی حاصل مقصود او اگر شایسته بود که و دایر کننده خاموش
و اگر و او که مشایعت نمایند که هر یک در تیر روز و دایر مشایعت
تیر روز و دو تا مساف میگردانید و بدین مدت بد رازی روز کار حضرت میزد
ای عمر کرامی مخارقت دنیا و شد اند از یاد و نمائی دست از آن باری در راه
آخرت پایی خویش استوار داری بر پیرانی و در ویش صبور باش تا پیغمبر خود را
ملاقات کنی در حالیکه از تو راضی باشد چون جناب محبتی کلام با بنجام بر د
حضرت ابو جعد هر بر اسلوب پدر بر کردار آغاز سخن نمود و فرمود
یا عباد الله قادیان بنی ما خلقکم الله کل یوم فی شأن و قد کلفکم الله
دنیا و ما عنکم دینکم فاعلموا انکم عاقلون و لا یجوز انکم انما عنکم فاسئل الله
الصبر الصبر استعین به من یجوع و یحرق فان الصبر من الدین و الکفر و الدنیا
ان یجوع لا یقرب و یزف و یحرق لا یقرب و یجوع لا یقرب و یحرق لا یقرب و یجوع لا یقرب
توانست که انحال نموده و تو را از این گرفتاری نجات بخشد و خدا را در پرورد
بر حسب راه و خود شستی است این مردم ز خراف خویش از تو مضایقت نمود
و تو تقوی نه خود و از ایشان بزداشتی تو از آن خرافه بی نیازی گشتی
بتقوای تو چنانچه پس ای عمر بر کردار از خدای جل و ذکر و شکیبائی و فیروز گشتی

که عثمان خواست از این مصلحت این اختلاف در رسم تفاوت بر اندازد و چون از این سر تاقت و از تسلیم شخص خویش مضایقت نمود و چون از برای پیوستن مسلمانان و احباب مخالفت و در زید و ویش بقانون سیاست بر غلبه لازم افتاد و آنرا ضرب عمار برای آن بود که در موقوف خلافت آغاز غلبت نمود هر کس که نسبت به ام عهد با سواد بخت قرار کند ام در و ا باشد که سر می دهد هر چند به کشتن منوشود چنانکه امیر المومنین علی شتر صحابه رسول الله و مقالات خویش کشت آنرا ضرب بود برای آن بود که او در شام زبان طعن و تشنیع در بار شیخین دراز میکرد اندیشه آن بود که آتش فتنه و آشوب برافروزد و مردم آن ملک بهم برآورد و لاجرم عثمان و را به نین احضار داشت پس هر وقت در مدینه عثمان املاکات میکرد بلیان طعن و طراپن کردید را تراست می نمود

بسم الله الرحمن الرحیم
 کتب محمدی علیها فی ناولیهم فتکونی بها احیاءهم و موتهم و ظهورهم و کتمانهم
 پس خلیفه برای ویسب تا زیاده چند بدو بخواست و مقرر داشت که یازدهان در کشته یا بیرون و دو بهر مکان که خواهد مقام گیرند او خود ربه را اختیار نمود و در اینجا ماند تا بدو انتی شیخ خالد بن عبد الحمید بن ابی احمده متفری از قاضی القضاة و او از استادش ابوعلی چنین نقل نموده که او لا اخبار و تواریخ در این باب تعارض و اختلاف است زیرا که گوئی زار باب خبر از ابو حدیث چند آورده اند که وی گفته که من بایل خاطر طیب نفس و دای بنده مقام گیرم و جهالت میکرد عوی فراج و اگر کرده بر طبق دعوی خود روا آورده اند و بر این تقدیر خروج بود در تحقق و اخبار عثمان غیر مسلم باشد و باقیام احتمال برای احتجاج و استدلال محالی نماید و ثانیاً بر فرض تسلیم که بنام آنرا و نفی ابی ذر از راه ستم بود بلکه چون مردم مدینه غلبت و درستی سلوک نمود

و با خشونت لسان سخن میگفت و صحابه را با جاده از مد و مخالفت عبد رسول منوب میبایست عثمان ز ترس نگذارد و او را از مردم مدینه مکروهی سبب یافت مدینه اش مجبور داشت تا با داحشت آن پیغمبر که از شایع اصحاب رسول بود دست مردم بی ادب پیاپی کرد و غلبه عهد را بر حسب صلاح وقت رو باشد که از مسلمانان کسی بر تنقی و بدو جلای وطن فرماند چنانکه عربین خطاب نصرین حجاج را از مدینه براند و اقامت بصره بر عهد دشمن مقرر داشت شیخ حسین خیاط نیز در انعام نزد مکین بن عبارت ایراد نمود و سید علم الهدی کتابت از جانب شیعه بدین جواب اقرض آورد که ایما ایما ابوعلی گفته که اخبار اجمار بار و ایات خستیا رستار ضد سخن صوب و کلام استوار نباشد زیرا که انکار و تکافور و دلیل در صورت مساوات و تعادل است معاذ الله که در این افتد و وصف و ایات برابر باشند چنانکه اگر او همی افور و ایات خستیا رزاید از آن است و چنانکه در این استان عوی طیب نفس و رضای خاطر کند مگر آنکه از این انصاف دست بردارد و در کیش مکاربت قدم گذارد چگونه تواند بود که او در اقامت ربه را خود خستیا رنموده باشد با آنکه آن سرزمین با فراط خط و خلا و تفریط خیر و ذرت کیاده و قلت میانه بد و کمشوف بود و آنرا انکار در حق ابی ذر رعایت و صیانتی منظور داشته و از ترس مکار و او را بر نیندازد باشد این سخن برای خدا و ندان جبر است دست نیاید زیرا که در تمامت مدینه کس نبود مگر آنکه در صمیم بر کجا رجعت و منی منکر با بود در استان بود و وی ایشان را نیز میخواست و حاضران موقوف خلافت برای اظهار و برای ندانستند اینحال که چون بود در گذشت از مجاوران قریب کس نماد که در اثر گفت و مصائب گذار و سوانح جانور شش نظر نماد و آنرا تفسیر اخرج ابی ذر

از برای ابو ذر

باقی نصر بن حجاج بی شکست است بجان میکوچ که در عالم احدی بن کلام بخار
 زبان تجرد از کند چه باین الواقعین فقی از شرق مغرب است زیرا که ابو ذر
 خود از سابقین اسلام و دو جو صاحب و بزرگان آن سول بود و مختصرت
 ویرا در صدق بهجت طیب لسان این پیست و که از قامت مسلمانان بسیار
 یافت اما نصر بن حجاج یکی از جوانان نیش نبود و اسلام برهم سالان و
 و مرتبی داشت بقی در تناسب اعضا و احوال قامت و صباحت منظورات
 رخسار مانند خورشید خود که مختصر در فرد بود و زمان نیند را بار و نمی یابند
 موی خیش آشفته و پریشان میدشت و چون عربی بطلب از آشوب آن قده بود
 استحضار یافت و بکوش خویش تغزلات عاشقانه از زمان نیشید با جرم در
 نزد خود خوانده موی کشش تیره و بسوی بصره فرستاد رعایت این غرض
 این مصلحت گجا با منظور عثمان در جلائی بی در دست آید که در شام و مدینه
 بجز تر و بیج شرح متین و اجار رسوم دین مبین مقصود داشت با آنکه فقی نصر و اخراج
 وی نیز بر عقیدت جمعی از مطاعن عراست در صورتیکه جلای نصر بن حجاج روا
 نباشد و از مویات قدح و شین شود اخراج مثل ابو ذر غفاری چگونه جائز بود
 بود این بی احمه یه خود در این مقام که بد صوب آنست که مانتظر بحسن ظنی که در حق
 عثمان از بر از جانب می چنین معذرت جویم که سانا عثمان و اقدابی در حق خدا
 و تفرس فتنه کرد و در علاج واقعه چنان است که اخراج ویر در قطع ماده فساد
 و دفع حادثه خلاف غیلت کلی و تاثیر تمام باشد پس بناچار بر جلای و تقی
 نمود آنکا دین بی احمه یه باین شتر مثل کرده

إِذَا مَا أَنْتَ مِنْ صَلَاحٍ لَكَ	فَكَأَنْتَ خَلَا لَكَ لَكَ
------------------------------------	----------------------------

یعنی چون تو را از مصاحب خویش نفرستی فرار صد زینهار بصری می بکشی

و بر قدش مبارک جوی بگرایی حسیل می نیش آن تفرس را معذرتی تمید کن
 که چون ابو ذر در آن سرزمین مقیم بود و در پیش و شدت پریشانی دل نهاد
 زو جایش نام در باد و فرزند و یک خادم و هر سه را بود از وسایل زنی و
 معاش چیزی جز کو سفدانی چند داشت آن چه پرست یکا ز در آن خزانه گانی
 گرفتاری غریب شدت فقر و ضیق معاش با در پیری ضمیمت گشت حوادث هر
 و شد اند روزگار چندان و دار و آله که قلوب قاصد را از استیلا گشت آید
 پس رسا میقدش که خود و بنوازش بنام وی کنی بودند در آن بیابان گشت
 از صلی بن ابراهیم قتی و محمد بن یعقوب کلینی متقول است که چون وفات یافت
 ابو ذر بخاکش سپرد و بر فراوی نشست و دست بر خاک قبرش نهاد و از دل
 ناله بگریه برآورد و مانند سوگواران و از اند و بکین کشید و فرزند را بدین
 حسرت نیز خطاب ساخت که ای ذیای گرامی سپر خدایت رحمت کند که مرا
 پس فرزندی مهربان بودی من خوی خوش خلق نیک داشتی و با پدر پرور
 ناتوان خود عطف و احسان می نمودی ز دنیا رفقی و مرا بر د فراق خوش
 که قمار کردی جانی که از تو راضی و خشنود بودم از مرگ تو بر این من طاعت
 حق نقصی او نیافت چه مرا خبر که کار کریم حاجت نیست دیدار زو و چشم
 بپیر خدایکس نه و تمام که از رفیق می یگر باشم و از فراقش افروده کردم اگر غایت
 و اندیشه سوال بودی دست داشتی که بزم کنون جامی خفته باشم و از تو آفر
 و اردات و توالی حوادث آسوده کردم و مرا اندیشه حال تو شتول ساخته اگر
 بر فراق تو بگذر که که اندوه و غرن من بر می مردن است بلکه برای آنست
 که یکا کشن می دانستم از تو چه سوال نموده و تو در جواب چه گفتی آنکا و بد که کار
 روی آورد و عرض کرد و الیها بر این سپر حقوق چند برای خود و جب کرده بود

چون ابو ذر در آن سرزمین مقیم بود و در پیش و شدت پریشانی دل نهاد زو جایش نام در باد و فرزند و یک خادم و هر سه را بود از وسایل زنی و معاش چیزی جز کو سفدانی چند داشت آن چه پرست یکا ز در آن خزانه گانی گرفتاری غریب شدت فقر و ضیق معاش با در پیری ضمیمت گشت حوادث هر و شد اند روزگار چندان و دار و آله که قلوب قاصد را از استیلا گشت آید پس رسا میقدش که خود و بنوازش بنام وی کنی بودند در آن بیابان گشت از صلی بن ابراهیم قتی و محمد بن یعقوب کلینی متقول است که چون وفات یافت ابو ذر بخاکش سپرد و بر فراوی نشست و دست بر خاک قبرش نهاد و از دل ناله بگریه برآورد و مانند سوگواران و از اند و بکین کشید و فرزند را بدین حسرت نیز خطاب ساخت که ای ذیای گرامی سپر خدایت رحمت کند که مرا پس فرزندی مهربان بودی من خوی خوش خلق نیک داشتی و با پدر پرور ناتوان خود عطف و احسان می نمودی ز دنیا رفقی و مرا بر د فراق خوش که قمار کردی جانی که از تو راضی و خشنود بودم از مرگ تو بر این من طاعت حق نقصی او نیافت چه مرا خبر که کار کریم حاجت نیست دیدار زو و چشم بپیر خدایکس نه و تمام که از رفیق می یگر باشم و از فراقش افروده کردم اگر غایت و اندیشه سوال بودی دست داشتی که بزم کنون جامی خفته باشم و از تو آفر و اردات و توالی حوادث آسوده کردم و مرا اندیشه حال تو شتول ساخته اگر بر فراق تو بگذر که که اندوه و غرن من بر می مردن است بلکه برای آنست که یکا کشن می دانستم از تو چه سوال نموده و تو در جواب چه گفتی آنکا و بد که کار روی آورد و عرض کرد و الیها بر این سپر حقوق چند برای خود و جب کرده بود

و حقوق چند برای من بود فرض نموده بودی ای پسر که کار نبخشند من حقوق خود
به بخشیدم تو نیز از حقوق خویش در گذر که تو بر جو و بخشش سزاوارتری
شیخ مفید گوید ابو ذر پس از چندی که در ادای بده ماند بدین رسول برگشت برای
انعام حجت بنو عثمان آمد در حالتی که مردم به وصف و بربروی میادید و بودند
پس گفت ای عثمان مرا از سامان خود آواره کردی بر منی فرستادی که در اینجا
نزد زراعتی دارم و حسابی که چند کوفته اند که در کمال ضیق آنها روزگار
میگذرانم و خادمی که مرا میگردانند که آزاد کرده ام و خدیو دارم که از کشتن آب
در زیر آن بیاسیم بناچار بسایه درختان میسپایم از این وی قوی را لازم است
که غلامی باشد که چند کوفته من بجای اندکی در بچ درویشی و زحمت نیارزند ای آدم
عثمان وی را زوی بگردانید ابو ذر بوی میگردفت و رسول خویش عادت داد
هم چوایی نشیند لاجرم حبیب بن سلمه گفت یا ابا ذر من از مال خود هزار درهم بپذیر
که بپذیری و بکیت خادم بر تو میبندول میدارم تا معاشرت بویست و فراموشی بگذرانی
ابو ذر گفت آنها را بکسی که از من بخواهد ترا باشد من از تو چیزی نخواهم بگذاشتی را
که در کتاب خدا برای من مقرر گشته مطالبت نیامم با تجمعه چون حجت بن عثمان
تمام کرد و دیگر باره به منزل خویش بازگشت علامه مجلسی گویش طوی
از ابو ذر روایت کرده که گفت من با سلمان فارسی بزم زیارت بیت الله
بر ارض بده جو رفویدیم و در اینجا بخدمت ابو ذر غفاری رسیدیم با بریم و
دیند بفرمود که بعد از من اسلام فتنه پذیر که در بر شما باد و در آن بکتاب
خدا و بزرگترین معنی علی بن ابیطالب است تو مسل و چنگل احتضام بر زمین
که خود از پیوسته شنیدم فرمود صبیحی که است که مرا ایمان آورد و پیش از آنکه
خلق بر نبوت و رسالت من تصدیق نمود و فدای قیامت میشم از کسی که

بر این مولات وی

اوست صدیق کبر و فاروق این است که حق را از باطل جدا سازد
و اوست پادشاه مومنان پادشاه که مال دنیا پادشاه منافقانت
شیخ کشی در این روایت بجای سلمان فارسی سلمان بن سید آورده این ابو
ذر نعیم بن قنبل حدیث کرده که گفت در طلبی در بجانب بده رفتم در آنجا
دیدم و از وی حال بی خبر رسیدم گفت از پی کاری زکارهای خود در خانه
دیدار نشستم چون نخی بکشت ابو ذر بازگشت دیدم دو شتر با هم قطار کرده که
هر یک مشک پر از آب و نیجه بودند پس خاستم و بر او سلام کردم و نشستم و در آنجا
شد و باز دوش نخی گفت شنیدم که با او گفت تو چنانی که رسول فرمود که در آن
مانند اضلاع باشد اگر اولا است نمائی بشکند و اگر بحال بماند بکسی بکسی از وی
پس کال را طعام نزد من حاضر آورد و گفت تناول نما که من خود روزه ام آنگاه
بر خاست و دو رکعت نماز کرد پس نزد یک من نشستم دست بطعام برد
گفتم سبحان الله کان هشتم که چون تویی دروغ گوید همین گفتی که من صائم نیستم
و اکنون غذا میخورم گفت من از این ماه سه روز روزه داشتم ام و ثواب
روزه تمام ماه دریا قدم اینک در صوم و ترک آن مختار باشم اگر خواهم روزه
میگیرم و اگر نخواهم افطار میکنم برقی از حضرت ابو عبد الله صادق سلام الله
روایت کرده که ابو ذر غفاری را در سرزمین بده دیدند که خود را از گوش خود
آب میداد و گفتند یا ابا ذر آیا کسی از پی حجت از عده تو برگرد و از ما است
آب دادن آنچنان آسوده است دارد گفت از رسول خدا شنیدم که فرمود و بگفت
از چار پادشاه عالم در صبح گوید بار خدا یا مالکی شایسته روزی نمائی آنرا
و علوفه ام میرکند و بیرون از اندازة طاقتم بآیند از این وی دست دارم
که بدست خود این چو آن آب هم منورین نموده گوید در ارض بده یا جبهه

بر ابو ذر غفاری رضی الله عنه در آمدیم او را دیدیم که پیکر شریفی بجای از بر او پوشیده
 غلامش نیز مانند همان جبار در بر نموده گفتیم ای پادشاه چه شد که جبار این غلام
 با بر خویش صمیمت میکردی اندام خویش با او بر دمی راستی و غلام را از جنس
 دیگر لباس پوشانیدی گفت ای پادشاه از رسول خدا شنیدم که فرمودند کاشان
 برادران شما باشند که خدای عز و جل در رحمت شما را بر ایشان فرمان و سلاطین
 پس برگشت که برادرش را بر دست کرد و بیستی از آنچه خود خورد بدو بخوراند
 و از آنچه خود پوشیده و پوشانده و ابواب قبی و مهربانی بر او پیش کشاده و آورده
 عفت و خشنودت بروی مسدود نماید شیخ مفید از ابواب با بی روایت نموده
 که ابو ذر در زمان قاست بنده حدیقه بن ایمان انظر سابق صحبت سالف نموده
 بانامه بدین یادگرو آن سید را وسیله تجدید عهد و تاکید علاقه نموده چون آن
 حکمت اسلوب بر مضامین دلنشین اشتهال اشتیاق سر پا نمود و جوابش موافقت
 زدای نصیحت سودمند بود و ترجمه هر دو را نزد یک بعضی کلامی نقل فرموده ایم

نامه نوشتن ابو ذر بحمد یقین ایمان

بسم الله الرحمن الرحیم یا بعد ای ادرین از فقر و سوط کردگار چنان ترس که بکلاه
 از خوف الهی نیاسانی و بسی آید عذاب پروردگار که باین شیعی خاطر خوش
 از بند تعلقات و قید علایق از او کمی شهباه طاعت خدای سبحان بیدار باش و در طاعت
 عبادات و شهادت ریاضات خود در تعبیه از هر چه بر کس که عذاب و نزع را بر
 مستوجبان خشم خدو نه میا و از شایسته است که بسیار بکری و فزاد آن بناله بپایین
 و اندک خدای جل و کراه از وی خوشو گشته و بر کس که نفع جاوید را بر می ستان
 حق آماد و شناسد منزل او را است که روی تضرع و اشتهال به کاره کبریا آورد
 تا که بستیاری تو فیق و مساعدت سعادت رسکار گردد و باید بامید نشودی

خداوند تعالی بده و اخراج وطن سهل انگار و دو کفراری غربت مفارقت احباب
 اندک شمار و دو قیام یابی و مسیام ایام بر خود آسان گیرد و بر قیام حال
 و شتاب کند و در سنگاران انگار آورد و دست زبان خویش طریق جهاد بسیار
 تا آنکه به پیروی اندک خدای عز و جل از وی خوشو گشته و خلو و بهشت برای او
 و انجمنی کمشوف گردد و مکر بعد از خروج از دار فانی و آمدن به سرای جاوید یقین
 بصیر که غشا و غفلت از دیده دل برگرفت ما و ای یک یقید حیات کفر قار است
 بیچاره از بیم خطا نیاساید و بهی امید رضا که شود هر که را بپای آن است که در فردا
 معلی با جوار رحمت حق نعمت صحبت پیروزان بپاید باید که بدین دستور حجت
 بی شمار و ریاضت بی اندازه کشاید برادر تو از آن کسانی که اظهار در وجود
 به ایشان میکنند و دیگر مصائب و شرح چنان بسوی ایشان است بجهیم و معاصی
 و بهیستی ارباب جور بر اندازد و از آن خوش گزیند که بهیست که ظلم و بی عدالتی
 استکاران بیده خود دیدم و طعن نامی لگزان و سخنان جانگناه ایشان بگوشت
 شنیدم و چون حدیث بدعتها و احداث ایشان صفا نمودم انگار آوردم
 و از مخالفت من از کتاب مناسی منع کردم پس نامم از جریده و وظائف عطا
 میدادند و از خانه و سامانم آورده نموده و از خوشیا و نه ان برادران بینی
 مجورم داشتند و از جوار رحمت حرم رسول مجورم ساختند پناه میبرم خدا
 از اینکه آنچه گزاشتم بر این شگایت باشد و شکوه استکاران غیر خدای و اگر کرده
 باشم بکلمه قصود از غرض است آن برادر را بجهت آن است که باند من بیک گشت ما جری
 خود را ضمیمه آنچه خداوند بلیل در حق من تقدیر فرموده خشنودم و بپایند زانی
 و سعادت ازلی و در مقام تسلیم و رتبت رضا قدمی استوار دارم ای برادر گرامی
 از درگاه فیاض علی الاطلاق برای این اشتیاقمند مجبور و بیسبب مسلمانان

آسایش و راحت درخواست کن تا من قناعت بندگان با چیزی و نهی فرمایم
که نفس بدش عاقبتش نیک باشد چون نامه ای در بجهت رسید و از شرح آید
و اظهار تحفه و تالم و می گاه گشت بدین مضمون و را جواب نوشت

جواب نوشتن حدیث بانی بد

بسم الله الرحمن الرحيم اما بعد ای برادر من مکتوب شریفیت سعادت رزائی داشت
مرا با نصایح خود افزائی و صیای پسند یاد آورده بودی از شدت رستخیز و
بازگشت خود بخود فرموده بر مصالح و منافق تر عیب تحریف نموده بود
ای برادر گرامی تو بسوخته بر من قناعت مسلمانان خیر خواهی مهربانی نمودی
و با اشتقاق و احسان قناعت میکردی برایشان ساقیم ناک بودی تو را
در امر معروف و نهی فساد بود از آب زلال گوارنده تر و درستی از نکر زبانی از تو
ما گزنده تر و بجز خدای سبحان تو فوق طاعت و امتثال ندیدیم و یکس قدرت
اخر از واجبتاب از منای بخشش از بارگاه ایزد تعالی سلت میگویم که من
و خاصان مرا با جمیع بندگان قناعت است مروج به امرزش عام و حجت است
خود فرو گیرد و از گناهان لغزشهای بجای در گذرد ای برادر سعادت است آنچه را
یاد فرموده بودی از و ادوات و حوادثی که بر تو گذشته نیک فهم کردم و از شرح
غریب و درد شنائی تو یاد آوردم چه بسیار بر من گران آمد اینج ادب تو را
و شدت پیالی که بر تو گذشته اگر از تو هم فعل میرسد که تو را بیدار از انحال
مخلص نمایم بطیب نفس و رضای خاطر قناعت اموال جمیع مایملک خویش در راه
تو مبدول میداشتم و بخدا سوگند که اگر یقین داشتی که مرا در بلا تو شریک نمیدانند
برایت چندان تلماس نمیدادم تا این که آن شد و آلام مبدعه من جالت کنند
ولی چه سود که سپهر بجز قناعت برای سرکس مبادی نرخی فرو چیده که دیگر برادر آن

شریک ننماید و کار فرمای قضا در حق بر یک از فضل انس و مشرب را می زنده
که خیر و راه سبب نگرداند ای برادر تکلیف من تو آن است که هر دو بدرگاه ایزد
مهربان بنالیم و در تو تصریح و التجا بجزرت فرید کار بریم تا مکرار از تو اب
بهی از عتاب بجائی بخشد همانا ما را اجل موعود نزدیک شد و غم غریب مرا چه
از شش حیات تاریک اند و نهال نیکو از نیو و جو و سبکبار کرد و ما را بارگاه
عدل حکیم خوانند و بنا بر زیاریستی اجابت نموده و در آن موقف اعمال را بر ما
عرض نمایند پس یقین کنش افکند که ما را چیزی جز آنکه پیش فرستاد و ایم خود
ای برادر گرامی بر تو درویشی است که میباش و بر بلا و مصیبت اند و مبین شود
شکبانی و اجاب صورت می از خدا طلب از مبد فیض و مصدر وجود ثواب جز این جز
عقلی نمائند ای برادر عزیز مرک را بر ای خود و از برای تو از این نیکانی نیکوتر
میدانم زیرا که بسی آثوهای متوالی فتنه های متواتر تر و دیک می بینم که مرک
از پی و دیگری مانند پارهای شب تاریکی بیابند و مرکب فساد و خیل فتنه بچلان
در آمده مال نیار در زیر سم خویش پایمال نمایند و تنهای تیر و شمشیرهای بران آید
کرد و در سحاب آن حوادث باران مرک بسیار و در گنبد که در این فتنه عظمی و غوغای
خطیر در آید یا خود را در گنبد آفرودم در آور و یا مرکبی در ایشان براند البته مالک کرد
و از موج انطوفان همانکیر جان ببرد و از قبایل عرب طوایف تا زبان پنج
در بد و در حوضخانه مکر آنکه شاره از آن شعله عالم سوز در آن در افند و در آن
عبدنا مسود هر که سرم و فلسش میش است در مقام قرب از بیکان پیش باشد و هر
تبعی بر پیر کارش بسیار است در قناعت مردم از جنگی خوار تر باشد
چنین ز مردم زمانی که حالشان این اعمالشان چنین است من تو را در جز
حراست و گفت حفظ خود پناه دهد تحقیق که در هیچ حال تو را از دعا فراموش

ذلت خواری

و در قیام و قعود و سبوح و از خاطر نیرم و از گرم آید و مهربان امیدوارم که بر
 دعای مرا بعد از استجابت قرین سازد و چنانچه خود در کلام مجید فرموده
 اَدْعُوْنِيْ اَسْتَجِبْ لَكُمْ اِنَّ اِلٰهِيْكُمْ يَكُنْ مِنْ جِهَادٍ فِيْ سَبْعَةِ مَلَكُوْتٍ هَمَمٌ دَائِمَةٌ
 یعنی مرا بخوانید تا شما را اجابت کنم بدیست که کسی که از پرستش من بگریزاند
 زود باشد که بر حالت در دو نوح در آید پس ای برادر بخت پناه میرم از اینکه
 در عبادت خدای سبحان بکمر کنم و پرستش و بندگی و برانگشتن ششاسم از کار
 خداوند جلیل امیدوارم که بزودی بجات عاجل و فرج قریب مرزوق گرداند
 و لطف عظیم و رحمت واسعه خود را شامل حال نماید و السلام علیک
 از ابو الاسود دلی که شرح احوالش بخارش یافت منقول است که گفت من
 بسبی و ست داشتمی که ابو ذر غفاری را ملاقات کنم و دوستان نفعی ویرانند
 سبب پرسم تا خود مرا بی توسط غیر و دخالت رداة از سر آن کار به بخارگاه
 سازد پس بسوی رنده روان شدم و در آنجا بخدمت ابی ذر درآمدم و این
 جلالی طین در میان آوردم و گفتم آیا ترا چه افتد که بدین رطوبت کرفا
 و از دیدار حال و ستان زیارت روضه رسول مجورماندی گفت من
 مدتی در شام که یکی از ثغور دولت اسلام است مقیم بودم و انتظار جای بزم
 پس عثمان مرا باندش از آن بلده بیدار رسول احضار داشت بنود گفت بدین
 مجمع بزرگان قدیم و مسکن اصحاب رسول و اوجرت و فزاینده است اگر آن
 بلده طیب سعادت جوار یا بکم که از آن نیست که در شام برینیت جهاد با نم
 در آن مدت که خود را بدین خیال بر مجاورت عثمان میساختم
 بشی در مسجد رسول مرا خواب بود در عالم واقع دیدم که حضرت سیدنا
 پیغمبر در آمد و مرا با پای مبارک حرکت داد و از روی جناب فرمود

از چه روی در خانه افتخار عرض کردم پدر و مادرم فدای تو باد از درختیار
 بود بلکه خواب بر دیده ام غالب گشت فرمود اگر تو را ازین مسجد بیرون کنند
 چه خواهی کرد گفتم در ملک شام که ارض مبارک و سرحد جهاد است در این فر
 من تو را بر امری مشکو تر از خیال خود دلالت کنم هر ملک و بهر دیار که فر
 تو را فرستند در ای غفلت منهای عرض کردم ستمنا و طاعه یا ابی الاسود انیک
 بر حسب فرمان سول بن جماعت را میطیع و مروتقاد حکم باشم سوگند بانه
 که عثمان باند او نهد صلح حکم ملاقات کند بر جاتی که در باره من سنگار باشد
 شیخ ابو علی طبرسی کتاب مکارم الاخلاق و شیخ ورام بن ابی فراس خلی
 خود آورده اند که ابو الاسود گفت ابو ذر در وادی رنده مرا بهین حدیث شریف
 از لسان مقدس رسول الله خبر داد و بدو کلاه صابای مبارک و موعظ فرخنده
 مال که مرده دوان را به حیات و کم شدگان را دلیل بجات است سعادت
 جاویدم از زانی داشت گفت روزی عهد رسول مسجد مدینه در دیدم آن
 شریف با جمال بایکون آراسته و از وجودنا همچون پریاسته است و در حضور
 خورشید سپهر رسالت کسی بفر بر آسمان ولایت سعادت حضور نداشت و چون
 بجام دل یقم و خلوتی بر طبق آرزو دیدم فرصت صیبت شمردم از در تملک و
 در آن دم و بالسان تجر بوقت عرض رسانیدم که یا رسول الله پدر و مادرم تو را
 فدایا و این کار قدیم انوار و از بجا رکعت ربانی که بر بی تابان و زیره گوش
 تا بنور آن موبت بهمال از ظلمت و بگو طبیعت خلاص با قید شاره عالم که
 لی برود فرمود یا ابا ذر انک من اهل البیت و انی موصیک بوجیه تخطی
 فاقبلها حسیه لطیفه و سیرله فانک ان حیطتها کان لك بها کفیل یعنی
 ای ابا ذر برستی تو خود را زبانی و از مردم خاندان سالت بشمار آئی

آلی انک تورا بر این نصیحت مندی و میدی سودمند بیاورم که جامع جهات خیر و نجات
ابواب صلاح است از باب مرغ و تقوا و ابرار و شوق تحصیل نجات و رفع درجات باشد
و اصحاب فقر و غار و شور و کیش نفوس منیر فیض گردد اگر تو خوش باشی بدان
با کسوت الفاظ برضه خاطر نشانی و رقیب خطبه و بکاری از اجر و پاداش آن
بهی عظیم و نصیبی جز این ای کجا فرمود یا ابا ذر اغنی الله کانک ثراه فان
لا ثراه فانه عرجل یوالک و اعلم انک اول عباد الله المرفقه به اند اول اول کل
غلاتی جمله و الله غلاتی مسکنه و الباقی لا اله الا غایه فایضا لغلات و الا
و ما فیها و ما یفیهما و هو اللطیف الخیر و هو علی کل شیء قذیرم الان
فی و الاخر انما الله عز وجل ارسلنا الی کافه الناس نبیا و قد اذنا عیال الله
یا ذرینه و سیرا سیرا تم احبنا کل یوم الذین ذهب الله عنهم الرجس و طهرهم طهر
و اعلم یا ابا ذر ان الله تعالی جمیع کل یوم یختار القیامه فی قوم فوج من ربکما عباد
و عیب ختمها عز و عز و عز باب حلقه فی نبی از اهل من دخله کان استایم
ای با ذر پروردگار خود را چنان پیش فانی که کو با خیر خویش او را فیکری که اگر تو
و برانی بسنی او خود تو را می بینی و دانستی که نخستین رشت خدای عزوجل ای
که از صفات کمال و لیس را ایمان و رمی او را پیش از هر چیز موجود شایسته
پیری موجودی از لیت قدم ذات مقدس را که از شئون جویج جود است
با حقیقتی لیس اعتراف نمائی و او را یکا بهیال باقی با و شناسی بی که است
پیدا و نه و آسمانها و زمین و افردید کار طبقات فرسکان اصناف مردمان قبل
پایان انواع جانوران است نیران بالغ که بر هر چیز نگاه و بر هر چیز توانست
ای با ذر پس از شناسائی خدای سبحان بایستی بر نبوت من میان و رمی
مرا به نیکوتر اقرار نمائی که خداوند مهربان مرا از دلطف بر تمامت عالمیان

ابو ذر

بر اینکجه و شایسته بهشت و اندازد و نرخ بر عهد من حواله فرموده اند
سراسر غفلت را روی ل بر بند فیض آورم و سرشکان بنواصلالت را چاره
حقیقت را و نامشوم پس از این حقیقت بایستی اهل بیت مرا که خداوندان عصمت
و خاندان طهارتند و دستار باشی و بندر ولایت ایشان را در بیض خیر گشته با صا
خصوص زلال مودت سرسبز و شاداب داری بدان ای با ذر که اهل بیت من
بر حسب اراده الهی در میان امت من شباهت یافته بجایند در میان قوم نوح که بر کس
بدان و آمد از غرق طوفان خلاص یافت و بر کس از آن و تنی یافت و در کرب
هوک در قاف و نیز اهل بیت من این امت مکرر که باب خطه باشد در میان نبی
که بر کس از آن باب و نقل شد از قمر کردگار این نامد و بر کس از آن سرزد باشد
طاعون بوفت یا ابا ذر احفظ ما اوتینک به و تحسن بمعبدانی الذین اوتوا
الاخیره یا ابا ذر یغفران مغفور فیهما اکثر من الثانیین الصلوة و الفرائض
ای با ذر مرا آنچه شرط وصیت تو گویم بخاطر بسیار تا در دنیا و آخرت سعادت مند گرد
ای با ذر و نعمت است که بسیاری از مردم در آنها بورطه عین گرفتار شوند
یکی صحت بدن و دیگری فرصت وقت است چه با و ام که این دو نعمت بی آدم
حاصل باشد قدر آنها اند چون استقامت مزاج صحیح و مجال وقت غریز
از دست بشود و پیوسته او سر از دل سوزان بر آورد و دودمان ندامت برآ
حیرت فرو کرد و با ابا ذر اغنیتم حکما قبل حسن شبانک قبل ملک و محکم قبل
مستحکم و عینا که قبل فقر و فقر انک قبل غلک و جودک قبل انک ای با ذر
پیش از رخ خیریت شمار جوانی را پیش از پیری تن درستی را پیش از بیماری و توفیق را
پیش از نیا ز مندی و فراغت را پیش از گرفتاری و زندگی را پیش از مرگ یا
با ذر انک و انشور فیهما انک غلک و جودک و کسب ما بعده فان کن حدک فک انک انک

به پنج من عذاب بوم انفسا منه ای با ذر چون از تو خبری پرسند که آنرا
 ندانی خبر لا ادری بر زبان میاور تا از وبال کذب و خطر خلاص محفوظی در دهی
 تو را خبری نیست قوی کوی تا از شکنج عذاب قیامت نجات یابی با بسا داد
 نَطْلَعُ قَوْمٌ مِنْ اَهْلِ الْجَنَّةِ اِلَى قَوْمٍ مِنْ اَهْلِ النَّارِ فَيَقُولُونَ مَا ادْخَلَكُمْ النَّارَ وَمَا
 دَخَلَنَا الْجَنَّةَ بَعْضُهُمْ يَتَكَلَّمُ لِبَعْضٍ فَيَقُولُونَ اِنَّا كُنَّا نَمُرُّ
 بِالْعُرْدَةِ وَلَا نَعْمَلُهَا اِی با ذر کسی از اهل بهشت بر جمعی از اهل دوزخ که در دنیا
 از اهل دنیا محسوب میشدند مشرف و مکران شوند و از روی تعجب ایشان بگویند
 که شما را چه افتاد که با عذاب در دکان مبتلا شدید و در تن دوزخ گرفتار گشتید
 و حال آنکه از زمین و آب برکات و شاد شاد سعادت جاودانی فائز آمدیم
 و از فضل و مواهب پر دکار پاداش یافتیم گویند طبعات مردم را بهر کسرت
 دلالت کردیم و ایشان ابر انواع معروف و قون سعادت ما مورد استیم
 ولی خود بر حسب کثرت خویش گردانید و دریم و بر طبق احوال فائز گردیم لا جرم
 از تسبیح پادشاه و ثمرات آن کلمات بی نصیب ماندیم و در این مرتبه عظمی است
 بزرگ گرفتار آمدیم با بسا در آن حقوق الله اعظم من ان یقوم بها الیقین
 و ان یقیم اهل جهنم و حبس اکثر من ان یحبیبها العیب و ان یحکمها العین
 سائین بن و ان یحیوا سائین بن ای با ذر بگویند حق
 الهی بزرگتر از آنست که بنده کان از عهده آن تواند برد و نعمهای و نیکوئیها را از دست
 گرفتارست خلق اصحابی حق اند نمود پس بپایه از در دست در آید و هر صبح شام
 از معاصی خطایا غمی نشیند تا بماند با بسا در آن حکم منیر اللیل و النهار
 من اجال منصوصه و اعطانی محفوظه و الموت با فی بعثه فنکون من خیر خلق
 ان یحکم الله و من یرفع صوته یوشان یحکم الله و لکل ذی حق ما ذی حق

ای با ذر شما را شایسته که روز و شب استاده باشید که از عمر شما بی کاسته
 شود و قاتی اعمال و خنایای افعال شما نوشته گردد و قاصد حرکت ناگهان را بیدار
 و فرمان خداوند جلیل بیاورد پس هر کس در مزاج دنیا تخم نکی بکار و در وقت
 آخرت حاصل نکی بر دارد و هر که تخم پاکت از خیر است و سوء عاقبت بهر که
 پس بر چه امروز گشتی فردا همان بروی با بسا در آن سبق طبعی عظیم و کلام
 حنیف ما لم یفعل له و من اعطی خیرا فله عز و جلال اعطاه و من یؤخر
 فانه عزوجل فای ای با ذر کسی که در طلب روز و کوشش نرق مسامت و مسامت
 دیگری قیامت می نبرد و کسی که در توسع معاش و جلب فزید حرص باشد زیاده
 بر بهره خویش نیاید هر که را خبری فرا رسید خدایش موبت فرمود و هر که را خبر
 محفوظ خدایش نگاه داشت پس نعل منافع و خیرات و دفع مضار و شرور و خیرات
 کرد و کار حکیم نباشد با بسا در آن المؤمن ساد و الف فیه فاد و
 جلاله با ذر ای با ذر پیر بزرگان متمرده اند و قیامان پیشوایان شایسته و جلال
 قضا فزید دانش و عزیت کمال است با بسا در آن المؤمن لهری ذنبه
 کانه عفت و حیاف ان نفع علی و انکاف و انکاف و انکاف و انکاف
 کانه ذاب و علی انفسه ای با ذر پیرستیکه مؤمن از گناه خویش خجسته
 باشد که از آنست که عظیم انکار و کفر از سرش آید و باشد و بی هم آن و کفر
 بر سرش و آید ولی آنکه سران قلب و از کون شیان عظمت و عزت الهی است
 و خداوند جلیل را چنان سهل انکار کند که کونی از کتاب انوار است کسی بود که برین می
 و بگذشت با بسا در آن الله تعالی اذا نادى عبدا بحسن و احسن الذنوب
 بهر عیب به مثله ای با ذر چون خدی سبحان در حق یکی از بنده کان اراده
 خیر فرماید پیوسته معاصی کنانش انصب الی عیسی سازد و از او اعمال

و افعال قیصر خاقل که از یابا در آن نظر الا صغر الخطیبت و ولین
انظروا من عقیبت ای باور هر که نصیب است تجارت منکر که خدا را نصیب
یا دکن پس کوی که این گناه بی آنکه است چه بان خطای خود و ندی
نفرمانی نموده باشی باب اذین نفس المؤمن استقل قلبا و خففت
القصور حین یفقدت به سکرت ای باور ما قلب مومن
از مصیبت خود و در اضطراب پس مشرب از رحمت مغنی است که در چنگ دام
کرمی است باب اذین واقع قوله مع فعلیه فذلک الذی یصلح
و من خالف قوله مع فعلیه فما یؤتی نفسه ای باور هر سعادت مندی که کردار را بکشت
موافق نمود بهره خویش از خیر جاوید گرفت و هر آن موعظن که کردارش بکشت
مخالف گشت جز علامت نفس و حرمت و ذمت نصیب نیافت باب اذ
ان الرجل یحرم الرزق و لا یغنی بصدقه ای باور عیان حق نصان
رزق آورد و نافرمانی کرد و کار مورش هر آن فقر کرد باب اذ انک اذا
علیت شئنا من امر الدنيا و ان یغنیه و یحضر علیک فان لا علی
کل حال حسنه ای باور چون نیازمند شکیباز از معنی چیز بی طلبه
آن بر خود سخت یابد او را بیاد مشرب بر حال بهر از نجات باشد باب اذ
ما کسبه فی غیبه و لا یظنی فیهما لا یغنیک واکثر من لسانک
کاثر من و فک ای باور از آن کار که تو را سود می بخشد دست بر زبان
که پیوده باشد زبان فرو نبدان خود چنان مخوف و اگر که تو خود مخوف
باب اذ ان الله جل شانه لیل و نوما الحینه فیعطیکم حتی یبقی ما بینکم و یوهم
و یوهم فی الدرجات علی ما انظر الانهم عرفوهم و یوهمون و یبای الخواشا کما هم
فی الدنیا فاصلهم علی ما هم کما کانوا یجوعون حین کتب

و یظنون حین یرون و یظنون حین یؤمنون و یظنون حین یحفظون
ای باور خدای سبحان قومی از رحمت بخت بخت در آورده و از خلایق
و حور و قصور چندان به ایشان مویست فرماید که مال و آمانی ایشان بیامان
رسد پس نگردد و برقرار قصور خویش نظر نکند و جماعتی را بنکرند که در کوه بکران
و در جات بلند از ایشان بسی پیش باشند پس وی ضرعت استمال برگاه
کردگار آورده عرض کنند باور خدا این جماعت سعادت کیش در دار دنیا
با برادر بودند و در اندیشه حق با برادر میموند از نصیب که رتبه ایشان از حق
و با قصور رسیدند و منازل رجند برافزونی دادی از حجب غیب سبحان
نداد رسد که می بندگان من نه بار این جماعت دعوی مساوات نمایند
و آرزوی آن رجات عالیات برید بهیات بهیات کجا منزلت خدای
بمقام قرب ایشان برابر گردد چنان در حالیکه شمار بودید که سیر
و در وقتی که شمار لب بودید تشنه بر میرید و در بهمانی که شما تشنه بودید اینها
بسیادت پروردگار برید بودند و در بهمانی که شما در سامان خویش آسوده
بودید ایشان در راه خدا قدم میزدند باب اذ ان الله تعالی جعل لفرع عینه الصلوة
و حیثما الی کاحب الی الحاجه الطعام و الی الظمان المأثم و ان الحاجه اذا اکل
الطعام شبع و اذا شرب دوی و ان لا اشبع من الصلوة
ای باور خدای سبحان سرور دل و نشاط خاطر را در نماز قرار داده و مرا
چنان نیاز مشتاق فرموده که اگر سر در بر طعام و تشنه را بر آب بلکه اگر تشنه
از طعام و شراب سیر شوند ولی من از عبادت آن عبادت که ارمی سیر نمیکردم
باب اذ ما قال الله عز و جل بعث عیسی بن مریم
علیه السلام بالربما یبینه و یعیش بالحیفة الصخرة و حینما الی الله

مومن در بهشت نظاره کند و قصرهای فرخنده که از قصر خوش بانهازه مسافت
 زمین تا آسمان بلندتر باشد و در آنجا نوری شایسته نماید که چشمها خیره کند و
 دیدگان بر باید از روی هر سرس کویا این نور چه باشد که نید این نور فلان
 برادر دینی تو است که دیدم در سرای غرور باو می خورد بودم در عمل و عبادت
 مانند وی هیچ میدرم از صحبت که منزلت او چنان رقت من چنین است گویند
 فی فی تو در طاعت با وی ابر نبودی زیرا که او تحصیل رضای نه ای سبحان می
 از تو سعی حاصل نمود تا این مقام فیض رسید پس رجب تصرف الهی در خاطر
 آن بنده رضائی پیدا شد تا بقصر و مقام خویش خورشید کرد و با بسا در الدنیا
 ریح المؤمنین و حنة الکاکبیرة فما أصبح منها مؤمن الا وهو حزين و كفت
 لا تحزن و قد وعد الله انه وارثهم و كرم الله و كرم الله
 ای با زهری نیارای مومن ندان که از از بهشت است چه مومن در دنیا بود
 با نواح رحمت و اقام از ار که قرار باشد و هیچ وقت با داند که اگر از شد
 خرد اند و کوی خود و هموم بر خاطرش جوم آورده چگونه خردن ممکن باشد
 و حال آنکه خداوند جلیل بر سبیل و عید و در و در تمامت خلق مقرر داشته
 ولی هیچکس را عده خروج و نود خلاص نهاده پس مومن را تعیین خول از ارجل
 نجات عذاب پوسته برسان و خرد و با بسا در من انی من اولی الامر ما لا
 بعمل یحییون ان یكون اولی و علی الامعة الله لان الله عز وجل من اولی الامر
 فقال لان الذين آمنوا العلم من جمله انما یبلی علیهم یخرفون لا دقان یحییون
 و یهولون سبحان ربنا ان كان وعد ربنا لمفعولا و یخرفون لا دقان یهولون
 ای با زهری کنس علی فکر کرده باشد که بعث نبوت کریم می کرد و سمان
 رنجی حیا حاصل برده و دانش میبویاند و نه زیرا که خدای سبحان در کلام محمد

المنی

کریم را از آثار دانش و شعار علمایا و فرموده گوید چون عباد و دانشمند
 زمان قریب آیت قرانی و کلام آسمانی بشنوند بیکرانه نیل آن سعادت
 جبین خود بر زمین جودیت بمانند و بگویند که پاک و منزه است پروردگار
 ما برستی که با نچه عالمیا را نودید و او از تجلی جمال رسول خاتم نبیورست
 و روی سپاس رخا که نلت نهاده آغاز کریم نماینده و سیلاب اشک از رخا
 دیدگان و ای سازند للمؤمنین استطاع ان یسبک قلبه و من لم یستطع فلیترک
قلبه انحرث و لیبنا الیه ان القلب الفاسی یفسد من الله و لکن لا یفسد
 ای با زهری کنس کریم نبی با یستی از خوف عذاب و شوق ثواب پوی
 کریم باشد و هر کس نتواند با ی خرد اند و ره را شمار خود سازد و همواره
 غمناک ماند و مکن باشد زیرا که چون لرا قنات و فکر کرد از خدای سبحان
 دور گردد و لیکن خداوند قلوب قاسیه خود بدین معنی متعطف نباشد با بسا
صلوات الله علیه فصل فی السیر علی الصلاة و السیر علی الصلاة
 ای با زهری خدا را که در دنیا بی جای آری خندان با فله اسکارا رحمان است
 که نماز فریضه را بر نافله با بسا در نمازها فصل فی السیر علی الصلاة
النجیة الحیة ای با زهری رایح عبادت مانده سجده پنهانی بخدی
 قیاسا و با بسا در ذکر الله فصل فی السیر علی الصلاة ای با زهری سبحان را با ذکر
 یا و نمازی با بسا در قول الله تعالی لا یجمع علی عبدی خوفین لا یجمع الله
المؤمنین و الا من اخفاه یوم الیقین و اذا حاکموا یوم الیقین
 ای با زهری عدل حکیم فرماید من بر یک نفر دو خوف و دو امنیت جمع
 نیانم اگر در دنیا از من خائف است در آخرت خوف نمید و از بیم عذاب
 مومن ماند و اگر در دنیا از من مومن است در آخرت ایمنی نمید و از خوف خدا

آسوده نباشد بآباد دوزان رحمت خدا که در پیش عمل کعبه بنیاد لایق
و خیر آن که لا یخوف من شیء نعم العبد نعم ای با ذکر که ای پادشاه عبادت باز
عمل متعاقب و غیر باشد باید ز خوف رستگار زمین کرد و بآباد دوزان رحمت
نعم من علی و ذنوبه يوم القيمة و قول اما ان قد كنت متکبرا فاعف عني
ای با ذکر مردی بوقت عرض در آورد و گنا باشد و عرضه دارند گوید چه
من قبولات نفس و اغوی شیطان بن معاصی قدم نمودم ولی عباد
از آنها عیناک بودم و بچکار از سطوت قدر و جبروت جلال چون ششم
خدای سبحان از این روی و بی حمت آورد و از گنا نش در گذرد
یا با ذکر سر است الرحل لیستل الحسد فیکل علیها و یکل الحقد
منانی الله و هویر الاشیاء و ان الرجل یعمل امیاء يوم القيمة
ای با ذکر چون مرد بر اعمال خیر و خنات خویش استظهار و اعتماد نماید
و گنا آن خود خورد شمار و بسکام باز پرس در صفوف اشیا مشهور کرد
و اگر با معاصی بسیار از شکنج عقاب کرد کار بیناک باشد در عرصه قیامت
آسوده قدم گذارد و بآباد دوزان رحمت که یذنب حیوان فی النار و ان الذین
یکون ذلك الذین یحبوننا و یحبوننا فادخلوا الجنة
ای با ذکر با معصیتی که موجب خلوت و بهشت میگرد و آن معصیتی است که در
عاصی با پور و نصب لعین باشد و بی بر کتاب آن تشنه آورد و از در کار کرد
کریم امید فرزندش و رحمت مغفرت بر و بآباد دوزان رحمت من الناس من انصف
و عمل بالمعروف و الناهی عن المنکر و اتبع نفسه هواها و عصى علی الله عز
و جل الاثم ای ای با ذکر فرزند مردم کسی باشد که نفس سرکش خویش
کند و برای روز پسین خیرت اند دزد و ناتوان مردم کسی باشد که بوی نفس

خویش متابعت نماید و بر بهشت جاوید طبع بند و بآباد دوزان رحمت بن
هذه الاثم الخشیع حق لا نکاد فی غایت ای با ذکر خشتین
که از میان این امت برافقه صفت خشوع باشد و خلق تسبیح و چنان مقصود
که در ماست مردم یک نفر تمام و در حال دست نیفتد یا با ذکر الذین یحسبون
یکدیگر ان الذین کانوا عند الله و جاعلهم فی النار و انهم فی النار
ای با ذکر گویند بان خدای که جان محمد بهشت است و گوناگون از و خداوند
پرست یار کسی مقدر بودی بر تن یک شربت آب زان کافرخشیدی یا با
الذین یسألونهم عن ما فعلوا فیما کانوا فی النار و انهم فی النار
خلفه ام اعزهم عن ما فعلوا فیما کانوا فی النار و انهم فی النار
و ما من شیء احب الی الله عز و جل من ان یان به و ذلک ما اسد ان
سیرک ای با ذکر دنیا و آنچه در آن است معلول است که آنکه بدین ضایع بود
و نشود می پروردگار طلبند هیچ چیز در نزد خدای عز و جل باشد و دنیا
و ناپسند نیست از وقتی که دنیا را آفرید روی زان کرد و اند و اکنون وی
بان نفرموده و نخواهد فرمود تا بسکام یک بهنگام رستخیز پای کرد و بر سر
نزد خدای جل جلاله که محبوب تر از آن نیست که کسی ویرایان آورد و از آنچه
ناکردنی است روی با بآباد دوزان رحمت که ان الذین یحسبون انهم
لا یحبون الله و انهم لا یحبون الله فاعف عني و انهم فی النار
ان الذین یحسبون انهم لا یحبون الله فاعف عني و انهم فی النار
و لا یحبون الله فاعف عني و انهم فی النار
خارجی فی جهنم اذا جفت سلت رسیه و اذا سفت شکرت

و شیوه فروتنی روی تانفتند و از با وجودی جل کرده غافل نمادند اما عجب
بر تمامت اهل بهشت پیش نکرند فرمود و لا یحزن لفقار المؤمنین فانیهم باقون
فیتخلفون و قاتل الشایس مقول لهم عزه الجنة و کما انتم
حتى تماتوا فقولوا یا غائب فوالله ما ملکنا فجود و تعبد
ولا انقض علینا فقیض و یبسط و کما انقض علینا فانیهم باقون
فی فی اهل باور عجب است را که روی سبقت گیرند و انکرده قهرای نمین باشند
چون ایشان بر صبر و استقامت در آیند بیدار گشت روی بهشت آورند و صفوی
عشر بیکافند و از کثرت ازدحام پایی بر دوش مردم نهند تا بنیم جا و دلی
برسد پس خازنان بهشت گویند شما نیز بر جای و باشید و حساب خویش
بردارید گویند ما را هیچ چه حسابی نباشد تا پرداختن آنرا انتظار ببریم چنان
در سر می نیاید سلطنت و حکمرانی بود تا از او و معدلت یا از سرم و طلم
باز پرسند و نه ثروت و تو انگری هشتیم تا از بسط و بدل از مساک و کل
آن پرسش نمایند ما را در و در دنیا هیچ گونه شغل و بهی نبود غیر آنکه بهی و غفلت
عبادت و رسوم بندگی بسر بردیم تا آنکه دست قضا بر جریده زندگانی خط
انقضا بر کشید باب آیه الدینا مشیئة القلب و البدن و ان الله عز وجل
قیل اهل الدینا عاقبة فی جلا اهل الکف و انما فی الدین اهل باور جهان فانی
قلوب و ابدان انسانی بخود مشغول سازد و دنیای سبحان اهل دنیا را از آسایش
و متاع حلال سوا نماید تا چه رسد بهشتیات محظوره اند و ختمای حرام
باب آیه ان من یسئل الله عز وجل ان یجعل رزق من احبته فی الکف
و یجعل من یبغض فی المال و ان الله عز وجل اهل باور دین از درگاه کردگار است
که دوستان مرا بر تقدیر کفاف و در خور معاش روزی بخشد ولی دشمنان را

اولاد و اموال با نذر امانی و اعمال نصیب فرماید باب آیه و یطوب فی الدین
فی الدینا و لا یحزن فی الاخرة المؤمنین ان الله عز وجل اهل باور دین
و کما انقض علینا فانیهم باقون فی فی اهل باور عجب است را که روی سبقت
گیرند و انکرده قهرای نمین باشند چون ایشان بر صبر و استقامت در آیند
بیدار گشت روی بهشت آورند و صفوی عشر بیکافند و از کثرت ازدحام پایی
بر دوش مردم نهند تا بنیم جا و دلی برسد پس خازنان بهشت گویند شما نیز
بر جای و باشید و حساب خویش بردارید گویند ما را هیچ چه حسابی نباشد
تا پرداختن آنرا انتظار ببریم چنان در سر می نیاید سلطنت و حکمرانی بود
تا از او و معدلت یا از سرم و طلم باز پرسند و نه ثروت و تو انگری هشتیم
تا از بسط و بدل از مساک و کل آن پرسش نمایند ما را در و در دنیا هیچ گونه
شغل و بهی نبود غیر آنکه بهی و غفلت عبادت و رسوم بندگی بسر بردیم
تا آنکه دست قضا بر جریده زندگانی خط انقضا بر کشید باب آیه الدینا
مشیئة القلب و البدن و ان الله عز وجل قیل اهل الدینا عاقبة فی جلا اهل الکف
و انما فی الدین اهل باور جهان فانی قلوب و ابدان انسانی بخود مشغول سازد
و دنیای سبحان اهل دنیا را از آسایش و متاع حلال سوا نماید تا چه رسد
بهشتیات محظوره اند و ختمای حرام باب آیه ان من یسئل الله عز وجل ان یجعل
رزق من احبته فی الکف و یجعل من یبغض فی المال و ان الله عز وجل اهل باور دین
از درگاه کردگار است که دوستان مرا بر تقدیر کفاف و در خور معاش روزی
بخشد ولی دشمنان را

فرشتگان که پیوسته همراه منند شرم آورم پس سرور وی خود با جانه خویش فرو
پوشم **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** آن کز خداوند است ای باورایا دوست مددی
که در ملک جاودانی پای کز ارمی بر نعم دایم دست یابی ابوذر که بد عرض کردم
آری رسول الله پدید ما در مدینه است و فرمود **أَتَصْبِحُونَ الْأَسْطِثِلَ بِأَتَصْبِحُ**
أَلَوْتَ تَصْبِحُ بِكَ و استخفی من الله حتى ألتحق به چون تو را در آخرت چنین
باشد پس در دنیا از رزق و دست کوتاه دار و مرگ را نصب العین خویش ساز و از خدا
سجده بجا که شایسته جلال اوست حیا و از زم نهی ابوذر گفت عرض کردم
یا رسول الله چگونه ای از خدا می شرم آوریم فرمود **كُنْ كَذَلِكَ الْحَبَاءُ مِنْ اللَّهِ لَا**
تُكْفَى الْعُتَايَةُ إِلَّا بِالْجَوْدِ وَ مَا دَعَى قَادِرَاتٍ وَ مَا حَوَّلَ
فَنَ ارَادَ كِرَامَةً إِلَّا حَسَدَ فَلَاحِدٌ ذِي سَبَبَةٍ الذَّنْبَاءُ ذَا كُنْتَ
كَذَلِكَ أَصْبَحْتَ وَلَا يَدُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ یعنی حیا نه چنان است که دنیا
بلکه حقیقت حیا آن است که کورستان پوشیدن بدان چنگا از یاد نبری در شوق
اکل و شکار از محفوظات و شبهات پریشانی و حواس خویش را در ظاهر و باطن
جز در مصارف متعارف نگذاری هر کس طالب شرف و بزرگواری آخرت باشد
باید از متاع و زینت دنیا چشم پوشد یا باذر اگر بر این صفت آراسته گشتی و بدین
طریق سلوک آوردی سلسله اولیای حق معصوم و درودی **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ**
اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ عَذَابِ النَّارِ یعنی بدین چندی شکر ای باور
آن کس که در طلب حوائج فی عمل صلاح بد عادت بر دارد مانند کسی است
که در میدان مراتب بر کمان بی زره دست کشاید **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ**
إِنَّ اللَّهَ يُغْنِي عَنْكَ صَالِحَ الْقَسَدِ وَ كَذَلِكَ وَ كَذَلِكَ
وَيَحْفَظُ اللَّهُ شَمَّ دُونِهِ وَ كَذَلِكَ وَ كَذَلِكَ و اما دام فهم ای باور

سجده بجا

دری که

خدا می سبحان از تو صلاح و برکت انفس نبه صلاح نماست فرزند آن فرشته
زادگانش بر شمارا خیار و شینه صاحبین دارد و از من است **فَرَدَّ جُودِي**
خَانَهُ او و عساکانش در گفت حراست خویش محفوظ فرماید **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ**
عَزَّ وَجَلَّ بیا ای اله که بگفته اند **تَقَرَّرَ جِلْدُ بَعْضِ قُرَيْشٍ بِبَعْضِ قُرَيْشٍ** و این شایسته
مَقُولٌ و **تَلَكَّ عَزَّ وَجَلَّ** **لِللَّهِ** انظر **فَالِ** **عَبْدِي** **عَبْدِي** **وَلَا يَدُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ** **فَتَقَرَّرَ**
سَبْعُونَ **الْفَنَ** **مَلِكُ** **بَصَلُونَ** و **لَا** **وَكَيْفَ** **تَعْرِفُونَ** **لَهُ** **إِلَى** **الْعَالَمِينَ** **ذَلِكَ** **الْيَوْمَ** **وَكَيْفَ**
فَأَمَرَ **مَنْ** **الْقَبِيلَ** **لِحَدَثِهِ** **مُحَمَّدٌ** **وَنَامَ** **هُوَ** **سَاجِدٌ** **فَقِيلَ** **أَلَمْ نُنْظُرْ** **إِلَى** **عَبْدِي** **ذَلِكَ**
عَبْدِي **وَحَبْلُهُ** **سَاجِدٌ** **فِي** **دَعْفٍ** **فَقِيلَ** **أَلَمْ نُنْظُرْ** **إِلَى** **عَبْدِي** **ذَلِكَ** **عَبْدِي** **وَحَبْلُهُ**
ای باور بدینکه خدا می غرور جل بکس از بندگان خود بر فرشتگان معرفت محض
و مباحث آورد و یکی آن کس که در بیابانی خالی از اختیار با خدای خود خلوت کند
و بر این متعرا و از ان اقامه کند یا نگاه بر نماز بایستد پس در این حال فرشتگان
آسمانها از حجاب غیب نادرسد که ای مانگ من نبه خالص مرا بنکرید که بی
الایش سب و ریاء بر نماز ایستاده بر حالتی که ویرا بر من کسی نمی بنید و بر عبادت
و بندگی غیر معبود الگانه نمی گردد و نگاه بهفتاد هزار ملک از فراز آسمان فرو رفته
و در پشت سران من صغوف نماز بیاریند و تا فردای آن روز در جهان بمانند
بمانند و هیچ ابی می از درگاه کردگار استغفار نمایند و دیگر آنکس که در دل شب
بیای خیزد و نماز شب بجای آورد و سر سجده کند و او را بر این حال خواب باشد
پس در آنوقت از ساحت لاسکانت ارسد که ای گروه فرشتگان نبه من
مرا نظر کنید که روش بر آسمان صاعد است و جسد من زمین ساجد و دیگر آن
کس که در میدان قتال و معرکه جهاد بکار بیکار پردازد و بسرازش راه فرایزند
ولی او خود پای ثبات استوار دارد و از پل جیای حق و طغیای باطل می گوشت

ناگفته شود و در هر چک شده و زمره سعد را در آیه **بِاسْمِ اللَّهِ تَمْلِكُنَّ أَجْمَلُ**
جَهَنَّمَ فِي يَوْمِئِذٍ من بقیع من بقیع الاناس الا انهم کانت له بها يوم الفیقه و صامین
مَنْ يَنْزِلُ لَهُ قَوْمٌ إِلَّا اسْتَجَبَ ذَلِكَ لِمَنْزِلِ هَبْلٍ عَلَيْهِمْ اذ یلعنهم الله
ای با ذریع روح مردی نیست که در بقعه از بقیع زمین چنین سجود بر خاک نهد مگر
اگر فردای قیامت همان بقعه بر آن سجده کواهی و هیچ تنری از منازل
عالم نیست که قومی در آن برگزیند مگر آنکه چون بدو شود آن منزل برایشان
رحمت فرستد اگر عبادتی در آن بجای آورد و بدو باشند و یا ایشان را نفرین
و لعنت نماید اگر مصیبتی در آن نموده باشند **بِاسْمِ اللَّهِ تَمْلِكُنَّ صَبَاح** و لا
دَوَاجِ إِلَّا دَوَاجُ الْأَنْعَامِ شنای شنای بعضیها بعضا با حاد و کل ترالی
الْهُدَى و **الْحُكْمُ** عز وجل و **وَجْهَهُ عَلَيْكَ** ساجد الله تعالى
فِي قَابِلٍ الا من قاسله نعمة فاذا ماتت فماتت و
انجبت و **وَرَبَّيْكَ** انما افقتك لعلها انما ای با ذریع با دو شبانگهی
نمزد و مگر آنکه قطعات و اقطار ارض یکدیگر را می کنند هر یک با مجاورت و غیر
آیا امر و کسی بر تو عبود او که بر سطح تو خدا را بداند و یا به سجود بر روی تو
که از دین پس با پنج برخی نعم و بعضی لا گویند آنکه آری بر زبان آرند پس بر خود
ببالند و انظار نشاط و انبساط نمایند و خود را در اقطار اقطار دیگر بزیست و
شناسند **بِاسْمِ اللَّهِ تَمْلِكُنَّ** الا من قاسله نعمة فاذا ماتت فماتت و
مَنْ يَنْزِلُ لَهُ قَوْمٌ إِلَّا اسْتَجَبَ ذَلِكَ لِمَنْزِلِ هَبْلٍ عَلَيْهِمْ اذ یلعنهم الله
وَالْأَنْعَامُ الا من قاسله نعمة فاذا ماتت فماتت و
سَلْطَانُ فلما قالوا **الْفُتُوحُ** الا من قاسله نعمة فاذا ماتت فماتت و
ای با ذریع چون خدای منسب بد کار قدرت کا و حقیقت ارض از کرم عدم

بساط بود آورد و صفه روی آن نباتات رنگارنگ و ریاحین کوناگون
بیار است بر حسب حکمت بالغه در قون اشجار را لوان شمار بود و بعیت نهادن
در هیچ نقطه از روی زمین مریخ نبود که فرزند آدم بدان بگذرد و مگر آنکه از سواد
و ثمر آن بهره مند می گشت حال بهی منزل می گشت تا بهنگامی که این
توده خاک غبار شبهات بپای خاست و گرد و سبک بر لوح عقاید فرو
پد که بران تیره روی دامن جلال کبریا را به لاش تناسل و توالد اسناد نمود
پس این از بیم این تنری شیخ بر خود بلرزید و ثرات اشجار را شناسست این
حقیقت جمیع مایه گشت **بِاسْمِ اللَّهِ تَمْلِكُنَّ** الا من قاسله نعمة فاذا ماتت فماتت و
انجبت و **وَرَبَّيْكَ** انما افقتك لعلها انما ای با ذریع با دو شبانگهی
نمزد و مگر آنکه قطعات و اقطار ارض یکدیگر را می کنند هر یک با مجاورت و غیر
آیا امر و کسی بر تو عبود او که بر سطح تو خدا را بداند و یا به سجود بر روی تو
که از دین پس با پنج برخی نعم و بعضی لا گویند آنکه آری بر زبان آرند پس بر خود
ببالند و انظار نشاط و انبساط نمایند و خود را در اقطار اقطار دیگر بزیست و
شناسند **بِاسْمِ اللَّهِ تَمْلِكُنَّ** الا من قاسله نعمة فاذا ماتت فماتت و
مَنْ يَنْزِلُ لَهُ قَوْمٌ إِلَّا اسْتَجَبَ ذَلِكَ لِمَنْزِلِ هَبْلٍ عَلَيْهِمْ اذ یلعنهم الله
وَالْأَنْعَامُ الا من قاسله نعمة فاذا ماتت فماتت و
سَلْطَانُ فلما قالوا **الْفُتُوحُ** الا من قاسله نعمة فاذا ماتت فماتت و
ای با ذریع چون خدای منسب بد کار قدرت کا و حقیقت ارض از کرم عدم

يَدْعُ لَذَّةَ الدُّنْيَا لِكُلِّ مَنَافَةٍ سَأَلَ فِي طَاعَتِهِ وَاللَّهُ أَعْلَمُ
أَعْلَاهُ اللَّهُ أَكْرَمُ أَشْيَاءٍ وَسَبْعِينَ صَدَقَةً أَيْ بَارِئِينَ جَوَانِي كَرَارًا غَارِبًا
بَارِسًا يَشْكُرُ وَارْتِهَاتٍ وَطَائِفِي نِيَارٍ بِهَيْزَلٍ وَرَوْنَقِ عَمْدِ جَوَانِي طَرَاتٍ
رُوزِ كَارِ بَرَنَامِي در طاعت پروردگار بیاسی برود از درگاه احدیت خبری
وَمَعَا دُودِ وَفَرَصْدِ بِنِ دَاشِشِ بَرِ بَابِ آدَوِ الذَّاكِرِينَ الْفَاطِلِينَ كَلْفَالِ
فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَاذْكُرُوا أَيْ بَارِئِينَ كَيْفَ يَسْتَبِشُّ بِإِدْوَعْدِ بَاشِدِ دَرْمِيَانِ كَرِ مَرْدَمِ مَانِدِ
كَسِي است که مشغول جهاد باشد در میان مردمی که از حال کبریز نه بآب آذین
الْجَلِيلِ الْغَنِيِّ الْخَيْرِ مِنَ الْوَحْدَةِ وَالْوَحْدَةِ خَيْرٌ مِنَ الْجَلِيلِ الْغَنِيِّ
وَالْمَلَأَ الْخَيْرَ حَرْبٍ مِنَ السُّكُوتِ وَالسُّكُوتُ خَيْرٌ مِنَ الْخَيْرِ
إِنَّمَا الشَّيْءُ أَيْ بَارِئِينَ صَالِحٍ بَهْرَ زَمَانِي است و تنهایی بهتر است
از جلیس بودن بسخن نیک سرودن بهتر از خاموش بودن است و خاموش نشستن
بتر است از سخن صواب گفتن بآب آذین و نَصَاحَتِ الْخَيْرِ مَانِدِ وَلَا يَأْكُلُ
مَعْلَا الْغَنِيِّ وَلَا يَأْكُلُ طَعَامَ الْفَاطِلِينَ أَيْ بَارِئِينَ بَارِئِينَ خَيْرٌ مِنْ بَارِئِينَ
طَعَامِ خَيْرٍ مِنْ طَعَامِ فَاسِقَانِ أُولَئِكَ أَيْ بَابِ آدَوِ الطَّيِّبِ طَعَامِ طَيِّبِ
مَنْ خَيْرٌ فِي اللَّهِ وَكُلُّ طَعَامٍ مَرِيضٍ فِي اللَّهِ أَيْ بَارِئِينَ بَارِئِينَ خَيْرٌ مِنْ بَارِئِينَ
که برای خدا دوست میداری اجابت منهای کرد دعوت کسی که تو را برای خدا
دوست میدارد واجب است بآب آذین عَسَدِ لِسَانِ فَاتِلِ طَلْقِ اللَّهُ
أَمْرٌ وَكُلُّ مَا يَهْوَى أَيْ بَارِئِينَ لِسَانِ مَرْدَمِ بَارِئِينَ كُنَيْدِ كَانِ است و آنچه را
بر زبان آورده کاه و کاه باشد پس مرد باید سخن را بر سر نهد و بداند آنچه را
کس نیخست نمل نماید بآب آذین اَنْزَلَتْ فَضْلُ الْكَلَامِ وَحَسْبُكَ مِنْ
الْكَلَامِ مَا يَنْتَلِجُ بِجَانِكَ أَيْ بَارِئِينَ كَلَامِ مَبُودِ و سخن لغو حساب کن و از کلام

ضرورت گفتا منی بآب آذین گفت بآب آذین بآب آذین بآب آذین بآب آذین بآب آذین
دروغ گفتن بآب آذین بآب آذین بآب آذین بآب آذین بآب آذین بآب آذین بآب آذین
لَعَنَ بَطُولَ الْبَغْيِ مِنَ الْبَغْيِ أَيْ بَارِئِينَ خَيْرٌ مِنْ بَارِئِينَ خَيْرٌ مِنْ بَارِئِينَ
جَبَرِ مَسْحَقِ حَقِيقَتِ بَارِئِينَ بَابِ آدَوِ بَارِئِينَ بَارِئِينَ بَارِئِينَ بَارِئِينَ
السَّيِّئَةِ بَارِئِينَ بَارِئِينَ بَارِئِينَ بَارِئِينَ بَارِئِينَ بَارِئِينَ بَارِئِينَ بَارِئِينَ
کرم و چیل سر کرده داخل تعظیم و بجلال پروردگار است محاسن سفیدان کامل
و قارون عامل و پادشاهان عامل بآب آذین بآب آذین بآب آذین بآب آذین
بَارِئِينَ بَارِئِينَ بَارِئِينَ بَارِئِينَ بَارِئِينَ بَارِئِينَ بَارِئِينَ بَارِئِينَ
نابند است پیوسته از خدا و در کرد و از برکات قرب همی محروم ماند بآب آذین
الْكَلَامُ الْطَيِّبُ صَدَقَةٌ وَكُلُّ خَطْوَةٍ تَخْطُوها إِلَى الصَّلَاةِ صَدَقَةٌ أَيْ بَارِئِينَ
و کلام طیب داخل صدقه است نیز هر کلامی که بوسی نماز برداری چنین است
که در راه خدا قصد می نمود و باشی بآب آذین بآب آذین بآب آذین بآب آذین
و كَسَنَ عَزَاةَ صَلَاحِ اللَّهِ كَانَ تَوَابًا لِمَنْ لَحِقَهُ أَيْ بَارِئِينَ كَسَنَ مَرْدَمِ بَارِئِينَ
پروردگار است بیک اجابت گوید و برای دایمی تکلیف مسجد باشد و در عمارت
مسجد و آبادی خانه نیک بگوشد سزای می بهشت جاوید باشد بآب آذین
عرض کردم پروردگارم فدایت باد یا رسول الله یا دایمی خانه خدا چگونگی است فرمود
لَا تَقْعُ فِيهَا الْأَصْوَاتُ وَلَا تَخَاضُ فِيهَا بِالْبَالِغِ وَلَا تَقْعُ فِيهَا وَلَا يَبَاحُ وَأَنَّ الْكَلَامَ
مَادُ مَشْهُدًا كَانِ لَمْ يَفْعَلْ طَلْقُ الْوَقْتِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ الْأَشْكَاتِ عَمَارَتِ
بدان است که پادشاه عزت و ادب آن نیک رعایت کند مادام که در مسجد
او نشیند و از بر دشنه اصوات و فرو شدن در باطل و خریدن متاع و فرو
کالاه سرودن بیهوده حساب دارند اسی بآب آذین بآب آذین بآب آذین بآب آذین

فَجَعَلَهُمْ مِنْ أَتْلَسَ عَاهِدًا وَلَا دِينَ اِي بَارِ مومن سخی که موافق رضای کردگار است
 بر زبان می آورد و شایسته آن شود که قیامت برای می خدای الهی بخوبی
 و مردی در میان جمع نشسته برای خنده حاضران سخی بزل میگوید و متوجع
 میشود که باز از دهان این آسمان فریاد و دروغ فرو می رود **يَا سَابِ** اَذْ وَنَبَلْ
 الَّذِي جَعَلَكَ مِنْ كَذِبٍ لِيُخْلِكَ بِهِ الْقَوْمَ وَنَبَلْ لَكَ وَنَبَلْ لَكَ وَنَبَلْ لَكَ اِي بَارِ
 به اجمال کسی که سخن دروغ حکایت می کند تا اهل مجلس را بخنده آورد و ای بروی
 و ای بروی و ای بروی **يَا سَابِ** اَذْ مَن جَعَلَكَ غَا قَلْبِكَ بِالْغَدَاةِ
 وَلَا تَهْرِيحَ مِنْ جِلْبَتِكَ كَذِبًا اِي بَارِ که خاموش نشیند از رفته
 زبان نجاست بد پس بر تو باد بر است کوئی ز زبانه زینهار از کلام کذب عتاب
 نمای ابو ذر گوید عرض کردم یا رسول الله آیا کسی که از بروی عدد دروغ گوید
 توبه وی از آن گناه چیت فرمود **اَلَا تَسْتَفْتَانِ وَصَلَاةُ نَبِيِّكَ ذَالِكِ**
 استغفار نمودن نماز پنجگانه که از دل آید آن معصیت از لوح خاطره بپوشد بنا
 باد **يَا سَابِ** اَذْ وَنَبَلْ لَكَ الْغَدَاةِ اِي بَارِ زینهار از نصیب پر برکت نصیب
 نمودن بدتر از زنا کردن است ابو ذر گوید عرض کردم پر و ما درم فداست باد
 سبب چیت که نصیب از زنا شده تراست فرمود **لَا تَكُنْ مِنَ الرَّجُلِ الَّذِي يَتُوبُ**
اِلَى اللَّهِ مِنْهُ توبه الله عز وجل علی و العیبه که لا تفتخر
 خود را با توبه زیرا که زناحق الله است اگر زانی از آن معصیت خیر توبه کند خدای سبحان
 از در کرم بکند پیش خود آورد ولی نصیب حق الهی باشد مرد متعجب هر چند پشیمان
 گردد و از آن عصبانیتش توبه نماید بی رضای آن کس که نصیب وی است
 کشوده سودی نبخشد **يَا سَابِ** اَذْ وَنَبَلْ لَكَ الْغَدَاةِ اِي بَارِ خُذْ لَكَ كَهْنُكَ
 وَاخْلُصْ مِنْ مَعَاصِي اللَّهِ وَتَرَهُ مَالَهُمْ كَسْرٌ يَكُونُ اِي بَارِ مومن

دشام دادن فسق و بااد قال کردن کفر و نصیب وی نمودن عصبان باشد
 ال مسلما ز بهمان حرمت است که خون می دارد ابو ذر گوید عرض کردم
 یا رسول الله نصیب را وصف فرمائی منی آن فهم گفتم فرمود **كَذَلِكَ اَتَاكَ بَابُكَ**
 نصیب آنست که برادر خود را به نصیبی که کرده دارد و از کوری عرض کردم یا رسول
 الله هر چند نصیب در وی موجود باشد فرمود **وَاَعْلَمُ اَنَّهُ اَذْكَرُ لَكَ اَوْ هَوْنٌ فَفَدَا اَعْلَمُ**
وَاِنْ ذَكَرْتَهُ لَكَ لَمْ يَنْجُزْ بَقِيَّتَهُ اِكْرَانِ صِفَتِ را در است نصیب نموده
 و کرده بهمان **يَا سَابِ** اَذْ مَن جَعَلَكَ مِنَ الْمُسْلِمِ الْمُؤْمِنِ الْعَبْدِ كَانَتْ
 حَقًّا اَللَّهُ جَلَّ جَلَالُهُ اَذْ مَن جَعَلَكَ مِنَ النَّارِ اِي بَارِ هر که از نصیب برادر وی خود منغ نماید
 بر خدای است که او را از آتش جهنم نزارد فرمود **يَا سَابِ** اَذْ مَن اَعْتَبَ عِنْدَهُ
اَخُوهُ الْمُسْلِمَ وَهُوَ يَكْتُمُ عَنِّي عَمْرًا مَعْرُوفًا لَكَ اَللَّهُ اَعْلَمُ
وَاِنْ جَدَّ لَكَ وَهُوَ يَكْتُمُ عَنِّي عَمْرًا مَعْرُوفًا لَكَ اَللَّهُ اَعْلَمُ
 غیبت نمایند و او بخواهد خطای غیب برادرش کند پس او را در غیاب یاری
 و از نصیبش منع نماید خدای عز وجل چنین کس را بپاداش دردناک و آخرت یاری
 دهد و اگر کسی در مثل ایستقام از نصرت برادر مومن تقاعد ورزد خدایش سزاوار
 و آخرت باخذ لان گرفتار نماید **يَا سَابِ** اَذْ مَن جَعَلَكَ مِنَ الْغَدَاةِ اِي بَارِ هیچ قاتی
 داخل بهشت نگردد ابو ذر گوید عرض کردم یا رسول الله قنات کیت فرمود
اَلْقَنَاتُ قَنَاتُ شَخْصٍ سَخِيٍّ مِثْلِ که سخنان مردم نبرد یکدیگر مرد میان
 ایشان عدوئی پیدا شود **يَا سَابِ** اَذْ مَن جَعَلَكَ مِنَ الْغَدَاةِ اِي بَارِ
عَذَابُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ فِي الْاُخْرَةِ اِي بَارِ نام و آخرت از شکنجه عذاب کردگار
 آسانش و خلاص نماید **يَا سَابِ** اَذْ مَن جَعَلَكَ مِنَ الْغَدَاةِ اِي بَارِ اَللَّهُ اَعْلَمُ
فَقُوْدُ لَيْسَ لَكَ اِي بَارِ هر که بر سر منافقان و دورانی پیش کند

انگ

خدا که از آن در دنیا
و الا حیات

ای باذر که دامن جاده خود کوته دارد و از روی من لبسته و پایی فراروش
وصله زند و روی نیاز بر خاک نالت نهید خاطرش از ثواب گریز است
باسباده من کان که فیضان قلبی من احدهما و لکن انما الاحسن
ای باذر که را در پیرین باشد کیر خود پوشد و دیگر را بر درونی خوش پوشاند
باسباده من ناس من انی یولد و فی القیم و یعدون
یه همهمه الوان العمام و الکراپ و یعدون بالقول اولی شای
سیدنا متین ای باذر غریب در میان است من مردمی پدید آید که در
و نشو و نما ی ایشان میان نعمت و ثروت باشد و در دنیا جز طباهما می نماند
و شربت های شیرین مایع کلین اتمام نیارند همانا اینجا است شرار است
باسباده من نولد لیا من الحما و هو یعد و یعد و یعد و یعد
لیه فعد کما الله فعد لک ای باذر که برای تو اض خود و عظیم نه از محال بود
و دنیا جتناب نماید بر جالتی که بر آرایش برود و شایه های فراخ را بد
خدایش بیادش حد کرامت و تشریف سعادت پوشاند با سباده
لین تواضع لیه و غیر متعصبه و اذل نسبه فی غیره کینه و اهل ما لاجعه
فی غیره متعصبه و حریم اهل الذل و المسکینه و اهل الطافه و النعمه و النیکه
طوبی لک صلیت سر بر نه و حسنت علائیک و عزتک عن الناس شرف
طوبی لک صلیت علیه و اهلک الفاضل من ماله و اسئلک الفضل من ذلک
ای باذر خوش کسی که با کمال تمام عیاری بی آنکه در آن بی متعصبی باشد تو صحت
و فروتنی برای خود پیش نماید و بی آنکه در حال مردی و اعی سکت موجود باشد خود را
بسی لیل و نوار گیرد و مالی را که از محال فراهم نموده در راه خدا انفاق کند و خیر
و مساکین را در اشتقاق و ترحم آید و با مردم دشمنی و نه و نه از آن غرور و اب

مخاطب متقون دارد و خوش کسی که باطن پر است با ظاهرا بر است صمیمیت کند مردم را
از شر وجود خویش این دارد و خوش کسی که علم نافع با عمل صالح پیوندد و مال خود را
زیاده از قدر رزقش انفاق کند و در کلام خویش زیاده از حد ضرورت اسکن
نماید یا باذر البس الخشن من اللباس القصیق و الکشیاب و لا یعد الخشن و لا یعد
سکنا ای باذر لباس های درست و جامه های حسن در بر نمایی که برود
بر خاطر را و نیاید با باذر یکدن فی الحیر الزمان قوم یلبسون القسوف
فی صنیعهم و یشتاقون یرون الفضل لکم بذلک علی غیرهم اولیک تلغتم
ملا فکک السموات و الارض ای باذر قومی در خزان پدید آید که در تابستان
درستان جوی پشیم پوشد و بدین کسوت برای خویش خرمی رنگش نماید
فرسگان آسمانها و زمین لغت نمایند یا باذر الا انحرک باهل انجش
ای باذر آیه خواهی مردم بهشت بر تو بشناسم ابوذر که بد عرض کردم علی ای
فرمود کلا شمشاعرجه علی غیر من لا یوفا به لا اقم علی الله لا یستع
شایسته ملک جاوید و سزاوار نعم دائم بر شولیده موی است که بخرد و جاوید
پوشید و باشد و بپس ایشان غایت و ایستای نیاید ولی چون از یک
عالم قدس نیازی طلب نماید خدمت و عایش از بهشت آسمان بگذرد و در
اجابت فرود آید حدیث ابی الاسود دلی و عبارات فصاحت لایت نوی
باین حاصل مراد و خلاصه مضمون در اینجا می رسیده است که در داستان وفات
ابی زخاری رضی الله عنه آنگاه که می
روایات و تواریخ را در کیفیت وفات ابوذر اختلاف بسیارست حدیثی که می گوید
عیال اموال ابی زهره را و می رنجه و غانی گشت و از وی بجز یک دختر خرمی
بجای نماند از آن دختر مروی است که گفت کار ما در آن باین از شدت فقر

کتاب صنیع
ملاحظه

و سگسیتی بجای آنجا مید که سه روز بر من پدرم نوعی بگشت که اصلا ناکولی برا
 حفظ منی بدست نیامد و کرسکی نیاور بر غالب گشت پدرم گفت ای فرزندی
 تا بدین بیا این یک زار روی غایتی شاید برای مد جمع کیا بی بدست آوریم
 پس نخی در آن صحرای شیدم و از پی تحصیل قوت هر چه می نمودیم خبری نمیک
 نیاوریم پدرم در آن حال بر زمین نشست و مقداری از یک جمع نموده سرخوش
 بیان این آن نهاد و ناکا بپیش می نظر کردم دیدم که مانند دیدم و منظر آن می
 دوران نماید پس ناکا بپیش برداشتم و آغاز جرع و بطاقتی نمودم و کفتم ای
 دختر غریب تو در این میان چه کنی و یکبار یک بدن شرفیت چگونه در خاک سپارد
 گفت ای دختر من ناله و فریاد و کس از قوت پدر و تنهایی خود بر سر من کشید
 جیسیم رسول خدا مراد نموده بود که جمعی از مردم عراق بجهنم خار و درختین
 نقش من بردارند ای فرزندی چون پرت داعی پروردگار را بیکان جان گشت
 قاتلش با جاپوشش و خود بر سر راه عراق برود و در اینجا انتظار کار وانی بین
 وقتی که پدید گشتند و یکانشان شب تاب و کما ابو ذر غفاری که از اصحاب
 پیغمبر و یاران رسول بود از جهان گذشت و اکنون نقش او بی کفن و خوط بر زمین
 مانده و دختر ابو ذر که در این حال جمعی از مردم رنجه بعبادت پدرم آمده
 و گفتند ای با داری مصاحب سول تو را چه شود و از چه دلنگی داری گفت خبری
 بجز کمان و شمشیر و دلنگی ندارم گفتند در اینجا تو را چه آرزوست و بچه
 میل داری گفت خبری جز رحمت پروردگار ندارم گفتند بیا فیم گفتند آیا خواهی
 تو را طبیبی حاضر آوریم گفت طبیب خود را بخور ساخته و بلا می فراوان و
 بسیارم در مرض از منون مقام امتحان بر آورده شیخ و مردم بنی فرا
 کویدار در حال ترع و هنگام سگرات گفتند آیا چه داری گفت بجز غل و غنیمت

گفتند از زور سمیت سوال کنیم تو از کجاست جواب کوفی گفت ما اصحاب رسول
 و ما امنی فلا اصبحت یعنی از حطام و زخارف اینوی آنچه روز بدست
 آوردم تا شب نرسید و آنچه شب تحصیل نمودم تا روز نماند ما را برای حفظ ذخایر
 و مرست اند و خنای و دختران است که از بهترین حاصل اند کانی و ثرات عمر غریب
 آنچه بدست آوردم در اینجا به خیرت جایی بهم و آن خانه کور و مسری قرار شد از
 رسول خدا شنیدم که فرمود کذبت لک فیه یعنی کند و می مرد قبر وی باشد
 که متاع و ما حاصل عمر در آن نه و نه نماید سید بن طاووس از معاصرتین تعبیه
 روایت نموده که گفت منی جاعلی در مرض موتی در بانیش حاضر کشیم و بوی
 کفیم تو را در اینجا از وصیت کردی نباشد اینک بغض می که روضی خوش فانی
 گفت ای کبر المؤمنین و صی من است کفیم آیا از امیر المؤمنین عثمان را داده نموده گفت
 فی فی آن کس ایسکه بود که از روی صدق و حقیقت امیر مومنان شوی ای مسلمان
 و استقدار و اطمینان من از زمین وجود مبارک است نظام و کردش آسمانها
 از فرزات مقدس او حاصل کرده همان عالم ربانی که اگر از میان شما بیرون
 رود بی اموری مسیح و اعمال شنیع در روی من پدید گردد و انکس ام منی و بی
 مطلق می بنی طالب صدقات اند و سلاطین علیه باشد کفیم ما می دانیم که بزرگوار
 پیغمبر شیره دست میدشت تو نیز شیره دست اری اینک غاسن کوی که از امانت
 اصحاب و پیروان سول که را پیش از دیگران دستار باشی گفت فخرترین عالم
 در نزد من آن بزرگوار است که منصب می از راه عدوان غضب گردیده
 و او را دست از خلافت خدای و پا از مسند رسول کوتاه داشتند این البر
 و این شیر خیزی و این الی الحدی یعنی و دیگران آورده اند که اتم در زود
 می در حال موت و ساعت ترع بانیش حاضر بود چون اتم در حالت

شهر و دیگر کوه و آمار مرکز از ناحیه حاشی مشاهرت کرد و از بنا و افغان
بند ساخت و نای نای گریست ابو ذر گفت این مرد مضطرب است گفت
مرا دل برد و غریب و بدیهه تنهایی تو سخت سوزان است که از این راه
خویش بیکای زنده می آید عسایر و اصحاب مجور گشتی انیک در این میان
و بی یار غریبان جان می سپاری مرا مشاهدت این حال از حال اختیار کردن
کند و آمده تنهایی تو در غریب مرا از یاد برد تو خود بخوار گشت کرد کار می
و من در این صحرای پر و شست بی معین مدد کار در حیرت فرو مانده ام و غلط
تغییل و تکالیف تجزیه تو چه سازم گفت می مصاحب ترین غنا که اند و کمین
و بر بایای پروردگار صبور باش و از در غریب من تنهایی خویش و می کش
و این قدر غم و شش چه روزی در میان جماعتی از اصحاب در حضرت مقدس
نبوی حاضر بودم حال بیا یون نبوی بر ما پر تو افکند فرمود از شما حاضران
یک نفر در بیانی تنها از جهان بگذرد و جماعتی از مؤمنین او را در حال تقصا
در یابند اکنون از انزوم که در آن روز شرف اند و حضور مبارک رسول بوده
بچکس خبر من بجای مانده و دیگران هر یک در قریه و یاور میان جماعتی
در گذشتند و سوگند بخدا می که هیچگاه پیغمبر دروغ نفرمود و من نیز بی حقیقت دروغ
نگفته ام پس تبیین مضیق آن کلام مخبر نظام حال من خود خواهد بود انیک
مراقب راه باش و دیده بر مبر حاج بدو زنا صدق این حدیث بر تو روشن
کرد و آتم در گفت چگونه تواند بود که کسی بدین شست جو کند و حال آنکه حاج
گذاشته اند و از ایشان احدی بجای مانده گفت آنچه گفته بشنو و تحلف منهای
اتم در گوید گاه بر فراز قبال اعجلیت تمام صود میگردم و گاه ببالین آن بر
ر بنور مر جبت می نمودم تا که چشم بر سودا جماعتی افتاد که با شتاب را صدرا نند

و از شدت سرعت کونی کرکان چند بودند که پرواز نمودند چون چشم ایشان
بمن افتاد و عطف غمان کرده در نزد من حاضر گشتند و گفتند یا امیر المؤمنین
در اینجا از چه استاده و انتظار که را می کشی گفتم مسلمانانی در این میان
ترج و حسین سگرات است آیا از شما کسی باشد که مرا بر کفر و فتن می اندازد و خبر خود
از خدا گیرد گفتند ما شصت گفتم ابو ذر گفتند همان ابو ذر که مصاحب پیغمبر بود
گفتم آری گفتند پاران ما در آن فدا می می بود پس بجانب الی در شبانه و در
فرود آمدند چون ابو ذر بر ایشان گریست گفت ای جماعت بشارت باد شمار ایشان
کسانی که پیغمبر خدا در حق شما وعده بهشت دادند و نوید سعادت جاوید دادند و این
اتم در گوید پس همان خبر که برای من از پیغمبر جدی گشت آن جماعت ایاز نمودند
گفت اگر من بایز و جام از مال دنیا بر کفنی استطاعت داشتم گفتم خود را چه کنم
راضی نیستم که خبر در جای که از مال خود یا عالم باشد مرا بجاگ سپارند و لی
پایزه تهر و درویشی با بجائی رسید است که اصلا هیچ خیر قدرت نداریم اکنون
که گفتین من بهبه و شما محول است شمار را بخدا سوگند میدهم مرا آن کس که گفتم نشانه
کرد مدت عمر بی حقیقت حکران مردمی رئیس قبیل یا کار که از قوم می یکت غمی
نشده باشد و در میان آن کرده کسی نبود که بدین مناصب اشتغال نموده باشد
مگر جوانی از قبیل انصاری چون می این التماس از ابی ذر شنید گفت ای عمر بن کعب
سعادت گفتین تو را من چه اهم برده که از این اشتغال بچیک را از کتاب بگرد
و در میان علل خود و ثواب جائه طلال ارم که از آلاش هر گونه ثواب ببرد
تا برود آنها را در م رسته و من خود با قدام تو را در آن دو جا و این دانی
که در دوش دارم مدفون سازم ابو ذر گفت گفتین من تو را تعلق دارم و این گفت
و جان بجان فرین تسلیم نمود حاضران تبصیل جوان انصاری گفتین

و عبدالله بن مسعود بصلواتش پرداختند از مالک اشتر که با اتفاق از جمله
حاضران بوده منقول است که گفت در میان ما در باب کفن ای ذر از اسرار
شدید چه پیکشت چه هر یک میخواست برای مثل افتخار دائم و در کثرت شرف بود
آن پیکر پاک را از مال خود خلعت پوشانند و تشریف این ولت پانید و بر یک
خانه آن خویش اختصاص به عاقبت احوال محض نصیم و شمول آن نور عظیم امر
بشکرت و تسبیح بخامد لاجرم چکی بالمساوات در سعادت کفین و تجزیه و بی
نمودیم بر ولایتی مالک اشتر و از حد ازال خود کفن پوشانید که قیمت آن چهار
درهم بود و هر دو در نماز برای ذر آنجا کشتند احمد بن محمد کوفی گوید
کسانی که در آن حال عین تجزیه اختیار داشتند این جا معتمد **احمد بن محمد** بن قیس
صعق بن صوحان البیدی **خارج بن الصلت البیدی** عبدالله بن مسعود البیدی
هلال بن مالک المذنی **جبر بن عبد الله** البعلجی **اسود بن یحیی** النخعی **علیر بن قیس**
مالک بن عمار اشتر و چون غایب تجزیه کفین و کفین ابو ذر و خنده مالک
بر سر قبر ای ذر پای استیاد و پس از دو دو سپاسی و در کار گفت باز خدایا
ابو ذر غفاری از صحابه کبار رسول بود و بر صحابه آسمانی و غیرین برسان
داشت و در اعلام کلام اسلام بسی طرق جهاد سپرد و بر جاذبه شریعت خفیه بود
راخ بایستاد و شاد وین مین و سنن شریف را دیگر کوزن سخت چست
که بیرون مراد مستقیم بود مشاهدت نمود قلیا و سائرا بر آنها انکار آورد و در
از این وی از وطن سامان آورده کردند و از میان عشاره و صحابه برانند
تا در این بیابان خطرناک غریبان در گذشت پروردگار انصیب او را از آنچه در حق
مؤمنین مقرر داشته موفور دار و بهره دشمنان را از آنچه در بار و کافران
حتم فرموده مضاعف فرمای **اشتر بن عازب** بن و در و حاضران بن

آنجا بر ولایت شیخ ابو جره کشتی ام زد که سفیدی باین حاضر ساخت و گفت ابو ذر
شمارا سوخته داده که تا نه اتناول نماید از این مکان حرکت نکنید پس حاضران
در آن بیابان چاشت کرده و بایستند و خیال بی در رضی الله عنه را بخود حمل آید
بدین بروند بر ولایت ابن اشعثان تتر و از در میان پردگان حریم خویش جای
داد و گفت **بسم الله** باذنه **بصره** صاحب استیجاب حجر بن لادبر و مالک بن
الحارث **الاشتر** از جمله حاضران تجزیه ای ذر بودند ابن ابی الحکم مقرر کرد
حجر بن لادبر همان حجر بن عدی است که معاویه بن ابی سفیان در یک کشت و او
از اعلام مشیقه و اعظم آن سلسله باشد و مالک بن اشتر در ذره شیشه شهر
از ابی البذل است در طایفه مقرر چون شیخ آن و برزگوار کاشش فی الریه
الهار و اضع و اسکار نماید گوید و قتی کتاب استیجاب در مدرس شیخ علی
ابن سینه محدث قرأت میشد من نیز بر او استناد خود عرب بن عبدالله بن باسری
استماع حدیث در آن جمع حاضر شدیم چون قاری جبارت بین خبر رسید و شد
تجزیه ای ذر در مع آنجا کشت که تجزیه و اشتر از جمله ایشان بودند روشن کشت است
من عرب بن عبدالله از در اعتراض برآمد و گفت پس دم شمس هر چه خواهند بگویند
زیرا که تمامت آنچه را که سید مرتضی و شیخ مفید در ضمن خلفا و قسح عامه آورده اند
با آنچه حجر بن عدی مالک بن عمارش در حق عثمان و دیگران اعتقاد داشته اند
بنسجم از کثیر السیر از بسیاران کی خواهد بود و هیچکس شیخ عبدالله باسین سخن
من اصفا نمود بسوی می شارت کرد و قات ابی ذر چنانکه در کمال التواتر
و تاسخ با فنی غیر ما مسطور است در سنن شیخ و در جرح رسول اتفاق افتاد
این اشتر گوید که یک برخی فوت و در در سال سی و یکت بحر نکشته اند شود
از حضرت امام ابو الحسن اقول موسی بن جبر منقول است که چون تجزیه و اشتر

که ساکت شود دم شمس

صریفان عقاید و اعمال آغاز قیام و اعتقاد که از سید زشتی و میطع از عاصی
چگونه تا هر که در حسب کرد و از خویش خراسی نیک یا شری دهنده باقی در انبوه
آواز بر کشد که در گنجینه حواریان محمد بن عبدالله که از عنوان امیرتایمان عزیز چگاه
پیمان می نشستند و بر شریعت احمدش خلاف نیامورند تا گاه سنان مقداد
و ابوذر پیش و نه در آثار نبویه از طریق اهل البیت منقول است که رسول خدا صلی
علیه و آله وسلم فرمود مرا خدای سبحان فرماید او تا چهار کس را همی دست دادم
و محبت ایشان همواره در صمیم خاطر مقدس حاجی هم اصحاب عرضه استند و از
انجاعت کیان که بعبادت این نور عظیم و نور جاوید اختصاص یافته اند فرمود
حق بن ابی طالب است و دیگران سنان مقداد و ابوذر باشند
صادق آل محمد سلام الله علیه فرماید که در پی از سنان که پس از اهل خورشید
رسالت بر طردین صنف شریف مانده و صفای عقاید و زلال اعمالشان شوی
شکوه نمیکند زکات محبت و مولات ایشان بزمونان حبیبه فرض است اندک سنان
فارسی و ابوذر غفاری و مقداد بن اسود و عمار بن یسر و جابر بن عبدالله
و خدیجه بن لیثان و ابوالثیم بن التیمان و سهل بن حنفی و ابوالوثر بن
و جده بن الصامت و حیاة بن الصامت و خدیجه بن ابی و التیمان
و ابوسید خدری امثال ایشان

ابن الدان سعید بن سهار که بن علی بن عبدالله بن سعید بن محمد
از علمای نخود مردم بنید و است بن خلکان کوید در شب خنجر یا جبهه شازند
رجب از سال چهارصد و نود و چهار هجری در شهر بغداد و زهر طایق یکی
از محلات آن شهر است بساحت ولادت قدم نهاد سیوطی کتابت
الغاة و ولادت ویر در یازدهم آن ماه آورده با بجمه این دان بهمان
که مولد و موطن او بودند و نمایافت و تحصیل علوم سیوطی بکار برد
تا در فن نحو کوی فریت از خلکان بر بود چنانکه عماد کاتب در کتاب
ویرا بدین الفاظ آورده است و بنی لا یفصل عن جبهه لا یفصل عن جبهه
عنه و جبهه که هر یک یقینی این دان ریالی است که در خنجر
را و نیاید و دانشمندی است که از شرح محاسن و کمالش چشم پوشید
سیوطی عصر خود و یگانده خوش بود است و هم افضل فرزانه در آن
کتاب کوید چون بنید و در آمد اتفاقا مابادی قرب جوار بهر سنان
فانز شدم و در آن زمان علم خود و چنانکه نفر که نفر از ارکان را بهر بود
قوام داشت و ایشان نینانند ابن جوالیقی و ابن الشجری
و ابن الخشاب و ابن الدان با آنکه هر یک از ایشان امام عصر خویش
بودند برخی از اعیان فضلا همت افضل هر یک از این چهار نفر را بهر
معرفت بنجیده قدر فضل این دان از دیگران بیش دیده اند
ویرا برانان فریت و برتری داده اند او علم حدیث را از محضر
افادات و مدرس افاضات ابوالقاسم جبهه بن
و غالب بن احمد بن الحسن البسما و غیر آنها فرا گرفت همی ایشان اسناد کرده
روایت نمود مع بجمه چون مقدار فضلش انتشار یافت را ظرف

و اکثاف برای تحصیل بجانب می قصد نموده و از مدرسه آتش بسوی فواید
میرود و روزگاری این موال که زانید تا در سال پند و چهل چهارم
کتب خویش در بغداد بگذاشت خود بجانب موصل خست برست در خلعت
جمال الدین معروف بجواد اصفهانی که وزیر سیف الدین غازی بن ابی بکر
بود در آمد و شرف مجاست وزیر فائز شد که در حمید و اطوار پس بدین
مقبول فاد و صاحب فضل و انعامش خاطر این مان از یاده حرم و شاد
داشت در تاریخ این خلکان مسطور است که در آن سال که این مان از بغداد
بموصل رفت آب و جلد چند ان طغیان کرد که بجانب شهر فوجیت و درینا
سیلان جبت بطوریکه قباب خانه مانند جباب بر روی آب در حرم
و در آن سال موال نفوس بسبب یاده تلف شدند من جمله و باغخانه در شب
این مان و آب در آنجا رخ نه کرده آن بسیار در غراب نموده بکجا نجا
رسید تمام آن کتب را فرا گرفت و چون بسیار طغیان یافت و مردم
جمع آوری موال مشغول شدند که به این مان نیز آن کتب را از میان آ
بیرون آورده بار طوبیت و بخت در پارچه پیچیده بجانب موصل حمل داد
تا که ام که سیاه نشده و قابل استماع است اصلاح شود پس در موصل
گشود بعضی که سیاه و مخوشیده بود از کیفیت آب و باغخانه چند ان را بجا
که پیدا داشت که مطالعت آنها بس دشوار بود این مان از خاطر غیر دوی
گفته که بخور لادن عفوشت آنها بر دو عطریت و خوشبوئی آورد و می دان
بسیاری فرا هم آورد و بهی آن کار اوقات میگذرانید که نیکو زاده
از سی طلال دن که بجانب این مان سه مرتبه میت و چهار شغال است
بکار برد چون پیوسته آن و در بخار بجانب سر و پیشش صعود نمود

کچم وی زادران مبصرات جوهر بماند و ناپسند کردید با آخال مردم از وی
روئی نداشت و از مجلس فاد آتش نفع میشد این خلکان آورده است
که سماعی از این عساکر حکایت کرده که روزی در محضر این مان بودم گفت
طرفه و استمانی دارم و دشمن عالم واقعه دیدم شخصی را که دوستی از دوستان

خود را مخاطب نموده این و بیت بی بر زبان میراند

اَهْ يَا الْمَلِكُ دَعْنِي	اَسْنِي وَ مَلِكُ طَل
عَلَيْهِ الْقَلْبُ فَلَا عَيْتَ	فَاَنْتَ حَيْثُ رُبَا طَلِيل

یعنی ای کسیکه در ادای دین من ممانعت و مسامحت فیمائی آیا روا باشد که تو
خود خداوند ثروت باشی و ممانعت داری قلب مرا بخری شتول آرام
کن بدستیکه من از تو قبول باطل و وعده و روع قناعت دارم این مان
گوید که آن و بیت چنان در لوح خیا تم نقش بست که چون بیدار شدم در خواب
ماند بگو این عساکر گوید چون این مان آن داستان پر و خست آن قصه طر
ضبط کرده بسبب سماعی برسانیدم چون روزگاری بگذشت سماعی را
با این مان مصاحبت دست داد این داستان که این عساکر بوی سعاد
کرده بود برای خودش شرح دادم این مان بحیرت فرو شد بر چند تن
خیال را در میدان محفوظات جولان داد از آن واقعه شانی بخت گفت
اصلا چنان قضیه و چنین قصه در خاطر دارم و هم او گوید این عساکر که در
این حکایت است در وقت روایات و ضبط حکایات نباشد است
که اسناد کذب بومی توان ادون قطع و یقین این مان نواقعه دید و این
از وی شنیده بود ولی از نظر این مان محوشده و در خاطر این عساکر
مانده است و نیز گفته است از خواب حکایات و طرائف روایات

ابن دان سپس آنقدر را بدو واسطه از خود بدین مضمون وایت کردی
دوای التماسی عنایت علی علیه السلام یعنی ابن دان از سمعی روایت کند
و او از ابن عباس که او از من شنیده بلاخره در سال پنصد و شصت و نه
هجری ز دنیا در گذشت و در مقبره معانی بن عمران که در باب المیدان
مدفون گشت و نیز گوید وقتی که بموصل در آمد مردم آن بلد را زیاده
بر تحصیل کتب و تحقیق کلمات ابن دان جمع دیدیم و برادر نظم اشعاطی
بود از نتایج انکارش چند شعر در اینجا بیاوریم از جمله این و شعرات

لا تَحْمِلُ الْهَمْلَ دُمًّا وَتَقْصِدُ	وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هُوَ الْغَنِيُّ
وَلَا تَنْهَكَكَ مِنْ مَلِكٍ تَبْعُهُ	مَا تَقْصِدُ الْخَبْرَ لَا يَخْبِيَنَّكَ

یعنی فراخ عطایت را شعار خویش کن چه آن مردمان را نقصان آورد و بگوشه
بند پیش کن که بدان است شخص در میان مردم قیمت بگیرد بهمانا تبسم
و لب خند و سلطان رفیع ندید زیرا که ابرو چون نخمد در حال ببرد و با

آمد بردارد و نیز این شعر راوست

بَادَ زَايِلَ الْغَيْثِ وَالْآبَاءُ زَايِلَةٌ	وَلَا تَكُنْ بِصَرْفِ الدَّهْرِ نَفْسًا
فَالْمَرْكَازُ كَمَا سَبَدَ دَاغِي وَاللَّهُ	صَحْوًا وَاجِرَةً فِي عَمْرِهِ الْكَدَّ

یعنی بادیده روزگار بخواست زینهار از عیش و نوش کام خود بگردان
و دیگر وقت بر چه پمانه زندگانی باوه بمرز ماند که او شصانی و آخرش

در و الود است و نیز ویراست

أَهْوَى لِي لَمَّا كُنْتُ عَالِمًا بِهَذَا	فَمَا يَنْبَغِي لِي بِنَوَالِ السَّيِّئَاتِ
إِلَّا أَنْ يَرَى إِذَا قُلْتُ لِي عَصَمًا	قَوْلًا لَا يَدِينُهُ عَالِي الْأَخْطَاءِ

یعنی من را و غمخوار و کج انزوای همی دوست میدم تا از رنج و غمی

که تا جدران جهان نداشتند با هم بسکامیکه با دمای پای و زیدین کرد و خ
بشاخهای سرافراخته کردند نمی ساند و اخلاص و تن را زبانی نیارد
ابن دان در علم خود مصنفات شریفه است شرح ایضاح و تکه چهل و مجلد
فصول کبری فصول صغری شرح کتاب بلع ابن جی موسوم بعد و مجلد
کتابی در علم عروض کتاب دروس در نحو کتاب رساله السعیدیه
فی المناخذ الکندیه مثل بر سر قات متنبی کتاب فی الریاضیه مجلد
کتاب الغیبیه فی الضاد و الظار کتاب العقود فی المقصور و الممدود و الراجون
و الاضداد کتاب نکت و اشارات فی التفسیر و التواتر رساله تفسیر فخر
الکتاب رساله تفسیر سوره خلاص شرح سیتی از ابیات ابن زریک
در بیت اخراج دیوانی در نظم و شعر خویش

و بر صفت از اصناف چهارگانہ بفرق حدید و شعب از جملہ پوشیدہ باشند
که اتباع و اصحاب یونس عسرو بود اند و یونس را عیدیت است که ایمان
عبارت است از شناختن خدا تعالی و خضوع و شکر و ترک استکبار نمودن بر کاه
حضرت کبریائی و ہم از روی تصدیق خلاص و کسبی او در قلب جای دادن و پس
که جان این صفات باشد محلی بخیر ایمان است تحقیق صفت ایمان بطاعت عمل و
نباشد و با وجود خلوص ایمان تحقیق از عیان که طاعات خیرانی نباشد
و بندہ را بر ترک آنها مستحب سازند و مؤمن سبباً خلاص یعنی رحمت قلبی مستحق
جنت شود نه بواسطه طاعت عمل و ایمین را معرفت الله حاصل بود ولی چون
طریق استکبار بود در زمره کفار معدود کردید و از فرق فرجی کی عبیدیت است
اصحاب عبیدیت ایشان ایمان بجان طریقت پوشیده است ولی آنچه
بر پوشیدہ مزید آوردند است که علم خدا تعالی و همچنین بایر صفات مغایر
ذات واجب دانند و ہم اورا کمان است که خدا تعالی تصور بصورت انسان
و حدیث آنکه الله خلق آدم علی صورۃ الانجن را بر مذہب جای خود دلیل آورده
و از جملہ فرق غنائیه است اتباع عنان بن ابان کوفی اند که مکتب نبوت
عیسی بوده و تمیز محمد بن حبیبانی است و غنائیه گویند که ایمان محض
و شناسائی رسول و رسم تصدیق نمودن حکام رسول اجمالی است
و گوید ایمان قابل یاد و نقصان نیست و توضیح این اجمال آنکه هر کاه کسی
که خدا تعالی اکل کلمه خیر را احرام نموده ولی مصداق خیر را که محرم است نداند
و خیر را که سفند شناسد مؤمن باشد و همچنین که قابل باشد که خدا تعالی حج
کعبه واجب ساخته ولی نداند که کعبه بنائی است در تنابیه یا بنائی است
که در بند واقع است بر آئینه مؤمن باشد و مقصود ایشان است که این تفصیلات

ادیت سوامی ایمان از حقیقت ایمان خارج است و اگر هیچ عاقل در کعبه
شک نیابد و همه کس ما پس گویند و خیر قیندر محمد شمرستانی گویند که
یکم است که عنان مذہب خود را از ابو حنیفہ حکایت کند و اورا در حدیث
معدود اند و از جملہ فرق مجتہدیه است که اتباع بشر غنائیه است
و بشر در حدیث عراقی المذہب و از کلامه قاضی ابویوسف است و بر احادیث
که ایمان عبارت از تصدیق قلبی و اعتقاد لسانی است و صفات آنست
و اند ۲ چون مکر صفات الله و هم مقصد بخلق قرآن است از این دومی صفات
اورا کافر دانند و چون افعال عباد را مخلوق خدا تعالی دانند و گویند بنده
بسیار چه استطاعت و کثرت فعلی از افعال نیست بدین واسطه معتقدند که نیز اورا در
کفار دانند و گویند و قی اورا با شافعی در مسئلہ نفی صفات و خلق قرآن بنظر
در پیوست شافعی بدو کثرت نمی آید و کافر است زیرا که نفی صفات و حق
قرآن معتقدی و نفی کثرت مؤمن است چه قابل بقدری یعنی افعال عباد مخلوق
خدا تعالی انی شمرستانی و دیگران کجایت کرده اند که بشر را عقیدت آن بوده
که سجود بشیر و قمر و صحنه فی نفس کفر نیست ولی علامت کفر است و هم از آن
فرق کی تو مشبه است اتباع ابی معاذ تو منی ویرالمان است
که ایمان چیز نیست که بن را از کفر نکند و گوید ایمان عبارت از مجموع
خصالی که هر کس فاقد تمام آن یا بعضی از آن باشد کافر است و صفت و حد
از آن حضال را نه ایمان اند و بعضی از ایمان گویند بهر صفتی که کفر نباشد
ما پس یمن مسیح علیه نباشد مگر آنرا فاسق ثواب اند ولی عاصی و کافر
و بر کسر صلوٰۃ را ترک کند و آن ترک را مباح و حلال اند کافر است ولی هر کاه
فقد قضای آن آشته باشد کافر نیست و بر کسر سهری الطیر ندانند یا قتل آورد

و سایر صفات را
مکمل است

از جهت قتل آن کافر نشود ولی چون فطرت برکتی به خلقت بنی ولایت کند از آن
کافر است و از فرق مرجعیه ثوبانی اند اصحاب بابی ثوبان مرجع
دی گوید ایمان آنست که خدا و رسول آنچه را که فطرت عاقلان جایز است
بشناسی هم اقرار آوری پس قبل از بعثت رسول درود شرع ایمان
بعقل واجب اند و از آنچه او را با غایت و یونیه جایز است
و ابو ثوبان جامع طریقه ارجاء و اعتزال خوارج است ازین روی او را
جامع الثعالبی و باجر انحصاری گویند صاحب مثل فطرت گوید
جماعتی از خدا و بدان قیامی نیز طریقه ارجاء را سلوک داشته اند مانند
سعید بن حبیب و طلق بن حبیب و عمرو بن مرة و محارب بن ثمار
و ابو ذر عمرو بن ذر و حماد بن سلیمان و ابو حنیفه و ابو یوسف
و محمد بن حسن

ابن ابی جمهور محمد بن علی بن ابراهیم بن حسن بن ابی جمهور حسامی

در سلک و نشسته اند و تالیف نظم است در حد و تکلیف و حدیث و فقه و جرح و
بشاکت در شهر جامه تکلیف و در جهان بلد نشود نمایافت علوم و سمیه
و نمون و سیه از نزد علمای بلد خویش فکر گرفت در آنکه زمانی قصبه السبق
از همسران ربود پس کیران غریت اجانب عراق عرب با حق آورد و شجر
محل اقامت خویش قرار داده بساط تحصیل در مجلس ربیع در مسائل افادات
شیخ شرف الدین حسن بن عبد الکریم قال کجا و در مشهد مقدس حضرت
امیر المومنین علیه السلام بود که بفرمودند چندی اوقات کسب فضایل در خدمت
دی گذرانید پس سال شصت و هفتاد و هشت حجری هم زیارت تبت
نموده در اشامی اهدت یکماه در خدمت شیخ الاسلام علی بن طالب خراسانی
در کک فوج اقامت کرد و در طول آن مدت خدمت شیخ رعایت نموده
با سخاوت شمول و کونین پس از زیارت بیت الله و اقامه اسم حج و بار
خود نمود و چندی که در آنجا بسر برد باز زیارت مشاهیر و عراق را
تقصیر غم داشت پس از فو زبایدت قبیل آن شاه تبرک بیکان نیست
بر پشت و راه خراسان پیش گرفت از راه اربابان رست از راه اربابان
در اصولین پر خدمت و در مشهد مقدس ضوی سید میر حسن ضوی را
ملاقات نمود و سال شصت و هفتاد و هشت اقامت میر حسن آن سال را
شرعی تبت داد و یکشت برای حج سوش نمود و جمعی از اهل علم بروی گرد آمد
و طریق اتفادات می پیوند و میر حسن اغلب شده روایات ابو حنیفه
منسوب باشد آورده اند در آن زمان مردمان شیعیان زشتت خوف و کار
تبعیه میکردند چنانچه خوف و شیخ علای سنت و جماعت هرات رسید

کجا نشان که در قامت نفون علوم دانش سرآمد بماند و بشده مقدس در آمد
ایشان را باب حقیقت و حقیقت به سبب شایسته مناظره و مباحثه است
به مجلس با یکدیگر مناظره نمودند و هر یک از آن مجالس ابن ابی جهول فاضل
هر دو مظهر و غالب گشت و دعوی ایشان بر حق ثابت نمود این فی جهول صورت آن
مناظره است مجالس را در سائر ترتیب او نیک از مسائل و ادله و احوال طرفین که در آن
بیان آمد و نموده بر او که با صاحب مجلس نخستین شیخ که ابن ابی جهول که روزی سید محسن
جهی رسادات به برخی از طلبه استیاض یافت بخانه فاضل هر دو نیز از بزرگان
ایشان بودند چون تمامت ایشان ظاهر آمد و هر یک بر محل حق خویش قرار گرفتند
فاضل و بعضی منی است سخت از اسم من سبب گفتند ما در محله نام نهاد
پس گفت موطن خود کدام یک از بلاد عرب است گفتیم بلاد حجاز که احسان و مشهور است
پس به از شیخ و جوابی علم و دین آن بلد را فروغی تمام است گفت از آن
خود گفت حجاب کن گفت از اصول یا مندرج گفت از هر دو بروی که می گفتم
اما در اصول عقاید من غیر نیست که او را و بر این آن قائم شده باشد اما
در مندرج مباحثی است که با اهل البیت علیهم السلام منسوب است گفت با
کام نیست که نه سبب این را می گفتم از شیخ گفت انظار من به یک سو نیست که علی
ابن ابی طالب بعد از حضرت ختمی مرتبت با ما صلوات الله علیه و آله و سلم است
گفتم آری چنین است من نیز بر آن عقیده میباشم گفت صحت دعوی
خویش را بلی قامت نامی گفتم مرا بگو دلیل و بیان جهت اقامت بر آن
احسان نباشد چه من با تو در باب ماست خلافت علی بن ابی طالب
اتفاق داریم که آنجا بعبادت حضرت رسول امام است لیکن من بعضی
و سابط میگویم تو آنرا مشبیه ای این خود در میزان خجوری تواند مناظره میکرد

که کافی را نفی کافی است و ثبت اقامت بلی را نیز باشد پس تو اینک
باید یکی از دو شیخ اختیار کنی یا خرق جماع نموده امامت انجذاب را
با یکدیگر منکر شوی یا من با چار دلیل اقامت کنیم و یا دعوی خویش ثابت
داریم یا ضل گفت پناه ببرم خود از اینکه من منکر امامت آنحضرت باشم
ولی میگویم که او را به کسی است گفتم پس به شیخ ثانی اختیار کن در کتاب
و سابط که مرا با تو موافقت نیست بلی را که نامی حاضران مرا تصدیق نموده
و با و می گفتند که در این دعوی مدعی او منکر است و هر مدعی اثبات دعای
خود محتاج کو است چون در این باب لازم دیدی مرا بر این دعوی بلی
و حج بسیار است گفت تمامت شما نیک و دلیل مرا کافی است گفت اجماع
است و اقصیه و اینکه ابو بکر بعد از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بی فاصله و
خلیفه و جانشین است اجماع در شرح بخیر است گفت اگر تو را در این
اجماع نیست که اکثر و اغلب مسلمانان آنوقت قائل خلافت ابو بکر بودند
و مخالفان امامت ابو بکر نیز موجود بودند ولی نظر بکبرت ایشان قلیل نمیدانند
این چنین گفت اجماع چنانچه باشد چه خداوند تبارک و تعالی مقرر نموده
و دلیل من عبادی الشک و یعنی کسی از بنده کائنات من بپوشش که از این آیه
بگوشت در بیاری را مورد نوم است چنانکه در این کریم فرموده و لا یخلفن
من بخلاف من یعنی یکی نیست در بسیار از راز و نجوای ایشان
و هم هرگز نمیگویم من فتنه قلیل غلبت فتنه کثیره باذن الله و الله مع
المصابین یعنی چه کرده اند که که غالب فتنی آمدند کرد و بسیار را باذن خدا
و خداوند با جماعت صبر کنندگان است اگر مرا تو از آن جماع اجماعی است
که در روز وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله از اتفاق اهل حل عقد حاصل شد

و ادراک ابطال آن و طریق است یکی طریق است که استقامت آن نباشد
 به یقین پیوسته ولی بان تو را الزام تو اعم کردن آن است که اجماع
 در نزد ما حجت نباشد الا دخول معصوم و هر جمعی که خالی از آن باشد بر ما حجت
 چه بر هر یک از آنها و اهل اجماع خطا جایز است پس کل شانیز خطا جایز است
 چه کل مرکب از همان حادث است و ایم ابطال آن بطریق که نزد شما مستقیم
 و آن این است که اجماع چنانکه گذشت اتفاق بل حل عقد است از جهت
 پیغمبر بر هر یکی از مور و غیره در خلافت ابوبکر در روز توفیق حاصل نیاید بلکه خلافت
 و زکاة و اصحاب علما و اشراف سادات غائب بودند و در تحقیق بی ساعد
 حاضر نشدند بجماع اتفاق است که حق و عباس و عبد الله بن عباس
 و مقداد و عمار و ابوذر و سلمان و جماعتی از بنی شمر و غیر ایشان از اصحاب
 بصیرت حضرت سول تجیزه اشتغال داشتند انصار چون اشتغال حضرت امیر
 بصیرت حضرت سول عدم لغات و اختلاف در خاطر مقرر شده
 پس ای نظم امور خود در تحقیق بی ساعد و جماع نمودند و تعیین بر هر یکی نظر
 انداختند ابوبکر و عمر و ابوعبیده و جرح و جمعی از خلفا که با ایشان پیوسته
 بودند چون خبر اجماع انصار در توفیق شدند با انصوب و بدو سخت
 با ایشان شیوه مجادلت و مخالفت مرزید تا آنکه انصار ناچار باز
 بصلح گشودند گفتند و یا ایها الذین آمنوا ابوبکر و اصحابش بان ضا
 ندانند و متذکر شد که حضرت پیغمبر فرموده الا تخلفوا من خیرکم مع پا
 بشر بعد از کی از سوا انصار و برض حد سعد بن عباد که قرطبه ایست
 امارت انصار بر آن قاده بود و گرفتار بود و فرپ داده با خود با رساخته
 لاجرم ابوعبیده و عمر باستظهار بشر بیعت ابوبکر مبارک نمود و دست بدار

او زود گفتند السلام علیک یا علی بن ابی طالب پس از آنجا معلوم شد
 که بیعت ابوبکر در روز توفیق از روی مکر و حیل و عجز و غلبه و همت بود و لهذا
 گفته یحیی بن یزید و قی الله المصلین شما فتنه فادای مشکها
 فاقتمو لنا یعنی بیعت ابوبکر انکار فتنی بر خطا بود و خداوند مسلمانان
 از شر وی نگاه دارد پس اگر کسی بمثل آن معاودت جوید و رخصه بکند
 و اید سر کار و فضلاء صحابه و زکاة و دوی لاف در مهاجرین انصار و انصار
 حاضر بودند و ابوبکر بیعت نکردند پس چگونه اجماعی که مذموم است
 بهم رسد فاضل هر جمعی بن مقدم است شیعته گفت تمامت انچه را
 که ذکر نمودی مسلم است لیکن جماعت که در توفیق حاضر نبودند بعد از آن وقت
 ابوبکر موافقت نمودند و بخلاف او راضی شدند نهایت آنکه اتفاق ایشان
 یکبار واقع نشد و باشد و آن اجماع شرط نیست کفر حصول موافقت رضای
 ایشان بعد از آن چنانکه تو گمان ده و حجت نمیشود زیرا که احتمال جبار و کرا و و
 در آن مجال است چون شراف علما و زکاة و دوی مذموم است باین مخالفت
 عوام را از روی عدم بصیرت با خود سازند و بزرگان استمال تقلید
 امور و عده و تفریق با ملت بلاد و غور و دین ناچار از مخالفت ایشان جان
 خود بر سیدند و از روی کراهت تفریق تابع ایشان گردیدند و خود سیدند
 متابعت انصار و یک از روی کراهت باشد با جماع بطل اجماع است فاضل
 گفت از کجا دانست که ایشان از روی تفریق کراهت تابع شدند تا مذموم است
 اید کفر مکرندگی که در علم میزان مقرر است که اذا قام الاحتمال
 بطل الاستدلال یعنی چون ای حجت ال بیان آمده است لای
 شود با کلام امارت کراهت و ضمن بسیاری از روایات ظاهر شود از انچه

با کثرت بر این مرتبه قدم نهاد اگر آن بومی که از جانب خدا تعالی حکمی گذشته بود
و از جانب سالت کتاب عده ای بسته شده بود هر تاسیه ظاهر معلوم
میستخم شمار که کدام کتب از تاسیه محجب عدو کم و از حیث یاد و ضیف ترند
و بعد از آن اصحاب خود گفت اینک از مسجد بیرون دید پس از تمامت
این و ایات ظاهر شد که اینها تحت در روز تفتیش از بیت ابوبکر تعلق نمودند
و آن جماعتی که مدعی عادی بودند و دلیل بر وجود آن قائم نشد پس خود را اثبات
واسطه در میان حضرت پیغمبر و علی بن ابیطالب عاجز ماندی فاضل هر دو
گفت مرار اثبات مدعی و دلیل و کبر است گفت آن کدام است گفت
حضرت رسول در مرض است مردم را از منسود که تا در نهال ابی بکر نماز
که اندازد و اینج و دلیلی واضح است بر تقدیم او بر سایر اصحاب چه تقدیم
در نماز اولی است بر غیر آن از امور و تعالی بفرق نیست گفت آن را روین
وضیف بخند و چه بروجات این دلیل ظاهر است اول آنکه بنا بر عقیده
اگر تقدیم ابوبکر در نماز صحیح بود می آن نیز بر امامت او دلالتی است
پس ابی در روز تفتیش این دلیل ضعیف که الامتد من خیرین متکثر نشود
بلکه باید همان نص را تحت آورند و طریق الزام انصار بان سپردند و خلافت
با چندین خلاف کشیده نشیر موقوف ندارند پس عدول ایشان
از چنان نضی که موجب سهولت بود بچنین امر می شود معلوم میشود که ایشان
در آن باب محقق نبودند و دیگر که تقدیم در نماز دلالتی ندارد بر خلافت
و امامت عامه که عبارت از ریاست در امور دین دنیا است
بنیابت پیغمبر چه خاص و لاتی بر عام نیست خصوص بنا بر تقدیم و مدب
شمار که امامت فاسق را در نماز جائز شمارید و در خلافت عدالت را

ما و شما مشه ط میزدیم و شما میگویند اگر فتی از خلیفه صادر بشود
عزل و اجابت پس چگونه چیزی را که محتاج بعدالت نیست
تجدد قرار میدادیم و چه خبر که مشروط بعدالت است دیگر آنکه روایت یحیی
حضرت خنی مرتبت ابوبکر را در نماز متفق علیه نیست چه آنچه نزد ما
بصحت پیوسته این است که چون بلال آمد و از رسیدن وقت نماز
خبر داد و عایشه حضرت را از شدت مرض خود یافت بلال گفت
که با ابوبکر بگوئی امامت نماز مردم کند بلال ابوبکر را بهمان وجه
خبر داد ابوبکر پیشانیت داده بکبر نماز گفت در آن اثنا حضرت بهوش
آمد و آن را از بشنیدن منمود این کیت که با مردم نماز می کند
گفتند ابوبکر است پس امر فرمود زود مرا مسجد برید که در اسلام
سخت فتنه حادث شد آنکه بر علی و عباس و فضل بن عباس کینه
نموده جانب مسجد خرامید چون بمحراب رسید ابوبکر را دور نمود
و خود بنفس نفیس امامت مردم پر واخت اما دعوی این است
که امامت ابوبکر را با مردم حضرت میزنند از چند جهت باطل است
نخست آنکه اتفاق است در اینکه آن امر که بلال شد بشافه حضرت
نموده بگو آن مر بواسطه میانی بود و بالاتفاق انواسطه معصوم
نموده است پس صورتیکه در میان اسطه غیر معصوم باشد احتمال
کذب در آن قائم است چه محتمل است که انواسطه نزد خود
آن کلام گفته باشد چنانکه سرعت خروج حضرت و عزل ابوبکر
و بنفس نفیس امامت مردم کردن آن لاتی تمام دارد و پس چون
چنین احتمال دلیلی را باید بسته از اعتباری باقی نماند

و دیگر آنکه اگر امام است بگوید که حضرت باشد بر این از با حسن و آجنا باشد
 مرض و در نمودن بگوید متونی شدن و من از کمال ناقص است که این
 شان نبوت نیست اگر بگویم در ولایت آن مرفروده بود پس وج حضرت عز
 نمودن بگوید امارت و می بطل کند بعلاده و میگوید که غزل نبی اورا
 بنا بر عقیدت شما بعد از وقت دیدم و می ایستد که در نقص عدم صلاحیت
 او را در امری زامور بر تمام است ظاهر سازد که این شخص صلاحیت
 ناز نداشته که شما آنرا از برای منی بخویند پس چگونه صلاحیت
 داشت که امام نام و رئیس کل باشد و چنین است و استان سوره بر است
 ابن ابی جهراح گوید چون شد کلام بدینجا بوقت سفره طعام
 سید محسن حاضر گردید مباحث و مناظرات قطع شد تمکان بخوردن
 طعام مشغول شدند و درین تغذی مراغنی در خاطر رسید بر آن صبر نمود
 از فاضل پره می تجارزت سخن کرد و گفت ای چگونه در این حدیث شریف
 من مانت و که کفری امام زمانه مانت بیست خا هیلست
 آیا صحیح است یا نه گفت بے گفتیم پس بگوید که امام تو گیت گفت حد
 بر خاطر خود محمول نیست بلکه مراد از امام قرآن است و تاویل آن چنان است
 که هرگاه کسی بپسندد و نشاند امام زمان خود که قرآن است مثل مردگان
 عهد جاہلیت باشد گفتیم تا بر این لازم آید که تعلق قرآن بر هر یک از مردمان
 واجب یعنی باشد با آنکه احدی قائل آن نیست گفت مراد جمیع قرآن نیست
 بلکه فاتحه الکتاب و سوره است که قرات آنها شرط صحت نماز و اقامت
 آن بر هر یک از واجب یعنی است با جماع گفتیم حضرت در این حدیث امام را
 بزبان خاصه و تخصیص داده و تخصیص امام باین زمان لیل است بگوید

و سپردن امرای اسلام بود
 غیر چه بسیار است که شما ازین
 نمازی که کر که اتفاق است
 گشت نیست و می شد که گیت
 علی از سید که در این حدیث
 اورا در وقت و بوقت جاری نشاند
 و غزل آن نیست
 بر حضرت علی علیه السلام
 بگوید

مرزانی باید با امامی مخصوص باشد که معرفت او بر مردمان واجب است
 و اگر مراد خاص بود پس این تخصیص نافه و فی بود گفت بنا بر تخصیص این
 حدیث در این زمان حال من توسا و می است گفتیم حاشا که چنین باشد
 چه در این زمان امامی است که بدلیل و در شناخت و اعتقاد و ارم و چون
 نبی گفت این امامی که تو بر امام است او اعتقاد داری بر کز او را فی بیستی جا
 دست ام و را میدانی و قوی سال از او می شنوی در دین از او بهره گیری
 پس این حکم من تو بجم شریک باشیم گفتیم مرکز آن حدیث دلالت دارد
 که باید جا و مقام امام زمان است و قوی سال از او شنید بلکه اقتدر
 دلالت می کند که باید در شناخت احمد مد من و امامی شناسم
 و دلالت اضحی بر وجوب جو و امامت لزوم متابعت او و تجویز
 ملاقات و حضور او در هر وقت بر خود و سایر امت بنمایم و تو را حدیث
 بر آن است که امام مذکور می زمان قح خالی ز امام است گفت من بطلب
 معرفت امام شنیدم که در ولایت من مردمی عوی امت می کند
 میخواهم خود را با او برسانم هرگاه صحت دعوی و بر من واضح شد او را
 تابع شوم گفتیم پس این زمان تو را امامی نیست و در این وقت تو از مردمان
 جاہلیتی و اگر میری در مراء مردگان زمان جاہلیت مشور باشی با آنکه
 طلب ملاقات امام خلاف مذمت تو صاحب تو است چه ایشان
 بوجود امام قائل نیستند و بوجود او در مسر زمان حکم نمی کنند پس
 فاضل ساکت ماند و از سخن لب بر بست حاضرین از طعام خوردن
 دست کشید و هر یک راه منزل خویش گرفتند فاضل نیز از ایشان
 برفت اما شرح مباحث مجلس ویم را چنین آورد که در روز عید

بهرای سید محسن بن محمد تقی آستان حضرت خدایه علی آف الفیحه و الشاه و اهل
برادران بنی از منزل برآمد پس از فراغت عظمی بر سر مدینه طلب
بدرسه شریعت که در جنب همان مرقد شریف است در آنجا بمجلسی بوجو
فاضل مروی و اغانم در سن برنجی از ایمان شهدار است یا فقیه من است
در آنجا در آنجا اغانم را با برنجی از طلب صحبت علمی بمیان بود چون
ویرا با نظر افتاد دست از مناظرات پرست خواهرش نشست فاضل مروی
روی زمین کرد و گفت شما فرقه امامیه را در باب ولد الزنا چه عقیده باشد
ایا او را بدید و مادرش نسبت کنسید یا نه گفتیم علمای امامیه علیه السلام از آن
و لشدن نمی دانند و بدید و مادرش منسوب نداشتند چه ایشان را عقیده
پراشت که نسب هر کس که صحیح و یا بطلی شبهه حاصل کند و گفت پس
از این بیان لازم آید که ولد الزنا با مادر و خواهر خود محرم نباشد و ایشان
مانند اجنبیان کحلج تواند کرد و جسم جائز باشد پدری خرد و اگر از آن
بوجود آمد و بطلی نماید و حال آنکه هیچک از فرق اسلام اینهمی تحریر کنند
گفتیم اگر چه حکم شرع ولد الزنا از حد اولاد و بیرون است لیکن بعضی
گفت از مراد اولاد و محسوب آید و از آنجه بجهت و طمی و دیگر تمیسات
حکم کنیم و در سایر احکام حکم شرع عمل نمایند گفت تمام است آنچه را
که در این مقام گفتی خط و خط بود و چه یکدیگر و می رانجی به پدر خود و احکام
فرزند برادر جاری سازیم و دیگر با برنجی نسب از وی نمود و احکام جنسی
بر او ترتیب می دهیم که از این و حکم منافقین بکری می است گفتیم اینها فقه
نیت چه من از پیشین حکمی اثبات داشته و از جهت دیگر نفی آن نمودم
و این و محال نیت کشینی واحد بر حسب حیثیات متعدد و موضوع

احکام فقهیه کرده و گفت شما چه بر این اشته که در مقام احکام ولد الزنا
تابع لغت ندانید شرع و لغت را در خصوص این دو از یکدیگر جدا سازید
و حال آنکه پیوسته شرع تابع لغت است گفتیم پیوسته شرع تابع لغت نباشد
اگر چه الفاظ عربیه علی الله و ام دسان شرع بدان صورت فقهیه کرده
می شود ولی شرع و لغت را در بسیاری از الفاظ مختلف و معایرت نمی
ظاهر است چنانکه صلوة لقه معنی عا و زکو و معنی منو است و این الفاظ را
در شرع چنان استعمال کنند که در لغت متعل بود و از اینها شرعاً صلوة
عبادت از ارکان مخصوصه و زکو از اخراج معنی علا و کلمه مذیبا از افعال
بنی بر حسب طاعت چه اگر بر حسب نفی نسب بجز از کحلج فتوی بهیم نشود
حرمت که مقتضای صحت معنی لغوی است اینها نیستیم لهذا در صورت و را
امر بین حرکت و الجواز جانباً حسب طاعت نمود و حرمت فتوی بهیم
ابن ابی جمهور که بدین سخن بدینجا رسید فاضل غیاث کلام فرمود
اینکه بگردانید گمانی در دست من و در گفته گفت یا شیخ این کتاب
گفتیم کتاب نفع الحق و گفت الصدق از مصنفات شیخ جمال الدین بن مطهر
علی است و از ازاجده و فخری شیخ شیعانی عشریه معدود بود و از این
کتاب از صحیح مسلم حدیثی آورده میخوانم حدیث بر تو قرأت نمایم
گفت آن حدیث کدام است گفتیم تحت اینم از کوی که آثار روایات صحیح
مسلم در نزد شما بزیور و اوقات آراسته و مسلم است یا نه گفت آری ما
اعادیت و روایات کتاب در نزد ما قرین صحت است گفتیم مسلم صحیح
خود و جمیع کتاب جمع بین الصحیحین از عبدالله بن عباس حدیث
کرده اند که چون رسول صلی الله علیه و آله از زمان حلت در رسید جمعی

از اصحاب شرف اند و ز خدمت انتخاب بودند منسوب بود که فقه و حقی
آموذ و حاضر دارد تا چیزی قسم گفت که بعد از من هر که شهادت
کند نه شود پس یکبار عراز در کنار در آمد و گفت اِنَّ الرَّجُلَ لَيَكْفِي
بَيْنِي بَيْنَكُمْ شَيْئًا شَدِيدًا مَرَضًا يَدِيَانِ سِكْوِيهَ حَاضِرًا دُفْعَةً
شَدِيدَةً جَمْعِيَّةً اَنْ كُنْتُمْ وَكُنْتُمْ وَكُنْتُمْ وَكُنْتُمْ وَكُنْتُمْ وَكُنْتُمْ
حضرت تصدیق آوردند و از طرفین غوغای شجره غبار فتنه بالا
گرفت حضرت عیسی که انحال گرفت فرمود از مجلس من بیرون رو
فاصل گفت این حدیث صحیح است ولی عیسی در دنیا به کفر می پرداخت
ابواب طعن بر روی عروسی که با وی شریک بود از منقطع است
نخست آنکه آن مردن ایشان حضرت را بازداشتن از مرد خود
و قبول نکردن مردی خود گفت ای عظیم و عظیمی کی است و از قانون
ادب برکنار باشد چه حق سبحانه و تعالی فرموده و ما ایتکم الرسول
فخذوه فَمَا خَذَلَكُمْ عَلَيْهِ يَتَنِي اَنْجَرُ كَيْفَ سَبَّابًا وَفَرَا كَيْفَ مَدَا اَنْجَرُ
فرماید باز ایستید و هم فرماید لَا تَقْلَبُوا وَابْنِ بَدِي لَكَ وَتَسْوِلُ يَتَنِي
پیشی گیرید بر خدا و رسول بر ایشان تقدم بخوبید و هم گوید
مَلَا تَقْلَبُوا اَكَلَكُمْ فَتَقْ صَوْتًا يَتَنِي وَلَا تَقْلَبُوا اَكَلَكُمْ بِالْقَوْلِ
یعنی صدای خود را بر او پیسیر بلند کنید و نزد وی بجز سخن نیارید و عمر
با آنکه از تمامت این آیات مخالفت حجت زبان جبارت نیز دراز
داشت و با آنحضرت پرشام تکلم نمود گفت ای مرد نه یان میگوید
و حال آنکه خداوند در حق می خبر داد که مَا يَنْطَلِقُ عَنِ الْهَوَى اِنْ هُوَ
اِلَّا وَحْيٌ يُوْحٰى یعنی خبر از روی هوا و خواست تکلم نمی کند و زبان خبری

الهی کشاید و ویرانه مقصود انتخاب رسا و مردمان تالیفات ایشان می
و خواستی تا آنکه اصول خلاف و عروق عدالت از میان بردارند
عمود را زمین زده و بزرگ مانع آمد با آنکه عمر اقامت مسلمانان مأمور
بنابیت آنحضرت بودند چنانکه خداوند غرض فرموده و مَا كَانَ لِيُوتِي
وَلَا لِيُؤْتِيَهُ اِذَا قَضَىٰ لَكَ وَرَسُولُهُ اَنْ يَكُونَ لَكُمْ اَنْ يَكُونَ يَتَنِي سَبَّابًا
وزن مؤمن را نرسد که سرکار از خدا و رسول امری حکمی کند کرد و ایشان
خود را در قبول آن مختار دانند پس عیسی فرمود که عمر حجاب منع چنان
مقصودی بزرگ شود و از آن روی بود که ابن عباس هر وقت حدیث
منع را روایت نمودی حجاب بپوشان چنان قطرات اشک بر چهره
برنجی که سکنا تر شدی فاضل گفت آنکه شما کلام عمر را پرشام اینجا
حمل نموده بدو جبهه از راه تسلیم و قبول مرد و منوع است اول آنکه عمر را
جلالت قدر و نبات شان از آن برتر بوده که معنی ظاهر این لفظ
ارادت کند و یا آن معنی صواب بخاطر آورد اگر کوئی پس چرا در میان
انما ط بدین لفظ سخن تکلم نموده بی آنکه معنی آن را درت کرده باشد
گوئیم چون می بخوبت کلام و نبات لسان تند خونی و سخت گوئی
مستاد و مجبول بود چنین کلام درشت لب کشود و ویرانه آنکه کلید بهر
شستن است از مهاجرة و معنی قول عرب این است که رسول جرت می کند
و آنکه گوید عمر آنحضرت را از بنشستن و صیبت مانع گشت و در میان
و می مرادش عیسی را حاجب شد همانا در جواب گوئیم این منع از روی
اجتهاد بود و امثال عمر را جاز است که اجتهاد نموده و از آن روی عمل
کنند چه وی حبس اجتهاد خویش چنین می گوید که بنوشتن و صیبت دین

و مسلک اولی باشد اگر گویند که وی آن چهار راه خلاص بود
هم مورد وطن نباشد چه بر من است که بجهت محضی معاقبت منیت پس عمر
از این باب تشیع توان دارد ابن ابی جهراح که گفتیم ما مستانجرا
که در اینجا جواب گفتی قول عمر دشنام به پیغمبر خود و این خود یکی
برفت معرفت و یکی دانش تو بفت عرب و مصطلحات ایشان چه بیکاه
یکی از عرب بلفظی است تر از این کسی آنجا طلب سازد البته خبر کند آن
قد در میان ایشان بخیزد و مورث عدوت و مایه دشمنی شود چه رسد
بچنین لفظی قبیح و من را بجهت تو را ملاست کنم زیرا که تو از مرد عرب
نبستی و مجاورت و مکالمات ایشان خبری نداری و ویم آنکه گفتی عمر
ظاهر آن لفظ را از او نگرد و بدین سخن و اعتراضی است بلکه ظاهر آن لفظ
منکر بود و وی عمر را منکر اراده کرده و این سخن و اشکال است که عمر
از روی عبد بن لفظ منکر کرده و عمر لفظی که از روی عمر گفته شود البته
خود دارد و بر این که منکر ظاهر آن لفظ را اراده نمود و است و اینکه
میگوید در این عبارت غیر ظاهر آن لفظ را اراده داشت قبول این
و عمری موقوف است بر بیان دلیل و اقامت برهان نسیم آنکه
اعتذار جویی که عمر آن لفظ را از راه خشونت طبع گفت این خبری
سوجه و سقط تکلیف نیست چه هر کلفی با آنکه بقضای طبیعت مایل است
مکلف باشد که غمان نفس از ممالک شهوات باز داشته طرق مکتوب
و احسان بسیار پس عمر را مانند سایر مکلفین واجب بود که جمیع
خشن نرم و نفس سرکش را مکن در قید ترک نموده و متعادل و متعادل
حکم انزور باشد و ترک نامور به نماید و بر پیغمبر مبادرت مسکن

گفتی اصنام نمودن
مقبول نیست آنکه

و لفظ منکر زبان از نذر و مکر آنکه گویم وی عالم تکالیف خود نبود است
چهارم آنکه گفتی محب شقی از مهاجره و منی است که پیغمبر حجت میکند
این قول هم از جهت لفظ و حس از حیث معنی مرد و است اما لفظا بعلت
آنکه هیچیک از اهل عربیت بدین شقاق قائل نشد است شیخ که بدین
سخن بیخاکم پوست ملا نام و در سن و بی با فضل بروی است گفت
شیخ راست میگوید این شقاق بروی تو این عربیت نیست بلکه لفظی است
از جهالت و از مهاجرت اگر این لفظ را معنی چنان باشد که شیخ
میگوید ایرادی بر تو وارد نخواهد بود و با فضل برخاستی و اعتراف نمود
و با اعتذار بر خاست پس گفت اما معنی تجده آنکه در آنوقت اخبار هجرت
پیغمبر منید نبود چه مهاجرت که رفتن از بلدیت بلکه دیگر در آنوقت
پیغمبر را تصور نبود زیرا که وی حال اختصار بود و پنجم آنکه گفتی شیخ
کتاب از روی احتیاج بود و قولی است که آثار ضعیف و علامات حق
برای آن ظاهر است یکی آنکه در این سوره از مسأله اجتهاد جائز نباشد
و ویم آنکه اجتهاد و حضور شارع مقدس از طریق عقل مبرور است
چه جمیع خلق را واجب بود که در حضور آنحضرت جامع لغوص و باشند
چنانکه خداوند عالم در کتبیه قلنا انکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه
فانتهوا یعنی شارت فرموده پس چگونه عمر را جائز بود که از بعض
اجتناب عدول نماید و بارائی اجتهاد و خویش عمل کند با آنکه
پیکاه و اجتناب بخوابش نفس سخن میگوید و کاش بن خود آگذا نموده بود
و زبان چنین دشنام باز نمیداشت و لفظی که ظاهر و باطنش منکر است
میگفت ششم آنکه گفتی عمر میدانست که نوشن کتاب برای من و مسلمین

تلاف عقل و نقل است چه غیر خالی از دوش منیت یا برای فساد
حال مردمان بود یا اصلاح حال ایشان اما شوق دل موجب کفر است
پس معین شود که حضرت آن لفظ از جانب خدا برای اصلاح حال مردمان
گفته باشد و لازم قول شما این است که عز خدا و رسولش بصلاح
دین علم باشد با این حال اگر این عقیدت اختیار نمودن خواهی بخاری
و مرا با تو حرفی منیت حاصل گفت هرگاه این گونه کلمات که از مردمان
بزرگ که شایسته تعظیم و شرفند صادر آید بر صاحبان عقل متراواست
که آنرا بر ظاهرش حل نمایند بلکه بوجهی حسیل و معنی نیکو حل کنند چنانکه
در خشک سالی مردی از عرب خداوند عالم را می طلب نمود و گفت

هل كنت تطلبني بهذا الكلام انزل اليك علينا لا اله الا انت

یعنی من این مرکب و خواستی باین صفت خویش فرو نیتی آیا ایک قدرت
باین اژدها زاری پر میباید و تو اگر چه کلام با کلمات ظاهر در دم
و در این مقام کنه است ولی چون جمعی از اعراب آن شعر شنیدند از ابرو جوی
صحیح و طریقی پسندیده توجیه نمودند و گفتند که مرادش از کلام لا اله الا انت
و این استعمال معنی حقیقی و اخباری است نه دعائی و ناشائی باین
بیکس شایسته است که اقوال اندر او اگر چه حسب ظاهر استوار نباشد
بر وجه صحیح حل کنند و راه قدح و طعن سلوک نکنند ای که گفتی اجتهاد و تعاقب
و معارضه نفس نفی از شد و عز را جز نبود و در این مقام اجتهاد نماید و قوی
که بذر آنحال اختصاص دارد چنانچه در حال اختصار بود و مرض بر او
ستوی بود که بهوشش گاه بهوش بود و محمل است در آن زمان که امر
میفرمود بنوشتن کتاب غیر حالت صحت بود و در چنان وقتی اجتهاد میکرد

و از همین جهت عمر اجتهاد نمود و اجتهادش معنی شد بر آنکه از نفس رسول
روئی بود و آن بحال مردمان صلح بود است گفتیم حمل بود
در وقتی است که کلام لا اقل عقل و جبر باشد مانند کلام اعزالی
ولی کلام عمر و یحیی اصولی است که بزرگوار اگر تو را ممکن است که کلام
بر معنی دیگر حل و اری بیان کن عجب آنکه بر من عقیده و دلائل نقلیه
بر عصمت انبیاء صلوته اند علیه السلام است و شما آیاتی چند که بظاهر
بر عصیان خطای ایشان دلالت کند از من و ای ظاهر مرصوف
نمازید و در مقابل حج و اولاد بسیار که از طریق عقل و نقل رسید
تخطئه یحیی بران روا بود با آنکه تمام است آیات را بوجه مستقیم و طریق
صحیح حمل توانید نمود و بر عصمت و تنزیه رسل متفق توانید شد ولی
کلام خلیفه خویش با آنکه بچندین وجه از رتبت انبیاء علیه السلام
نازل است بظاهرش حمل نمودن جائز نشمارید و طبع برید
که مردم آن سخن بدلیل از معنی ظاهر و بیانات بعیده و توجیهات
بارده حل نمایند خوشتر آنکه طریق انصاف پیش گیرید و از جاذبه
تعصب کنار بکشید و لا اقل عمر را با انبیاء برابر و مساوی دانید
چنانکه نصیح کلام عمر واجب شمارید در اصلاح مشون انبیاء نیز
محموم شناسید اما آنکه گفتی عمر برایی آن معارضه مرئی شد
که مرض بر وجود مبارکش متولی بود کلامی بس سخیف است
چه حضرت رسول در آنحال خالی از این منیت که با عقل و نقل
باراده جازمه بود یا آنکه عقل نداشت و آنچه می گفت از روی
اراده نبود قسم دوم بصریح کریمه و تائیدین عن الهوی

این هوالا کجی یوحی و قول امام تو که گفت رسول یان میگوید
ولایت دارد بر بقیعی پسیر و اما از انرو می گویم انقول منکره است
و اما چار باومی ان مقام در امنت ضمیم چون شی دوم باطل شد
قسم اول ثابت میشود پس اتقال مردانقا و فرمان آنحضرت واجب
اگر کسی مرئی از آنحضرت رو کند چنان است که جمیع او امر وی را رد نموده
باشد و در پیغمبر خود که محض است سلفی که دعوی کند که آنحضرت
در حال مرض فرموده است که ابوبکر با مردم نماز کند و از انرو می
برامامت و می استدلال کنند و او را واجب الاطاعه دانند ولی امر
کتابت را که موجب اتفاق پادشاهت و مورث نفی خلاف است
ایشان بوده بهندیان بود و حمل نمایند و گویند جایز است عمر و
آنحضرت اجما و نمایه با آنکه شمار عقیدت برشت که آن و امر هر دو در
مرض از انجناب برزد و چگونه است که یکی را مردود و دیگری اقیع
شما سید برین تعلیک چه دلیل قائم است بر این تفریق چه قرینه
ولایت کند شکفته از آنها اینکه شمار برامامت عمر بن خطاب استدلال کنند
برایکه ابوبکر در حال مرض برامامت و خلافت او تصریح نموده و در ان باب
کتاب نوشت با آنکه گریه مانیطی عن الهدی در شان ابی بکر را
نمکنه مع هذا قول و در بهر رو بنیان نیست نمکند پس باید ابوبکر را
از رسول خدا اکمل شناسید چه خوش گفت شاعر

أَوْصَى النَّبِيُّ قَالًا فَلَهُمْ	تَدَّ ظِلُّ بَهْدٍ وَسَيْلُ بَهْدٍ
وَأَدَّى أَبَا بَكْرٍ أَصَابَ قَائِلُهُ	بِهِمْ قَدْ وَضَعُوا لِي عَمْرًا

حاصل معنی آنکه پیغمبر خواست تا وصیت کند عمر بن خطاب گفت سید

بیو و دخی کند ولی ابوبکر چون خلافت عمر وصیت نموده مخطی بود
و نه بیو و دسه و دخی گوید چون مرا سخن بی مقام رسید هر وی را
از غضب موی تن علم شد و اما رستم از وی ظاهرا گفت نسبت
امر این است که عمر ترک کند و ب خلافت اولی نموده و از آنچه خطائی
بر وی لازم نیاید چه شما طایفه عرب بر بی ولی موصوفین این
خود مورث هیچ منفعت نیست گفتیم الحمد لله اعتراف کردی که چندی
این لفظ از عمر از سوراوب بوده و طایفه عرب بکمی ادب موصوفین
ولی من میگویم سوراوب شخص عمر اختصاص داشت و خبر او کسی
بدان ذیل موصوف نبود چه کبار اصحاب مکان از بر تو تر میت
رسول خود را با خلاق پسندیده و او ادب ستوده و اراده بودند
و انملکات گریه و صفات شریفه از پیغمبر خدا که مخاطب گریه
انك لعلى خلق عظيم است اخذ نموده بودند چه انجناب خود فرمودند
که من مبعوث شدم برای تمام مکارم اخلاق و گریه خند
الغفر و انما العرف نیز شما با انقیال است پس چگونه تواند بود
که عمر خود را درین طول مصاحبت بخیر از میده و موصوفین و در ذیل خوش
طبع بر ایستد بجله ادب زیور مکارم آراسته داشته باشد و چه چگونه
توانی با آنکه در با عظمت شان معروف و انی قلت ادب موصوفین
موصوف کفی پس از تمامت این بیانات واضح گشت که صدور
آن کلام از در مخالفت برین ترک آیین بوده و بجز برای رسیدن
آمال نیوی تا به انجناب نکشته بود چه اگر متابعت وی برای یا
دین بودی بیستی مانند سایر اصحاب با ادب انجناب موصوف

و با خلق آنحضرت متعلق باشد و از آن عراقی که تو خود در حق امام
 خویش مودی ظاهر میشو که دوی از حید اتباع غیر نبوده بلکه
 قاعده ایمان و عقیدتش نیز استحکام نداشته اینانی جهور
 گوید مودی جدی در آن مجلس حضور داشت چون این کلمات
 از من بشنید گفت و الله شیخ عرب راست میگوید مودی که مذت
 بیت سال شرفنامه و زهدیت چنین عبرتی باشد و از اخلاق
 و ادب می پس چو چه برده مند کرد و البته از بزرگان و میان معصود
 نباید حاضران بیگبار در خنده شدند و مودی خجل گشته سر در پیش
 افکند من یکبار و مودی و منی اشتهم کفتم یکدیگر گفتی شما طایفه عرب
 قبلت ادب موصوفه ندانم تو را از ادب مراد چیست اگر مراد
 تو از ادب آن سوم و تکلفاتی است که عجمانی خود اختراع کرده
 راست است طایفه عرب آن سوم و ادب چنانکه باید ندانیم خبری
 که شرع متقن آن نباشد متابعت آن لازم نشاسیم و اگر
 مراد تو ادب شرعی است مسلم ندارم که طایفه عرب از سنن و رسوم
 شرعی تجاوز جویند بلکه آن ادب و رسوم از عرب دیگر طوایف
 رسیده و در میان شرع لغت عرب جاری شده و عجمان شرعیت را
 از ایشان فراگرفته اند و تو بجا می آید از آن چه گوئی ادب و
 و حال آنکه خود بلاد عرب ندیده و با ایشان صحبتی نداشته مودی را
 از این سخن عرق انفصال چسبیده نیست و حضار زبان لطیفه گویی و خیر
 جوئی مودی را از نو و ندیس کفتم همانا قات ادب مخصوص عرب است
 بلکه بسیاری از عجم نیز بدان معیت موصوفه زیرا که افراد بی آدم

در اخلاق و طبایع متفاوت و مختلف از جمله ای دمان عرب حکم اعراض
 تو امام و صاحب تو بوده و مودی سخن از سر گرفته گفت از کجا صاحب
 من این صفت موصوف بوده و از چه مودی آن فمیب مودی است
 منافی کفتم بشما و ت گفت آن لفظ از مودی است و گفته بود کفتم آن
 اجتهاد نبوده بلکه کفر بوده است گفت بچو دلیل از کفر دانی کفتم بعض
 رسول که دشنام آنجناب کفر است چه مودی فرموده که سیکه علی را
 سب کند چنانست که مراسب کرده باشد و یکدیگر مراسب نماید
 چنانست که خدا راسب نموده باشد و یکدیگر خدا راسب نماید و را
 بر و با تش و زخ اندازد پس کدام کفر با این تو اندر رسیده مودی یک
 باره سخن سابق را عود داده گفت از کجا عجمی را دشنام داده باشد
 کفتم تو بکلام عرب عالم هستی ندانی که آن لفظ دشنام است یا نه
 در کتب عربیت دشنام بودن آن کلمه تصریح شده و مودی گفت
 مثل تو کسی این مراتب علیه شایسته نیست که بکفر چنین شخصی
 حکم کنی بلکه سزاوار بود چون کلام شنیدی که او داده
 بلکه یک سال دو سال چشم تحقیق بگشایی و سخت تا نگرانی محمل
 بیایی اگر پس از امتداد آن زمان و طول آن فکر از ابو جحیح حل
 نتوانی کرد و انگاه باستی گفت که آن لفظ دشنام است کفتم تو را
 کمان نیست که من این لفظ را اکنون ندیده ام و در آن مانی که کرده ام
 و ندانم و در آن غرض نموده ام الحال را نشنیده ام بی
 سخن میکنم اگر چنین کمان کرده باشی کانی باطل است چه آن
 عمر من که بچهل سال رسیده و بیت سال میشود که شنیده ام این لفظ

از آنکه بانی به بنی سمر زده در آن تافه انورده ام و بامردان انا
بیان آورده ام مرا محمل نیک بست نیامد و بران مرآت گشت
که آن شناسام است و از آن روی بکفرت الی آن حکم کردم تو هم جد
جد نمودی که محمل نیک بر ای بن بست و روی مقدور است نشد و آنچه
ذکر نمودی ز یاد دل غاصه و در برین قاطع چنان بهم زد که حکم
در آن شب به نماز کنگر تابع حق نشوی شیخ که چون سخن بد بخارید
فاصل اب بابت و سر پیش نگذارد محبت من بکفرت و از محبت
پای خواستم و بیرون شدیم که سبب واقعه بیاخیزد
مجلس سیم شیخ گوید در یکی از جمعات با سید محمد شسته از
سخن میگردیم که ناگاه فاضل بروی او و مجلس شد گفت ای شیخ
امروز مجلس از وجود اغیار و بیگانگان خالی مرا با تو گفت که است
کفتم هر چه خواهی بگوئی گفت احوال باقی خلفا اسلام و صف کن
و عقیدت خویش در حق ایشان مکتوف دار تا با تو مناظره کنم
چون بیان مسلم و جرد و فصل شدند سایر خلفا مبتنی بر اصول اول
خلفا ثلاث است در باب خطبه اول غاز سخن کرده کفتم اما که در
و رفتار ابو بکر از بیان مجلس اول اضع گشت که با آنکه خدا و پیش
و برادر اخل جایی نداده بودند حکم بر مسلمانان قسدهم بست
و بجهت بر خلافت را از ازل پیغمبر گرفت تو از شناسائی احوال
و ای اگر انصافی باشم عقیده کافی است که در ای بی تحصیل است
مصیبت موت چنان پیغمبری بزرگ و اعظم نیامده و پیغمبرش
حاضر شد چون دید بنی هاشم مصیبت انجذاب شوند از لوازم پیغمبر

جنازه رسول شد ایضا اقامت تعزیت آنحضرت روی تافه
خود را بجللی تمام بقیفه رسانید و در باب خلافت بشا جرت
و مناظرهت بر خاست پس ترک تجنیز و تنسیل و نماز و دفن رسول
و دلیل است بر بی خرامی ما مبالائی انجاعت بر رسول قرینه است
بر آنکه انظار ایشان اسلام پیروی پیغمبر را بی تحصیل ریاست
و دلیل مال نیوی بود و بسچمین است حالت مهاجر و انصار
و دیگران که در بقیفه گرد آمده بودند چه بر مسلمانان انجام بهات
و دیگر بر ماسم مصیبت پیغمبر مقدم بگردانید در دین خود ناقص
و در عقیده شش منتهی است لایساکسی که خود را در مرتب خلافت اند
حاضر ام انجذاب در حال حیات بهات کیاست پس با سببی
او گردید که مسلمانان مصیبت پیغمبر عظیم شمرده و تجنیز و تنسیل
قیام کنند و از وظایف تعظیم و کرم آن جنازه مبارک بیج خود
نگذارند و پس از دفن در آنکه و بسوگواری بشنند و یکدیگر را
تعزیت گویند و تسلیت دهند و پس بهات و دیگر خویش برین
عقد خلافت و استحکام بهیت پردازند هر دانا داند که انجذاب
من موافق مقتضای عقل و قوانین شرع و رسوم ادب است
ولی آنکه در پی دنیا گفتا نکرد و بسبب از تهید خیالات درین خود
سخت دست تقدیر می عدوان بجانب خاندان سالت که در ای
بودند از نموده برانرا خاصه مبارک فاطمه سلام الله علیها بخوا
با آنکه در بجهان نوی القربی از فرزند رسول نزدیکتر نیست و خدا
سجاده مودت نوی القربی را جبر سالت قرار داده و فرموده

تو فرصت استماع نمائند بلکه تعداد جمع آنها متعدد است اما خلیفه
ثانی چندی که از او در حال حیات رسول اربع آمد در مجلس ویم
ذکر شد و تودانستی پس از آنکه بر مقرر خلافت نشست همی بر خلاف
صواب عمل نمودن گرفت و بدعتها در دین آغاز نهاد مستقر را
که در سنت رسول امرش ثابت بود منع کرد با آنکه خدا و رسولش
از اطلاق بر خلیش امر فرموده بودند و در زمان پیغمبر و بعد از او
و حتی از زمان می نیز معمول بود و در منع ان بکلام خدا و سنت رسول
و اجتماع امت راه مخالفت چو و برای خلافت ابوبکر خندان
امروم اظهار خشونت تهدید و تحوین نموده می گفت هر کسی انست
ابوبکر عجب باید سرش برداشت چون علی و بعضی از بنی اشتم
از بیعت ابوبکر امتناع نمودند اراده سوختن خانه فاطمه نمود
و مصرع در چنان چسبیدی می بشرد که گلش سقط شد و علام او
تفتد بفرمان مولای خود تازیانه بر فاطمه کوفت که اثر آن بعد
از وفات بر بدن مبارکش ظاهر بود دیگر شناخت افعال
وی در کتب فریقین مذکور است ابن جمهور که یه چون کلام
من بیعت ام پیرست پس فاضل هر وی گفت اینها ن غریب
که بیا و روی در طرق و روایات شما و اتمشد و است بر غیر
شما حجت نتواند بود کتم حدیث ارث و داستان نیک و خبر
عوالی را و اقد می موفقی باشد احمد کی و غیر ایشان از حدیث
شما نقل نموده اند و حدیث منع متد در کتب و الله علای شما معرو
و بعضی دیگر را مانند اراده اصراف و امتی حدیث نموده تو اگر

در کتب انجماعت سیر نکرد و با شی و بود که عطا شد اما خلیفه سیم با آنکه
بر شاعت جنالی می خاضد و عانرا اتفاق است و محتاج
شرح و بسط نیست بعضی از اخبار را برای تو ذکر میکنم از جمله اینکه
مصطفی عبدل مدبرین سود بوخت و دیگر ابوذر غفاری که خلیف
رسول الله از مدینه بر آمد و حکم بن عاص که طریه حضرت رسول بود
پیش بخواند و در پیش بلند ساخت و منمات خویش به و باز گذشت
و در زمان طه و داخران حکم بن عاص پیغمبر طعن آورد و خویشاوند
فاست خود را بر بلا و اسلام در قاپ سلکین سلط ساخت و مسلمانان
چون از جبهه بد عتبا و شنای کردار وی قصد کشتنش نمودند سعادتی
ریخته عیال اطفال در اعرضه شمشیر کردند کسی برایشان کار
نیار و در اگر کشتن می جایز نبود بایستی امیر المؤمنین علی که در مدینه
حاضر و اگر کشتن می گاه بود از انجا و دیگر می و بنی عطفی او را یار می
پس از انجا معلوم شود که کشتن می جایز بوده اگر کوئی قتل عثمان
مجاز نبود و حق انکار بر علی واجب بود و آنحضرت ترک واجب
فرمود که تویم اینچنین بچند دلیل باطل است سخت آنکه آنحضرت را
در آنوقت موافقین بسیار و معاندین اندک بودند بالا جماع در صورت
استطاعت قدرت ترک واجب روا نبود و عموم مسلمانان
ببخش رایی می متابعت مینمودند و با چنین حال ترک واجب از آنحضرت
چته نداشت دویم آنکه بایستی آنحضرت پس از کشته شدن می امر
بفش نماید و مانند سه روز و سه میسب خاک و خون نکند
سیم آنکه با آنجناب پس از قتل وی که بر منند خلافت متفرکست قائل بود

قصص کند چه او در آنوقت ناقد الحکم و بسط الید بود هر وی گفت
منا است از این سبکس بگذری از ایشان سخن کنی گفتن بر آنکه
حال این سه نفر که اصل خلافت بود ظاهر شد از تو سوال میکنم که آیا
نخستین است که امیرالمومنین علی در ملک عدالت و صفات کمالی خاص
شده و اطوار پسندیده و برتبه بود که هیچکس را در حق می مجال
نیت گفت آری چنین است که میگوئی در حق امیرالمومنین علی بدین
اوصاف عقیدت دارم و بدین عقیدت تا سید نجابت میرم گفتن
پس چه میگوئی در باب آن شکایتی که آن حضرت از ایشان نموده
در باب غضب حق و ظلم کردن می شکایت آنجا با عدالت آنجا
شکایتی دارد زیرا که امیر از کسی ظلم بروی نموده باشد هرگز
شکایت نفرماید گفت حاشا که علی از ایشان شکایت نموده باشد
گفتم این چه شکایتی است شکایت آنجا در متون کتب فریقین سرخ
تواتر آنجا سید و خطبه شریفه که در کتاب نج البلاغه از آنجا
روایت شده و در بر صدق یعنی کافی است گفت خطبه شریفه
که ام است که من اکنون از شنیده ام گفت شریف رضی باشد
خود از ابن عباس روایت کند که گفت روزی در جامع کوفه شریف
آمد و خدمت و ملازم صحبت امیرالمومنین علی بودم که از ام خلافت
سابقین سخن بیان میامیرالمومنین بن عبارات آغاز خطبه کردند
نمود که **وَاللّٰهُ لَعَنَ قَعَقَهَا فَلَانَ** ایشان پایان خطبه برای هر
بخاندم گفت آیا از اصحاب کسی تصحیح سند این خطبه نموده است
گفتم آری ابن ابی الحدید متفرقی که بر هیچ البلاغه شرح نوشته اند

تصحیح نموده که بعضی را عقیدت بر آنست که این خطبه از کلمات
شریف رضی باشد که بسان امیرالمومنین تعال نموده این
عقیدت خود خطائی واضح و خطی ظاهرست مشایخ و اساتید
ما از متفرک نیز بچندین سال پیش از آنکه سید رضی در این عالم قدم
گذازد این خطبه ضبط و ثبت کرده اند چون ابن ابی الحدید را مجال کمال
آن نماند و لاجرم تاویل مضامین عالیه آن پرداخته که چون
حضرت از آنجا محبت افضل و احق بقصد بود و با وی طریق
اولیت و رعایت استحقاق سلوک نداشته کسی بر او تقدم
که در مراتب فضایل با وی مساوات نداشت لاجرم آنحضرت را
از آن رکبه رعالی پیاده آمد و بر ترک اولی که از ایشان بطور پستی
شکایت آغاز کرد و علی شیهه بر این توجیه اعتراض آورده اند
که حضرت در این خطبه از افعال ایشان بهنب و غارت تعبیر فرماید
و ایشان را بنصب میراث و اخذ حق نسبت دهد خود اسلوب
و سیاق عبارات عالیات به معنی یلی بسیر بر مانی متین است
و هم گویند عدول ایشان را ولی آید برای مصلحت دینی بود یا محض
هواوی نفسانی اگر گوئی که آن فعل برای مصلحت دینی بود لازم آید که
و شکایت علی جای باشد و اگر مصلحتی منظور نشد و بود با
طنین بر ایشان متفوح کرد و هر وی گفت مسلم ندارم که ابن ابی
از اصحاب ما باشد بلکه او از مردم شیعی است و خود را علی المصلح
در سلسله اهل سنت و جماعت منظوم داشته گفتن کائنات
که تو را در علم رجال معرفی نباشد چه وی از شما هر مردمی

و مشایخ معتزله است بلکه خود در بعضی از تصانیفش بعبودیت منسوب
خویش تصریح نموده گفت باید کتاب پنج ابلاغه را من خود مکتوب
کنم تا از حقیقت حال نیک واقف گردم پس کتابی بنویسید و من
این خطبه و بعضی خطب دیگر را تحت ملاحظت نموده گفت من این خطبه
و مذہب خود که در حق خلفای ثلاثه دارم هرگز منحرف نکردم گفتیم
پس تو را با طریق حق خداست گفت ای شیخ تو را در حق مانند
فخرالدین ازنی و ابوالدین بهر می جبار الله زخمش سعد الدین
تغافرانی و فاضل سمرقندی و دیگر فضلاء این سنت و جماعت
چه عقیده است با آنکه قواعد مصنفات وصیت فضلاء بر یکبار ایشان
اطراف بلدان اکناف امصار فرافکرند و مشهور است آیا کار است
که تمامت ایشان در ورطه ضلالت باشند اگر ایشان را بر حقیقت
این مذهب راستی این طریقت و دلیل واضح و بر تانی قاطع نبوی
یقین قدم در این طریقه استوارند باشند و بر خلافت امامت
خلفای ثلاثه از عیان و ایسان نیاروندی من خود از ایشان
استفاده علم نموده ام و از کتب ایشان اخذ نموده کرده ام و بر صده
کلمات و صحت عقیدت و حسن طریقت ایشان طینانی کامل
و اعتقاد می جازم دارم چگونه رواست که از طریقه ایشان
منحرف شده مذہب قومی گیرم که مرا بر صدق و ارادت ایشان
اطلاع نیست گفتیم ایها القاضي ما در باب اصول عقاید سخن کنیم
و در اینجا بکس تعلیم علماء و متابعت اسلاف نمکت جوید
که کمیت بار و از اصطلاح علماء و اصول کلامیه غیر باشد از تفریق

ظاهر میشود که خود قائل بود به تسلیم فخر ازنی پس بعد تغافرانی بر گردن
واری و از راه استدلال نظر بیرونی و با صریح این و آیه
مخالفت نمائی یکی کریمه قل فاقوا بکتاب من قبل هذا و
اثارة من العلم ان کنتم صاد قین یعنی بگو ای منبر که اگر
شمار است که بستی گمانی پیش از این کتاب آرید و یا بقیه از مسلم
و دیگر آیه قل انظروا ما ذاقوا السموات و الارض
یعنی نظر کنید در آسمانها و زمین بپندید که چه عجایب در آنهاست
پس تو از وجوب نظر عدول نموده تعلیم یک عامل آن در انقیاد
مذموم است چنانکه خداوند عالم از کفار حکایت فرموده
انا وجدنا بآبائنا علی امه و انا علی ائمانهم معتقدون
یعنی کفار گفتند برستی که ما به آثار پدران خود افتد انمودیم
چه یا قیم ایشان را بطریقه و دیگر اذ تبع الذین التبعوا و الذین
التبعوا و ادا العذاب و تقطعت بهم الاسباب
یعنی پیروی کنند آنها که تبوع بودند و اذ انوقت که اسباب را
قطع و عذاب را معاینه بنید پس گفتیم آیا بر تو رواست در مسئله امامت
استدلالی که نامور رواست ترک نموده تعلیم می که بنقص قرآن
منتهی غایت است جوع نمائی گفت در این مسئله تعلیم جایز است چه امامت
از اصول دین نیست و ما از آن موضوع شماریم لهذا من در اینجا ب
تعلیم قناعت کرده ام گفتیم تعلیم در این مسئله جایز نیست اولاً باین
آنکه مسئله امامت از اصول اسلام و اشد ارکان دین است
چه در حفظ شریعت و انتظام ملت و بقای نوع انسان و معاش

از آن کرده که تابع بوده
مح

و معاد قائم مقام نبوت است با اتفاق نبوت خود از اصول دین باشد
پس امامت نیز که قائم مقام است از اصول دین بشمار رود
تا آنکه اگر مسلم و اهرم که امامت از فروع دین است تو را صحیح باشد
که در آن مسئله باشی زیرا که مقتضای فروع و مستحق جایز است که از جهات
و امامت بر آن قدرت نباشد چه تکلیف بغیر مقتضای فروع و مستحق
اما کسی که مقلد است لایحه احتجاج حاصل باشد در هیچیک از اصول
معتقد و فروع آن تقلید از وی صحیح نیست و تو عجزی از استدلال
مزاری و اجتهاد توانی کرد و اینک بر آن بر تو قائم و حجت بر تو
تمام گشت که خلافت آن سه کس باطلست و بر تو واجب شد
که از مذہب خویش برگردی و طریق دیگر اختیار کنی چه تو را
توان نقض ابطال مقدمات بر این من مانده پس با خیال
تقلید از تو مقبول نیست و لولمنا که تقلید از تو صحیح باشد از چه
روی تقلید از اجتهاد اختیار نمود و زیرا که در مذہب ما
نیز از فقام علماء و کبار مشایخ کسانی هستند که اگر دعوی علمیت
و فضیلت و باره ایشان بکنیم لا محاله با آنجا که حکما و فو
دست و می مانند نموده مانده خواهد نصیر الدین طوسی که وی محقق
و امام فخر و مشکک است و سید مرتضی موسوی که در جمیع فروع
از همه کس کوی سبقت بوده و محمد بن محمد بن نمان که از کثرت
افادات در السنه عائد و خاصه فیہ لقب گشت و شیخ ابو الفضل
طبرسی که مقام تبحرشن میانه علماء فریقین مانند آقاب عالم است
و شیخ جمال الدین بن مطهر علی که مصنفاتش در اقطار امصار و بلاد

و میر سید شریف حسینی که در بلاد عجم است و جمیع دانشمندان محبوب
شود و در کنان دین جرجانی و نصیر الدین قاشانی و غیر ایشان
از علمای عرب و عجم که مصنفاتشان در جمیع بلاد مشهور است
فضلشان در اسناد و اقوال چون مثل سار جاری است
و تمامت ایشان بر حقیقت مذہب شیعه و ابطال خلافت ثلاثه
اوله قاطعه و بر این تقلید قائم نموده اند و مصنفات پر و خنده اند
از انجلیک شیخ جمال الدین بن مطهر علی کتابی در حقیقت مذہب
پر و خنده که مشهور است به هزار و سیصد هزار دلیل بر اثبات
خلافت علی بن ابی طالب و هزار دلیل دیگر بر ابطال خلافت
دیگران از انیز وی کتاب را الفین نام نهاده پس با خیال
تو را چه باعث شد که تقلید نیان نمایی قاضی فاضل بروی ملزم
گشته یعنی ساکت بنامه پس بنان نامش گشود و گفت من
دارم که احوال اقای خلفای اسلام بیان کنی و از آن سه خلیفه
لب فرو بندی من منت می قبول نموده گفت در کتب فریقین
مسطور است که رسول خدای صلی الله علیه و آله با علی منتهی نمود
یا علی حرب تو حرب من است و سلم تو سلم من است آیا
توانی حدیث انکار توانی کرد گفت فی کتب ما یصنون انجلیک
معا و یه بن ابی سفیان در صفین باید با حضرت رسول مجار
نموده باشد و با اتفاق کل است چنین کس کا فر است گفت
معا و یه با جهاد خود با علی حرب نمود طعن و عتابی برای محمد
نیت گفتیم طعن و عتابی است که یکبار در امر خلافت بدار

دست از اجتهاد کشید و عقد میبوی و دهنه دیگر میگوید که معاویه
اجتهاد جانز بود در محارب با کسی که حرب او حرب اینجیست است
و با جماع امت علی در آنوقت امام کل بوده آیانه است
که علی بن ابی طالب بعد از عثمان با اتفاق اهل حل عقد خلیفه
و جانشین بود گفت بی چنین است گفتن آیانه آن است
که معاویه در مخالفت علی خلافت با جماع امت نموده و مخالفت
اهل حل و عقد کا فرست و بهم در فن اصول مقرر است
که در مقابل جماع متفق اجتهاد در و نیست معاویه با چنان اتفاق
قوی چکیده طهر قی اجتهاد گرفت و فتنه عظیم در میان
مسلمانان در انداخت که رؤسای امت و بزرگان امت قتل
و غارت یکدیگر برخواستند و مانند عمار بنر کوری در میان
مقتول شد که رسول در حق می نموده عمار جلد و میان چشم
من است و او را لشکر بنی قریظ برسانند چون ناخبر در میان
لشکران مشهور بود و از شهادت عمار بظهور رسید که او را قتل
بنی کنین بر فرموده معاویه و عمار می باشد از انیر و می اضطراب
سخت در لشکرش ام پد آمد معاویه در سکن آن فتنه خیلی آید
و گفت مصداق اهل بنی مردم فرستند چو ایشان عمار را بر من
قتل در آورند پس ایشان که او را بصفین آوردند قاتل می باشند
میست که این سخن کو شنید و ابن عباس شد گفت قاتل امیر معاویه
اگر کسی که مسلم را بکشد و دعوت کند و آن مسلم در سر که شهید شود
قاتل می شده باشد لازم آید که پیغمبر قاتل جزو و عیبیه بخونم

و بکذا سایر شد بدر امتحان آنحضرت و اینم و دیگر از شایع
احوال معاویه است امیر المؤمنین علیه السلام است که در بطون
محارب بر دوس منابر بان سینه الب کتود و حال آنکه پیغمبر
فرمود کسیکه علی را سب کند مرا سب نموده و کسیکه مرا سب کند
خدا را سب نموده یا کسیکه قاعد اسلام بشیر می بنیاد
و امر امت تجدید و نظام گرفت و احکام شریعت بعلوم وی
استوار گشت و رسول در حقش فرمود علی با حق است و حق
همی با علی و در زند چگونگی شایسته سب کردن بود آبی هر وی
مرا کمان بود که تو را در کفر معاویه سب کنی نباشد معافا
وقتیکه از انجبال واقف گشت از تنویر بری جبت و او را
لعن کرد و لعن و در ملک خراسان انتشار یافت پس تو را کفر
و لعن او چه توقف باشد آید در باره نیرید چه عقیدت داری
بر وی گفت نیرید استحق لعن میدانم و از وی سب کردم
چه او حسین بن علی را کشت گفتن انصار را نیز قتل عام کرد
و بر خانه خدا بمحسنتی سب گفت چنین است و بنش میباید
باشد گفتن آیانه باعث خلافت وی پرش معاویه شد گفت
چه گفتن پس معاویه در معاصی و فوقیکه از او سب و ذلیل
بود بلکه خود در قتل فرزند رسول نظیر است چه معاویه حسن بن
علی را مسموم ساخت چنانکه نیرید حسین بن علی را شهید نمود و بر وی
داستان نعم حسن سخت استبداد نمود و گفتن این قضیه محفل قتل
منیت چه اکابر مورخین اساتید محدثین با عمل قضیه تصریح

هر دو گفت پس معاویه نیز بر این گفتد بر مثل بر میستی لعن باشد
 گفتیم باعث خلافت معاویه عثمان بن عفان شد که او را بر ملک
 شام بگماشت و چنانکه استقلال بخشید که عثمان بن عفان را
 و قتل و غارت انجامید پس چنانکه معاویه را بحکم سبیت در عمل
 نیز پیوستیم عثمان را نیز در افعال معاویه شریک شناسیم بلکه خود
 عمر بن خطاب را در شهادت حسین بن علی و خیل و انیم گفت این
 دعوی کزاف از کما کولی گفتیم از آنکه اگر او را خلافت بشوری
 حواله نکردی مرکز عثمان با امانت رسیدی و با وجود
 مثل علی بن ابی طالب که عثمان در فضل و شرف و علم و زهد و جواد
 و سستی اسلام با وی هیچ وجه طرف نیست نبود بر سر رسول شستی
 پس شورای عمر بسبب خلافت عثمان عثمان سبب خلافت معاویه
 و معاویه سبب خلافت نیز شد و از این مقدمات شرکت عمر در شهادت
 حسین و قتل انصار و تخریب کعبه نیک بر وضوح رسید هر دو
 گفت سنان که باعث خلافت نیز شد اما شایع گفت از آنکه
 خون ریز محمد و لیل بر عمر نسبت کنی گفتیم دلیل آنکه علما معقول
 داشته اند که سبب سبب است گفت چنین است و عمر جز
 علت نماند بود و نه سبب تا م گفتیم الحمد لله که انصاف اوست
 و تخریب بودن اعتراف کردی علما گفته اند که جز سبب نیز نماند
 اثر حکم سبب دارد زیرا که تاثیر سبب بدون وجود آن تخریب نمی یابد
 گفت عالی از خلفای بنی عباس سخن گوی گفتیم اگر چه خلافت
 آن سلسله از فروع خلافت انصاف است و با آنکه اصل

فرع بر جای خود نماند و بر بطلان امانت ایشان بهیچ حاجت نیست
 ولی نفس تو قبول کنم و در مطاعن انجماعت سخن را نم آید
 بگوی که تو را در حق امام علی بن موسی که بدین خاک مقدس نیست
 عقیدت جیت گفت آنحضرت را در زیت رسول میدانم و مودت
 واجب شناسم و در علم و عمل بر دیگر مردمش مستم و مشا ر م
 گفتیم پدر وی موسی بن جعفر سلام الله علیهما را چگونه دانستی گفت
 او نیز مانند پدرش بود گفتیم چگونه در باره خلیفه که موسی بن جعفر
 داشت و بهرش بگشت و خلیفه که علی بن موسی ابولاست عهد بگماشت
 و بر هرش مقتول ساخت گفت ایشان کیانند گفتیم مردون
 موسی را در خانه سنی بن شاکب مجوس نمود و پس از مدتی
 در از او را مسموم ساخت و پدرش نامون پدرش علی را
 و بعد کرد و عاقبت بر هرش در گذرانند گفت اگر بدینچنان
 گواهی از کتب فریقین اری قامت کن گفتیم اما در مضفات
 شید بسیار است مثل ارشاد مصنف و عیون ابن بابویه گفت البته
 اربلی اتفاقا در خانه سنی محمد بن کتاب عیون اخبار الرضا
 موجود بود من قصه هرون امام موسی را از آن بگویم و بر تو
 بنمودم چون بروی آن کردار و دیگر کارهای رشید از کتاب
 پدید آید قیل قتل و حبس بنی هاشم و فریق ایشان در بلاد
 در داد که لعنت خدای بر رشید باد سنی محمد بن کتاب عیون
 که تصنیف بعضی از شافیه بود حاضر ساخت من بسیاری از فرق
 و فوج بنی عباس در آن کتاب پیدا کرده بنمودم

مزید تبری و بیزاری حسه وی کردید و گفت الهام تو را که ای کرم
که من از عباسیان و بنی امیه دوری میجویم و بدینصفت امید
قرب تو ببرم من دیگر باره کتاب الفانم شافعی تصنیف کردن
و از بی کلامی مناسب مجلس تفضیل نمودن که رقم از قصایب حدیث
پیدا کردم که مصنف بسند خود روایت آورده بود که روزی
امیر المومنین علی در میان جمعی از اصحاب خویش نشسته بود و فرمود
انا اول من یجلس بین یدئین الله للصلوة مع الملائکین
یعنی من نخستین کسی باشم که در برابر خدای عزوجل نشستن
کس آغاز نماز محضت کنم چون بدینجهت یافتم روی هر کسی
کرد که گفت آری از حدیث که این عالم شافعی آورده مراد چیست
گفت مراد از این سه نفر چنانکه مصنف کتاب نیز تصریح کرده تعبیر
و ولید بن عبید است که بر روز چهارشنبه با آنحضرت و حمزه و عبید
در آنجند گفت این تاویل از اذان قیامه و اراسته قیامه بی نحر است
بدو دلیل کی آنکه نکایت باین سه نفر اختصاص با آنحضرت ندارد
بلکه حمزه و عبید و نیز ایشان حق خصوصیت و عرض نکایت
ثابت است پس مناسبتی ندارد که حضرت خود را بدین تشکیل اختصاص
بخشد و فرماید من اول کسی باشم که آغاز خصی کنم دلیل دومیم
آنکه با ایشان رسالت و کس خصوصیت نمودن انصوری صحیح
نرسد چنانکه آنحضرت و حمزه و عبید در آن جنگ بکشته شدند
تقدیمی است که معنی خصوصیت و مصداق نکایت تصحیح کنند
امیر المومنین را و نکشت و اگر محض متابعت و مبارزت ایشان را

با آنحضرت غم و عدد و انیم و ایر و محاصرت و استیابی اندازد
چنانکه چاقوران امیر المومنین در حروب زیاد از حد تعداد است
اگر کسی با خاطری غیر شوب و نظری غیر خوف در این حد تامل کند
افغان آورد که مراد از ثلاثه خبر غفای کسی نباشد چه سباب
خصوصیت و موجبات نکایت چندان از ایشان با آنحضرت رسید
که کس از مجال من و مقام امیر المومنین ابن ابی جهول کوین
این استدلال انجام دادم احتجاجی که آغاز نهادم و گفتم
ایها الفاضل چگونه در حدیث رسول امیر المومنین علی فرمود
یا ایها النبی و و باشد که امت من بنقاد و سه فرقه متفرق شوند
از آنجمله یک فرقه ناجی باقی با کذب هر وی گفت این حدیث صحیح
دائم گفتم فرقه ناجی فرستاده اهل بیت رسول کس نتواند بود
بدلیل آنکه اهل بیت که از این گروهند خود بنص قرآن مجید
از بر لایس ظاهری باطنی هستند چه خدایتعالی در حق ایشان
فرموده انما یرید الله لیتذهب عنکم الرجس و یطهرکم
قطعه ای یعنی مشیت الهیه چنان اقتضا نموده شما خاندان رسول را
از چرک کثرت و پیدای عصیان پاک و در این آیت با اتفاق
امت در شان علی و فاطمه و حسین نزول یافت و رسول
بهنگام نزول آن یاران چهار نفر را بکسی خود پوشانید فرمود
اللهم هؤلاء اهل بیتی فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا
یعنی بار الهام اهل بیت من نیانند پس جس از ایشان سبب جلال
پاک فرماید هم در داستان سبب خدای سبحان فرموده

یعنی حق با علی با حق است و هرگز جدا نشود تا آنجا که در نزد
 جوش بر سر او شوند و احمد بن حنبل در سند خود از جابر روایت
 کند که پیغمبر با علی فرمود یا علی من تو از یک درخت خلق شدی ای
 من اصل آن درخت و تو منسوب آن حصص حسین شایسته آن درخت
 پس هر کس شایسته از شایسته آن درخت و در شربت جاد و منزلت
 و هم او از سعد روایت نموده که حضرت رسول گفت ای امت من چیزی
 بزرگ در میان شما و بعیت هم اگر اینها چنگ در زید مرکز گراه
 نشوید یکی کتاب خدا که ریهائی است از آسمان بر زمین آورده و دیگری
 اهل بیت و عترت من اینها حسنی و با هم باشند و از یکدیگر جدا
 نشوند تا نزد جوش بر سر آیند و مسلم در صحیح خود در دو موضع از زید
 ابن ارقم حدیث نموده که گفت پیغمبر در میان آنکه و بدین خطبه نمود
 و در آن خطبه فرمود ای مردم نزد یک است که رسول پروردگار
 من بر من آید و من جاست و ای قایم پس در میان شما بودیت
 نعم و چیز بزرگ یکی کتاب خدا و دیگری اهل بیت خود و سفارش
 میکنم شما را در حق اهل بیت خود جارا نه از غشری با سنا خود
 از آنجا بایست که که فاطمه سرور دل و پسر او میوه دل خدا بود
 و در چشم من است و آنکه از اولاد او امنای ب باشند و رفته باشند
 که در میان خدا و خلق او شیده شده اند و از یک درشته و لای ایشان
 چنگ در زید نهات باید و هر کس که از ایشان کناره گیرد و در گذر
 باطل گردد و تعلبی در تفسیر خود و حمید می جمع بین الصحیحین تفسیر
 بدین مضمون از انجخاب روایت کرده اند در سند احمد بن حنبل از زید

روایت است که فرمود بنجوم دستار کان مان اهل آسمانند
 مرگانه نجوم بر طرف شوند آسمان معدوم شود و اهل بیت من مان
 اهل زمینند مرگانه ایشان فانی گردند اهل زمین بر طرف شوند
 موافق بن احمد بن حنبل حدیث ذکر نموده و در دو موضع از صحیح
 بخاری از جابر بن عیینه روایت است که انجخاب فرمود که اگر
 مردم در کد راست ما دام که دوازده خلیفه بر ایشان الی باشند
 و قامت ایشان از قریش باشند و در روایت دیگر است که در
 پیوسته اسلام عزیز باید دوازده خلیفه که بر ایشان از قریش
 باشند و در صحیح مسلم از رسول الله روایت است که فرمود ای
 اسلام باید تا قیامت در حالیکه والی باشند بر مسلمانان و از
 نفر خلیفه که از قریشند در صحیح ابی داود و در صحیح بین الصحیحین و تفسیر
 سدی روایت شده که چون سار و زوجه حضرت ابراهیم از
 ماجرا بخار گراست نمود خداوند عالم با برهیم و حمی فرستاد
 که ای ابراهیم باید اسمعیل و مادرش را بجایی بری که از ایت
 تمام میکوشند پس من فریت او را قشر کنم و مسلط نمایم ایشان را
 بکسانیکه بر من کافر شوند و پیغمبری بزرگ از ایشان بکنم و من
 مسروق روایت کند جوانی نزد عبده الله بن مسعود رفت و از وی
 پرسید آیا حضرت رسول را چند نفر خلیفه و جانشین باشند این مسعود
 گفت تاکنون از من کسی چنین شنیده بود و بود این که حضرت
 فرمود و از زوجه بعد از من خلافت کنند و جانشین من باشند
 بعد از قیامی بنی اسرائیل که ایشان نیز دوازده تن بودند و بعد از

اینگونه روایت در کتب شایع است که بکر تمامت آنها پروازم رفته
 سخن در گذشت چندان است وقت نیست تو خود میدانی که چیک از
 فرق اسلام خلافت را بدواز و نفر حصر نمود و اندر خطا نهاده است
 که متقدم بر امامت دوازده نفر که مرتب علم و در هر یک در نزد کلی است
 مشهور است پس از حاصل مضمون کل این روایات بظهور می رسد که سلوک
 طریق امامیه و تحصیل مقام ایشان واجب است و تیمم که هر کس را که از
 و فروع مذکور اسلام اطلاع باشد و قید تعلید و غبار شبهه و زیاده
 نیاید ظاهر است که بهترین عقاید اصول و فروع است که در مذمت
 امامیه بر آن شتمال دارد و مذمت ایشان نیز که در این است که
 اختیار نموده اند و ایشانند مصداق قول خدا می توانی که فرمود
 قَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ لَقَدْ عَلَّمَهُ الْكَلَامَ وَتَبَيَّنَ لَكَ الْإِنْسَانُ
 هَذَا هُمْ اللَّهُ قَالُوا لَا أَكَلْبًا سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ
 شروعه و در پی پیغمبر آن سیدگان مرا که میشوند احوال خود را در مذمت
 می کنند بهترین را که ایشان کسانی هستند که خدا هدایت نموده
 ایشان را و ایشانند صاحبان عقل و خرد چه امامیه تر و بنیامینه
 خدا را تشبیه و رویت انحاء و طول و نسبت قیاس و در و غرض و خلق
 افعال عباد و بدون افعال و بدون غرض فایده و میگویند
 خداوند کار با لا یملاق تکلیف نمی کند و بکفر و فتن ایشان ارضی نشود
 و اعتقاد نموده اند که ذیل عصمت انبیا علیهم السلام از اوان مبدلی
 زمان محمد از آل اشیش صفات و کبار و خطا یا و زلل و سبب آن
 منزله است و میگویند امام باید در حسب از رعیت افضل و در حسب شرف

اما اهل سنت و جماعت خلاف تمامت اینها را بر خورده و انبیا اثبات
 نمائید و بر پیغمبر خود رؤیت و وصیتی خدا ثابت و وار و آورنده
 که بروانست و خواست پستی می لالت کنند و تخیل روایت میکنند
 که رسول الله نماز ظهر را در حضور و رکعت بگذارد پس بعضی از اصحاب
 و یار بدان اقامت نمودند و چنانکه دیگر حدیث کنند که آنجانب در حال
 خنابت مسجد آمده و با مردم نماز سجای آورد و ولعب نمود و غنای
 داشتاده و بول می کرد و در بازی با استغینامی خود رخص میکرد
 و چیزهای دیگر که صد و هر یک از آنها از مردمان است بیحش است
 و شمار خلفا که واجب اطاعت میباشند صدور خطا و وقوع عیب
 تجویز می نمایند و هم میگویند که لازم نیست امام بر جمیع مباحات است
 عالم باشد و تجویز کند که امام در قادی عریض تواند رجوع نمود
 و از ایشان اشتباه و تکرر لازم نیست که از حیثیت حسب نسب افضل
 و اشرف و در رتب بالاتر از رعیت باشد پس بنامی اصول مذمت امامیه
 حکمت بر بنیام است و فروع ایشان میشد و درین ایشان تمام
 او این است چنانچه ایشانند اهل سنت بقیاس استخوان عمل
 نمیکند آیینی بسببی که اهل سنت جماعت چهار فرقه متفرق شده اند
 و هر یک از آنها رشته روایات سجاعتی وصل نمایند که فتن و تمیز
 بگذر ایشان ظاهر شده و هر سه قده طایفه دیگر را کفر می کنند و
 متابعت خلفای بر گردن حجت داده اند که اگر کتاب معاصی و خطا
 برایشان تجویز نمایند و از اهل البیت منحرف کنند و در شرح تعارض
 نمود و حصر امام خدا حلال حلال خدا حصر کرده اند و بی خلاف

عقل و نقل قوی حسنه مانا فاسی تمامست این اختلافات آن است
که احکام و فرائض از معصوم منکر فرقه اند بقیین فرقه ناجیه شیعیه است
چنانکه ابو بکر بن محمد شیرازی که از اعظم علمای شیعه است در کتاب
خود که از دوازده تفسیر استخراج نموده روایت کند که چون رسول
فرمود بعد از من امت من بتقاد و در مسند خواهند شد کفر است
رسنگار و باقی در تشایع علی بن ابی طالب گفت یا رسول الله
فرقه در کس کار گیرانند فرمود آنانند که بتجدد اصحاب تو متمسک شوند
پس این حدیث صریح است که ایمان آنحضرت ناجی سایر فرق باشد
مؤید انتقال حدیث مشهوری است که پیغمبر فرمودند اهل بیت من
مانند کشتی نوحند هر کس در ولایت محبت ایشان آید از غرقاب ممالک
نجات یابد و کسی که مخالف باشد از شمار دالیه در کربلاک غرق
فاصل گفت تمامست این روایات که ذکر نمودی در وجوب متابعت
اهل بیت و اینکه فرقه ناجیه اتباع ایشانند آنها خبر واحد و اثبات
برسان است چنانکه در حدیث نیز در حقیقت مذکور خود را دیده از آنچه
کفایت ادوات است کنند و الله خود را هیچ آورند و مذکور خود را
ابطال نمایند حضرت با الفره فرموده سئل عن رجل قال لا اله الا الله
پس طریق انصاف است که باب مدح و ذم مسدود دارد و اینکه
سخن نمسید ابن ابی جمهور که چون این کلام بشنیدم مصیبت
وقت چنان اقتضای نمود که تصدیق می نمودم پس کفر مع ذلک
و دیگر نیز حقیقت مذکور شد و بطلان هب غیر ایشان داریم
و آنرا اگر دیده اند و تجدیدی مشهور است که مجال انکار نیست

گفت کدام است کفر همیشه اوقات خاصه در غرض جبیبی کثیر و غیر
از شیعیه و سنی از احادیث وادی نزدیک و دور که بعلت کوری
و فلاح و بر صمد و جد استملا هستند زیارت شهید مطهر حسین بن علی
علیهما السلام حاضر میشوند و هر یک از صاحبان مرض خلوص نیست
از مذاهب اهل سنت تبری میجویند و متوسل آنحضرت میشوند و از آن
علت شایع میبندد و کسانیکه تبری نمکنند بهمان ضلالتی میسازند و اینست
و اضحی حقیقت مذاهب مایه و بطلان مسبق اهل تسنن گفت یا کفر است
که این مختصات مشاهده نموده باشد سید محسن گفت این مختصات
آن نمیکند خصوص جماعتی از اهل من صلاح در اینجا خود مشاهد
نموده بودند بنی نقل کرده اند گفت اگر چنین است آن حتی ظاهر است
بر اثبات دعوی حقیقت مذاهب شما ابن ابی جمهور که دید چون سخن میخا
رسید مؤذن غازی از آن محسب گرفت مامریک برای نماز بر خاتیم
و دیگر با وی ملاقات نکردم لیکن بعد از چند روز سید محسن با وی
ملاقات نموده بود و میگفت فاضل را در مذاهب ترویج یافته گفت
من قصد زیارت حسین بن علی علیهما السلام دارم اگر صدق تعالی
شما بر من حاضر شود البته از مذاهب اهل سنت تبری کنم و مذاهب
شیعه خستیا نایم پس از آن که از حالت می طلاع حاصل نکردم
باجله و می اوسی حدیث بود و مسند روایات خود را بحجی اظها
مانند سید محسن الدین محمد و زین الدین علی و شیخ حرز الدین
و سید عبد الله مستند وارو در کتاب مجلی که یکی از اینهاست
بیان کلام و تصوف جمع نموده و در کتاب غوالی الاالی جلد شایع

خوب و بد در آن آمیخته داشته است و آیات عامه را زیاد در آن غلط
 نموده اند محدث نیشابوری گویش شیخ ما رضوان الله علیه را بر روی
 کتاب اعتماد نیست مؤلفات و تصانیف ابن جبار بن فضال است
 کتاب غزالی اللالی کتاب الجلی فی المنازل العرفانی
 کتاب شریانی کتاب الاقطاب کتاب معین المعین
 کتاب زاد المسافرین شرح آن کتاب شرح الفیه شمسید
 کتاب شرح حادی عشر رساله العمل بانبار الاصحاب
 رساله المناظره

ابن عباس

عبد الله بن عباس بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف القرشی الهاشمی
 رسول الله و کنیه اش ابی ساریس مادرش لایله دختر حارث از اولاد عامر بن صعصده
 خود از صنایع و ید قریش و از اساطین نبی هاشم بود از کبار اصحاب
 حضرت ختمی مآب و از اقارب و خویشاوندان آنجناب است در ملک
 اشرف و ابجد منظوم و در زمره اطیاب مؤنثین معدود است
 در آل عباس از حکمان علم و افضل بود و از حکمان قدم و مثل
 در علم فقه و فن تفسیر و ضبط اجتناب و حفظ احادیث از دیگران مقدم
 بود و در نشر علوم و نقل اخبار در سر باب مسلم گشت بحد و طبع و جود
 ذهن و اصابت حدس سرگرد روزگار گردید و در حسن کیاست و لطیف
 فراست یکایک عصر آمد و از کتب معتبره مستفاد میشود رساله قبل از حجت
 و شعب ابیطالب بعرضه ولادت قدم نهاد و او را در قبا طایفه
 بجنود مقدس رخ ابد کائنات مشرف شدند آنحضرت گشت مبارک
 باب دین یا و پس در کام ابن عباس برده چنانچه مقرر است کاش
 برداشت با بچه در آن نواحی نشو و نما یافت و مسواره در حضرت
 ختمی مرتبت بیقتل حضور عرش ظهور شد بود با حسن عقیدت و طیب
 سریرت خدمت آنحضرت را میمان بر بسته در امر و نهی آنحضرت چنین
 طاعت بر خاک آستان میشود اصحاب سیر آورده اند روزی حضرت
 ختمی مآب در حجره میبونه که خود خاله ابن عباس و همسر ملک زوجات
 طاهرات منظوم بود و تشریف قدوم از زانی داشت حضرت خاتم النبیین
 از برای تطهیر آب طلب فرمود ابن عباس از جای جاسته با و ایام

عبد الله بن عباس بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف القرشی الهاشمی
 رسول الله و کنیه اش ابی ساریس مادرش لایله دختر حارث از اولاد عامر بن صعصده
 خود از صنایع و ید قریش و از اساطین نبی هاشم بود از کبار اصحاب
 حضرت ختمی مآب و از اقارب و خویشاوندان آنجناب است در ملک
 اشرف و ابجد منظوم و در زمره اطیاب مؤنثین معدود است
 در آل عباس از حکمان علم و افضل بود و از حکمان قدم و مثل
 در علم فقه و فن تفسیر و ضبط اجتناب و حفظ احادیث از دیگران مقدم
 بود و در نشر علوم و نقل اخبار در سر باب مسلم گشت بحد و طبع و جود
 ذهن و اصابت حدس سرگرد روزگار گردید و در حسن کیاست و لطیف
 فراست یکایک عصر آمد و از کتب معتبره مستفاد میشود رساله قبل از حجت
 و شعب ابیطالب بعرضه ولادت قدم نهاد و او را در قبا طایفه
 بجنود مقدس رخ ابد کائنات مشرف شدند آنحضرت گشت مبارک
 باب دین یا و پس در کام ابن عباس برده چنانچه مقرر است کاش
 برداشت با بچه در آن نواحی نشو و نما یافت و مسواره در حضرت
 ختمی مرتبت بیقتل حضور عرش ظهور شد بود با حسن عقیدت و طیب
 سریرت خدمت آنحضرت را میمان بر بسته در امر و نهی آنحضرت چنین
 طاعت بر خاک آستان میشود اصحاب سیر آورده اند روزی حضرت
 ختمی مآب در حجره میبونه که خود خاله ابن عباس و همسر ملک زوجات
 طاهرات منظوم بود و تشریف قدوم از زانی داشت حضرت خاتم النبیین
 از برای تطهیر آب طلب فرمود ابن عباس از جای جاسته با و ایام

شعب ابیطالب
 در آن وقت که در آنجا بود
 در آنجا که در آنجا بود

مظهر حاضر کرد آنحضرت در باره او دست بد عابر داشت در حق
او فرمود **اللهم فقهه في الدين وعلمه التأويل** یعنی بار خدایا او را بر کلام
الهیة و تفسیر شریعت و تفسیر آیات و تفسیر احکام و تفسیر
توابع آن در بعضی از اجناس همین معنی با الفاظ و عبارات دیگر روایت
شده و جسم خودش گوید و در تفسیر روح الامین او نزد آنحضرت
آسمان زمین دیدم و چون آنوقت بسنگام نزول رحمت بود آن
عانه و کلمه نامه از خداست ایستاد و گفت که ابواب حکمت بر من
منشور سازد از زمین و عالمی سید الانبیاء توفیقات الهیه شامل حال
گشت پیوسته اوقات خجسته ساعات در ملازمت امیر المؤمنین علی
ابن ابی طالب میگذرانید و از زمین ملازمت آنجناب جناس علوم را
دارد و انواع فنون اعارف و دانا گشت و در علم تفسیر چنان
علم استیلا و احاطت برافراشت که کوئی خود تفسیر آیات و رفع
تشابهات است از این وی و از ترجمان القرآن گویند و در علم
فقه که مدار احکام عالم و قوانین است نمی آید و است چندان است
صدر و منحت خاطر یافت که هیچ وضع از او واضح شریعت هیچ حکم
از احکام ملت بروی مجهول نماند و نام حل و عقد امور در کف کتاب
او و در عثمان همایم محبوب در فقه درایت گرفت مراسم شهادت را
دارا شد و مبانی شریعت را دانا گشت همه از لغات لغت و معنی
خاطر فقه است و در شرح از شجاعت فضلش منع آراء علی تو کوئی در حق
تفسیر و علم فقه با طاعتی مکیتر و فقهها و تفسیرین ادر آن خوان
انعام صلا و او هر کس از آن فایده بردارد از آن خوان نعمت

ترجمان
است هم در آن زمان
در ترجمان هم تفسیر
کوبه

ذخیره بر و عبید الله بن عبد الله بن عباس روایت کند که ابن عباس را
حضرت خدیجه بود که از اب و اقرانش را بنود بر و فایق فقه و صاحب تفسیر
و بطون آیات و نکات احادیث و علم حساب و احکام فرائض
و بدین شعر و مراتب انساب چندان احاطت داشت که بعضی
جبرش بنامیدند و برخی جبرش میخواندند و بسیار سخن الطبع بود
و چون بر سنده افات مشکلی شد می مانند بحر موج لای ابدار کن را و در
و بر روز تفسیر علی از علوم اقتصاد حسی تو گوئی از اعلام محمد بن
اسناد خویش و پیوند دهند مانند عبید الله بن عباس و انس بن مالک
و ابو الطیف و ابو امامه بن سهل بن حنیف و برادر او کثیر بن عباس
و سپرد علی بن عبد الله بن عباس و موالی و می مکره و کرب
و ابو سعید نافقه و عطاب بن ابی ریح و جاهد و ابن ابی طلحه و عرو
ابن یار و عبید بن عمر و عبید بن المسیب و قاسم بن محمد
و عبید الله بن عبد الله بن عباس و سلمان بن سيار و عروه بن
الزبیر و علی بن الحسین و ابو الزبیر و محمد بن کعب و طاووس
و وهب بن عتبة و ابو الضحی و جماعتی هم خراز ایشان را و از او
نموده اند با این قرار است فضل و وفور دانش که ویرا بر ایمان
افاضل مقدم داشته افتخار خویش بقرابت سید الاوصیاء جناب
ولایت تاب میگذشت و همواره کتاب حماد و اقباس فضل خود
با فاضلات آنحضرت مرتبط و متبای میبخت چنانکه وقتی از آن غرض
سجرا علم رسیدند مراتب فضل و دانستی که خدایت موجب فروز
با مقامات علوم که سید الاوصیاء علی بن ابی طالب علیه السلام را

در این کتاب از تفسیر و احکام و فقه و احادیث و انساب و مناقب و غیره از ابن عباس روایت شده است

در کتب تفسیر و احکام
ابن عباس

که ام یکم را افرودن شماری گفت بنابر او سخن گویند سرگاه بجزی غلام
 بار شد از علم او بسجده سر آینه خفونات من در برابر معلومات او بخاری
 از بسط و قطره از محیط خواهد بود دره را کجا یاری آن مقام است
 که در برابر آفتاب بایستد و قطره را چه حد آن است که در مقابل
 دریا دم زند ابن عباس گوید پدرم مرا خبر داده که عمر بن خطاب
 تو را رتبت تقرب بخشد در حال بابت دهد و در سر کار بارت کند
 این صحبت را که اینک آویزه گوشت سازم در آن حالت نصب العین
 حمت ساخته رعایت آنها را از دست من **اول** آنکه سر او را فاش ساز
دویم آنکه در حضور او هیچکس غیبت نکند **سیم** آنکه نزد او نرود باز را
 بقدارت کذب آلوده نما از آن صایای حکیمان و فضاح پیران
 زیاده از آنکه سه خط یا قوت بمن رسد قبیح و مسرور گو چون در عهد
 عمر چنانچه پدرم خبر داده بود و تقرب یافتیم بمواریه آن نه وصیت را
 در برابر خود نمیشد کرده و قیقه از رعایت آنها غافل نمیشد
 آورده اند که چون خلیفه ثانی برسد خلافت جایی گرفت ابن عباس
 در نزد خلیفه چندان مقرب و معزز گشت که در هیچوقت توقیرش از پیش
 نداد و بر یکس توقیرش نهاد و او را بر امثال او اشیاءش مکانست و تقرب
 تقدم از زانی داشت او را این سرمد و محرم بر راز دانستی مستحباب
 رایی و برادر سرکار غنیمت میبرد و در مضللات مسائل مشکلات مطالب
 از رازی نین و استعد او نمودی چنانچه مطرزی از معبد بن سیر و اب
 کرده است که ابن عباس گفت خلیفه ثانی چندان با پس جرم رعایت
 میکرد و بر قدم رم میفرود که در شمار مشایخ پدرم معدود ساخت

مرا رخصت داد و ما صحبت ایشان مجلس و می آیم و چون مردم صورت
 ما بصری بدستند برخی از این معنی برخیزند و ابن خطاب را
 خطاب خطاب نیز او را روند که این جوان خور و سال را کجا
 رواست که با امثال ما مشایخ سال خور و هم قدم و هم عنان باشد
 با آنکه هر یک از ما را فرزند نیست که در سلک اقران و از اب او باشد
 او را چه حد آن است که با ما برابر می و همسری نماید عمر گفت شمارا
 بر کجای حالات ابن عباس مشایخ از چنگان کجاست او خود
 بکمال ذات و جمال صفات بر دیگران تقدم جسته است بمانا جو
 عقل و متاع فضل در سر جا جلوه کند مردم بر گرد آن در آیند مرتب
 فضل و مقامات دانش که خدایش عطا فرموده و برار تبه برتری
 و بر چار باش غرت و تقدش مشکلی ساخته است حاضران بن
 در کام نشیده خاموش نشستند ابن عباس گوید خلیفه خواست نامه عا
 خویش ثابت کند و مراتب دانش را بر آن جهات مکشوف دارد
 لاجرم روزی ایشان را بنخواند و مراسم احضار نمود چون یکی مجلس
 کرد آمدیم ناکاه عرضتو جایشان شد سوره مبارکه اذ اننا نصرنا
 ما بآخر بنخواند و تفسیر آن سوره را از ایشان استفسار نمود بعضی گفتند
 اگر چه در ظاهر خطاب در این سوره بجهت ختمی تاب است ولی در معنی
 امت مرحومه را بفتح و استغفار امر کرده و فرموده است که چون
 بر دشمنان غفرایم و نصرت خدایتعالی بر ما و می و چون استغفار کنیم
 و دیگران از صفات مجلس خبری و بگویند بعضی خاموش نشسته پس عمر بجانب من
 شد گفت آیا تو نیز در تفسیر این سوره مبارکه همان کوفی که ایشان گفته اند

گفتم فی فی گفت پس ای توحیت گفتم مرا عقیدت آمنت که در سوره مبارکه که ظاهر و باطنا خطاب بوجود مقدس نبوی است و خدای شریف باینکه می که فتح و نصرت تو را فراهم آید و بر ما مول خود بطور و خواهی نمود باینکه برای این که تو نزد یک خواهد بود و لاجرم در آن هنگام باز داد استغفار و توبه و توبه آخرت را بار بر بند و آماده رحلت باش و تمام این بی یکدیگر از جمله بدین عمر و کتبه که گفت روزی در خدمت پدر نشسته بودم و اصحاب در گرد بودند از هر جا که می رفت در آن اثنا از اشعار عرب سخن در پیوست پدرم از ایشان پرسید که مان بگوید تا به غم در میان قبایل عرب انگش که در قون شعر از همگان پیش است گیت حاضران هر یک سخنی گفتند در خلال آن حوال ابن عباس نمایان شد و عمر اینک کسی در آید که خود شعر عرب را از هر کس بهتر شناسد و بر اشعار ایشان از جمیع مردم بیشتر احاطت دارد پس ابن عباس در آمد و سلام گفت و نشست پدرم روی بادی کرده گفت یا ابن عباس من اشعر الناس ابن عباس گفت زهر بن ابی سلمی گفت بر صدق معانی خویش چه بر زبان آری گفت اشعار او عمر گفت از آنچه در خاطر داری باز گوی تا آنچه گفتی روشن گردد و این سخن این چند شعر را که زهر بن ابی سلمی در مدح قبیلہ عطفان گفته است

لو کان قبیلہ فوق الصیرین	قد یا ولیم او محمد صدقا
قوم سنان یوم حنین	طایف طایفین لا دلا و لا ذل

در همه مورد و پیش سنان و در زهر بن ابی سلمی و زهر بن سنان

محمد و علی ما کان بینهم	الا یفرح الله بفتحهم ما لہم خیر
-------------------------	---------------------------------

یعنی سرگاه قومی ببلو بود و رفت نیکان فراز آفتاب عالم تاب جا کرد ما قبیله عطفان باشند ایشان قومی هستند که چون در بیان نسب لب کشایند نسب خود را بجد خویش سنان قبی سنان اجداد ایشان در زمره اجداد انجباب بوده اند و نیز اولاد ایشان در شمار اشراف و اطیاب خواهند بود مردمان بجهت آن نعمت که خدا تعالی بر ایشان موهبت فرموده حسد می برند و خدایتالی آن نعمت از ایشان سلب نمایند عمر از روی تعجب گفت فآله الله بر راستی و درستی که اشعار وی بسیار نیکو و پسندیده و آلی اینگونه بحدت و ستایش خبر نمی باشم کسی را سزاوار نباشد زیرا که سرمایه هر فخر و رقابت بر رسول الله است و این نعمت و بخت ایشان است ابن عباس گفت حتی گفتار خلیفه عین صواب است خدا توفیق دهد و هیچگاه نعمت توفیق از وجود خلیفه سلب نبوده و نخواهد آنجا که عمر گفت یا ابن عباس هیچ دانی که بچسب مردمان خلافت را از شما دین دشتند و شما را از افتام منیع منع نمودند ابن عباس گفت چون از جواب کراهت داشتم گفتم اگر من ندانم همانا امیر المؤمنین خود دانایان باشد عمر گفت قوم را ناخوش بود که نبوت و خلافت مردود گشت باینکه ما شتم جمع شود و از آن روی بر تمامت مردمان فخر و مبارات کنند از این جهت قریش از غیر بنی هاشم برای خود خلیفه جستار نمودند و این سخن از جستار آن ایامی طریق صواب به نمودند ابن عباس گفت یا امیر المؤمنین اگر مرا گفتار رخصت دمی بهم از غضب کنار گیری

تفصیل معانی ابن عباس

مراینه نمی چند با تو در میان آرم عرفت یا بن عباس آنچه خواهی
گو این عباس گفت اما مطلب اول که قریش کرامت داشتند در
نبوت و خلافت جمع شود جواب است که خدا تعالی در کتاب خود
در حق قومی فرموده و ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كُوِهُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأَبْطَأُوا آيَاتَهُ
یعنی چون خواست خدا را بخواند خدا تعالی اعمال ایشان را جز
و نا بود فرمود و اما مطلب دیگر بر تقدیر جهت جمع نبوت و خلافت
بر تمامت مردمان فخر و مباهات میکردیم جواب است که سرگاه
ما را اراده آن بود که طریق مخالفت مسلوک داریم بر همیشه تقرب
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فخر می نمودیم و لی ما کرمی باشیم که
ما را اخلاق رسول الله مشق شده که خدا تعالی در حق او این
که می فرستاده و ذَلِكَ لَعَلَّ الْخَلْقَ عَظِيمُ و هم فرموده و اخضعوا
لِرَسُولِهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ و اما مطلب سیم که قریش برای خود خلیفه
و پیشوا اختیار نمودند جواب است که خدا تعالی فرموده
و دَلِيلَ الْخَلْقِ مَا يَأْتِي الْخَلْقَ مِنْ حَيْثُ يَخْرُجُ الْخَبْرُ یعنی پروردگار است
آنچه را که خواهد خلق کند و اختیار نماید و در ایشان را اختیار دارد امری نیست
و امیر المؤمنین خود را اند که خدای تعالی برای او خلافت اختیار نمودند
که اختیار نمود و سرگاه قریش آن کس که خدای عز و جل برای
خلافت برگزیده اختیار می نمودند همانا موفق بودند و طریق صواب
می نمودند فَتَالِ عَمَلُكَ بِسَلَامَةٍ يَا بَنِي عِمَارَةَ تَلَوْنَهُ بِلَا حِيَاةٍ
الْأَعْيُنُ فِي كَرَمِهِمْ لَا يَزُولُ وَ جَعَلْنَا عَلَيْهَا لَاحِظًا یعنی آهسته باور
باشن ای پسر عباس قلوب شما مملو است از غش و نفاق و قریش

نیز در این باب
بنا بر اینست که
رسول خدا را
در میان خود
و امیر المؤمنین
و امیر المؤمنین
و امیر المؤمنین
و امیر المؤمنین

خبر است
که در این باب
بنا بر اینست که
رسول خدا را
در میان خود
و امیر المؤمنین
و امیر المؤمنین
و امیر المؤمنین
و امیر المؤمنین

که سرگزرازل نشود این عباس گفت مملایا امیر المؤمنین لا تنسب
قلوب بنی هاشم إلى الغش فَإِنَّ قُلُوبَهُمْ مِنْ قَلْبِ رَسُولِ اللَّهِ
طَهَّرَهُ اللَّهُ وَزَكَّاهُ وَهُمْ أَهْلُ الْبَيْتِ الَّذِينَ قَالَ اللَّهُ إِنَّا بِنُورِهِ
عَنْكُمْ الَّذِينَ أَهْلُ الْبَيْتِ وَطَهَّرَهُمْ نَظْمُهُمْ یعنی آرم که امیر المؤمنین
قلوب بنی هاشم را نفس نبوت ده چه قلوب ایشان از قلب رسول خدا
که خدای تعالی او را پاکیزه و طیب نموده و آنان کسانی باشند که خدا
در حق ایشان فرموده که خدای بخوابد از شما پلیدی کنایه
ای اهل بیت پیغمبر پاک گردانید شما را از ماضی ارجاس پاک گردانید
و اما نکته کتی در قلوب بعد از و کینه قریش مخفی است چنان است
که دانسته من خود از خلیفه انصاف خواهم چگونه حدوت نورزد کسی
که حق را غضب نموده اند و او را در دست غیر شاهه کند آنگاه
گفت یا بن عباس از زبان تو بعضی سخنان بن رسیده اند که است
دارم که تو را از آنها مطلع سازم زیرا که بیشتر سم از من است تو نیز
بگاه این عباس گفت امیر المؤمنین اینک مرا از آن سخنان آگاه سازد
اگر باطل است مرغ و قول باطل از خوشتر و رسازم اگر حق باشد
از من است من نزد امیر المؤمنین کاسته نشود عرفت مرا خبر دادند
که تو مواره در مجلس میگوئی که این امر را مردمان از روی حسد
و ظلم از ما منع نمودند این عباس گفت اما قول تو که بر ما حسد بردند
مانا ابلیس آدم حسد برد و ما اولاد و ما آدم محسود باشیم
سرگاه بر ما حسد برد غریب نباشد و اما نکته گفته ام که ما را ظلم نمود
امیر المؤمنین خود را ما باشد که صاحب حق کیت آنگاه این عباس

خطبه
بروز جمعه ۱۲ شعبان
چهارم سنه ۱۲۸۴

إذا ما بيننا وبينك لك وجه
 إذا ما قال ليونك فقال لا إنا بل
 كفي رضى ما في النفس فليدع
 رابت له في كل أحوال فصل
 مشتطان لا نرى فيها فصل
 لنبا ربه في التواجد ولا

[illegible]

فقال يا بن عباس واد رسول الله الأمله فكان ماذا إذا لم ير الله
تعالى ذلك إن رسول الله واد ما واد الله غيره فقد مراد الله
ولم يفتد مراد رسوليه أو كل ما واد رسول الله كان به إذا كان
عنه وكثيره الله فلم يفتد يعني عمر كفت امي ابن عباس اراده
كرد رسول الله امري را ولي آن مرید و نخواست خدا چگونگی انجام
پذیرد و رسول خدای امر برخواست و خداوند نخواست اینجا
خدای خواهد برخواست رسول خدا غلبه کند آیا هر آنچه رسول
اراده کند واقع شود همانا او خواست که عیش مسلمانا کرد و او

نخواست پس مسلمان نشد **باجمله** در شهر حب یا رمضان سال
سعی دوم هجری که سال ششم خلافت عثمان بود بموت پدرش
عباس که بنشین شتا و شش یا شتا و شش رسید بود مبتلا
کردید عثمان بوی نماز که از ده او را در بعضی بنجاک سپردند
و در سال سی و نهم هجرت که عثمان در تنگنای محاصره
کرفتار بود روزی بام خانه برآمد مشرف بر مردمان
ابن عباس را طلبید منصبی حاج بروی زانی داشت ابن عباس
بصحب عایشه برای قضای مناسک حج بخرج حرم شتافت بعد
از ادای فرائض حج بشکامی که ز نام امر خلافت در قبضه اختیار
امام المقتنین علی بن ابیطالب صلوات الله و سلامه علیه بود بعد از آن
بخدمت امیر المومنین شتافت چون تعبیه عید رسید دید که مغیره بن
ازعباس میون بیرون آید خود به روضه منهل مشیخ در آمد بشرف
بوس امام المسلمین شرف گشت بعد از ادای سلام آن حضرت فرمود
زیر و طعمه را در کجا ملاقات نمودی معروض داشت در نواصف فرمود
با ایشان چه جاهت بودند ابن عباس عرض کرد ابو سعید بن ابی
ابن بشام با طایفه از قریش فرمود اگر چه ایشان خونخواهی عثمان را
بماند نمودند ولی سوگند با خدای که ایشان خود قتل عثمانند نگاه
ابن عباس معروض داشت که مغیره برای چه مهم آمده بود آنحضرت فرمود
که دیدم از غزل عثمان عثمان نمی کرد و امروز در غزل
اصرار دارد ابن عباس گفت ویر و توضیح نمود دست او در دنیا
می کند و برای صواب همان است که اول بدان اشارت نموده

تذویض امارت حاج ابن عباس
عثمان بر عجله ابن عباس

عامل عثمان خصوصاً موی را بناید از عمل خود منقول ساخت آنجا سب
پرسید ابن عباس حجاب داد که موی و اصحاب و طالب جاده و کوه
مرکاه امیر المومنین آنجا مت را منقول کرد اند دست تنای ایشان
از شتبات نضائی کوتاه کرد و بدین جهت در مقام عدوت برآمد و امیر
بقتل عثمان تنگم گشتند و خنجرهای اهل عراق و شام را بغضا و تبدیل سازد
تمنای که روزی چند ایالت شام را بموی باز کرد از تنی من و از آن
چون موی از خیمه بیرون آید امیر المومنین فرمود **مَا كُنْتَ تَخْذُ الْمُحْصِنِينَ**
یعنی کسانی که در باری فضیلت و کمای قدم زنند معین ما ضرر خود نکنم
آنحضرتی که مردم بر عثمان اشتند از جهت اعمال و کاشت گمان و بود
اکنون که من بمنزل آنجا قدرت دارم چگونه در خلاصی مسلمانان
احمال نمایم و ایشان از شکوه از آنرا رها سازم ابن عباس گفت یا امیر
تو بروقت و شجاعت خود اعتماد داری حال که این امر خطیر است اما تو
لازم است حضرت فرمود که هرگاه در سوانح امور با تو شورت نمایم
آنچه صواب دانی بگوئی اگر احوال بخلاف مقتضای ای تو عمل نمایم شرط
اطاعت بجای ای را بن عباس عرض کرد **إِنَّا كَيْفَ مَا لَكَ عِنْدِي الطَّاعَةُ**
در طریق عبودیت اطاعت فرمان داری اول منزل است آنحضرت
اطاعت است بجان و مال قیام خواهد شد **باجمله** در عهد خلافت عثمان
طوق اطاعت بر گردن نهاده در مصاحبت و منادمت آنجا برب
میرود و از فیوض انوار آن مهر سپهر ولایت ساحت خاطر را از ظلمت
جمل روشن می نمود و زده وارد بر آن آفتاب عالم تاب محال
و مستحق احوال بود و آنجا در کشف هیچ سرازوی مضایقت نمیرود

ولادت علی بن عباس
عباس

بعضی اهل بیت و پاره بشارت بروی روشن می نمود و آن نشند
فرزانه بختن کیاست و لطف فراست از مبادی منایات را درک نمود
و از مقدمات برینجهت نقل می گشت **ابن ابی کحده** آورده روزی
حضرت ولایت تاب بعد از اتمام فرضیه حضرت گشته ابر عباس را ندید
از حالش پرسید بعضی حضرت رسانیدند که خدایتعالی بر وی کرامت
فرموده و حضرت اصحاب را با خود همراه برده و حضرت بیت را برای علی
تشریف نزول از زانی داشت **ابن عباس** فرمود شکرت اذاهب بقره
لک فیما کتب یعنی امید که مسواریه پارسیت یزدانی خدای اشکر
کذا را باشی و هم نسخ این مولود خدایت زیاده کرامت کند نگاه فرمود
که بر این مولود چه نام نهاده عرض کرد مرکز فراداد ویت یارایان
میت که بر این مولود نامی که ارم با آنکه نامند تو سید و مولای بر ما
سایه توجیه و اقبال افکند دست پس آنجناب بفرموده تا آن مولود
حاضر کنند ازادر قاطی حمده و حضرت انشاء کردند و بساط نهاده
پس آنجناب انگشت مبارک بر دستان آن کودک فرو برد و خدایتعالی
از ولادت سست است کام وی برگرفت و انگشت مبارک از دستان
آن طفل بیرون آورد و لب به عا کشود آنگاه ابر عباس را توجیه و لطف
خویش مقرر فرمود و بفرمود **خدا یا ایا المکذک** یعنی پر پادشاهان
فرایک پس فرمود اینک نام و کنیه خویش ابروی مبدول است
باید او را بدان نام موسوم دانند و هم بدان کنیت بخوانند
آورده اند که چون معاویه بر او رنک سلطنت دست یافت **ابن عباس**
طلب نمود گفت من گز برای منی رضایم که نام کنیه او تر است

نور شرافت ابن عباس
از جانب امیر المومنین علیه
السلام

در فرزند توحیح باشد از آن روی کنیه او را ابو محمد نمود **سید القصد**
در برکت از غزوات ملازم لوامی نظیر فرسای آنجناب بود و در سال
سی و شش جری که امیر المومنین بزم جنگ جمل است فرود است
بسمت بصره بر فراشت میندشکر را بعد از **ابن عباس** منفر فرمود و در روز
و قه جمل قبل از آنکه در میدان کارزار مستم نمایند **ابن عباس** را جلایه
تر و بر فرستاد تا از مواضع شافیه و فصاح نامه طریق دستبرد
نند و از نقص عمد و نکش بیت کناره کرد آورده اند در آن حکام
که و بر برای انجام آن مهم فرستد و این کلمات را بر **ابن عباس**
نمود **لَا تَلْنَنَ طَلْعَةً فَإِنَّكَ إِنْ لَقِنْتَ خَيْدَهُ كَأَنَّكَ لَوْ عَاثَا فَمَا يَكُونُ بِكَ كَيْدُ**
الْقَصَبِ و بقول **هُوَ الَّذِي لَوْلَ وَ لَكِنَّ إِنْ لَقِنْتَ خَيْدَهُ كَأَنَّكَ لَوْ عَاثَا فَمَا يَكُونُ بِكَ كَيْدُ**
لَكَ إِنْ خَالَكَ عَقْنَا بِأَنْجَاذِ وَ لَكِنَّ نَابَا لَعَرَانِي فَأَعْدَا مِثْلًا بَدَا مِثْلًا خَيْرًا
نکته چهارم را طلحه بر ابر شوزیر که چون با بر ابر شومی بر آینه او را مانند کاه
قوی خجیه بیانی که شاخهای حمده و کج را آلت حرب کرده بر نزد
از خود دور کنند و بر خصم را بر خاک بگذارند از دهر امر دشوار را
استانجام رود و هر کار سخت را سست پندارد و ولی در نزد پر ملاقات
و مقالات قدم نه و با او گفتگو کن چه او را نیکو کردار و نرم گفتار
خواست یافت و از جانب من پیغام که اگر کنسرت خدای تو گوید
که مراد ساحت جبار خدایت باید و شاید شناختی و در عراق طریق
انکار پیش گرفتن ندانم کدام را می تیرد شیرازه مودت از کم گستی
و در شانزده وفاق **عباس** گفت ای کجی **ابن عباس** گوید بر ابر
ملاقات کردم پیغام امیر مومنان را ابلغ نمودم گفت من بجان

اراده کرده ام که تو خود اراده نموده بوسی خا که تو خود تسبیح بکشی
سلطنت را و جهت ساختن من ترازی آن معصوم و میدان طلب است
در کشش و کوشش افاده ام نقل است که چون طلحه و زبیر بن عوف
و تیر از پای آمدند و جنگجویان منظم شدند امیر المومنین بجانب
عایشه متوجه شد در حالیکه غار با سر و محمد بن ابی بکر نیز منظم رکاب
آنحضرت بودند و چون به و ج نزدیک شدند دیدند که از جوی
تیر بر روی جوی نشسته است تو کوئی مانند خاریست شده است
پس آنحضرت عصائی که در دست مبارک داشتند بر موج فرو
آورد و فرمودند **میت** یا محمد اراده داشتی که مرا مقول ساری
چنانکه این عصا را بورد طه بکشتی انداختی آیا پیغمبر چنین امر نموده بود
و این قسم وصیت فرموده بود عایشه فریاد برآورد که **ملک** یا
یعنی چون مسلط شدی پس طریقه عفو از دست ده پس آنحضرت
متوجه محمد بن ابی بکر شد و فرمود به پیغمبر آفتی او را در سیده و محمد
نزدیک تر رفیق دست در موج در آورده و معلوم نماید که از زخم
تیر آسبیده نباشد و دست او بر دست عایشه بر خور و عایشه زبان
به نفرین بکشد و گفت تو کیستی که دست تو بجائی رسید که بغیر
از رسول خدا دست احدی بدانجا نرسیده محمد گفت منم
برادر تو از هم نشسته و یکتر عایشه برادر خود را شناخته خاطرش آرام
گرفت محمد دید که خبری از سلاح با و بر نخورده مگر تیر بجائی
دی سیده و آنرا سواران نموده خدش کمی بر بدنش وارد
شده آنچه دیده بود بعضی سانسید فرمود او را از موج بر زیر آ

میت
در دست او
و فرمودند
یا محمد اراده
داشتی که مرا
مقول ساری

و در منزلی جای محمد و او را در خانه ابن ابی خلف فراغی جای او نگاه
امیر المومنین ابن عباس را خواسته فرمود تیرد عایشه رو و اعلام مینا
که ساز سفر خود آماده سازد و چو او را از رقیق بدیده گزیری بناید
ابن عباس بر سر عایشه رفت اذن خواست مآذون نشد محض
ادامی پیغام امام المومنین ابی اذن در آمد در بین بسیار خود نظر کرد
در زانو عایشه را در حل شتری دید که در بالای آن فرشی است آن فرش را
که قه بر زمین انداخت بر روی آن قرار گرفت عایشه گفت ای ابن
خلف سنت عمل نمودی چه بی اجازت بمنزل من در آمدی فریاد
و ساد من ابی ضا و رخصت نشستی ابن عباس گفت تو سمی رضا
و رخصت رسول الله از خانه خود بیرون شدی خلاف فرموده
حضرت مصطفوی نمودی مگر نه استی که بر تو لازم است از خانه خود
بیرون نیائی چنانکه خداست علی بر پیل عموم باز و ارج مطهرات سید
رسل خطاب میفرماید **وَقَدْ نَفَى بَيْنَهُمْ وَلَا يَجْعَلُونَ بَيْنَهُمْ حَيْلَةً إِلَّا دَلَى**
یعنی ای زن من تو را که در خانه ای خود و بیرون میاید از منزل
خود مانند زنائی که قبل از اسلام بیرون میآمدند در حالیکه مانند
توز و جیب برام المومنین و تخر صدیق خلاف حکم خدا و خلاف
فرموده پیغمبر رفتار نماید اگر من در نزد تو بخلاف سنت عمل کرده
باشم کسی را نبخش و اعتراض نباشد پس ابن عباس گفت امیر المومنین
میفرماید میاید روی تو به بجانب مدینه نمائی و در بصره هیچ حال
توقف نکنی عایشه گفت رحمت خدای بر امیر المومنین باد که او عمر
پس خطاب بود ابن عباس گفت دانسته باشی آنکس که من از نزد او

بنام میرسانم علی بن ابي طالب و او امیر المؤمنین است اگر بعضی را
خوش نیاید و از شنیدن آن پریشان به حال میشوند و چاره اندیشه
نکنند با خدای که امیر المؤمنین است و از جهت رحم از مردمان
بپایند و یک تراست و در اسلام از مکان سابق تر و در علم از
کس پیشتر است و آثار و فضایل و زیاده از پدر تو و عسرت عا
گفت بر ندای خود چه حجت داری نیک قامت کن ابن عباس گفت
ای آنگاه باش تا بگویم سوگند با خدای که پدر تو دشمن فقیر و دلباش
بسیار و شقیش زیاده و شقیش کم بود قسم بخدا که خود حکمرانی تو مکرر بعد از
زمان دوشیدن کوفندی انیک تو نیز مانند احدی از اتحاد
ناس پس بمرت فرمان نبرد نیست باز مکرر و بخت کوش
نهند تا کاه ناله و غایب بلند شود یعنی که از ورای حجاب
شسته می شد پس گفت بخدای قسم که من حلت خواهم نمود و بجائی
خواهم رفت که شائبی باشم و در آنجا نباشید ابن عباس گفت همانا نعمت
و مرتبی که تو را حاصل شده بسبب نبی باشم است حال تقصیر نیست
که انیکو نه سخنان بگوئی عایشه گفت کدام نعمت و فریت بسبب نبی
بر من رسیده ابن عباس گفت ما تو را امیر المؤمنین گردانیدیم چه
قبل از آنکه بشرف فرماش رسول الله مشرف شوی و خیر امیر المؤمنین
بودی و چه رتومش از ملازمت پیغمبر این بی قافه بود احوال
لقب یافت عایشه گفت بواسطه رسول الله بر من نیست یعنی این
گفت آری چرا منتم نه منم و حال آنکه بخدائی که وحدت صفت است
پاک است که اگر یک تار موی او از تو بکوبد بر تمامی عالم

میکند اشی و با پوست و گوشت و خون مصطفی هستیم و میراث او علم
در میان ما است و تو یکن از جمله ذر آن خضرتی روی تو
از ایشان نیکوتر نبود و در اصل و نسب از ایشان عزیز تر نبود
انیک خواهی که امر کنی و فرمان تو را مطاع شمارند و مردمان را
بخوانی و ترا اجابت کنند هرگز چنین کار نخواهد شد و چنان که کار
نخواستی دید ابن عباس گوید انگاه بر خواستم نزد امیر المؤمنین شافتم
ماجرای راجع به ما پوشش رسانیدم زیاده سرور شد و این
قوات فرمود ذلک بعضها من بعضی و الله متبع علم و بر و آیتی
من خود از تو دانم تر بودم سخنانیکه تو را نزد او فرستادم
آورده اند که پس از فتح بصره امیر المؤمنین بایست آن ولایت را
با بن عباس تفویض فرمود و زیاده بن نیمه الکاتب و نائب و کردار
و هم در وقت صفین لازم رکاب امیر المؤمنین بود و در آن غنیمت در حداد
کجی از امر آنجناب منظم بود و کتب سیر آورد و اند که چون امیر المؤمنین
از نخله که معسکر آنجناب بود و نهضت فرمودند منزل منزل طی مسافت
نموده تا آنکه بزین کر بلا فرود آمدند بر لب آب فرات نخلی چند دیده
پرسیدند این چه موضع است ابن عباس گفت یا امیر المؤمنین نمی شناسم
فرمود ای عبدالله اگر تو این مکان را می شناسی بگو ایینه بی اختیار
میکستی پس آنجناب چندان بکسایت که اشک مبارکش بسینه اش
رسید پس فرمودند انچه چافتاده است مرا با ال بوسفیان و کوفه
مرا با حرب شیطان نگاهداری ما حسین را طلبیده و فرمود صبر کن
چه تو هم خواهی دید از آل بوسفیان انچه پدرت دید پس سوار شد

ایات ابن عباس

تخت
مسافر خوبت نیست
و در آنجا که دست رفتتشریف فرمائی امیر المؤمنین
بزمین کربلا و جواب دین
و درایت ابن عباس از روی
آن حضرت

مانند کسی که چیزی کم کرده باشد که دوش فرود بعد از آن فرود آمد
و دوش را تجدید کرده چند رکعت نماز بجا آورد و ساعتی خواب رفت
در آن شبی روز برخواست بوعی که ترسیده باشد ابن عباس را
بطیله فرمود بحال در خواب واقعه را بگوید و تو کوئی مردمان
خوش صورتی باشمیشهای حایل کرده و علمهای سفید از آسمان
فرود آمدند و کرد این بین خطی کشیدند و این بخان ما را دیدم
که شاخهای خود را بر زمین میزدند و دیدم که جوی خن تازه از اینجا جاری
بود و من و من و من و من میان آن جوی خون افتاده و فریاد میکرد
و مد میخواست و هیچ کس فرزند مرا ادا نمی نمود و انجاعت که از آن
فرود آمد بودند امیر کردند و می گفتند که ای آل رسول صبر کنید
و بدانید که بدست بدترین قوم کشته میشوید و من و من و من را خطاب
کرد و می گفتند که بدست مشتاق است بسوی تو ای حسین و بعد از آن
پیش من آمدند و گفتند بشارت باد تو را که در روز قیامت چشم تو
از حسین روشن خواهد شد و بدان ای ابن عباس بخدا ایستاده
که جان علی بن ابیطالب در قبضه اختیار و قدرت است این را
که دیدم صادق مصدق یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله بی کلامش
مرا خبر داده بود و من و من و من بودم که برای جنگ اهل بنی یحیی
شام روانه باشی در عرض راه در زمین که بلا چنان واقعه در خواب
خوابی دید و این بین که بلاست که فرزند من و فرزند آن در تنه
و اصحابش در این خاک مدفون خواهند شد و اهل آسمان زمین
این بقعه را کرب و بلا میگویند و از خاک این بقعه در روز قیامت

جمعی را برانگیزانند که ایشان ایحباب کتاب و اهل سبقت کنند فرمود
یا بن عباس در این پنج ایام که آسمان طلب نما و در آن محل بروی رفته
بر داشته نزد من حاضر کن ابن عباس که دیدم و یا قهر و آوردم عرض کردم
یا امیر المؤمنین نیک آنها را بهمان صفت که فرموده بودی با قهر حضرت
فرمود آری همچنین فرموده است مرا رسول خدای پس فرمود ای ابن
عباس علی بنیاد علیه السلام با حواریین در این سرزمین آسمان چندی را
دید که گرد یکدیگر مجتمع شده که می گفتند پس عیسی حواریین نشسته بودند
ولی سبب که میزدند آنست که عرض کردند سبب که رحمت این بین
کجاست فرمود و ختر زاده رسول خدا پسر فاطمه زهرا که قرینه مریم بنت
در اینجا کشته شود و آن آهوان گفتند که محض اشتیاق بآن است مبارک
در این محل چرا می کشیم و در این زمین از هر کروی در امان باشیم پس عیسی
چندی از آن بگریه عرض کرد بار خدا یا پدر آن مظلوم بنویس که او را
روزی کن که این بگریه و موجب تسلی و صبرش شود آنگاه که از آن
فرمود یا بن عباس این بگریه را عیسی بر می بویشد و از طول ایام چون
زعفران زرد شده پس فرمود بار خدا یا از عمر کشند و فرزند من
برکت برگیرد و او را ملعون اید کرد آن پس صدای آن حضرت بگریه
شد و آن قوم هم بگریه آنگاه بیوش افتاده چون بیوش آمدستی
از آن بگریه بار و داشته و در صحره بته در میان جاء خویش نهاد
و با بن عباس فرمودند که تو هم چنین کن چون منی از این بگریه و خون تازه
جاری شود چنان که ابی عبد الله شهید شده ابن عباس که میگویند
با خدا که من آنها را دوست دارم و بر گرد من میگردم روزی خانه خود

خاتم النبیین

بسم الله الرحمن الرحیم
و الحمد لله رب العالمین

4

حکم اشر است که شمشیر نزد مردمان افبند زو تا این کار چنانکه مراد و بخواه
اوست انجام پذیرد امیر المومنین فرمود ای شمشیر معاویه عرو عاص حکم
ساخته و او قرضی است پس باید که در مقابل او نیز قرضی باشد غیر از عبدالله
ابن عباس این کار شمشیر است نباشد زیرا که هر عقد و عمو و عاص بنده و عبدالله
بکشیاید و هر کار یک عمو و عاص سخت کند عبدالله است کرد اندک
و جاهتگی که با او بود گفتند ما هرگز رضی نشویم عمو و عاص این عباس که نزد
از قبیلند نفر باشند میان ما حکم کند باید مردی از مضر و دیگری از بنی نضیر
امیر المومنین فرمود که من از آن قسم که مرد میان منی انفرید چه عمو و عاصی
عظیم است و از خدا تعالی در آنچه گوید ترسد هر قدر در آن باب مبالغه نمود
انقوم بجز حکم ابو موسی را رضایند اند آخر الامر امیر المومنین فرمود چون پس
کاری نیست شما خود داند آنچه خواهید بکنید بار خدا یا کواه باش کن
از کردار این قوم نزارم حق القصد چون مرتکبیم بر ابو موسی استوار
یافت ابن عباس نزد وی در آمد و گفت سمانا انتخاب کنونی بواسطه
فضلی است که دیگر را در آن شرکت نباشد زیرا که در معا جرو انضام
امثال اقران خوب بسیار باشد بلکه سبب آن است که مخالفان بجای
از لشکریان دیگر را نخواهند اینک بگوئیم شمشیر و آنچه گوئیم بنده
و بدان که معاویه ذات عرب و اعجمی و روزگار را با تو ضم نموده باید
که سعی و مبالغه نمائی و حق خود را بر باطل غالب سازی حاجت خود
در یافته باشی و اگر او باطل خود را بر حق تو مقدم دارد و حاجت خود را
بر آورد سمانا این ننگ و عار را بر تو قیامت بماند و بر تو معلوم است
که معاویه از طلقا ویدر او از زنا و اخواب بود و معاویه دعوی

و از کوفه خارج شد و بجزیره که در قریه است عراق در زمین نهرون منزل کرد
 و منادی ایشان آمد و او را که از جنگ شربت بن ابی العتیم است و امیر مصلحه عجم
 این کو است و او را ندانند لا حکم الا الله یعنی کسی جز خدا نیست
 امیر المؤمنین فرمودند ای محسن که این کلمه کند و لی مقصود ایشان باطل است
 آنجا که ابن عباس موقت خلافت موقوف داشت مصلحت چنان نام که در حرب
 اینجا مصلحت تحمل نماید نمود تا آنکه ایشان اقامه کردند بوجه و مصلحت
 قریه سازم مصلحت وقت است امیر المؤمنین معمول دارند آنحضرت را ربی
 ابن عباس سپید آمد و از نزد خوارج روانه نمود و بر روی امیر المؤمنین چون ابن عباس را
 طلب نمود و او را بفارست نزد آن قوم بفرستاد که شاید مصلحت و دلائل
 آنجا مصلحت از مصلحت اهل بیت منزل است راه نمایی کند پس ابن عباس نزد
 آنجا مصلحت رفت گفتند یار ابن عباس از کجا آمده گفت از نزد پسر عم و دوام و غیره از نزد
 مهاجر و انصاریان آمد تا آنکه که بر ما چسب گرفته اند و مخالفت فرموده اند
 گفتند اول آنکه شما در و بیعتی از غیر خدا را حکم فرمودید آنکه خدا تعالی
 فرماید یا ایها الذین آمنوا لا یفرقوا بین من یحرم الله و ما یحرم الله فی نفسیه
 آنکه علی بن ابیطالب در جنگ جمل و صفین با اقبال امیر فرمود و از اسیر کردن
 و غنیمت آوردن نمی نمود پس چون بنی ایشان با مباح و اموال ایشان را
 ممنوع است سوم آنکه چون علی بن ابیطالب اسم خود را از امارت مومنین
 لاجرم امیر کافران باشد پس او را بر مومنان ماری نباشد این عباس گفت من
 شبهات شمار از قرآن و توفیق نیامد اما آنکه کفایت علی بن ابیطالب خبر خدا
 حکم نموده کردند و نه آنچه که خدا تعالی مرد از او در کوشش قیامت آن روز
 در هم است حکم نموده و منبر نموده و حکم به دوا عذاب میرسد و جلاله

شربت
 پس سرور را در
 در مصلحه عجم
 در مصلحه عجم
 در مصلحه عجم

در مصلحه عجم
 در مصلحه عجم
 در مصلحه عجم

در مصلحه عجم
 در مصلحه عجم
 در مصلحه عجم

و هم هنگام ترخ فایم بر و صبر نموده تا بجا آید آنکه خداوند حکم کند و حکما و اهل
 این یزید الاصله یعنی چون شورش بر ما بمسازد و نمایند از قارب
 زن حکمی و هم از اهل خویشان مرد حکمی معین کنند و در امر ایشان نظر نمایند
 شاید بین ایشان اصلاح شود حکیم مردان در اصلاح حال است و حفظ خون
 مسلمانان ولی و افضل است یا حکیم رجال در وقت خروش در اصلاح روحین
 کفایت بلکه حکیم در امر است افضل از علم است آنجا که ابن عباس گفت آنجا که
 کفایت علی بن ابی طالب اقبال کرده و در بنی غنیمت نمی نمود و از بهای
 می گفتم که شرف دارید که آیا عایشه در مسلک ائمهات مومنین منظم است یا
 اگر کونید نیست آنرا از اسلام خارج شد و اید و اگر کونید هست پس چگونه روا
 دارد که خود را از عایشه جدا کند و بنی غنیمت که اهل صفین در مسلک مسلمین منظم باشد
 و شهادتین از آنکه پس خاصه با ایشان ابی است که موی انسانی از سر
 و فرمود و خدا و رسول الله پیش کردند و انصورت چگونه اموال ایشان
 مباح باشد گفتند یار ابن عباس دست کفایت آنجا که گفت آنکه کفایت علی بن ابیطالب
 امارت مومنین از خود نموده و او را بر مومنین امارتی نباشد جواب است
 که رسول الله تیر در صبح خدیجه اسم رسالت از خود فرمود آیا بدین سبب
 رسول در از نبوت رسالت خارج شده است تا می گفتند عایشا و کلایم و دیگر
 از ایشان زن و مساوس شیطان پشت کرده روی مسکری با بون میگویند
 نه اندر با بیکار ابن عباس بنابر قول بعضی از سیر بر سر علم اهل بیت
 تا زمانی که جناب ولایت ابی عزیمت عالم قدس شده و جلالت جناب
 بازگشت فرمود ولی بعضی از مومنین آورده اند که در زمان یالت بر سر
 برداشته بصوب حجاز مسافرت کرد و تفصیل بن احوال آنکه در سال بیستم

در مصلحه عجم
 در مصلحه عجم
 در مصلحه عجم

در مصلحه عجم
 در مصلحه عجم
 در مصلحه عجم

تفصیل امارت حاج از جانب
 تقیان علیه السلام بر عهد بن

بجرت چون کسب خج نرد یک شد امیر المؤمنین نزد ابن عباس بنام فرستاد
که در بصره نیات خود را بجهت شخصی موقوفه نموده است طریقی که پیش
گیری کرده خج کند کار که از اطراف عالم بوسه ج رسید اندامت
کنی و کسب حکام حج را با دلی که در شریعت خود قرار است مجری داری ابن عباس
در ساعت ابو الاسود و زیاده بن حمید را بخواند و گفت من حسب من مخرج
الطاعه بجانب کمره و از خواهم بود تا و طایف امارت و شراط امارت
و مناسک حج را اقامت دارم شما مرد و در تقدیم مصالح دین و مهابت
خلق نایب خود گردانیدم و طایفه که ابو الاسود و شراط نماز و لوازم اقامت
قیام نماید و زیاده بن حمید شغل مردم و امور دنیوی را متکفل باشد
و بهم در وقت فراخ مقاصد ضابطه امانت در تعلق غلاترا تحمل شود اینک شما
و صیت میکنم بایکدی که معاشرت و معاونت داشته در رعایت رعایا و عتبات
برایا مبالغت نمایند و در انتظام امور و استیعام جهود و اصلاح مناسک
و انجام مقاصد چنان موقوفیت جویند که در خیاب من هیچ خلل نقضی با
و غیره و اشغال نبوی را نه نیاید ابو الاسود و زیاده گفتند شما و طاعت
آنجا که ابن عباس ایشان را و دایع کرده بجانب کمره روان شد و از طرف
معاذ بن ابی سفیان دید بن حمید را و در از جانب خود امارت داده
روان موسم نمود پس هر یک از آن دو خود را بر حارج است امارت
آن یک را را آورد و پیسوجه و قبیله و اصلا او را و نواهی او را
اطاعت نکرد و عاقبت الامر با تنصوب جمعی از خود مندان مقرر شد
که ابن عباس بنیزید بن حمید را از آن شغل حلیل دست تفرغ کوتاه دارند
و شیبیه بن عثمان امارت حارج و نظم امور را در عهد و شناسد

مع القصص چون نیات ابن عباس ابو الاسود و زیاده مسلم گشت و فری چند یکدیگر کردند
و موافقت در زیدند قضا را مابین ایشان اتفاق برخواست که دوشی بپوشی
کشید و موافقت بجای گفت بنحیه بجر اعات لسان در پی از یکدیگر افتادند
ابو الاسود زیاده را بجای شعی گفت و چون بسج زیاده رسید ابو الاسود زیاده
و شناسم با دلمان غمناک ابو الاسود و زیاده را با الاسود و شمس
جی از شان یاد یکاست بر جوش می افروزد آن کرد از نا بهنجار چند ان غبار
فته برخواست که صفای ایشان کبیره و بکدورت مبدل گشت و چند کلمه میاف
و ایمان احاطم ارکان بنی استند دست اصلاح مکت که ورت بز و امیر
و چون ابن عباس از کمره جرت نمود زیاده بن حمید را ابو الاسود بروی شکایت
برد و وجوه که زیاده را گفته بود بی کمالش بسج ابن عباس رسید از وی سخت بخند
او را طلبید و گفت ای ابو الاسود و اندا اگر تو از بهایم پیسود می آید
بودی اگر شتر بان بودی منست از تیر زداشتی که شتر از اوقات و مومن
ابن علف می ترا با جو نبر کان حج کار است بحقوقت و کدام قدرت
زبان طعن مذمت در باره ارباب عقل در اینست که دستخانی که ترا هیچ
بکار نیاید فاش مبارزی چراغ خوشن منیدانی و و طیفه خود می شناسی
مرا تو بسج حاجت منبت بر خیز و از نزد من و ر شود و بر جا خواهی و پس
ابو الاسود برخواست از زده خاطر از مجلس بیرون شد مدتی در کار خود
بود آخر الامر صلاح کار در آن دید که علیه بجانب عرش اجاب امیر المؤمنین
علی بن ابیطالب بنویسد تا آنچه فرماید بمشال نماید پس کنونی بمن
نوشت بنرستاد **باب** یا امیر المؤمنین خدا می سبحان و تا
در حق پندار شایان انواع عطایا و اصناف مواهب مبنذول فرموده

که احصاء شماره آن عهد و غیره قصور است اندکی از آن بسیار است که ترا
مقتضای نام کرده و ز نام حل عقد تمام را بدست علم و عقل تو داده
و تو را می معتمد و والی مؤتمن فرموده و تدبیرت که این جا که را نظاره
احوال آن حضرت است به چشم امتحان و صیقل امور و ذوق اعمال تو میگرداند و آنچه الهی
که تمام کردار و وقت از انتخاب بر جا و عقل و مناجات است و بر جان ظاهر
و هویداست که تو جانب حق را با حسن بوجه رعایت میکنی و از حال خود
و ترک و وضع شریف در پیش تو اگر با خبری هر یک از اینها در تقدیر
رعایت میفرمائی و در وقایع و مقاماتی که مسلمانان اتفاق افتاده بر حق صل
و انصاف بسیار می قلب پاکت هرگز بخلاف نمیگزیند و است
و الله اعلم بالصواب و آلی حالات پر عفت عبد الله بن عباس با خلاف اعمی است
آرام و وقت دارد و چه عجب خود بر جمیع اسباب نیویز خصوص داشته و دست ابر
بیشار و در هم بیت المال دراز کرده حق قرار در کارائی که خلاف بیت است
و در از شریعت خاتم النبیین است اندک شمه از آنرا در دست نه معروض
تا حقیقت امر در خاطر ولایت و خایه کشف کرده و این بنده شرط چاکری تقدیم
آور و تارای مبارک چه اقتضا کند معلوم است آنچه فرماید عین جواب و حق
صلاح است چون آن عزیز از لحاظ جواب لایت انساب بگذشت از
شده و بواسطه در بر ج باب استغاثه منفر فرمودند **باب** یا یا یا
کویت سعادت قنوج یافت بر مضایع و اوقات این مستحضر عید مراد
صدق و دیانت زیاده پسند قناد و بسوزد و اینکه کردار و گفتار از ایشان
شمار و دستان متوقع بود و وظیفه ایشان است که بر سه طریق مانع
و هیچ و قید از دقایق نصیحت فرو نگذارند و آنچه از مصالح است بر ایشان

معلوم شود خاطر نام و مقتضای خود را قرین استحضار دارند با جمیع امور
بیت المال نوشته بودی صورت حال را به پر عمر خود عبد الله نوشته و از تو دو
مجلس نامی نمودم اکنون منظر من تا حقیقت امر را بوقت عرض رساند البته این
پسندیده را در حال مرعی داشته آنچه معلوم کند عرض دارم و چون بجا
از نوشتن آن جواب خاطر پر دخت این نامه را با بن عباس نوشت **باب**
ای عبد الله بن عباس منبیا از هر باب سخنان بسیار از آن بن عم بسیار
مارسانده اند ولی خاطر کرمت مظاهر را بر تو و قبول منها جرم نموده است
و دانی شکار و نهان حقیقت آنها و اما راست اگر عارض منبیا بن
واقع و صدق محض است از تو زیاد و خوب ناپسند است اگر محض اقرار و بیعت
منقری بپای خود کردار خواهد شد و السلام در کامل مبر و مسطور
که ابن عباس حوالی بدین اسلوب نوشت **باب** فان الله يطلعك باطلا
قائلا بما عرفت يدعي قنابط و الله ساطع فلا تفتك في الظنن عيسى
کتاب مستطالی که از وقت خلافت بافتخار این جا که سعادت ترقیم باقی
تشریف وصول زانی داشت بشرط تحلی و طایف تعظیم چنانچه از مردم
عبودیت است پر دخت اشارت رفته بود که از این جا که سخنان فاش است
و اطوار انساب عرض حضور مقدس رسانند و اندر این بنده روشن است
که شکی آن خبر و قائل آن گفتار نیست و از چه راه معروض داشته
بیزت و جلال الهی قسم است که آن سخنان عین کذب و محض اقرار است
این بنده رفته امر خود از دست نمی نهد و در خط و حر است بیت المال اتمام
تمام دارد استند عازم کارم اخلاق و مقتضای فاقی آنکه عارض رباب
عرض اصحاب حسد را در باره این بنده بسبب قبول انصاف فرمایند و مقالات

حاصل منی که مانده در خلافت که زانم بسیار آن است و در آن
شرکتی بهیم کردم و این سبزه و محرم را زانم و کرداندم و در میان اهل
و خوش و زانم در باب یاری کردن معاشرت نمودن و در دامت کرد
احدی نزد من آن تو محکم تر نبود اکنون که دیدی و زکار بر برعت سخت شده
و دشمن جری و کسالت گشته و درستی امانت بدست دشمنی در افتاده و ضمیم
فرصت باقیه چیست است پریشان شده و چنین حالت که بایستی با قضا عی
و بشاق و بی خود حایت بان عم خود آوری پشت سپر را برای او بر گردانی
پس مفارقت نمودی از سپر خود با مفارقت کندگان خود که از روی
با خود که از دکان و خیانت نمودی و را با خیانت کندگان با سپر خود
طریق مولات مسلول داشتی نه با مردمان امانت سپردی که با بدی
که در راه دین بجای بروی جسمی که در جهاد و مساندین اظهار کردی محض
سوی نفس بوده نه از برای خدای تعالی که با محبت شرح شریفه اعتقاد و یون
نموده و بر صحت آن حجج بیسته ندیده و نشنیده و گویا یکدیگر که این
امت را از دنیای ایشان باز داری چون نیاپشت باز نند تو روی
به ست آوری دام که حیل گسترده ای اموال نبویه ایشان اصد کردی
در حال منظورت فریب دادن غافل کردن ایشان و چون منت
روز شدت و سختی رسید بر خیانت ایشان ست باقی برعت تمام بسوی
و کید باز گشتی با عجلت و شتاب اموال مسلمانان را که مخصوص میان بویه زمان
بود بجای از ایشان بر بودی صید نمودی این شایه که کرک لاغری بجای
از بزه مجروح در هم شکسته عضوی بر گرد و در بای پس نا ابروی مجروح
حل نمودی حالیکه سرور و شادمانی دمی از وبال مصیبت آن سخت

و بر نیز داشتی ای که غیر تو را پدید میارشد پدرو مادر را که رفته
بسوی اهل عیالت فرو و آوری سجان اند آیا تو ایمان و زبانت
نداری و از من گفت و دقتی که در حساب است فی سببی که یکدیگر خود را
در نزد ما از زمره خردمندان جسد داده بودی چگونه طعام و شراب تو
کو راست و حال که میدانی که حرام میخوری حرام میخوری سجان اند
چگونه که نیز از نخری زنان نخل میکنی با آنکه از مال میان مساکن و منین
و مجاهدین است که خدا تعالی این اموال را برای ایشان غنیمت قرار داده
و خطای این بلاد را بسبب ایشان فرموده پس تبرس از خدای جل شانه
و مالهای نجات را بسوی ایشان و کن بدستیکه مرگاه نصیحت نپذیری
و آنچه مقرر است بجای نیاوری مرا پروردگار بر تو قدرت دهد چنانچه باید
و شاید و ما را از روزگارت بر آرم و هر کردار که در باب تو کرده باشم
در نزد خدای مندر و ما جور خواهم بود و ترا از دم شمیری میکند را غم
که هر کس از برق جان که از آن تیغ گشته شد در آتش سوزان جای گرفت
سو کند با خدای که حسد و حسد مانند آنچه تو کردی کرده بودند ایشان را
تر و خود مجال صلح و آشتی نمی آید و هیچ حاجتی از سوانج ایشان را و ایشان را
تا آنچه برده اند از ایشان باز پس ستانم و دور کنم امر باطل را که از ظلمت
ایشان ناشی شده سو کند با خدای که پروردگار عالمی است اموالی که تو
خود بنار و اوتاجی برده مرا خوش نمودی سازد که بحقیقت و حلیت مخصوص
باشد و آنرا برای وراثتی که بعد از من باشد میراث گذارم هسته و کویا
می بینم که اجل تو فرارسیده و در زیر خاک مدفون گردیده و اعمال تو را
در برابرت مثل داشته اند در آن محل که ظالمان میاد می کنند و طهارت

و حسرت نماند و کسی نکس که حق مردمان را ضایع نموده و از روی کینه
که بسوی نیا بر کرده و حال کند در انحالت منکام فرار و خلاص از دست
رقه است چون مکتوب حضرت امیرالمؤمنین باین عباس رسید و بر مضمونش
واقف شد این ابی اجدید گوید که در جواب نوشت

اِنَّمَا بَعِدَ قَلْبُكَ اَنَّا بِتَحَاكُّكَ تَقَبَّلَ مَا احْبَبْتَ مِنْ بَيْنِ مَا لِيَ الْبَصَرُ وَ كَعْرِفَتِ
فِيهِ لِيَا لِكَمْ قَرَّبَا احْتَدَ وَ تَكَلَّفَتْنِي قَوَاعِ رَيْسِ رَسِيدٍ مَشْرِ رَانِكِ مَا خُوذُ مِنْ
الْمَالِ بِسَبْعِ خَيْرٍ وَ مَقْدَرِ كَثِيرٍ بُوَدَ هَاسِتٌ سَوَكُنْدَ مَخْرُومٍ كَقِي مَرَاتِ
الْمَالِ يَادُهُ اَزَا نَسْتُ كَبُرْدَ اَشْتَمَ حَضَرْتُ دَرِ جَوَابِ مَرْقُومِ اَشْتَمَ
اِنَّمَا بَعِدَ قَلْبُكَ مِنْ اَلْحَبَابِ اَنْ تَكُنْ لَكَ فَيَتَبَّعُ مَا لِيَ الْبَصَرُ مِنْ
اَكْمَرِ مَنَازِلِ اَلْعِبَادِ اَلْيَقَابِ قَدْ اَتَكَلَّفَتْنِ كَانَتْ عَيْنُكَ الْبَاطِلَ وَ اَوْعَاكَ
مَا لَا تَكُونُ بِحَيْثُكَ اَلْاَلَاءُ وَ اَعْمَلْتَ اَلْاَعْمَالُ لَنْتَ اَلْعَقْلُ اَلْعَبْدُ لِيَا لِكَمْ
اَتَكَلَّفَتْنِ مَكَّةَ مَطْنًا مَضْرُوبًا بِهَا عَطَا اَشْرَفُ هَيَاوَنٍ وَ كَلَابِ مَكَّةَ وَ اَلْمَدِينَةِ
وَ اَلْعَاقِبَةِ عَنَّا مَعْنَى حَبِيَّتِكَ وَ لَعَلِّي فَمِنْ مَالِ اَهْلِكَ فَارْجِعْ هَذَا اِلَى
اَلْمُسْلِمِينَ وَ سَبِّحْ اِلَهِكَ وَ اَخْرِجْ اِلَى الْمَسْلُوبِينَ مِنْ اَمْوَالِهِمْ مَعَا لِيْلَ اَعَاوَنَ
مَرَاتِنَ وَ مَرَاتِكَ مَا احْبَبْتَ وَ تَقَبَّلْتَ حَدِيحَ مَرَاكِبِ عَمْرٍ مَوْشَلٍ وَ لَا مَحْدٍ
قَدْ نَارَتْ اَلْاَحْبَابَ وَ سَكَنَتْ اَلْاَزَابَ وَ لَا حَبْتَ اَلْحَبَابِ عَيْنًا هَا خَلَقْتَ
فَقَبْرًا لِيَا لِكَمْ اَلْاَعْمَالُ

یعنی برستی مقام تجب محل شکستی است که بسوی نفسانی تو را بر آن بسته است
که رقت خویش را از دیگران بر ترویج خود را در بیت المال مسلمانان
از بهره یک نفر بیشتر دانی مرگاه و قنای اصاب و ادعای باطل تو را از من

نجات بد و محرمات الهیه بر تو حلال میاز و همانا سرکار کردیده و با فرستاد
بر من راجع است راه یافته همانا منتهای بسج رسانیده اند که تو که را موعظین
و آبشوز خود گردانیده و گزیر لیس که از کم و طایف و بدین وجود آمده و هم
تربیت یافته اند و قیام میکنی و در بهای آنها اموال مردمان مصروف میداری
و ایشانرا از دیدگان خویش غریز تر میاری غلبت پیوسته رهنما باد
اینک بطریق شد معاودت کن و بسوی خدا پی و بارگشت نای مال مسلمانان
باشان و کن غریب از یاران آشنایان خود جدا شوئی آنچه کرد
آورده بر جای گذاری از روی بی شکافی را جایگای گیری که تو را
بج و ساد و نکسته باشد و در محلی مقام کنی که هیچ چیز فراهم و آماده
نباشد از آشنایانی که بروی من اری سیکانی و در زیر زمین
سکنی بانی و بوقت حساب و آتی در حالتی که از مخلفات خویش محروم و عا
کمیش فرستاده و محتاج باشی چون نام باین عباس رسید بر مطاوعی آن
مستحضر شد در جواب نوشت **اِنَّمَا بَعِدَ قَلْبُكَ** قَدْ اَتَكَلَّفَتْنِ عَلَى دَوَّاهِ لَكُنْ
اَللّٰهُ عَلَيَّ خَوِيَّتٌ عَلَى كُنُوزِ الْاَرْضِ كُلِّهَا وَ هَبْنِي اَهْلًا وَ اَحِبَّنِي مَا احْبَبْتَ
اِلَى مَنْ اَتَاكَ اَيْدٍ وَ اَخْرِجْ مَسْلُوبٍ وَ اَلْسَلَامُ يَنْبَغِي دَرِ اَنْبَابِ كَفَّارِ اَرْضِ كَلْبَتِ
وَ سَخَنَ بَاكِبًا رَاغِبًا مَسِيدٌ سَوَكُنْدَ بَاخْدِي كَمْ رَكَاهَ عَاقَاتِ كَمْ خَدَا اِرَادِيَا
وَ بَالِ كُنُوزِ دُنْيَا بَرْدِ مَنْ يَشَاءُ مَرَاخِشْتَرِ اسْتَازَانِكِ عَاقَاتِ كَمْ خَدَا
بَاكِبًا خُونِ مَسْمِي بَرَكْرَدَنْ مَنْ يَشَاءُ اَبْنِ جُوزِي كُوَيْدِ اميرالمؤمنين در جواب
اِنَّمَا بَعِدَ قَلْبُكَ اَللّٰهُ اَلِيْمًا اَللّٰهُ اَسْرَبَتْ اِلَيْهَا اَعْدَاؤُهَا اِلَى سَانَتِكَ وَ بَدَلَتْ
فِي رَاغِبَاتِهَا اَهْلًا لَهْ وَ دَوَّخَتْ بِاَحْبَابِهَا خَلَاكَ وَ تَقَبَّلَتْ عَنْهَا خِيَالَكَ وَ اِذَا
كَمْ فَتَحْتَنِي فَاَصْلُ مَا شِئْتَ

و بزرگی ابو عبد الله حسین بن علی بر جا است تا آنجا که در حیات است
کسی را نرسد که آن حوی کند و احدی را نرسد که آنجا آرد و در قیام
بنی هاشم ریاست و سروری و اسلام است و در احوال نیست که بر این
چنان رسد که در میان اینگونه دعوتی نام پس ابن عباس بن خواست باورش
اشکبار بیرون رفت معاویه روی ای مجلس خود کرد و گفت در کار
ابن عباس نیاید شکفت و درم چسبیده او را بهیچان نیارود مگر
یا قسم سیدی بزرگوار و بزرگی عالی مقام دارا نگاه ابن عباس مسجد
بساط طحلیت بکشد و بنواداری برخواست و بگواری نشست مردم
شام دشت و سه و جوق جوق تبلیت می آمدند آنروز را می در آن حالت
بشام برود و دیگر روز بید بن معاویه محض تعزیت مسجد درآمد و در برابر
ابن عباس نشست خزان اندوه اظهار کرد پس از او ای مراسم ماتم
واری بیای خواست راه خود پیش گرفت ابن عباس چند لحظه بروی
نظر دوخته بود پس گفت سرگاه آل حرب نیست و نابود شوند و محال است
علم و قبیله قریش غانی و ناپیر شود و هم در آن ایام که در شام جاری
روزی مجلس معاویه درآمد و چون نشست و آداب عظیم و مکرر معمول
اقدام معاویه گفت یا بن عباس سجده ای که اهل تراج روی داده
گفت ندانم گفت اسامه بن زید وفات یافت خدا تعالی اجر تو را در
او عظیم گرداند ابن عباس گفت **إِنَّ اللَّهَ دَانَ آلَ الْيَتِيمِ وَالْيَتِيمِ** خدا می خرد
اسامه را این گفت و برخواست روز دیگر غیبت کا شد
که معاویه را بر سر اند پس مسجد جامع درآمد و نماز جمعه با مردمان بگذشت
و مردم از جیب اطراف در نزد وی مجتمع شدند و از مسائل حلال حرام

و ایام عرب و احوال جا بهت آداب اسلام از او سئوال نمودند
در آن روز معاویه مردمان را حجت و نیافت سبب پرسید گفتد ابن عباس
ایشان را از تو باز داشته و بصحبت ما نمی خواست که شنب
نشده اگر خواهد یا حد بزرگتر بشیر با تو بنشیند کند و مصافحه به هر نه قادر
و توانا باشد معاویه گفت سرگاه او را سئوالی عظم و بنای ستم باشد
ما بر روی سبقت است زیرا که پیشتر باو عظم کرده ایم چه او را اهل و خویش
دور نموده ایم و جویش به بخواد او را و انکرده ایم و از موت حسن بر وی
اگاهش ساختیم آنگاه حاجی طلب ابن عباس فرستاد حاجب مسجد
ابن عباس را ملاقات کرد و پیغام معاویه بگذشت ابن عباس گفت اکنون
وقت لغای و نیست زیرا که ما بنی هاشم چون مسکنام نماز شود از جای
خود برخیزیم تا فریضه اینها و انکسیرم انیک وقت آنست که نماز عصر جاری
چون و انکسیرم بقای و حاضر شویم حاجب بر رفت ابن عباس بر آن وقت
بجلس معاویه درآمد معاویه گفت حاج خود را بکشوف دار تا روا
سازیم ابن عباس آنچه در خانه حاضر مخزون داشت اظهار کرد و در
انجاء داشته چون خاطر از قضای حاج او آسوده کرد گفت داخل المال
شو مرفت در خواهی جویش مرا که ابن عباس مستناع حبت گفت مرا
با اموال بیت المال حاجت بیت اگر رجعت دینی اخل بیت المال شوم
و حقوق مردم را داد انکم معاویه گفت تو را می سو کند و هم که داخل شوی
و آنچه خواهی برداری بن عباس داخل شد گویند بر نفس خزی بر نکند
که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام را اختصاص داشت در انجا
دید او را برداشتند بیرون آمد پس معاویه گفت مرا یک حاجت باقی است

تباہ میکردم آنکه آنرا نگاه اشکار میشد که زبانه را در کام از او سازم
و آن تیغ دشمن بود که زخمه و کندی دارد و بسیار آرم و هم را می ثابت
و باز هم خویش را که چون اجل محوم که زنگاه ندارد و بجای بر هم و اعضای
او را بشکافم و در تیزی شیر و زخمه در اندازم تا آنچه غیبی بل صیقل است
در کن راید و شبها بل شکست از میان رود و عمو عاص گفت

هَذَا وَاللَّهِ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ حُجُومٌ أَقُولُ لَكَ قَوْلًا خَيْرًا خَيْرٌ فِي حَبِيبِهِ قَطَعُ مَا بَيْنَهُ
فِي بَابِهِ بِالْحِلْمِ وَأَتَهَيَّزُ بِهِ الْفَرْجَةَ وَأَرْدَعُ بِالْكَفِّ بِدَعْوَةٍ وَتَشِيرُ بِهَا
يَعْنِي سَوْكُنْدُ جَدِّ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ الْكُنُونُ اسْتِدْأَى طُلُوعَ شُرُوءِهَا نَهَامِي غُرُوبِ
خَيْرِ اسْتِخْصَانٍ انَّمَا كَقَطْعِ مَا دَعَا دَعَاهُ دَهْدَمَ سَبِيحَانِ وَجُودِ ابْنِ عَبَّاسٍ
أَيْتُكَ بِشَرِّ دَسِيكِ كُنْ فَرَصَتِ رَافِعِيَّتُ شَمَارُورِ اسْمِزَايِ خُودِ بِرِسَانِ عَجَبِ
وَكِرَانِ شُودِ وَبِمِ اَوْرَا زُودِ و دُرُكُنْ و دُرُكُنْ كِرَانِ كِرَانِ كِرَانِ كِرَانِ
شَدَن تَوَانَدِ ابْنِ عَبَّاسٍ سَخْنِ دَرَا كَقَطْعِ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ صَلَّ اللَّهُ
عَلَيْكَ وَبِهِ جَلَّتْ وَكَطَلُ الشَّيْطَانِ عَلَى لِسَانِكَ هَذَا قَوْلِي ذَلِكَ تَحْيِيْلُهُمْ وَبِهِ
حَبْنِ دُعْبَتِ بِالزَّيَالِ وَكَتَاغِ الْإِبْطَالِ فِي كَرَامَةِ الْحَرَجِ وَتَقْصِيْرِ السَّالِحِ وَبِهِ
إِذَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ مَضَاوِلَ فَاَتَقَى حَوْلَكَ بِالسَّيْفِ حَالًا فَلَا دَائِي لَكَ تَزِيْلُ الْقُوَى
وَقَدْ أَعْدَدْتُ جَلَّةَ السَّلَامَةِ قَبْلَ لِيْنَايِهِ وَالْإِكْتِنَاءِ عَنْهُ تَبْدِيلُ جَلَّةِ دَعَا
فَقَحْتُ رَجَاءَ الْهَاءِ عَمَّوْنَكَ وَكَشَفْتُ لَكَ خَوْفَ بَابِيهِ سَوَاءُكَ حَدْرَاكَ كَقَطْعِ
بِطَوْنِهِ بِلَهْمِكَ بِحَلِّمْ أَشْرَبَ عَلَى مَعَاوِيَةَ كَالْمُجَاجِ لَهْمُ بَابِيهِ دَلِيلُهُ وَبِهِ
لَهُمَا لَشْرُؤُ الْكَافِرِيَّةِ رَجَاءُ أَنْ يَكْفِي تَوْنَهُ وَيَعْدَمُ صَوْلُهُ حَلْمُ صَدْرِكَ
وَمَا حَقَّقْتُ عَلَيْهِ مِنَ الْفَنَاءِ أَصْلَكَ وَعَرَفِي مَقَرَّكَ فِي غَيْرِكَ كَقَطْعِ
لِسَانِكَ وَاقْعُ عَمَّا لَفَظَكَ فَاَنْتَ لِي سَخَاوِدُ وَبِحُجْرَانِ بَرْدِ لَدُنْكَ

إِنْ شِئْتَ فَإِنَّكَ فِي الْخَيْرِ حَقَّقْتُ حَاصِلَ مَعْنَى الْكَلَامِ عَمَّا سَوْكُنْدُ جَدِّ يَا
كَ قَطْعِ اَزْمَرْتِ دُورِ وَمَخَابِرْتِ بِحِلْمَتِ تَزْوِيكِتِ شَدَّ وَرَبَابَتِ نَطَقِ نَطَقِ
كَرْدِيهِ تَوْرَاكَ اِيْنِ جَوَابِ لِسَرْتِ بِسِ اِنْ جَرَاهُ وَصَفِيْنِ كَرِ اِبْطَالِ رَا رُوْرُوْرُوْ
بِكَ وَحَتِّ اِبْدَانِ رَهْ سَكَا م وَفُورِ جَرَا حَتِّ بُوْدِي تَبْهَامِلْدُ شَمِ تَبْهَامِلْدُ
فُرُوْدِي اَدِ جَرَا دِرْ جَانِ وَزُخُوْدِي هَمِ سَبِيَا وَفَسَا وَكَرْدِي دَسْتِ بَهَامِلْتِ
اَزْ ذِيْلِ مَرَامِ خُوْدِ كُوْتَا هِ دَسْتِي بِرِجَالِ سِ بُوْشِيهِ هَسْتِ كَرْتِ اَزْ وَزَمِيْدَانِ
پَا نَهَامِ دَسْتِي اَصُولَتِ خُوْشِ مَوِيْدِ اِيْنِ دَرَانِ سَكَا م اَمِيْرَ الْمُؤْمِنِيْنَ بِاسْمِ تَشْبَاهِ
بِجَابِ تَوْرُوْیِ اَوْرُوْكَ اَمَانِ رَا اَزْ رَقْنِ هَسْتِ دَسْتِي اَمِيْرَ اَزْ رَا اَزْ رَا اَزْ رَا اَزْ رَا
دَانَسْتِي وَسَلَامَتِ رَا حِلْمَتِ اَزْ دَعْوَتِ بُوْدِي اَمِيْرَ الْمُؤْمِنِيْنَ بِاسْمِ تَشْبَاهِ
خُوْدِ كَشُوفِ دَسْتِي اِبْدَانِ كَرْدِ اَرِ قَسِ وَفَعْلِ شَمِ پَا هِ بَرُوْیِ تَا سَطُوْتِ
اَتَحْضَرْتُ سَخِ وَبِنَا دَتِ شِيْدَا زُوْ و دُوْرُ طَهْ هَا كَشْتُ فُرُوْدِي و دُوْرُ طَهْ هَا كَشْتُ
بَرُوْمِ كَشُوفِ بُوْدِ كَرِ سَخِ مَبَارَزَا زُوْمِ شِيْرِ اَمِيْرَ الْمُؤْمِنِيْنَ بِاسْمِ تَشْبَاهِ
اَزْ اِيْنِ وَبِحُجْرَانِ اَصْحَقِ مَعَاوِيَةَ رَا مَبَارَزَا زُوْمِ شِيْرِ اَمِيْرَ الْمُؤْمِنِيْنَ بِاسْمِ تَشْبَاهِ
تَا كَرُوْرَا فَا نِيْ وَنَا بُوْدِ كَرْدِ خُوْدِ و بَرُوْرُ نَكِ سَلْطَنَتِ قَرَارِ كِرِي تَسْمَاوِيْهِ
اَزْ اَنْ خَافُ كَرِ سَبِيْهِ مُضْمَرِ دَسْتِي اَكَا بِيْ بِاسْمِ تَشْبَاهِ مَبَارَزَا زُوْمِ شِيْرِ
اَيْتُكَ مَ فُرُوْبِدِ وَحَدَّتِ زَبَانِ خُوْشِ نَهْمَدُ رُوْخَانِ شَتِ كُوْتَا هِ
اِيْنِ كَرُوْرَا وَكَقَارِ جَانِ اَمْدُ كُ تُوْخُوْدِ بَا شِيْرِيْشِ دُوْرِيَا بِيْ خَارِ بَرَا بَرِيْ
نَمَانِيْ بِرِ سِ بَا شِيْرِ طَرِيقِ مَجَادِلَتِ پَا يَدِ بَرُوْیِ رَا بَرُوْدِ وَاَكْسِ كَرِ بَا يَدِ
اَوْرَا دِرَا فَرَا كِرِ دَسِ عَمُوْ عَاصِ خَا مَوْشِ نَشْتِ مَرُوْانِ بِنِ عَمْرِوْ
كَقَطْعِ يَا اَبْنِ عَبَّاسٍ اَنْتَ لَقِيْتُمْ اَنَا لَكَ وَتَوَدَّكَ كَانَتْ تَوَدُّكَ لَكَ
وَقَوْلُكَ لَمَا بِيْدَةُ وَكُوْلَا حِلْمِ اَمِيْرَ الْمُؤْمِنِيْنَ بِاسْمِ تَشْبَاهِ اَنْتَ لَقِيْتُمْ اَنَا لَكَ وَتَوَدَّكَ كَانَتْ تَوَدُّكَ لَكَ

منكلا بنبينا صدقه ولعمري لئن سطاكم لبأخذن بعض حقهم منكلا
عنا حتى نأخذكم بما فاضلنا في ذلك يعني ابن عباس از روی خشم
و داناتا بهم میانی و شراره ایجا فی بس نامر از و چشم را از آن
و عاقبت را امید دار باشی اگر علم امیر المومنین دستگیرت نبود بر نیه بگویند
کشتن خود را برید و در محلی بر تاب میگرد که امید بازگشت نباشد بگویند
میکنم که هرگاه امیر المومنین شما را آورد و شما را مضل سازد بر نیه
از حقوق خود فرار گرفته است و اگر از جرایم اعمال طریق عفو و اغماض
مسئولان دارد و با مقتضای شیوه ویرینه خویش رفتار کرده است چه فایده
الایام معا و یجبت علم مشهور است ابن عباس گفت
و انك تقول ذالك يا عبد الله و طه رسول الله و المباح دمه و لكنا
بين عثمان و عبيده بما حمله على قطع او داحيه و دكوبنا نأخذ ما و الله
لو طلب معاوية ثاره لأخذك و لو نظر في امر عثمان لو جلدك اقله و احره
و اما قولك لي انك لفرحنا بآيالك و قورني نارك فصل معربه و عجزك
ليكن الله اله ربك ثباتنا للاملاء و استخفافنا بالمعضلات و صدف جلدنا
عند المضط و صبرنا على القلاء و المظالم و مصاغتنا جبا جبا
السوق المرفه و صبا شربنا نأخذ الامانة هل جنتنا من كرامتك
الواقعة لربك لئلا نأخذ و لكنا لذك ذلك فيما مضى عمو و لا
يوكمه و لا اثر معد و و انهما شهدا ما لو شهدت لا فلتنا فاذ
على ظلمك و لا نرضى بما ليس لك فانك كما نرى في حقك لا بهت
ولا يفتي بيد حاصل معنی آنکه ای مردان تو را چه حد است که با مثال
این سخنان لبکشی ای مرد و و خدا می ای مظلوم و ستمگر نه توان کنی

که رسول خدا ای خونت مباح فرموده توان کنی باشی که مردم را بر عرش شوی
و ادوی دنیا به دست مشتعل ساختی می کوشش کردی تا آنکه مردم را بر قتل و ضبط
اموال و بد اشتی قسم بخدای که هرگاه معاویه خودخواهی عثمان را طلب نماید
بایستی تو را قصاص کند و اگر در باب قتل عثمان اهل نماید در غار و انجام
کار ترا و خیل باید و اما آنکه گفتی مردان اینهای خود را از خشم بهم می سیم و نفس
می فرورزم جواب این است که معاویه و عمرو از و قاتل لیل الله استغفارنا
تا تر آگاه سازند و بر تو و دشمنی و که مار در شد اما چه قدر ثبات قدم بود
و کارهای سخت را چه سان آسان شمرده ایم و در حله دشمنان چگونه جلالت
داشتیم و در روز نرم چه قسم صبر و تحمل نموده ایم و در برابر شیر و سان چگونه
جبهه پیشه خویش می داشتیم آیا در آن موقع از هیچ غریب نفس مضایقت کردیم آیا
جانمانی بدین نمودیم ای مردان و چون نگاه حاضر نمودی در آن کبر و در
مقام پسندیده داشتی و در هیچ مصاحف از خوشنویسی نمی گذاشتی معاویه
و عمرو حاضر بودند و آن خبک شایسته کردند این قهر بدن آگاه باشی که
تو خود در آن قدمی بودی بر نیه از و شست و دشت قرین قلق و غرق و غریب
می آمدی پس یاده از خود خویش مان و بجای می آرام کرد و از سخنانی که تو را
به خلیت میت دم فرودند تو خودمانند کسی باشی که از فتح دیگران غرور آورد
و در امور می که دست نبرده و پانتهاد است بلاف کزاف سخن برانید پس و ن
خاموش نشست و زیاد بن ابیه سخن در آمد یا ابن عباس فی الاکرام مانع حسن و حسنا
مننا لو فودعك على امرنا لنهينك لانا ما سالت لهما انهما و غرهما به من هو عند
البا ساء سلما و اما و الله لو شهدا لادابا في الجمله امير المومنين انهما و لفل
يخالفنا لئلا يفتي ابن عباس من مبدعهم که حسین را از آنکه در صحبت تو بخود

أَهْلُ الدُّنْيَا



مردمی که با خدای و رسول که ویداند با کسیکه خدای و رسول را مخالفت
کردند دوستی نمایند اگر چه ایشان را حرام و حویثا و مذان باشند
همانا که مردم ضلالت بخش این را خود ندانند آری را بود که امیر المومنین مردم
و غل را که پیغمبر اعظم را شنید در جان مال مسلمانان حکم ساز و سیاهت سیاهت
مقام علی و الا تر از ان بود که بر آیین منافع ان خیرا که در ضمیر داشت فاش
ساز و وظایر بر خلاف باطن دارد چه با خیال خرد در ان تفسیر را و نیست و بر کون
بروز کار خلافت باطل و حق و مطوع بر ان دیار ان سیر و نوی از و که در خط
کرد کار چون شیر خفته میرید از دنیا پرستان چه تفسیر است پس خیر المومنین
معاری و سخن بر است **یا ایها الناس انکم لعلکم یلینا** یعنی ای مردم که بگویند
فانکم انتم علیه کفایت عاصم و عاصم علیه کفایت عاصم یعنی این عاصم تو را بانی
کو یا محی سخن کنی که از کلمه یسوزان خبر مید پس کنی که در سیر داری سبکی
کنی که فرغ حق تبارک باطل شما بر و ان عباس گفت مکتب کنید و ان الله
ما صغیرا للذوب لکم تذکره و حکم و لا دین و الحیة لکم تذکره و انما البضاعة و عتد
ولا یضیع الیوم عتد ما حیطنا لاسر حیا منکم انان قول الایام کفایت
عنا و نسکج ما این را ایلا بیکدی و دوزنا بود و ان کنی الاخری عتدی و انما یضیع
لنا و عتد لاهل المکتب من عتدنا

یعنی اسی نرید آرام کبر و بجای خیر را دولت اسلام چنان مسلم ندان زیرا که کلام
آن مردم که با شایسته بود و دستور صافی نگشت و آن شخص که داشتند هنوز بدست
نپوشیده ششم و دهم بنحوی فنیجامید و اگر روز کار را تغییر می میدادند
بشایسته و حق خویشی را کلامش باز گیرم و اگر حق را و ن مسامحت

ناحسین بن علی را بشیر ظلم و کین مقول سازند پیوسته کان تم کشاده
و در کین آن حضرت نشسته بودی حسین از زمین مجاز صاحت عراق
آور ی این طوار زشت و اعمال ناپسند و مساداتی است که ترا باند
و حضرت رسالت پناه و عزت طهرین ظاهرین دست که از د پاک نشان
بجمله تزیین بسیار است و آیه تطهیر در حق ایشان نازل فرموده است بکوش بکوش
نبویش میدید اضااف بیکر که آیه تطهیر در شان ما وارد شده یا در باره
پدران تو فرود آمده است عالمان میدانند که اسلاف تو دشمنان کفار
و سرشان معذود و هم در ملک کفار و بدکاران مظلوم بوده اند عواره در جبار
پارسل الله عدوت و دشمنی آشکار نموند و پدر و جدت پیوسته با یکدیگر
معاونت و معاضدت کرده و بارسل الله صلی الله علیه و آله مشا رعت و مجاهد
مینوند آیا چنین سپاری که از خون یاران خویشا و ندانم اغراض سکیم
و با نقش انتقام از خیرم زایل میگردد و چنین است آن طغیان و عصیان را
مکافاتی سبزا خواهند داد و آن خونریزی انوشوایی لایق نخواهم کرد و آن
کردار بانی نشت را پاداش انتقام بجا خواهم دید و اگر کینه ناید و قصاص
نایا قدر از من اجل موعود ترا بیاورد و از چنگ منت بر باد شکفت نباشد
زیرا که بسی بسیار بظلم و ستم شهید شدند و من دای قیامت در نزد عدل
حکیم با تو محاصرت مینام و جبار متقم خرابی اعمال تو را خواهد داد و با خیال این
افتتاح راه دوستی طلب میکنی با آنکه تو خود دانی در زمانیکه دست بخت
بانو صافخت کردم بر سیل حرم و طویرین میدانستم که برادران عمرادگان
من از تو و پدرت سببه خلافت را شایسته ترند ولی شما آن عوی انباشتی
بر خود بستید و دست ظلم و تعدی کشودید و ادعای باطل و غلبه دادید

و ریاست حق را بجز و عدوان نرسد و ندان حق را بر قید و خود با عقاد
ثابت و راسخ میدانم که بزود حق ایتعالی شمارا عذاب کند چنانچه عقوبت کرد
قوم لوط و قوم عیسی شود و قوم عاد را این اعمال شنیده و اطوار فسیح که تو را
در انظار حق و خوار کرده و در نزد دوست و دشمن متحی ملامت و شامت نمود
از همه بدتر آن بود که حیرت آل عصمت بنات رسول الله صلی الله علیه و آله را
اسیر و دستگیر کرد و از عراق بشام حمل نمودی و خواستی از این کردار فسیح
و ر قار را بچار بر مردمان ظالم سازی که بر ما غالب شدی بر آل رسول
سلطنت یافتی و در کان خویش خان بنداشتی که از خویشا و ندانم و حمایت
کردی آنکه و حق شناس اگر در پرستش شده و خودی نمودی آن انتقام
که در سینه خود مخفی داشتی آشکار کردی بدین مشابه که آتش در نهاد تو زنده
کنون است در سینه خود کینه با پنهان داشته و در آن قهقهه غر نمودی و پدر
خو انوشوایی همانرا وسیله خود ساخته قتل و فساد و در بلاد کینچید پس خدای
که در روز قیامت مکافات افعال خرابی اعمال در قبضه عدل و انتقام
اوست تو و پدرت را سزیمید و عذاب خود را شمار من ندارد و سوگند خدا
ترا از من خلاص و ربانی نیست اگر چه کنون از ضرب تیغ و طعن سنان من امنی
ولی سرگز از جراحات لسان من مان نخواهی یافت خاک بردمانت باد
خدایت معذوم کند و اگر امروز بر ما ظفر بافکند باندی اگر امروز بر تو ظفر باند
فرمای قیامت در حضور عدل حکیم بر تو غلبه یافت و خدای او که در میان او تو و من
خواهد کرد و غنیمت نصیبت کار مطر و دراز این ارغور و برون خواهد برد
ای سببه پدر هر قدر بر رزندگان تو قیامت افزوده شود
نامردمانی حق را فتنه و دوشی مرقدر که قیوانی نفس کن در و بخت کنی

و در کین آن حضرت نشسته بودی حسین از زمین مجاز صاحت عراق آور ی این طوار زشت و اعمال ناپسند و مساداتی است که ترا باند و حضرت رسالت پناه و عزت طهرین ظاهرین دست که از د پاک نشان

از یاد خود مرست مشو

که طریقی هدایت در شایسته سلوک دارد و واقعه ای که در آن زمان بن عباس بنی
رسید و مخالفت کرد و حجت جا بلیت او را بر بعضی مجری ساخت و اندوخت
خدا و لجاجت قتل بن عباس انصمیم عزم داد ولی زمانی نگذشت که خلاص
او را بپاک کرد و خاطرش از نزل مقصود محروم ماند

فستن بن عباس بن محمد بن خنیه که سفینه و فتنه عبد الله بن

و در فتنه ابن سیر بن عباس بن محمد بن خنیه وارد و مکشدند چون خرد
ایشان بسبب ابن سیر رسید کس فرستاد ایشان ابیاییت دعوت نمود
ابا کردند و در مصافقت بمالفت آوردند و در پنهانی سرمان بجانب
کوفه فرستاده و مختار از صورت ماجری کاسی دادند و استاد کردند
بچارتر از نواز کوفه باید و ایشان و اندک نمود ابن ابی احمده کوفه
که چون ابن سیر استماع ایشان بدید جلای راجع نموده آغاز کرد که سرگاه
تا جمعه نیده امر بیت انجام پذیرد و فوالمطلوب و کرک خرمی جو و شما باش
سوزان بود که من پیش آتش غضب در می شعل گشت با آنکه ایشان را
تار و زخمه مملت داده بود از مملت خود پشیمان شد و قبل از روز موعود
در بی حراق ایشان افتاد و جمعی شفاعت و مزاحمت لب کشودند مملت
خنشین را رضاداد پس ایشان از موضعی که شعب عارم خوانند محصور
و در اطراف ایشان هزارم بسیار فراهم آورد و این خبر جوش اژدها گرفت
بسامع حاضر و غائب و دور و نزدیک رسید و چون سپاه کوفه در صبح
جمعه که آن عید دار و موعود بود بذات عرق رسیدند و متجاوز
از ایشان بسرعت سیر و اطلب شدند و قدم محبت شتاب دراز
هنادند پشت بهر امان کرده و روی بجانب مکذاشتند و لحظه نیامدند

مختار ابو عبد الله بن محمد بن عباس بن سیر بن محمد بن خنیه که سفینه و فتنه عبد الله بن

ذات عرق
چهارم از بن عباس بن سیر
در برای ج

و لحظه نیامدند تا خود را بیک رسانیدند از آنجا با تنهایی آتش بسوی شعل
تا خنجه لدی لور و در ابن عباس بن محمد بن خنیه را با یاران اصحاب رنگارنگ
محاصره مستخلص ساختند این پرچون صورت ماجری بدید و از دور
دنبال ایشان متحرک گشت کرد و قرار بر آن گنجه خود را بجانه خدا رسانید
و خویش را بر دمی کعبه پیانخت و گفت انا لله و انا الیه راجعون یعنی کف حیات
ایزدیرا پناه گاه خود کرده ام در کتاب اسد الغاب فی معرفه الصحابه آمده
که چون ابن عباس بن محمد بن خنیه از روز خاطر برداشتند ابن عباس
کرد و چون بن حن بن میان سپاسان نداد و او که بر کس اعتقاد دارد و
که در خدایا در کردن و حق است شمشیر را در نیام برد حرم حرم را حرم
و چون آن ناسب لشکریان رسید گروهی از ایشان بنزد ابن عباس
با صدق طوینت معروفه اشید که مارا حجت ده تا فرصت از دست
تر قده است ابن سیر از پای داریم و شتر او را از سر مردمان بگردانیم
گفت حاشا و کلا که من بین کار تن در دهم و بدان یکبار راضی باشم
زیرا که خدای عز و جل در بیت الحرام گیر و دار و خویشی را محرم فرمود
و دست عالیه از مردمان در آن مکان بسته مگر یکبار است برای پیرو
بسلح نمود پس آن لشکر دست از جنگ باز داشتند ابن سیر و یارانش جان
بسلامت بردند و از بنی هاشم در میان سپاه منادی امیکند که ای
لشکریان بسج جیشی را بعد از پیرو غنیمت بیاند غنیمت شما بدست نیامده است
زیرا که اندر جنگها سپاهیان طلا و نقره غنیمت میکردند و شما خونهای
مارا غنیمت بر دید پوشیده خانه از وقایع و حکایاتی که در باره
ابن عباس از نقل اخبار یاد کردیم و مومنی که شوق گشت تخت آنکه

خود را با محبت اهل بیت بود چنانکه در ولای ایشان سر از پادشاهی دویم
آنگه در ایالت بصره از فرمان حضرت ولایتیاب تحلف جسته در بصره ایستاد
نکرد از بیت المال مبالغه خطیری برداشته بیکه شافت و بیکه از بیت
اخبار بوضع نمود که عصب بیت المال و قتل موالیان و نزول مکه و نشاء
رسائل بخوید و ذکر کردیم مومنین را باب سیر آنها اتفاق اجماع دارند
براستی با آن لای فضائل که ابن عباس در ج خاطر مکنون است چگونه
صدق آن کردار با محال از عان و اعتقاد خواهد بود چنانکه کلین جوزی و
که در وی ابن عباس گفت کمان ارم که مناقبه فضایل علی بن ابی طالب
سزاوار شمارد و در این عباس گفت و گفت که تعداد آنها بی شمار
از سزاوارتر و بیکه است بعد از آن گفت اگر تمامی در خان قلم شود
و در یا حسان و جن انس نویسد و محاسب بشد مرآتیه احصای
فضایل علی بن ابی طالب نتواند نمود مسودی گوید ابن عباس هرگاه
از شما و امیر المؤمنین و حسین یا دیگر کسی خود را از کبر نتوانستی بازداشت
و چندان ایشان بگزیست که دیده اس از نور بصر عاقل گردید

و این و شعر او از زمان نشاء نمود

إِنَّ بَاشِرًا لِّلَّهِ مِنْ عَذَابٍ قَوْلًا	فَقُلْ لِّسَانِي وَفَعَلِي وَفَعَلِي
فَعَلِي دَكِّ وَفَعَلِي عَرَجِي وَفَعَلِي	وَفِي فَيُصَادِّكُمْ كَالسَّيْفِ مَأْفُودًا

یعنی اگر خدا تعالی نور از دیده کا نرگرفت مرا چه زیان زیرا که اگر حکمت
دری هست از رحمت در ناکشود و باقی گیر و عقلی بی خلل بر من بخشد و زبانی
مانند شمشیر جوهری در کام من نهد و او را در زمان نابینائی
و قلع و حکایاتی است چنانکه ابن ابی الحدید حکایت کند که روزی

مکالمات ابن عباس

عبد الله زید در کعبه بر انداخته تقابست بر فراز عرش فرستاد و بی شکست
با نشاء خطبه نماز نمود و بعد از آن لب بکشد و در آن روز عبد الله بن عباس نیز
در مسجد حاضر بود این برادرشانی کلام از بیانات خود اعراض جسته بعد
شون ابن عباس تعرض کرده بوجبات و تعریضات سخن را نه گفت
اینها الناس اینجا مدعی است که حکیم علی الاطلاق با قضای حکمت بالغه
بیانات فاضله را بر وی روانه نمیدادند پس بیکه کرد چنانچه شمشیر با دنیا
ساخت قلبش را نیز بر رخ کوری در انداخت در باب قتل و کشتن قوی گوید
و هم در آن مکان است که خدا تعالی عز و سرور رسول مختار صلی الله علیه و آله را
علا و مبالغه فرموده است و در روز بود که در غنایان جنت عیسی
در زید و فقر و وسایل گیر و اراطه ایام که از بیت المال بصره موقوف بود
از حقوق خود ممنوع داشته در حالیکه از شدت جمع هسته های غریبانه خود
و او با وجود آن احوال اموال آنها را برداشته از بصره بیکه شافت
چگونه او را بآن کرد از شدت ملامت کم و حال آنکه او را اعمالی شنید
از این موقع پیوسته زیرا که با ام المؤمنین و حواری رسول الله چنانچه
چون ابن عباس این سخنان شنید عصبانیت خود بعبید بن جبر را گفت مرا
در مکانی بگذار که ابن عباس را بجا و برابر باشم سعید دست او را گرفته
در مقابل ابن عباس بگذاشت نگاه ابن عباس گفت یا ابن ابی ربه

لَا تَصْغُرْ لِقَادَمِنَ دَامَا هَا	إِنَّا إِذَا مَا فَعَلْنَا فَلَمَّا هَا
تَدَاوَلِبْهَا عَلَى أَصْحَابِهَا	حَتَّى تَكُونَ حَرَمًا دَعَا هَا

پس گفت ای پسر زید اما آنکه مرادنا بیستائی توخ و سرزنش نمودی و پادشاه
باش که خدا تعالی میفرماید فَلَمَّا هَا لَأَنْتُمْ لَأَنْتُمْ لَأَنْتُمْ لَأَنْتُمْ لَأَنْتُمْ لَأَنْتُمْ لَأَنْتُمْ لَأَنْتُمْ

سید عباس بن علی
زید بن عباس
ابن عباس
ابن عباس

عبد الله زید در کعبه
بر انداخته تقابست
بر فراز عرش فرستاد
و بی شکست با نشاء
خطبه نماز نمود و بعد
از آن لب بکشد و در
آن روز عبد الله بن
عباس نیز در مسجد
حاضر بود این برادر
شانی کلام از بیانات
خود اعراض جسته بعد
شون ابن عباس تعرض
کرده بوجبات و تعریضات
سخن را نه گفت

یعنی بطلان بصیرت و حقیقت کوری نباشد بلکه حقیقتی باینانی قلب است
 که در حقیقت خدا را می انگار شود اما در باب قله و عذر بطور عموم در آن باب
 حکمی نگفته ام بلکه در مورد آن و حکم مختلف برای آنها میدهم و توضیح
 از دانستن آن بهره ندرید اما در حالت احرام قتل آنها محرم و غیر محرم
 مباح است و اما جواب از منتهای همان بهتر که شرح این استخوان تحقیق
 این معنی از مارت اشکشاف نمائی و آن جنگام که من دو بر و احرام
 بر گرفتم و آن و جاری عوجی از خود و در کردم هرگاه در عمل محرم و نادر
 بود مارت که در حقیقت بود باین عمل ضابطه اوست و اگر از او برسی
 از حقیقت این امرگاه شوی و اما حکایت حمل الی بصره و سیر آنجا بود
 که آن مالی بود بر ذی حقی را بنهر ایدم و آنچه چلی می ماند که از حق خود بود
 او را از روی استحقاق خند نمودم و اما قاتل با عایشه که او را ام المومنین
 دانی پس این که او بواسطه امام المومنین شد دست بهترین و لاد او را
 و پدر و خال تو رفتند بوجای حقی که خدایتالی را کوشید و بود بر تنگ
 آن حجاب نمودند و زوجات خود در بر و نه استوار داشتند
 پس ایشان با خدیجی رسول بی انصافی نمودند چه آشکار نمودند و زوجه
 رسول نه را و مخفی داشتند زنها می در و اما عایشه که با شما آگاه با
 که با شما جنگ نمودیم و شما منکر کردید هرگاه مادر سلک اهل ایمان
 قطع بودیم بر آینه شما از زمره گفتار خواهید بود چه بانو منان حرب
 نمودید و اگر عیاذ بالله عی بن ابی طالب ما را کافر نپنداشتید باز
 هم از فرق کفار خواهید بود چه از جهاد که بختی اسی بریزد بر سکنه بک
 که اگر مکات حقیقه و خدیج را رعایت نیکردم همانا تمام استخوانهای

و در این کتاب
 از حدیثی که در این کتاب
 از حدیثی که در این کتاب
 از حدیثی که در این کتاب
 از حدیثی که در این کتاب

اسد بن عبد الغزیز را می گفتم و چون کلمات ایشان پایان رسید
 این پسر از غر زبیر را زد و از مسجد بزداد و غول است و دست نمود
 صورت ما جری ابوی می میان نهاد اما گفت جلود تور از معاصرت
 ابن عباس بنی با شتم منع نمودم و تو سخنان من پندیرتی زیرا که ایشان
 لب سخن کشانید و کرازا را می م زد و نباشد این بر گرفت علی عی
 نمودم اما گفت زینهار کرا و کرا از این نباشد که جن انس طاقت معاصرت
 او ندارند دانسته و آگاه باش که تمامی فضا یحیی و یوب قریش و اما لک
 زینهار زینهار ما دام المسلمین را که کرا و از ترخان و بر حذر باش
 و هم علی بن عبد الله بن عباس حکایت میکند زمانی که پدرم برنج باینانی
 کرفار بود در صحبت یکدیگر اندر که بودیم روزی بطایفه از اهل شام
 که در حوضه زفر نم شده بودند بگذشتیم تا که آب سبب پدرم رسید که علی بن عباس
 دشنام و ناسزا میگوید پس پدرم بعید بنی چیر که همواره غصای و میگریست
 بفرمود که مرا نیز ایشان باز کردان عیید بفرموده عمل کرد پدرم آغاز کرد
 که از این جن کدام یک بخدا دشنام میداد گفتند کی را خدا آن است که خدا
 کفر و ناسزا گوید گفت پس کدام یک رسول خدا ناسزا می گفت گفتند تو
 چگونه امت ناسزا می سولی لب می کشانید گفت پس کدام یک ناسزا
 سب علی بن ابیطالب می نمود گفتند هیچکدام کردار در میان این گفتار
 بر زبان داشتیم ابن عباس گفت خود شهادت میدهم که رسول الله فرمود
 مَن سَبَّ عَلِيًّا فَقَدْ سَبَّنِي وَمَن سَبَّنِي فَقَدْ سَبَّ اللَّهَ وَمَن سَبَّ اللَّهَ أَكْبَرُ عَلَى
 مِنْجِيكَ فِي النَّارِ یعنی هر کس که علی را ناسزا گوید مرا ناسزا گفته و هر کس را
 دشنام دهد خدای را دشنام داده و هر کس که خدای را سب کند خدا را سب کرده است

اسماء از انصاری
 و در این کتاب
 از حدیثی که در این کتاب
 از حدیثی که در این کتاب
 از حدیثی که در این کتاب

سخن ابن عباس
 و در این کتاب
 از حدیثی که در این کتاب
 از حدیثی که در این کتاب
 از حدیثی که در این کتاب

اورا انسانی عارض شد کسان یاران و خویشان و دشمنان و انصاف می نمود
پس بهش آمد گفت خلیل من رسول الله بمن فرمود که ترا دو جرت است
چنانچه آن صادق صادق خرداده بود و بوقوع پیوست زیرا که من یکبار بر تو
مهاجرت نمودم و دوم بار پس عم علی بن ابیطالب جرت کردم و هم
آن مطلع این خرداده گردانیا خواستی شد از این عارضه چنان و شکست
که بر بنام را بنیادید و بهسم مرا خبر داد که در آب غرق شوی این منی چنان
صورت گرفت که مشهود عالمان شد چه وقتی مرا احکام و خارش
بهرسید پس ابلیت من محض مهاجرت بدیدار انداختند و از من بغفلت
شدند آب مرا فرو گرفت و غرق شدم آنگاه غفلت گردیده مرا از آن
در طه خلاص نمودند و هم فرمود که ترا پنج طایفه جدال مخصوص است و بی
و در هیچ یک از آنها تو را ضرر و آسیبی ندانند نخست بگردان کشین که از احکام
جل اند دست او دوم با طایفه قاسطین که اهل شام اند روی او
سوم با فرقه مار قین که خواب نهد و آن صورت پذیرفت چهارم با قومی
که قدرتی مانند انجاک گرفت پنجم با مردمانی که مرجه خوانند و افسند پس پنج
انباریکه خاتم النبیین صلی الله علیه و آله فرموده بودی که این وقایع
آنگاه گفت باز خدا یا در جمیع احوال تو را ایستادت می خواهم چه در حیات
و چه در ممات با علی بن ابیطالب در حقیقت موافقت دارم و در سبب
مرا با او مخالفت نیست این گفت و از این ارغانی بگذشت و آنرا در سه
شصت یا شصت و هشت یا شصت و نود و سه یا شصت و شصت و شصت و شصت
بر روی نماز کرد صاحب اسما فرموده که چون او را بحدس سپردند و نماز
بر او بخشد آواز گوینده که او را نمی بینند شنیدند که این بر گیرید را میخواند

وفات ابن عباس و ائمه
در تاریخ وفات او

بِأَيِّهَا أَفْضَلُ الْحَقِيقَةُ أَوْ الْجَوَالِي وَتَكَلَّمَ بِالْحَقِيقَةِ مَرْضِيَّةً بَعْدَ أَنْ مَحَبَّرَ الْحَقِيقَةَ
كُفْتُ الْيَوْمَ مَاتَ دُبَابِي هَذَا الْوَلَدُ وَبِرَوَايَةِ خَيْرُهُ وَالْآخِرُ يَمُرُّ
ستایش کرد و عبادت گذار و یاد داشتند این امت از دنیا برفت پس محمد
ابن خفیه بر قبر او خیمه برافراشت بجایگاه خود معاودت نمودند و چنانچه
سیر در سنین من و اختلاف کرده اند بعضی بنقادیکت برخی بنقاد دو
و قومی بنقاد و چهار گفته اند و از ویش شش سیر و یکت خنجر جاماند علی
خلعای نبی عباس است عباس محمد فضل عبید الله عبد الرحمن
و دخترش رباب بوده است از سخنان ابن عباس است که فرموده
ای بان خیر منکم باش تا غنیمت یابی و از شر سبک شوی سلامت باشی
و اگر این کار نکنی دامنارند امت خواستی بد و نیز فرموده که چون
نقش سکه ناز و رخسار بوسم و دنیا رگشت ایمن بجانب آن و یار جانی
دست فرو برد و بر او بر داشته بر دیده خود نشانید گفت ای دشمنانی
چشم من ای میوه دل من پشت من شبا قومی است زیرا که من توبت شما
مردم را کافرو کرده می سازم و داخل و منح می کنم و چون زن این دوم
حب دنیا را در سر چیده دل جانی هستند من از ایشان انصاف نمی کنم و شنوید که

اختلاف حسن ابن عباس
حدود او و او

ابن طاووس حلال الدین احمد بن موسی بن جعفر بن محمد بن احمد بن محمد بن علی بن
 با نقیب القبا. فی الدین کثیر حاشی خواست که شلما و تظنا برادر و طریقه
 نژاد و شرافت اجداد برابری است سیدی عظیم الشان و فقیه فی فقه القدر
 بوده در استنباط احکام شرعی و استخراج مسائل فقهیه جدی افی و جدی
 کافی داشت مبانی علوم عربیه و توأین او تیره را محکم کرد و فقه احکام عظیمه
 که بنیاد آنها بر آن مبانی است بجای بلند رسانید شاعری فحل و نکته
 سنجی زبان آورد که از سرچ باب راه بیان وی بسته نکشتی و در نظم
 چنان ماهر بود که دقیقه مضامین بدیه در خزانه خاطرش بسته نامدی
 بیانی بلیغ و فنی فصیح است در تفسیر حکما بصیر و در تامل مشاهبات
 لی نظیر بود خود از شاگردان شیخ نجیب الدین بن ناصیه قاری
 المومنی است در مؤلفات خویش در مواضع حدیده اسناد خود را بایشان
 رسانیده و از ایشان مره بعد از وی وایت آورده است و علامه
 حلی قدس سره در اجازه کیره خود که اسامی شیخ و اساتید اجازه است
 خود را گوید در آن اجازه نام آن سید جلیل و برادر بزرگوارش را بنام خود
 شیخ یوسف در کتاب جلال خود از شیخ حلی وایت کرده که من در محضر
 احمد بن طاووس کتاب بشری ملا و سایر کتب که از مصنفات آن بزرگوار
 بود بروی قرائت کردم مراتب تحسین و تکمیل دید احاطت و اطلاع عمیقند
 مرا در نقل و روایت مرویات و مصنفات خود اجازه داد
 با جمل در تنقیح اخبار و توضیح احادیث بحری و اخروی جلال ضرافی ماهر بود
 علامه حلی و شیخ حسن بن او و مانند دودیه ابن طاووس با وی بوده
 از متون کتب شریفه و بطون مطالب عالیه چندان توشه گرفته که خزانه

خاطر از جوهر معارف مالا مال کردند در مدرسان سید جلیل چندان داشت
 دیدند و افادات بردند که در فهم تکلیف و درک فتاوی بر تیره کمال رسیدند
 صاحب روایات آورده است قول کسی که اخبار را بچهار قسم تقسیم است
 احمد بن موسی بن طاووس بود پس علامه ویرا متابعت و زید و دیگران را
 اعلام نیز همان طریق را سلوک داشتند گویند و از کتابی است که عین العبر
 فی عین القریه نام نهاده و از آن مختص ثبات حقیقت اهل البیت ابطال انساب
 مخالفین برشته ایضا آورده است چون بنامی آن کتاب بزرگوارانی
 که در مع اهل البیت سلام علیهم و قدح مخالفین ایشان نازل شده است از خوف
 معاندین در دیباچه کتاب نام خود را تصریح نموده و بعد از اسماعیل که خود
 کنایت از وی خواهد بود مشوب داشته است زیرا که در زمان می بار
 اهل سنت و جماعت رواج داشت و شایع تیشع کاسد بود لاجرم از خود
 بپوشانده و از پدر با اسماعیل تعمیر کرده است صاحب روایات آورده
 که نسخه از آن کتاب بخدا شنیده شدی در کتابخانه موجود است و هم شهیدانی
 در نقد آن کتاب نوشته که لفظ بعد از اسماعیل کنایت است از جمال الدین
 احمد بن موسی جلیل که در نقد اخبار از این تصنیف شریف دیدم که شیخ شریفی
 تصریح فرموده بدین صورت مرقوم داشته بود هذا کتاب جلیل
 السید السید العلامة جمال الدین بن محمد بن احمد بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن
 محمد بن احمد بن محمد بن احمد بن محمد الطائری صاحب طایفه
 و انسابه الی عبد الله بن اسماعیل بن محمد بن علی بن احمد بن محمد بن علی بن
 من و الله اسمعيل الدين عليه السلام
 یعنی این کتاب از مصنفات احمد بن طاووس است و لی بپوشیده

منسوب است زیرا که هر کسی بنده خدا است با معین غیب ساخته از آنکه
نسب طیب و طاهر و نجاست نبیین صلی الله علیه و آله منتهی شود و بجز
فرد و دمان حضرت اسمعیل بوده است در حد و سنه شصت و نه
هجری خت با خرت برست در حد بنده فون شد مرقه شریف
و عامه را فرار است و از برای انجام مطالب خود مذورات بدان
مضجع پاک میرند و از وفات عظیم و تکریم بامر قدا و قسم دروغ بادی کنند
عوام او را بسید عبد الله موسوم دانند چون از تقسیم اخبار بخت
و توضیح آن مستثنی بر ذکر مقدم است بطریق ایجاز و اختصاص بعضی از اول
این جارا بیان کنیم پوشیده نماند که معنی خبر و حدیث در لغت یکی است
و در اصطلاح علمای درایه و رجال خبر و حدیث کلمات صادره و قول
وارد و آنچه بر او تصحیح و معین علیهم السلام و کلمات مرویه از صحابه و تابعین
رضوان الله علیهم اجمعین را گویند ولی بعضی در میان خبر و حدیث فرق نهاده اند
چنانچه شهید ثانی در کتاب بایه فی علم الدرایه فرموده و دیگران در کتاب
خویش آورده اند کلمات ماثوره و روایات مرویه از معصومین را حدیث
و آنچه از غیر ایشان سید و خبر گویند و از آنچه است کافیه اگر در کتاب
نظر نمایند حدیث نامند و اشخاصی که بکلمات غیر ایشان استناد
خوانند اما حدیث و خبر بحسب اختلاف شد و اعتماد روایات در نزد متقدمین
از علما و محدثین در قسم انحصار داشت صحیح غیر صحیح چه هرگاه حدیث
معتضد با ثبات و علامات ثوق و اعتماد بودی آنرا صحیح می گفتند و الا
غیر صحیح می دانستند و پیوسته این طریق معمول علیه علما بود تا آنکه بواسطه
تعلم او ان بعد زمان از درک حضور امام و فقه علامات صدق

ورق امارات و ثوق اختلافی در احکام شرعی و شکوکی در مسائل
تجلی پیدا شد بعضی که بجز را از مجار و عالم را از جابل تمیز نمود و اعتبار
ایشان از یکدیگر صعب شد پس جمال الدین احمد بن طاووس رایت
بهت برافراشت و بنیاد آن خستلاف را از میان برداشت اخبار
بجای که بنفسم ساخت اول صحیح دوم حسن سیم موثق
چهار ضعیف اما صحیح آن حدیثی باشد که سلسله شد آن بالقرینه
و یا بالقوی بمصوم رسد و جمع رواه آن سلسله در بر یک از طبقات
عادل امامی باشند اما حسن روایتی باشد که رشته شد منضم بمصوم
برسد و جمیع ایشان در سلسله امامی و مسند و ج باشد که موثرا اعتماد
باشد ولی تصریح بوثوق و عدالت ایشان نشده باشد اما موثق
خبر را گویند که جمع روایات آن سلسله موثق غیر امامی باشند و این قسم را
قوی تر گویند اما ضعیف روایتی باشد که روایات آن سلسله جات
هیچیک از شرایط اقسام ثلاثه سابقه نباشند باین نحو که بعضی از طبقات
مشکل بقایه یا مجهول الحال یا غیر ایشان باشد چون بر یک از اقسام
در بعد از امامت معتقد بود و اعلمی و آذنی مثلا حدیث حسن کاهی در نزد
بر تبصره صحیح کاهی پس برجه موثق می رسید لهذا مجتهدین فروغی از آن
اصول اخذ نموده و آنها را از اقسام قرار داده و آن تقسیم افزوده اند
چون حسن کالصحیح و حسن کالموثق و موثق کالحسن و موثق کالضعیف
و غیر آنها و نیز اخبار را باعتبار دیگر تقیسات بسیار است چون
مسند و مرفوع و مفرد و عریب و متضمن و مسلسل و موثق
و مدح و مختلف و مقبول و صحیح و مزید و مفرد و عالی و شاذ

و با اعتباری بتواتر و اتحاد تقسیم شود و احادیث مفید و غریب و مقبول و
مشبهه که با اعتبار دیگر موصوف و موضوع و مقطوع و مرسل
و معقل و مدلس و مضطرب و متعلو ^{الشیخ} شایم شرح تفصیل بر یک کتاب
درایه و اصول مضبوط است استقصای بر یک از آنها را کتابی دیگر است
گویند بر شتا و در جلد کتاب ایف و تصنیف نموده است و از جمله مصنفاتش
کتاب بشری در فقهش مجلد کتاب ملا و در فقه چهار مجلد و کتاب الکر
و کتاب التهم الربیع فی تحلیل المدایع القرض و کتاب الفوائد
و کتاب العده فی اصول الفقه و کتاب اثبات قبح السحر فی اصول الدین
و کتاب الروح نقص بر ابن ابی الحدید و کتاب شواهد القرآن و مجلد
و کتاب بنا المقادیر العلویة فی نقص سائر الثمانیه و کتاب المسائل فی اصول
و کتاب صین الغریبه و کتاب زهرة الرياض در مواضع و کتاب اختیار
در ادعیه لیل و نهار و کتاب لازمار فی شرح لایحه مبارک و مجلد
و کتاب عمل الیوم و اللیل و کتاب حل الاشکال فی معرفة الرجال در باب
شیخ حسین بن عبد الصمد در خانه جیش و زام بن ابی فراس در بیت و بیست
ربیع الاخر سنه شصده و چهل و چهار هجری بمقام رسانیده گویند چون کتاب
مشغل برز واید بود شیخ حسن بن زین الدین شهید آن را از شو و زواید
پر دخت و بیست نام تحریر طاهری موسوم ساخت

نامش عبد الکریم و کرامی فرزند ابو الفضائل جمال الدین احمد طاهری است
لقب عبد الکریم غیاث الدین کنیتش ابو المظفر بوده از اشراف بزرگان
و ضا وید سادات حنفی که علمای عال عارفان صاحب سلسله اسلاف
آن سید علیل الرحمن شفی میرسانند و حسن و یکی از وید پیر نام ابو محمد بن
علی علیه السلام است که جمیع اعتبارات حضرت بآن وید و یک نفر وید
و ایشان بن حسین بن حسن و ام عبد الله بنت الحسن وید نام زین الدین
علی بن الحسین باشد چنانکه جمیع اعتبارات نام ابو عبد الله حسین بن علی بن
پیر و و در اتصال میاید و ایشان علی بن الحسین فاطمه و یک نفر
شهاب الدین احمد بن علی اشراف در کتاب عمده الطالب پامان
شرح حوال بنی الحسن عبد الکریم بن احمد چنین ستوده السید العالم فی
الاجل الفقه و کان عقیلاً فاضلاً و متبحراً فی الفقه و متبحراً فی الفقه و متبحراً
یعنی آن تهر و انتمند را مرتبی بکشد و مرتبی را جمیع بود و گفتار و فرمان
چنانکه بسج قول اصناف پیوند و بر طبقات مردم متحدث میشدند
شیخ تقی الدین حسن بن علی بن داود و شی در کتاب رجالش را بنویز آورده
الکرام المکرمه الفقیه الشایخ الفخامه لعمریه و شی لزاویه السایه قدس الله
روحها انتهم و یأسه الشاذات و ذوی القوامین الیه و کان کاتباً و خطیباً
یعنی آن شیوای بزرگوار در عده و فقها و علمای صاحب فضلا و کماله و کماله
و در معرفت بحقوق و طبع اشعار یکی از اساتید فن عروض بوده ریاست کلام
قوم و خداوندان شرف به و منتهی گشت و یکا نه عهد خویش کرد وید
شیخ حر عاملی در کتاب مل الاصل گوید و کان السید المذکور و شایعاً فی زمانه

یعنی فاضل فرزند اطیبی موزون خاطر سی زین مشهور و برادر
نظر و انشای ترقی کمال است باجمعه در شبان نشسته و
چهل کشت حجره حایر مظهر خاسر ال عبا حین بن علی ارواحنا
مستلک شد در بلد که حله نشو و نما یافت و در مدرس فاضل ایمان
دار السلام تحصیل فضایل و کتاب کالات اشغال است قوانین
عربیت و کلمات و نه در تدریس حین بن بن ابی زاویب محکم است
و این یازده کور نشایخ حایر و از اساتید حلال الدین حین بن
یوسف علامه است و از علمای امامیه در خدمت جمعی از ارکان شیخ و قول
اساتید کند خود مانند والد ماجدش حلال الدین بن محمد بن طاووس و عم
بزرگوارش رضی الدین علی بن طاووس و شیخ نجم الدین جعفر بن حسن
بجقق و خواج نصیر الدین محمد بن حسن طوسی حلال الدین عید سعید بن فخر
موسوی طایفی شریف علی بن محمد بن علی علوی حسری که کوف کباب
محمدی انساب طالبدین است و قاضی عید بن کریم بن محمد و قزوینی صاحب
عجایب المخلوقات که از علمای جهود است و از اجازت روایت او و از افاض
فریقین جماعتی از مدرس افادات و مجلس تحقیقات می بیند که در آنجا
ابن او و حلی صاحب کمال شیخ عبدالصمد بن محمد بن ابی بکر حبیبی که از
ابن الفرج بن عزیزی روایت میکند و شیخ کمال الدین ابوالحسن علی بن ابی
حماد لثی مشهور نماید که ابن طاووس که از شدت حفظ و حدت غایب
وجودت بن شبان بود که در باب دانش و خرد و اندان خود را در حال می
ابن او و دیگران می بیند که در این طاووس از عهد کودکی با هم بودیم و
با هم بر سر بر سر می نشستیم و بر حمت می نشستیم در قوت و کار و

دین

و بن بکس با مانند می دیدم هرگز نشد چیزی در لوح خاطرش نقش گیرد
و دیگر صورت نیان پذیرد و در چهار سالگی محلی تربیت وی کاشته شد
چهل روز از تعلیم خطی نیاز گذشت چون سن ششیش بیازده رسید
زمانی کلام الله مجید را حفظ شد تاکنون از معاصری غیر معاصرین
بحسن معاشرت صفای طبع و تربیت صفات جودت اخلاق و مساوات یافت
فضایل و آثار وی از حیطه صبر و رست مطهر و اوراق کو یا که در این
سخن میدان قبول نک است و زیاده و بیهجرت مشغول است و آن در صورتیکه
چنان عالم موقوف که پوسته مصاحب لازم و می در روایت نماید بحال
انکار نخواهد ماند و علما در انقیام برای رفع استبعاد نظایر و اشتباهات
فرموده اند از جمله حلال الدین بن محمد بن علی چنانکه عید سعید الله شوشتری
از مصنفات خود آورده قبل از آنکه قلم تکلیف و جاری شود و در
اجتهاد و ریاضت بود و مردم برای آنکه قله و تعلیمش در کردن نهند
بلوغش میروند و فرزندان بزرگوار که در تحقیق لقب ارد چنانکه قاضی
شستر می آورده از آن پیش که سن ششیش از ده سال تجاوز کند بدین
استنباط احکام و استخراج فروع فایز گذشت از مولانا بهار الدین بن
تاج الدین حسن صفهانی که فاضل بنده ی شهباز دارد و منقول است که خود
گفته من از تحصیل منقول و منقول فارغ شدم با آنکه سال سیزده را کامل
نگزیده بودم و دست بجا تصنیف بروم با آنکه دو و از ده سال از عمر گذشته
بود و در کتب سیر و تواریخ از احوال حسین بن سینا که شیخ بن معروف است
تردیکت با بن مضامین منقول شده و شیخ یوسف بن محمد بحرانی در اجازه برادر
زادگان خود حکایت کرده که از ابراهیم بن سعید جوهری منقول است

که قصه منج و کوکی را دیدم که بحضور ما موعن عباسی میزند که چهار سال
نداشت کلام الله قرائت می نمود و در استعداد اجتهاد و مقام فقهی
بود و در احکام شرع و فتاوی عدا سخن میکرد ولی چون کرسنه شد عبادت
کو دکان میکردست مع القصد چون چهل و پنج سال و ده ماه از عمر عبادت
ابن طاووس بگذشت در شوال سنه شش صد و نود و سه در بلد طبرستان کاشی
یافت و مصنفات بدیع یادگار گذاشت از جمله کتاب فخره الغری
و آن تصنیف شریف را در خصوص تعیین و حد مقدس ائمه المؤمنین علی نوشته
باخبار بسیار و بر این شمار محقق و روشن کرد که مضمون مطهر آن با تمام
ارض شریف غریب میباشد که آنکس مطاف عالمیان و قبله فرشتگان
و در السنه و افواه خجسته اشهار دارد و او که آنرا نگاشته
آنحضرت در مدینه و یا در مسجد کوفه و یا در موضعی مخفی نه فون گشت اما آن
ظاهر بر بصیرت برنده و بکمال اعتقاد دیگر یکی باطل و صحیح ساخته قضا و بطلان
واضح و مبرهن و درین باره کتاب است میرزا علی بن ابراهیم که افسد می
یافت و کتاب یا فیض العلامه که یکی از علماء کتاب فخره الغری تخریف نموده و از آنحضرت
البرهانیه فی تصحیح الخط و لغو تایم نهاده و حج و کتب نسخ از آن بلده طبرستان میم و موش
نداشتند و تولد مجاز المؤمنین را و غریب است که در ذیل بیان از شخص کنی فخره الغری
رسیده فی الدین بن طاووس بسیار با آنکه شهادت کتاب استلزام مصنفات سید محمد
و دیگر اصناف و کتب التمثال المظفر فی مضمون آن آنکس از آن احوال علمانی نگاشته
تصنیف یافته و در ذیل آن او و کلمه میان مایه عیسای عالمات عدا و اهل انند
آن تصنیف را در کتاب نهضت کلمات و فخر سید محمد بن عبد الکریم ابن طاووس نوشته که در مجموع
هشتاد و نه و تولد و جسد حال الدین ابو الفضل نیست او در خدمت نهاده و نم فرزند کبریا و نام

رضی اللہ عنہ بن عبد الکریم

ابن طاووس

ابن طاووس رضی اللہ عنہ

چون علمای بابل سکین ابی ابن طاووس موسوم و اند و هر یک را بی شخصیت قید
ابن طاووس خوانند و ما را در بر عنوان مشترک از بیان نمیرد و رخ اشتباه و گری
نیت لاجرم انساب و اسما شریفه یا شایسته ذکر کنیم که امتیاز احوالی حاصل
پوشیده نماید که انساب شرف انساب آن بنا بر کرام سید محمد که خود بواسطه
حسن صورت و قبح با عقب بطاوس بوده ارتقا جوید و آبا عظام سید محمد
بسیار بن او و بن الحسن الشی بن الحسن المجتبی بن علی المرتضی اتصال دارد
از سلسله پدری بحسن شنی و از جانب دینی
بعلی بن الحسین چون در پس اعتقاد طایب اخلاص و احوال و آن سید جلیل
التورین الحسین و الحسین باشند که این به صبح سعادت از او دیده شده و آن
اول نقیب النقباء رضی اللہ عنہ بن موسی بن جعفر بن محمد بن احمد بن محمد بن علی
دویم جمال الدین احمد بن موسی سیم خیا ش الدین عبد الکریم بن احمد بن موسی
و آن دو بزرگوار یعنی علی احمد برادر صلی و بطنی بوده اند چه والد ایشان
موسی بن جعفر بن محمد و مادر ایشان دختر شیخ ورام بن ابی فراس است که کتاب
مجموعه از مولفات دست برآستی و درستی که در احادیث و احوال و اعتقاد
طایب سید محمد طاووس آن و برادران او با در شرافت و نجابت کوی
از بگمان در بر بوده اند چنانچه شرا در ادراج ایشان سه و ده امد که

قدام جدهم لایحی و محمد لایحی

و نیز ایشان را از طرف مادر محمد و صالحاتی است چه جده ایشان نبی شیخ ابو
طوسی است و آن شیخ جلیل جد هردو ابن طاووس و مادر ابن درین را
اجازت نبشید از مولفات موسی از کتب اصحاب روایت کنند و این

بکمال سید محمد مطهر است

برجالات آن و خواہر شاہ صادق است اینک شرح حال برکات ابرار
ترتیب نگارش خواہیم داد ابن خاوسن رضی اللہ عنہ علی بن موسی در
علمای مائتہ بجلالت قدر و اصالت راسی موسوم و در فرقہ فہمائی شنی مشہور
در سلک نقاد و متعبدین منظوم است در روز پنجشنبہ پانزدہم شہرمحرم الحرام از
پانصد و شصت و نہ ہجری علایق ارحام از دست دادہ پانصد و عالمین
از تحصیل خواہ علیہ و کتب و اربعہ سہ و چہ وجودش معرفت برافروخت
و خرمن جبل خود پسندی یکسرہ بر باد داد و کسب علوم و شریع و در علم
آسی چندان مسامی بکار برد کہ علامہ عصر و سید دہرشد و در درس بزرگان
عمری بیابان بردہ از سر کتب بر فوائد علیہ و علیہ زیادہ استیلا یافت
روایات خویش را بجمعی از شاخ بزرگ میرساند و رشتہ آن اخبار را بایشان
پیوندد ہر کہ از جملہ ایشان شیخ طوسی است کہ او را جدائی باشد خود بطریق
مختلفہ از آن شیخ جلیل روایت میکند و دیگر شیخ حسین بن محمد سوروی و
ابن محفوظ و نجیب الدین محمد سوروی و سید محمد بن محمد بن عبد اللہ محمد
ابن محمد الموسوی کہ وہی از اعلام علم و اعیان محدثین و آیات خویش
باوستند سازند از آنجملہ است علامہ حلی و علی بن عیسی لاری و سید عبد العزیز
کہ پسر احمد و ہم برادر زادہ اوست کہ نیکو کہ ابن خاوسن لطیف گفتار و کردار
و علوم معاشرت و لطف محاورت موصوف و ہم بحدوت ذہن و حسن صحبت
و شدت حفظ و حدت ذکا معروف بود در بد و عبادت و قدس و صفت
و تہار جہند و مقام بلند داشت چنانچہ شیشی منی بالجامع و لاتفاق
در شرح حالش نوشتہ اند کہ وہی زہد و اورع اہل زمان اتقی و اجدید
روزگار خود بودہ است بآنکہ در علم ہجری خار بود و نکات تہذیب و تہذیب

اصلا در آن فن شریف بکتاب لیلی تصنیف نمود و در او اہل کتاب جبار
خویش آوردہ است کہ مرید نقد اقتصار نمودم بر تالیف کتاب خیانت
الوری کہ در بیان قضا صلوٰۃ از اموات است و ہرگز در بی تقریر سوال
و جواب و فتاوی مسائل آن علم کردیم زیرا کہ در مسائل تکلیفہ چند ان
اختلاف را بہر سیدہ است کہ تحقیق صواب از خطا و تفریق از باطل در ہفت
اشکال است لاجرم صلاح دنیا و آخرت در آن یدم کہ در مسائل شرعی و فہم
دست یارم و خود را از خط این آری شریف کہ خطاب بحضرت ختمی ماست
شوم کہ تقول علینا بعض الافاویل لکنکنا نایضہ یا قہین یعنی اگر غیر
بعضی بخوان بر ما بدو غنبت دہد ہر آئینہ دست راست او را کہ قطع کنیم
اینک خود را در عز غنایت سبحانی از ہر خطر محفوظ میدہم و ہر گاہ در نقد
تالیفی میکردم ہرگز خوشتن را از آن خطر نامون و مصون نمیدانستم چنانچہ بود
کہ در بیان فتاوی اہ خطایم بودہ باشم و مسلمانان بغیر از اہل اہل علم
باشند و از این وی نقصی و روع من پدید پس در سلک کسانی منظوم نمودم
کہ اکاذیب ابا طیل را بجدائی جل شایہ نسبت دادہ باشند علامہ حلی
فرماید کہ رضی اللہ عنہ علی مستجاب الدعوی بود و کرامات بسیار از آن سید بزرگوار
بفقہر پیوست من بعضی از آن کرامات را از والد خویش و پادہ از دیگران
استماع نمودہ ام و کتاب عمدۃ الطالب مسطور است کہ آنجانب بر اسم علم
واقف گشت و بر آن کتب سعادت خیر یافت در استخراج مقاصد و انجام حوائج
خدا پادانم بزرگ میفرمود کہ کتاب بظہر بستی بود و او را دو پسر بود
پیوستہ بایشان میکشت کہ چندین بار از خدمت نمودم کہ آن اسم شبایا بود
از خدای حکیم عظیم جازت یافتہ ولی آن واسم در موافقات من مسطور و ہذا

آینده در غزنین شوارست شمارا بطلعت آن کتب وصیت میکنم تصنیف
 آنها را بپوسته بر خود لازم شمارید شاید خود بر آن اسم نطق باید گویند و او را
 در استخارات اعتقادی کامل و یقینی محکم و طریق مستقیم بود خود گوید زانکه
 از بنده بجای بیه زخم کروی از قارب خوشیا و زانم عیالات کی از کفاحم
 مرا غیب می نمود چون خود را جازیم نیافتم استخاره ذات از قیام نمودم
 و از خدا مسئلت کردم که مرا بر خود کاه سازد و اجازت نیافتم ولی اصرار
 خوشیا و ندان بجه می بود که مرا آسوده نمی گذاشت تا یکماه در آن بمانم و بوم
 و هر روز صبح و شام استخاره میکردم در هر دفعه لا تغفل متوالی خارج میشد
 هم بر این خوال تجدید استخاره نمودم تا که امر بپایان استخاره انجامید
 پس استخاره از دست و ادم و سبب من را نمیدانم بعد ز چندی ظاهر شد
 که عیالات آن حاکم مرا ضرر بکنی داشت مع القصد در باب استخارات او را
 نوادر و غرایب بسیار است از خوف حالات بوفتاش حالت نمودیم
 گویند ابن طاووس در آن حضور امام عصر علیه السلام فرموده و از آن سرچشمه فضل
 بنفخان حکمت از بنفخان وجود آبیاری کرده در گفتار از اسمعیل بن حسن
 برقی روایت آورده که گفت بر آن چپ من توشه پدید شد که معاجین از او
 آن عاجز آمدند و در هر بار آن توشه منی گشته خون ریم بسیار از آن میرفت
 و از آن مرا این ارتجاس شال می گشت پس وزی از هر قدر بگذرد مجلس
 سید رضی الدین علی بن طاووس آمد و از آن فرض شکایت کرد و نمیشد
 اطباء حد را طلبیده مرض مرا بدیشان نمود و استعمال فرمود بیکان گفتند
 بر روی جری کحل است علاج آن قطع است و در قطع احتمال علاج و مطه
 خط است آنگاه ابن طاووس گفت من بنده و میروم بمن بیایید اطباء

آن بد و این مرض اعلاج تواند نمود من فرموده آنجا ببنده و زرقه اطباء
 آنجا نیز از معایب آن عارضه اطباء غیب فرموده من می گشته بسیارست حاجت
 من من ای زخم بعد از طواف مرقد عسکرتین میردا به در آمدم از آن در و متعال
 استغاثت نموده از آن در و علاج آن در استمداد میکردم چند می افتد و شرف
 میربردم بعضی از شبها در آن مکان مقدس قیام کذرا نیدم روزی یکبار
 و جد شتافه غسل نموده متوجه شد شریف شدم ناگاه چهار سوار پید شدند
 به شمشیر با بر میان بسته یکی از ایشان نیزه در دست و دیگری قرچی در دست
 کمان کردم که ایشان شرفا آن شدند چون من رسیدم سلام کردم
 جواب دادند نیزه و در بر طرف راست قرچی پوش و دیگری بر جانب چپ
 قرار گرفت پس آن قرچی پوش مرا گفت تو فردا بجا بنابل و خوشیانی
 خواهی رفت کفتم آری فرمود پیش آری تو فردا به نیمه مرا از ملاقات و ملاقات
 کرامتی تمام بود چه بخواند بشیدم که اینک من از آب برآمده هنوز پیراهنم
 از رطوبت خشکیده است و اینان مردمان باوید از نجاسات پر نیز
 و اجتناب نداشتند لا بجرم پیش قدم دست و از کرد آن توشه که زنده می شد
 مرا از آن فرودن وجع بسیار عارض گشت آن نیزه و اگر گفت اظلمت با اسمعیل
 من متعجب شدم که نام مرا چون دانست کفتم افق و اظلمت است الله تعالی
 و هم آن شخص مرا کاه کرد که این نام زمان است پیش رویم نمیکان فادوم
 و زانویش را بوسیدم پس روان شدند من نیزه و بنابل ایشان بشما فم فرمود
 باز کرد و کفتم هرگز از تو جدا نخواهم شد باز کرد فرمود مراجعت نامی که صلاح
 وقت در این است من همان جواب دادم صاحب نیزه گفت شرم نمیداری
 که نام زمان دو توبت فرمود که باز کرد و تو اطاعت ننمودی لاجرم بدیشان

چون مقدار سی اہ فرستند امام عصر علیہ السلام فرمودی زبیر کز دو فرمودی
چون بیدار روی و جگر متضرر خلیفه تو را طلب کند زبیر زبیر را که تو را
و پیشبول نمایی تو خود تر و فرزند کرامی ابن طاووس و تا آنکه علی عرض
در باره تو چیزی نگوید که ما خود آتشید فرزند را فرمان دهم تا آنچه خواهی
بر تو از زانی دار و پس چندان بیاوم که ایشان از نظر من غایب شد
بعد از آن بشید شریف رقم و از احوال سواران استفسار نمودم گفتند
از شرفا این ای بودند من گفتم بلکه امام بود سوال کردند که امام صاحب
نیزه بود یا صاحب فرجی گفتم صاحب فرجی گفت قرص خور بوی نمودی
گفتم آری از این شرف پس ای خود بر بند نمودم از آن قرص شانی یافتیم از آن
و هست و حیرت در شک افتادم که آن مردن در آن بود یا در پای دیگر از این نیزه
کرده صحیح یا فتم پس مردم از دو حام نموده پراهم بریده نه نه آن و نه
مقدّم مرا از چنگ خلق خلاص کرده بخزانہ در آورده نام و نسب را پرسیدند
و سوال کردند که از بیدار که امام روزیرون آمد صورت حال را راستی
تقریر نمودم آتش در اینجا بودم با دو نماز صبح که از ده بجایان بغداد
باز گشتم چون به او انکه که دی است و نزدیکی بغداد رسیدم خواص علوم
دار السلام بر کرده من جمع شدند زیرا که آنوقت رسیدند بودند و کثرت
از دو حام بجای اینجا مید که نزدیک بود و پاک شوم در آن شام و اللہ اعلم
که وزیر ی زوز زای خلیفه بود بن طاووس را طلیعه از وی این خبر را
تحقیق نمود و سید بن جمیع شافعه مرا از رحمت مردم نجات داد و خود
پیاده شده در آن مرا مشاهد نمود چون از مرض اثری ندید بهوش شد
پس از آن مجلس وزیر شافعه مرا نزد وی برد تا کیفیت حادثه را اظهار کردم

وزیر اطباء را طلیعه از حقیقت عارضه من استفسار نمود و گفتند علاج آن
در قطع و در آن خوف موت متصور است وزیر گفت بر تقدیر که آنرا قطع کند
و آن شخص غیر و بچندگاه علاج پذیرد گفتند اقلای و ما و اما در موضع قطع منافی
خواهد ماند سفید که از آنجا موسی نرود باز وزیر پرسید که شکای این توش را زید
گفتند ده روز است پس بفرمان وزیران خود بر بند کردم بیکان طایفه
نمودند که اصلا اثر مرض در آن ظاهر نماند یکی از صمدی ای طایفه صمدی و گفت
بذل الملع بعد از آن مرا نزد مستنصر خلیفه بردند خلیفه چون آن غائب شدند
بیش هزار دینار بمن انعام کردند من بنابر نهی امام انوجه را که فرماید صاحب
کشف الغم گوید من بعضی ایام این حکایت بجایی که نزد من بودند میگفتم چون
سخن تمام شد یکی از آن مردم گفت من خود فرزند صمدی اسمعیل باشم که صاحب
این واقعه است و مرا شمس الدین محمد گویند از آن حسن اتفاق متعجب شدم و زوی
پرسیدم که تو خود در آن پدر خویش را در وقت مرض دیده بودی گفت من
در آن وان خود و سال بودم اما بعد از صحت مشاهد کردم موسی را انچه
بر آمده بود و اثر جراحت نمی نمود شمس الدین محمد در آن مجلس حکایت کرد
که بعد از وقوع آن قضیه پدرم در مفارقت امام عصر زبیر را که مخزون بود
تا آنکه در زمستان رخت قامت ببندد و کشید با مید آنکه شاید یکبار دیگر شرف
اتساعت در یاید پس هر چند روز یکوبت بسامه میرفت باز بهار السلام
مراجعت نمود و چنانچه در آن زمستان چهل نوبت آمد و شد کرد ولی از روی
اتساعت بگور بردیشخ احمد احسانی در کتاب شمع الزیاده و هم بر بنی
علی در مناقات خود آورده اند که ابن طاووس رضی اللہ عنہ فرموده است
من در مشهد مظهر سمرقانی بساعت زیارت فایز بودم تا آنکه کسی فریاد

از پشت و باریشندم که کوئید میگفت اللهم لا تشقنا بنا خلقنا خلقا حذرا
طهنا ونحنا امانا ولا تقنا اللهم اعف عننا من الذنوب ما ضلوا به ايمانا لا
على حنا ولا بنا يوم القيمة ولا تقنا خذهم بما اقترعوه من السيئات
الكراماتنا ولا تقناهم يوم القيمة مقابل عدائنا فان خفت ما ذنبهم
فقطنا بنا حبل حسننا يعني با آنها بدستك شيان با انحصار ارنه
و از فاضل طيبت ، خلعت خلعت پوشيد و انه و غير ايشان بزال لايت
ما مرسته شده است باز خدا بيران كند و ما فراموش كني ايشان مركب شده
و نيكه كاه ايشان در مغفرت آنها بيران بود و است كه جمل المتيقن لايت و محبت
در روز قيامت و سكر ايشان خواهد بود و افضل و كرم از آنها دگر باز خدا
سنت و خطيائى كه از ايشان بطور رسيد و باز خواست و مواخذت نظر
و در رحمت و غفران ايشان ما را كرامى بدار و ايشان را روز قيامت در مقابل
و شمعان ، مكافات مغفرا آنها كه با تر از وى اعمال ايشان از حسنات حق
و سبكار ما از فاضل حسنات با تر از وى اعمال ايشان بسنكيد و كران
كنن هم صلى بن طاووس در كتاب مجمع الدعوات آورده كه در شب چهارشنبه
يست و سيم رقيقه و احرام از سال ششصد و سى شست هجوى در سر من ايمون
در وقت سحر در سرداب مهر شيدم كه آنجا در حق شيان بخود و در حجاب
و عايفر مو و الهى عني من ناجاك و عني من دماله فى الرخاء العجى فضل على
صراة المؤمنين و المؤمنات باليقين و الكرم و على مرضى المؤمنين و المؤمنات
باليقين و الصحة و على احياء المؤمنين و المؤمنات باليقين و الكرم و على
اصحاب المؤمنين و المؤمنات بالمغفرة و الرحمة و على غرباء المؤمنين و المؤمنات
بالزاد و الاطمانهم سالمين عافين يحيى محمد و الله اعلم

و تمام آن کلمات عیسیات در خاطر مجامی گرفت ولی نیک بیاد دارم
که ایاز در خط و علی ایما المومنین فرمودند و انهم فی غنا و کفلا و سلطانا و در
یا ذیل صفی الموات المومنین فرمودند و انهم فی غنا و کفلا و سلطانا و در
و صاحب محبوب العلوب آورده که ابن طلاس در علم نجوم مسلم و افراط
و انعلم را چون احکام خدیجیگیه پنج قسم منقسم نموده و واجب **آ** حرام **ب** محبت
نکرده **هـ** مباح **ج** بیکدیگر و در افراط و مباحات و طولی و لسانی که
بود در رساله و صایای خوشی که از برای فرزند خود محمد نوشته است حکایتی
آورده و ما حائل مراد و خلاصه معانی آنرا بر سبیل ایجاز و اختصار مرتب
شرح و بهیم که بهمان می فرزند که من در روزی در روضه منوره و ولانا الکاظم
و ابجواد علیهما السلام عیار قد خود از عیار اعکاف افزوده از خاکساری
آن حرم مقدس ترک افتخار پذیرد و عرش سود بودم که ناکا و شخیص
از سمت تنصیر برین دردمو باقی آشنائی و معرفت که ما با وی بود و خلق را
و مصاحبت مسلک و استم از ناصیه جو الش یا فم که او را با من در نزد بختی
معارفت و تنبای مجادلت است لا جرم در سخن مبارزت جبه کفتم اگر تو را
فرمی شد و کم شود و در جوی روان از من است معات کنی در کش مروت
ایگونه اعانت بقضای خود نیکو پسندید و باشد و چنین اگر از من فرمی مقود
شود و در تجسس و عدوان از تو رعایت و بهر ای جویم در این انصاف نیکونه
رعایت مطبوع و ممدوح بلکه لازم و واجب است آن فقیه بر آن بیانات
نقدیق آورده و چنین کرده بعد از آن کفتم چنان میدانم که من با تو طریق قوم
و صراط مستقیم از دست داده و در غیور خلالت و کراهی سرگشته و حیران شده
مصلحت من تو در آن است که از در انصاف و آئیم و از راه اعفاف گذار

کیریم و حقیقت بکیریم تا بر یک که در مناجات قومی و صلوات مستقیم است آنکه ذکر کرده
 ضلالت پیش گرفته است بایت و در هر بی که گفت بجان من دارم کفتم
 اکنون که آغاز مقامات و نیای مباحثات و مجادلات است با تو میگویم که
 بیا بیچکنا از با تو الی اصحاب خویش شک بنویس چه کلمات شیعیه که احتیاج
 فند در نزد تو مرد دوست و مقالات شیعیان که یاران تواند در نزد من مظهر
 پس حادثی که از طرق خاصه روایت شده است اهل سنت اجبت نتواند
 شد و اخبار که از طرق عامه نقل شده است مردم شیعی استند خواهد بود
 انیک شرط در میان آوریم و بر خود لازم شماریم که بیچکنا از آن شروط
 تخلف ننویسیم اول آنکه بر یک بر اثبات دعوی خویش بفرقان کیریم و کلام
 مجید حجاج و شمشاد کنیم و دوم آنکه از احادیث و اخبار با ناری استند لال
 نایم که بین افریقین نجیح علیه و سلم باشد سیم آنکه هر کاه حدیثی در میان
 نهیم که مسلم فریقین نباشد بیتی تو از اقوال ما میر بر من حجت آوردی من
 حاده را بر تو دلیل قرار دهم آن فقیه بطوع تمام و رغبت بنهایت آن شروط را
 قبول کرده بر مضامین آنها رضاداد و کفتم آیا چه اعتقاد داری در حق او ای که
 مسلم و بخاری در صحیحین آورده اند گفت در حقیقت و صحت آنها که بی مجال نقل
 نیست کفتم مسلم در صحیح خود از نزد بنی رقر روایت نموده که در کتاب حضرت
 نبوی بسادت التزام منتهی بودم در مکانی که از آنم گویند فرمود آمد و فرمود آنچه
 اجتماع یافته اند آنکه و فرمود آنها الناس من نیرانند شما از خیل انس و مشر شریم
 و در ابعالم تعادوت نموده اند چنانکه از میان شما بیرون میروم و در خیر بر
 در میان شما خلیفه و جانشین میگذارم آنکه و چیز کتاب خدا است و اهل حق
 آنکه کلام الله فی اهل بیت و این کلام عظیم را دو بار بر زبان مغربان جاری فرمود

فقیه گفت بی چنین است دیگر باره گفت آنها الفقه آید و مسلم در صحیح خویش
 عایشه از حضرت رسول روایت نموده که چون ای مبارک که نظیر نازل شد
 لا تأید یثا لله لیذبت عنکم الیمن اهل الکلیت و یطهر عنکم تطهیرا
 یعنی خدای سبحان بر حسب اراده خود شما اهل بیت را از هر آلودگی پاک نموده
 پس آنحضرت علی و فاطمه و حسن و حسین را نزد خود گرد آورده فرمود اینک رو
 اهل بیت فند فقیه گفت این نیز صحیح است کفتم آیا میدانی مسلم و بخاری هر دو
 در صحیحین روایت کرده اند که چون انصار در حقیقت بنی ساعد جمع شدند و خوا
 با سعد بن عباد و بیت نمایند و حال آنکه ابو بکر و عمر و سایر مهاجرین اهل
 نذاده و ایش از انطیقه بودند و بجز دستهای و انتشار آن خبر ابو بکر و عمر و ابوال
 بالاتفاق دوی بجانب فقیه نهادند چون در آن جمع درآمد ابو بکر بان
 گفت که من خود را برای امر خلافت یکی از این دو مرد راضی نموده ام یعنی عمر و ابوبکر
 پس عمر گفت من برگزیده امر خلافت بر تو بقت کیریم انیک است به تا تو
 بیعت کنیم ابو بکر دست باد عمر بیعت کرد انصار نیز بیعت نموده علی بنی ششم
 تا شش ماه دوی بیعت نکردند جم مسلم و بخاری در ذیل این روایت آورده اند
 ما دایمک فاطمه سلام الله علیها در حیات بود مردم علیی توجه و اقبالی بود
 چون شش ماه از رحلت حضرت ختی مرتب بگذشت فاطمه نیز بهرستان عالم
 بقاروی نمود مردم از علی منصرف شدند چون آنحضرت مرجهت انصار
 و جو مردم از خود مشاهدت فرمود ناچار با ابو بکر بیعت کرد فقیه گفت این
 صحیح است کفتم پس چگونه درستی که اهل بیت پیغمبر از آن تخلف نموده باشند
 و حال آنکه پیغمبر بعد از خود کتاب الله و اهل بیت را در میان مردم بخلافت
 گذاشت و در حق اهل بیت ظاهرین و مرتبه فرموده اند که کم است اهل بیت

و خداوند آنرا بطریق هدایت ایشان بفرستاد اگر کسی بکافران کند که علی و بنی هاشم
در بیت تعلل و تأمل انداخته و لی گزشت مشاغل و از و حاکم امور باعث تعوی
و تأخیر شد و آن تعلل و تأمل نه از روی طعن و اعتراض بوده است در جواب
گوئیم تخلف از سبب آنی ششماه که نصف سال باشد معلوم است که خبر برای طعن
و قبح نتواند بود زیرا که هرگاه از راه غضب یا بغض و شبیه آن سبب تخلف کرده
بودند ابقه در اندک زمانی آتش غضب فروشتی و بخار شبهه از میان تنفس
و بهم برود و در ذیل آن حدیث آورده اند که بنی هاشم نیز از آن که علی سبب کرده
بود بیت نکردند چون علی بیت کرد ایشان نیز متابعت کرده بیت نمودند
پس فیه گفت که در ایار و قدرت آن فیه که بر مطاعین اسلاف و اصحاب
رسول لب کشایم گفتیم آیات قرآنی بر طعن و مخالفت ایشان علی است من اکنون
بر بیسل احتجاج از کلام الله مجید بر تو میبرم میگویم که ایشان در چهار موضع از قرآن
متابعت انحراف جبهه و رسول اکرم تخلف نمودند نخست در حال خوف
دویم در محل رجاسیم در مقام صحبت چهارم در موطن ایشان پس جماعتی که در آن
حیات رسول نزول و حی فیه آن جمیع مخالفت پیغمبر جابر شمارند معلوم است
حالت ایشان بعد از آن حال انحصار و انقطاع و حی چگونه خواهد بود و فیه گفت
اینک بگوئی بآنم که آن آیات در که ام موضع قرآن است گفتیم آن مخالفت
ایشان در حالت خوف از این آیه کریمه واضح کرد و قدیم چنین بآیات انحصار
که تمیز کنیم میان الله و شیطان و صفات علیکم الارض بیا رجعت تم و لکن
مذبح بنی یثربی یا و کن و ترخیص اگر گزشت لکن شمار بسبب آن آورد پس فور
عد و انبوهی عسکری نخبه و فراتحانی من بشما شک آمد پس بر جنگ پشت
دادید و از جهاد فرار کردید از باب سیر و اصحاب تواریخ روایت نموده

که در غزو نهضت خورشید تو در یک کی آنحضرت باقی ماند علی و عباس و فضل
ابن عباس و تربید و ابوسفیان پسران عمارت بن عبدالمطلب و سایر
و حمیده بن ام ایمن یا امین بن ام ایمن و دیگران که فرار پیش گرفته و رسول خدا
تنها گذاردند و آن مخالفت آن گروه در حین این از این آیه شریفه معلوم می شود
و اذ اذوا بحجارة و انهم انفسوا اليها و توکلنا فاما اهل ما عندنا فخير من الله و
قاله حسن السراذقین خلاصه معنی آنکه وقتیکه تجارت الهی بنشیند
پراکنده شوند و بنویس آن بشانند و تو را بر سر باریاد که اندامی پیغمبر ایشان بود
آنچه نزد خداوند است از اجراتش خطبه و پاداش عبادت برای شما بهتر بود
و تجارت است و خدای سبحان بهترین روزی میبندگان است با جماعتی از شما
در شان نزول آیه ذکر نموده اند که حضرت سید کاینات در روز حیدر خطبه مشغول
بود ناگاه بسع حاضران سید کاروانی باذیت تمام بعضی از اصحاب وارد
شد و بیک بار جماعتی از آن قوم بیرون شتافتند و تماشای کاروان بر قند
و سرور عالم را در حالت خطبه تنها گذاشتند و حال آنکه از تماشای کاروان
امید نفعی نداشتند پس چه خواهد بود و حالت ایشان در باب امر خلافت که از آن
هم چو امی یا است و هم امید نفعی بود و آنرا معاشرت ایشان این آیه کریمه
و لو كنت ظالما لظلمت لقلب لا تقصروا من حولك فاعف عنهم و استغفر لهم و ساد
فی الاکسر حاصل معنی آنکه اگر تو درشت خوی و دل سخت بودی بخود
از کرد و تو پراکنده می شد پس از تفسیر و تفرشهای ایشان در کرده و برای
ایشان طلب آمرزش نمای و با ایشان در امور مشورت کن آنها الفیه اگر
سور معاشرت و بدی صحبت و مخالفت نبود بر این دعوا از ایشان خطاب
مستطاب نزل نمی گشت که فاعف عنهم و استغفر لهم

اما مخالفت ایشان در مقام ایشان از این آیه شریفه روشن گردد
 يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَاجَيْتُمُ الرَّسُولَ فَخُذُوا بِهِنَّ يَدِكُمْ مَحْضَةً
 لِنَفْسِكُمْ إِنَّهُنَّ أُمَمٌ مِمَّنْ مَعَكُمْ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَظِيمٌ
 یعنی جماعت مؤمنان هرگاه خواهید که با رسول الله از و بخوی گوید از آن
 پیشتر که فیض بخوی در باید بآنان صدقه تقدیم کنید با آنکه ایشان را یک
 چیزی وارد میشد قلیل از زخارف دنیا را بر کانت تقرب و رتبه
 مناجات رسول اختیار کردند و آنی بنی طالب علیه السلام و ده بار
 مستحقین صدقه تجید و فیض بخوی آنحضرت را اختصاص حجت چون آن مطلب
 برای ایشان فضیلت و عار شد آن بیت منسوخ گردید و در نسخ آن تکلیف این بود
 نَزَلَ كِتَابُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ أَنْ تَقْرَأُوا مِنْ بَيْنِ يَدَيْكُمْ صَدَقَاتٍ قُلْ هُنَّ
 وَتَنَاسَبَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ حَاصِلُ مَعْنَى آیه آنکه از رسیدن از آنکه قبل از بخوی
 رسول صدقاتی پیش آید چون از خوف درویشی و فقر و نیکار آمدن خود
 خدای سبحان از شما در گذشت ای ائمه و انصار و اصحاب رسول که از
 از چهار مقام در موارد دیگر نیز آنحضرت از در احتجاج و معاضت درآمدند
 و طریق ادب از دست برداشتند آنحضرت ختمی آب صلی الله علیه و آله ستم
 القلوب را در تقسیم غنیمت بخوانند از دیگران بشیر منظور فرمود یعنی بر شما
 نازل آمد با آن بزرگوار مجادلت و اعتراض برخاستند و دیگر آنکه حضرت
 رسالت پناه بعد از آنکه در فتح که بر مردم آن سرزمین حجت آورد و ایشان
 عضو و انخاض فرمود و خواست خانه خدا را بوضع سابق و باب بنا کند آنکه در
 بنیبر آغاز خلاف نموده بر قصد رسول نگار آورده دیگر آنکه در باب تزین
 صفوان و طهارت ذیل عایشه از آلایش گفت آنحضرت به انشاء معارضت
 کردند که خطبه را بپایان بدون توانست این مجال را تفصیل آنکه از باب دیگر

موازن
 همسبب

الکمال

که هرگاه سید ابرار و سطوت قمار با مقام ارباب معاضت را بابت نبوت آیت
 افراشتی تا سرانجامی مساندین را بمهر خاک سازد و جاهتانی پاک را در خاک
 پاک اندازد و در میان محذرات سراق رسالت قرعه کشیدی قرعه انقال بنام
 بر کین از زو جات طهارت برآمدی و از شرف صحبت و ملازمت امتیاز میشد
 در غزو فوجی المصطلق فروغ آن قرعه بر نام عایشه لایع کشید در آنوقت بعضی
 مصاحبت مستند بود در زمان مرحبت فزنی که در قرب مک بود و فرود آمدند
 و چون ذیل جیل یافتند و از آن سعادت انحصام سوار شدند عایشه کاهی
 چند پیاده بسی پیچید و در آن شادستی بجانب کردن فرار و شوقش که از
 میانی بود گشت دیدن چار مسافری را که پیچیده بودند که باره طی کرد تا که و انهای
 عقد خود را بگوید حاجتی که محل و نقل بود عایشه بر عهده ایشان موکل بود
 کمان کردند که بقانون مقرر در بوج شسته بود و بر شتر کذا استند و گذشتند
 عایشه در محلی که برای تجسس عقد و قف بود و والد و سرگشته بماند پس بدیدند
 از پی او خواهند آمد بمسکرمی چون مرحبت نمود و صفوان بن المعطل که از جانب
 حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله مامور بود که پس از رفتن لشکر در لنگرگاه
 تجسس کرده اگر چیزی از کسی بر جای مانده باشد بمسکرمی رساند بان مسکرمی
 بیاون درآمد بعد از شخص تجسس غنیمت او کرد او را بر سواد حمیر انظار افتاد و خوش
 شد که عایشه از موبک مسود بازمانده صفوان بزرگوار و بر فراز تاقه اش نشاند
 مهارشتر که قهقهه می کشید تا آنکه با بد و فزیرل رسید چون آنخرا متعارفات متباد
 درباره عایشه بانگت سخن را ندانند و الیها ذبا نه دانان عفت و در پیست فخر
 آورده کردند پس جبریل نازل این آیت نَبَاؤُهُمْ يَأْتِيكَ بِهَا فَأَمَّا بِاللَّامِ
 عَصَبَةٍ وَتَكُنْ لَهُمْ لَاصِبَةً تَتْلُوهُمْ صَدَقَاتُكُمْ لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ مَا أَكْتَسَبَ مِنَ الْغَنِيمَةِ

عقد
 یعنی گردن بند

والله اعلم بالصواب... عظیم یعنی تحقیق کسیکه بستان
عظیم آورد که وی از شما نند و اقد بستان را برای خود شمرند باید بگویند شما را
مرکب از اهل بیتان با نواز و عمل خود بخوابند و آنکه که عظیم آن را مظهر را
کرد و او را عظیم بزرگ یعنی نما که تقاسیم خاصه و عامه از قرآن تحصیل نمود
جمع البیان خلاصه المنهج بجامع تغییر و تفسیر بیاوی تغییر کلام و تفسیر کلام
در تمام آنها بر این معنی اتفاق شده که این آیه در تزیین عایشه و عنوان نازل شده
بگذاشته اند و در اینجا با جمیع مسلمین از عا کرده ولی تفسیر صافی از حق این آیه
قی روایت شده که این آیه در تزیین و تزیین و تزیین نازل شده و این معنی
غریب و تکلف است **است** ابن طاووس گوید که گفتیم آنها الفقهیایان این اخبار
و آثار را در صحیحین مطالبت کرده و بر مضامین آنها تعلق یافته باشی گفتاری
کنیم هرگاه در روز قیامت در نزد خدا و رسولش حاضر شوی با تو خواب کند
که چگونه بر خود و او ادعای شتی که قلم او طاعت قومی بر کردن نبی که کفار و کوا
ایشان چنانست که شنیدی آیا کدام قدر متد ر شوی و بجه دلیل شکست جوئی
پس مبهوت ماند و جری عظیم برو میست و او انگاه گفتیم آنها الفقهیایان در صحیح
بخاری و مسلم و دیه باشی که در سند جابر بن سمرة و دیگران آمده است که حضرت
بنوئی در مواضع عدیده فرمود **لا یزال هذا الدین غریبا لما دلهما**
اشی عشر خلفه کلام من شکر بشی یعنی ما و امیکو ز نام خلافت
در گفتار قیامت و نوازده نفر باشد که تمام ایشان از تشریف شریعت من معز
و مکرم بپایند و بهم در جای که از صحیحین و بنیضون وایت شده که لا یزال
امک الدین ما یحییها و الله اعلم بالصواب **عشر خلفه کلام من شکر بشی**
تمام است این روایت که او صادق و شاید عادلند که اولیای مطلق و مطلق

نیزاده از دوازده نفر قرشی نباشد آیا در سبب سلامیه خدایا شاعرین کوا
شامی که دوازده نفر از قرش را با ما شمرده باشند گفت نشام گفتیم انیک از تو
انصاف عظیم اگر این عادت محکوم بصحت است چنانچه در آغاز مباحثت بر تو
مقرر داشتیم پس تو را از تصحیح عقیدت ما مید و متابعت طریقت ایشان که برین
و اگر مضامین بنا باطل شناسی چرا در کتب صحاح خویش روایت نموده اند انچه
در نکات و جری فرو شده و گفت پس حکم روایاتی را که مسلم و بخاری و ترمذی و
و عمر و عثمان و ابن ابی شیب وایت نموده اند گفتیم مگر فراموش کردی که در ابتدا
با تو شرط نمودم که کلمات صحاب خود را برای من دلیل قرار ندهی با آنها تنگ نجوی
تو خود میدانی که اگر عا در قرن مدون برای یکدم و یا مکر در نفع خود شهادت
دهند در معرض قبول نیاید و اگر بر ضرر خویش نفع خیر بای بسیار شهادت
دهند پذیرفته کرد و شهادت مسلم و بخاری محض جلب نفع و دفع ضرر از خود بود
چنانچه ایشان بیان روایات تصحیح عقیدت و ترویج طریقت خویش نمایند و هم
را که در مباحثی ریاست و اساس منزلت خود استوار دارند پس انصاف گفتیم که
که مراد او قی با طریقه حدیثیت و از این کلمات غبار شهادت از خاطر زدوده
و حتی چنان جلوه بروز و ظهور یافت که بهیچ وجه مجال بخار نماند پس گفت و انما
اقتب الی الله ما کنت علیه من الاغیة انگاه شرایط تو به جای آورد
و از مذمت و جماعت روی بیافت و در قیست ثابت قدم کردی این طایفه
گوید در خلال آن حوال مردی از پشت سر آمده بردست و پای من افتاد و انگاه
پوسیدن کریمین گرفت گفتیم آیا تو گیتی و چه نام داری گفت اسم من عیسی
بر چند در اصرار مبالغت نمودم در انجا سخت تر شد گفتیم انیک با من طریقت
پیش کن گفتی و در رفیق و صدیق شدی آیا چگونه روایت کردی صدیق خود شناسم

و نام آن شما نامم و در جای خود قافی و مکافات نیارم باز نمی گفت و مرا از آن
خود خبر ندا و از حق تعالی اسم او را سوال نمودم گفت فلان بن فلان است و
از هفتاد و هشت نفر است اسم او در خاطر من جاری است و بعد از آن که
و هم این طاووس بر آن کتاب آورد که مردی از شیعیان من آمد و گفت از روی
احمد بن حنبل با وی بود آن شخص گفت این مرد با من صدیق است و خواهم که
آلتیه و تیر بزند پس باشد ایک او را نصیحتی گویند راه پست پیش کرد بان
مرد و حنبل گفت که چون قیامت برپا شود و پیروز تو سوال کند که آیا پادشاه
که از حنبل صدای اسلام دست کشیدی احمد بن حنبل را امام و پیشوای خود قرار
دادی از قرآن تیری دلیل داشتی و یا از غیر خود روایتی تحت ساختی در آن
بگذاشتی جواب گفت شوی اگر بگوئی مسلمانان از اهل از احمد بن حنبل بدین جهت
و بعد از ظهور او طریق حق واضح گشت پس احمد بن حنبل خود آن مذنب عقیقت را
از کی خوا گرفت و آنرا از کی آموخت اگر کوئی که صدای سابقین از طریق
صواب را می شنید و احمد از ایشان است تفاوت کرد پس ایشان را نصیب احمد بن حنبل
اصل و مقدم بوده اند بیاید ایشان احمد بن حنبل و تو را امام باشند تا آنکه تو احمد
بر خود امام شناسی حنبل گفت مرا در مقابل این سوال جوابی نیست گفت هرگاه
بنایا چار بیاید یعنی ای امت تعلید غنائی دست تو بکل المیتین و لای علی بن ابی طالب
خبر زیرا که مردم هر خاندان بر سر خداوند خانی بیش از دیگران عالم و امام
باشند آمد تو بگرد و از آن حقیقت برگشت آورده اند که این طاووس را بر
مؤید الدین محمد بن احمد بن حنبل و برادر و پسرش صدقت آورده اند و این اسطوخودوس
که موطن اصلی وی بود میباید در حثت و صاحب عده الطالاب گوید که خلیف
الدین احمد بن احمد نقابت علی بن ابی حنیف نموده او بواسطه کثرت به از آن

شغل چیل اعراض کرد چون با کونان بغداد استیلا یافت متعصم را بکشت و با
خلاف عباسیان ایستاد و او را نقابت علی بن ابی طالب و منقوض
چون خواست بر حسب توزع و تقوی از قبول انصب از محمد سر برید سلطان حکما
خواجیه الدین طوسی علیه الرحمه که شرح حالتش مفصلا خواهد آمد از قصد او آگاه گشت
ویرا از استعفاء و استعاضه منع نمود گفت اگر ازین شغل اشاع جنبه قبول تمامی و امر سلطان
بنامانی بگذرانی همانا بدست خود خوشترین را در مملکت سخت انداخته باشی زیرا که این
تقدیر از قتل تو اینستیم بنا بر کار ایتی تمام آن امر را متصدی گشت و در آن
یازده ماه در نقابت میگذشت و بان شغل میگذرانید تا در صبح روز دوشنبه پنجم فروردین
سنه ششصد و شصت و چهار هجری در گذشت رحمة الله علیه و قد شرفین و غیره
مضخفات آن سید چیل بسیار است از آن جمله
کتاب مصباح الزائر و جناح المسافر مجلد
کتاب فزحة القاهر و بهجة الناصر چهار مجلد
کتاب روح الامر و روح الاسما که خواش محمد بن عبد الله بن علی بن زین العابدین
کتاب النظرائف فی معرفة ذاب الطوائف و در این کتاب شریف تفسیر خود را نموده
ابن ابی نصری موسوم نموده اما اینکه خود را عبد الحمود خواند برای آنست که جمیع بنده
خدا عبد الحمود باشند و اما اینکه بنده خود را عبد اودرسانید است بجهت آنکه داود
نیز اورا عبد گرامی است و اما آنرا بنده مضر می ساخته است برای آنکه جمیع
سلطانی هاشم از بنی مضر باشند
کتاب طرف من الانباء و المناقب فی التقریر بحال و صیحة و الخاتم یعنی بنی
کتاب غیاث سلطان الوری لکنان الثری و قضای صلوات از اموت
کتاب شیخ الابواب بن دوی الالباب و رب الارباب در استحضار

کتاب مشح الحجاب الباہر فی شرح وجوب خلق الکافر
کتاب مہات صلاح المتعبد و تمات مصباح المتعبد و مجلد
کتاب مضار استبق فی میدان الصدق
کتاب سالک المحتاج الی مساکت الحاج
کتاب شرح الالباب شمس مجلد کتاب تقویٰ لواقع مرکب الجلیل الضلال
کتاب اختار مرکب ابو عمر و الزاهد کتاب کشف الخیر لثمرۃ المحبت
کتاب البیہ لثمرۃ المحبت فی انجات فی مہات الاولاد و ذکور اولادہ
کتاب سعادۃ لثمرۃ الفؤاد علی سعادۃ الدنیا و المعاد
کتاب امون علی قیام الطوفان کتاب الاجازات
کتاب الاصطفا فی تاریخ الملوک و الخلفاء
کتاب التوفیق کتاب السرائر فی ساعات اللیل و النهار
کتاب مجاہدۃ اللذات الکرام آخر کل یوم من الذنوب و الاثام
کتاب الاقبال لصالح الاعمال کتاب جمال الاسبوع کمال العمل الم شروع
کتاب التدریج الواقع من الاخطار فیما یعمل علی کل شئ علی التکرار
کتاب امان اخطار الاسرار و الازمان
کتاب محاسبۃ النفس کتاب بعد التعود رسالہ و حلال و حرام و غیرہ
کتاب مع الدعوات کتاب المحبتی کتاب البیہ و حجاب ابن طاووس
کتاب اجازات کہ در آن نوافت خود را جمع نموده

محمد بن حبان بن احمد بن حبان البستی اربعین فی تہذیب مردم شریک است از اعیان
علمای عالمہ و ارکان مجتہدین اہل سنت است تحصیل علوم کبیر و کبیر و کبیر
و تہذیب روایات و احاطہ بر متون اخبار نزد اساطین فن اساتید عصر خود
و در اغلب بلاد مسلمین محض تعلیم و تہذیب و اخذ روایات بضر علماء و مدرّسین حدیث خاص
و بافاہات و افاضات برکت فایز کردید و کویہ تحصیل علوم را بحدی با و شایق بود
کہ از حوالی ترکستان تا نواحی اسکندریہ در بر شہر و ہر بلد از مفسرین شایست
یا قضی سرخ مکرر دیدہ شدی می شنیدار و اتی میدیدہ در حدیث با و شایق بود
اقامت میکرد بحدیث مدرّسین و تہذیب و اساتید در میان جمیع علماء امتیاز می نمود
چنانچہ یا قوت حموی یا در ہر سقا و نظر از شیخ و اساتید و می بیان آورده است
و با وجود آن اساتید او را با ابو بکر بن محمد بن سخی بن خیر شایست احصا می کرد
چہ در کتاب معارف کثر اوقات را در محضر آن ساد کامل پایان بدست و علم
در ملازمت و می گرفت و ہم در اینجا بحدی کمال ساینہ مکتوبات عادت و مکتوبات
اخبار را در آن مکتوب نمود و ہر حال شریف شریف و کلمات ثابت میکرد و حبان
در ضبط مکتوبات می موی بود کہ از ہر پنج مکتوب یک کتب و در ہر مجلس اسود یک کتب
چنانکہ ابو حامد نیشابوری گوید قتی ابو بکر بن خیر از نیشابور طلبہ تصدیق بحدیث
روانہ بود منہج بارگاہی از اصحابش در صحبت می بودیم ابو حاتم نیز ہر اہ بود و ہر سوتہ
در راہ از مسائل غامضہ مطالب عالی را و افادہ می جست و آنچہ جواب می شنید
کہ حسب عادت معمول آن عدد درست داشت و یک کاشت ہر حج بنی مسئل
الحاج کرد و ہر شمسائل از حدیث کثرت است و ہر شمسائل بروی کتب زد کہ یا با و بد
صحیح عقیقہ و لا توذنی فی عقیقہ از من و در شہر مرا آرا در میان

ابو حاتم آن عبارات را نیز مانند سایر سخنان استوار داشت و ضبط نمود هر آن که از کلام او
 بخندیدند و بدو گفتند آیا اینگونه سخنان از پیکاری گفت برخیز و سخن خود را بگو
 که هر چه فرماید نسیب کتاب و زیور خاگر کم بکار و زیور خاگر هیچ فرموده بگویم و هیچ نگویم
 بگویم یا بگویم چون فزون تر شد سعی بلیغ و جهد وافی مبذول داشت بر تالیف
 و تصنیف از تصاحب این دو کار و در آن عمر خود را در جمع و تالیف صرف کرد
 بخوید که در هر فنی از فنون کتب زیاد و رسائل بسیار در رشته تصنیف یا در زودت علم
 از فواید تالیف جمیع کلمات بی بهره نگذاشت ابو عبد الله حافظ که او را حاکم خوان
 و از سایر علمای عاصره و دانشمندان اوست چنین گوید ابو حاتم بی بی
 ظریف بود که از علم لغت و فقه و فقه حدیث و موهبت آکنده و ملو باشد و خود را
 و فرزندان روزگار بوده است بحدائق علم طب و دقایق نجوم احاطه نموده است
 بسیار در حفظ داشته است اما ناقص بر لوح کتب چندان طالب علم را حاشی
 ثبوت کرده که چنانکه از علم را پیش از وی نیز نگرییده است در هر فن و سایر علمها
 فصاحت و حکومت شرعی منصوب گردید و در سال سیصد و سی چهار تصنیف
 و امصار کوشش و عام و خاص گردیده بود و بیشتر مشایخ و بزرگان حاکم گوید که طالب علم
 و محصل فیض این بعد از نماز جمعه بمجلس نزد وی گردانیدند من خبر در آن جمیع بودم پس
 بیک قول یکسان بان از وی خواستند شریک ما از مراتب علمیه و ذکر احادیث را
 افاضت نماید و بجانب هر یک از دیگران رجوع و تر بودم تفقد و توحید کرده گفت تو نیز
 ایشان موافقت داری که ششم بی پس سوال را قرین حاجت شتبه تعلیم و تدبیرش غفل
 و بی برسد تدبیرش بکن استوار داشت تا زمانیکه در این عهد و اقتضا و حسب و
 نامزد گردید و لاجرم از دنیا بود و مقتضای حاجت طریقه انداخته اسان بجانب دیار خود
 عزیمت نمود یا قوت حموی گوید جمعی از علما که در علم حدیث تهرانی کامل و آگاهی

در حق ابو حاتم بطریق قدح سخن میرانند و در شمار ثقات معدود نمیدانند و چنان پیدا
 که پاره آن مصنفات دیگران را بدست آورده آنرا با اختلاف مروت از موقوفات خود
 و بخوبی نسبت داده است بدانچه در دست بول و آیات می نقل و نقل و رزق و میر و خرد
 از نقل و قبول و آیاتش منع کنند تسلسل بر تفسیر الحافظ گوید که ابو حاتم کتابی شرح
 قرطبه نوشت و در نزد حکمران همدان بدست برد آن کتاب او را تالیف قلب نمود
 تا منصف قضاوت هر کس که مشتاقان ابو حاتم بود بروی موقوف داشت چون ابوالیاس
 کشوف شد که او در تحصیل علم حکومت بدان حلیت توکل نموده بروی بشویدند
 و برکتش عزیمت گماشتند لاجرم از آن سرزمین کتاب بخارا بکرمیت و در آنجا دلالی
 بکاشت تا در بازار بزرگان معاول بخوار در چشمش نمود و دوماه برای می خریداری نمود
 پس شبانه اموال مردم برداشت و بدین است احمد بن علی بن عمرو السیماقی الحافظ گوید
 زنه را بر روایت ابو حاتم اعتماد کنی چه او نزد من نیست و تصنیفات مرا نوشت
 و در روایت از من اجازت گرفت و من بروی او را مانند روی و علویان بیاوردم
 و کفارش با ایشان کیسان دیدم که از من میخواستند کتابی که در دیار قرامطه تصنیف کرده
 بطرف سیستان رفت با مر فرمان گذار آن لایت باعمال آن سرزمین قیام نمود از آن
 دست کشید تا زمانیکه با حضرت پاکشید و بی قیامدوی ابو عبد الله الحاکم آن
 باور بخند و آنرا را با طیل شمار و در بر شک و خض که خداوندان یک صفت او
 بود و حمل نماید و گوید ابو حاتم بکسیری العلوم و کان یخمد لفضل و وقت میر یعنی
 در عصر خویش در هر فن مبتدی داشت از آن روی حکمران وی رشک و د
 و در حق او زبان با سزا و ناصواب دراز میکردند اکنون پاره آن مصنفات و بی نام
 کتاب الصبیح و کتاب التاج و کتاب التاج و کتاب التاج و کتاب التاج و کتاب التاج
 کتاب تبارع السنیح و کتاب الفضل و کتاب التاج و کتاب التاج و کتاب التاج و کتاب التاج

قاضی ابو یوسف

اهل سنت و جماعت را فقهی مخفی بوده در سنه یکصد و سیزده هجری
متولد شد و در عهد صبی بغوت پدر بگذاشت مادر بخت تربیت و
کفیل احوالش استین بر نزد او را بخاری سپرد و تا حرفه فقاری آموخت
و بدان پیشه معاش گذرانید ابو یوسف خود گوید که هر روز از
راه که قصاری بدر رس ابو خیفه میشدم و کوشش بوش با فادتی
در با خست از مسوای علم چشم پوشیده بودم هر روز مادر بر شرم
روان شده و در آن محضر داخل و مراغبف تمام خارج کرده گشتن
کشانم بدک قصاری میسر و با جد تمام با ستادم میبرد روز کاری
بر اینموال بگذشت و چون ابو خیفه بدان مشا به شوق تحصیل در من
مشاهدت میکرد در تعلیم و تربیتم زیاده مبالغت داشت مادر
از منار من بتو آمده روزی در حوزة درس ابو خیفه در آمد
فریاد بر آورد که فرزند مرا تو از کتب معاش باز داشته علم را در نظر
مبوه که ساخته من خود با رخ چسب رخ ریزی چیزی بجا ست آورده
و خیل کار و کفیل معاشش شده و او را در نزد قصاری بخاری
داوده ام تا مگر تواند پیشه بیاورد تو خود مقصود را در خیر تعطیل
توقیف نه انداخته و بی تحصیل تشویق کنی ابو خیفه گفت ای زن آن
سه خود گیر و غم خویش خور که فرزندت اقبالی بلند و طالبی از حد
دارد اگر چه در محضر من بطا هر علم فرا گیرد ولی در باطن طبعی خود

ابو یوسف

پالوده را بار و غنم سپردی آموز و مادر کم گفت همانا تو را فراغت در با فادتی غفلت
شد این بگفت و روی از وی تهافت و راه خود پیش گرفت و من این سوال از
درس او را از دست نداده و تحصیل بر لب علی با پی نشدم و چندین در کتاب
علوم و اندوختن افادات وی عرض معلوم بودم که و قید از او غافل نشدم تا آنکه
تجربیات بردانی ابواب علوم بر من گشوده گشت و از میان الطاف الهی کوب
اقبال می اوج گرفت بقای می رسیدم که مسند قضاوت بر من سلطنت یار و ان
محم بر راز و علین مصل شدم و در خوان نامه اش شرف اختصاص باقیم چنانچه در
در بساط نقش حاضر بودم فالو دی در مانده و رشید مینا کرده بودند گفت ای محبوب
از این فالو فوج تناول ناکه اینگونه فالو فوج را هر روز تربیت میند کلام ازین
که آوازه استیلا است گفتار این بار و غنم سپرد ساختن و زیاده اندک و گشت
ناگاه مرا قند شدید دست او بطوری که توانستم خود داری کنم رشید بخت
پرسیده اصلاح و احراز کرد و کثرت خیر است خدای تباری در او ایراد بر من
بفضل باز که مکالماتی که ما بین او بنشیند و مادر کم گشته بود میان او و دم ولی کاش
بر عرض خلیفه رسانیدم آنگاه رشید زیاده و تعجب شد سو کند یاد کرد که علم موردین
و دنیا را اصلاح کند و بر او خنید رحمت آورد گفت او را همین حقیقت نظر بود و بنحیم
باجلو ابو یوسف گوید در زمانی که بدر رس و تحصیل مشغول بودم راه معیشت بر من چنان
بود که خارج خیر نمیدانم می شد از فقر و احتیاج بهای کا فخر استطاعت
نداشتم با جستوی تمام گفت که سفندان اینست آورده افادات استاد را
در آن استخوان بخت و ضبط میکردم خود گوید روزی از محضر ابو خیفه بخانه
معاودت نموده زود خود طلب کردم از در مجامعت و کرسی بروی کج
بردم و غذا خواستم آن را با عجلتی تمام روز گذشت ناگاه دستخوانهای

مادر ابو یوسف
در وقت بخت
عصر از شب بیدار

که در دست افتادند و فتنه بودم در سفره ریخته تر دمن نهاد و گفتم آنچه بخانه
 حل کرده این است شریای چون بکار و چسب در میان آن کرده اند اینجار بر من
 زیاده اثر کرده و تحصیل علم اعراض کرده با کتاب معاش بر دستم و چون
 از جنبه بچند ماه در حوزه درس نشاندگار روزگارم پرسید صورت حال را
 بروی کثوف داشتند بر من وقت آوردن کس اجتنابم روانه کرد چون بودی ایما
 ابواب تقصیر بر رخ می شود و هم ضعیف شهره در باره ام مقرر فرمودی این جزیره
 معاش می کند زاندم و وقت از طلب نمی شستم از هر ذوقی چشمه و از هر خرمن
 خوش می گزیدم و تیری شایقی آورده است در آن دان که همه و زده نزد
 اوجینه حاضر میگشت و تحصیل فضا اشتغال است زمانی در از آن حضور و غایب
 کردید و علم مغازی را طالب شده با کتاب آن علم شوق گشت پس از زمانی
 مجلس اوجینه در آن روزگار گذشت اشجریا شد با مضی ابو یوسف از گفت اوجینه
 خواست تا عیسا را استقامت از محاکم امتحان معلوم کند گفت از علم
 مغازی در مسئله ایست جواب یاری از تو دوست بر ندادم صاحب ای
 جاوت چه کسی بوده است گفت اگر ما بر آن سلسله اطلاع نباشد زمانی نشد
 وانی تو خود را نام عصر خوانی و بر سه کس مقدم دانی هرگاه جمعی معلوم کنی و
 روشن ساز می از رتبت کاست و قدرت از میان بر خواست شود فاشم گویم
 سرکاره من بعد با من آفرینی بجالت و میباشی بر خیزی جانی که محام نام محل
 از و حام خاص عام باشد از راهجه از طریق حاجت داریم و بر هم که زمان فتنه
 بر دستم بوده یا غرضه و احیای این سلسله تاریخی که از کل مسائل واضح است
 اصلاندانی و نزد سپید و بناد علی و ادنی منفصل و در عرق خلت غرق شوی
 آنگاه اوجینه از و بیست بدشت و سپس هیچ ستایش نیاز نمود

مع القصة فی فضل کلمه بر لذت راحت چشم پوشید و نهادن از تحصیل و طلب میگرد
 و مدتی در از باستان مع احادیث و مع اخبار نرزد و جانی که است ایشان
 بشج میگذرد بگذرانید ابو یوسف شیبانی و سلمان العقی و یحیی بن سعید و انصار
 و اعش و هشام بن عمار و عطاء بن السائب و محمد بن اسحق بسیار از اصحاب
 در کتاب آنها منقول است که ابو یوسف ما مشتاکم شد و فرزند در هر مکانی که
 احادیث و شراخبر هشام کردی بنال آن شروان در مختار محبت
 روز کاری سپایان هر دو پیش رس نامکشدی تا اینجا و وقت حدیث است
 نیاروی آنجلو عبدالزمانی در مراتب علیه و مقامات کالات بر بیه علما و در
 قصوی سید بان شاید که در زمان و س که در مکان مشارالیه با بنان کردید
 ر قد رقد از سند افادت منصب فضا و اشغال کردید با یکای می شست قدری
 رفعت قدم نهاد و در عهد مسدی باوی رسید ز نام مهابت فضا و قضیه بخاری
 افتاد و با تباط و باعث اختلاط و بی ایا پروان رسید آورد و اند که مروی بود
 در قرب جوار ابو یوسف مسکن داشت بر آن شد که بر در خانه خویش سبابی نیا کند
 جسیا که از آن شبیان ضرر بخشدی ابو یوسف نکایت بردند با بخل نامول خود
 و بحجاب سول ایشان آن مرد بودی را از آن ضرر و افسوسد مافات کرده
 و در اصرار بابت آورد آن سلمان ز روی طمع ظنید و گفت از تحریک آن
 بنا دست بردار و بحال خود بگذار بروقت از راهشان جلال تو را در محله جایی
 دادند و با این محله آوردند با ستیقات شبان شوم و آن عمارت و بر آن کم
 فضا را در آن دان سبند فضا و شفت و هم بر محمد سوار گشت آن گفتار تضرع
 بکردار مستبد بدل شد و آن مرد بودی قبول خود عمل کرد و تفصیل این حساب که
 ناردون رسید که یکی را فرقی گشت و گیره در بواسطه جان دل با جنت

و چون با او سر و در میان آورد و خواست در کنارش گیرد اما که بجا نرسید و سید کرد
 از کین آن سید دست دردم کنار و گرفت مغزو و مجلس در نور دیده و مغزو و سید
 بر چید اتفاقا سید که با نوبی حرم خلافت بود از صورت با جری اطلاع یافته
 از آن سیدی یاد و بجنبید و چون سید نزد او شد در شتی و خشونت آغاز نمود و درین
 و بد کوئی زبان از کرد و گفت ای وزیر من و شوکر و دیک است آتش من
 بر من بماند برون گفت هرگاه من و وزیر من تو بهشتی روی از قیله و دوج
 من اطلاع در حال پروردگار پیش جان از کرده و در افسوس شد و سید در گریه
 و افغان سید به ضرب پریشان ماند و چگونه بر شوکر کاکلی طغیانی کاکلی کشید
 و عذمانه دوستی نوردد و بخارستاق بر عیار اتفاق افشاند و از جاده داد
 و منبج و سخا و خود را یک کشت از آفرمود و عطفی نمود و در حاضر کرده و در این
 استقامت و شوکر پس جانی که تسلی خاطر دهد تو است و اگر در خلیفه بجز حیرت
 و خلعت فرود برده ملول و غمگین نشسته از آن جمع پرسید که از قانده باو خلیفه گری جا
 ماند و است گفت مرد و بر ایشان ابریم که با من شرط پریشانی میکند زانند بارون گفت
 مرا با علم او سر و کار است با من و روزگار من فی الحال ابو یوسف حاضر
 کردند و بزم خلافت را بار یافته و ارد شد علمائی که حد مجلس از فرط اذام
 تنگت کرده بودند اصلا جانب عظیم و مکرش عایت نکردند و در صف نهانش
 جانی اند پس برون سید خود را عادت نموده و بر فرض اب بجا نرسید
 ابو یوسف گفت مرا در باب سید جوانی شانی و کانی در خاطر حاضر است لی درین
 محل که آرا مکاره من شده و بنامم گفت اگر از اینجایی که جمعی نامناسب بر من قدم
 جسته اند از رده منم زیرا که شستن فی از من نگاهد و شستن صدر بر قدر منم خراید
 ولی با پس حرمت علم خود جای لایق و مکان سستی آفتضا کند پس بارون گفت

تقدم بروی از زانی و پشت و گفت تا در صدر مجلس جای گیرند ابو یوسف بجا نرسید
 گفت اصحاب سید را و رداند که وقتی در بارگاه سلطان عصر مردی سید و لی و
 بر بقرط حکم قدم گرفت آن حکیم و شمشیر از آن قاتر ناپسند و تم نرد و خاموش
 نشست و در گفتند عجب نکردی آن دان چندی را او ب نفرمودی گفت و
 بر یکس قدم جبهه و چاکس از کردار آن نام نیست با کمال اکنون وقت است
 که خلیفه مسئله را در میان سید تایرنده و اذ فضل و دانش به خلیفه بیکر است
 پر و شاز و وی جواب صواب طلب کرد ابو یوسف گفت ای وزیر من اگر از او کنی
 کرده باشی که در آن ثنائی خوف و حیرت خدا می هست از تو حیا تو را از آن است
 کرده باشد گفت لی و اتمه حایب به جد فی عوی شاه عادل است چه قصد ملک
 زبید و کردم و چون استم ملک که غیر است غنائی حسن شوی بقوت توفیق
 باز شدیم ابو یوسف گفت درین معنی نام تو خود را لایق استی از طلا و قیامه است
 بروی سید و رگشته با من زدند که این عوی زچر و کنی و این سیدی کی کانی
 و چگونه دانستی که خلیفه شتی است گفت بموجب تضرع آن که فرموده و انما امرنا
 مقام و سید و کنی القدر من الحق فی الحقیقه ها انما کنی نمی هرگز است
 خیرت آنی نفس را از وسوسه شیطانی باز دار و پشت جا و دان را مکاره شش او
 بارون این سخن پسند و با و با طعنی بی پایش نبواخت و هم قضاوت نمود
 برای می مستر کرد و شریف فاخر با و پوشانید گفت تا منظر آورده و برادران شایسته
 بجانب خانه اش حل کردند ابو یوسف چون ب باطرد و بیودی سید و بر سید
 گفت اینک منظر مایسده که گاه تنگ است بر حسب شرط و پیمان که خود کرده
 بودی امروز وقت تخریب سا باط است پس ابو یوسف منظر توفیق کرده
 تا آن سبب از سهندم نمودند ابر و کلان با بر تباط ابو یوسف و خلیفه را در آن

زیرا که طایفه سید بنمردم را
 و خود را بر ستم باشی و فضیلت
 شستن بهشت شده و این سید
 نباشد زیرا که از آنجا که سید
 نیز مستحق می شود و عالم را ح

دیگر داند آورد است که مدعی از سران سپاه خلافت و امری کند یا در کربلا
از وی ظهور رسیده خود در شکست فروماند که با شکست سوخته شده باشد
طلب نمود تا حق مسلم از وی برسد و با یوسف لالت نمودند نزد او پیش چاکلی
مسند بوی از نمود گفت این کردار موجب شخص سوخته نباشد چون از این قوی شنید
زیاده خوشحال گردید و در بسم و نماز بسیار بر وی سب و لالت داشت و هم خانه که لایق
و قابل بود بسیار نمود و بر وی خندید پس از چند روز آن و ابر بر سرش انداخته و در
مهرم و بنوم و به سبب بر سرش گفت امری از امور نیست مرا چون ساحت قوی حاضر نما
تا از حقیقت آن امر جو یا شوم و حکم آن عا با بر شام سردار و ایش ابو یوسف را
در ساعت حاضر ساخت خود گوید چون برابر خلافت رسیدم جوانی خوش سیما
نیکو صورت دیدم که آثار است و جلالت از حدیثش ساطع بود و او را در حجره
داشته بودند چون بوی ابر شدیم با گشتان شارت کرد و گشتان شفا شد بود
او را بدان حالت گذاشته که شتم بر باریا و در شدم سلام لغز و استادم
گفت نام تو چیست گفتیم بسم الله اصل الله المومنین گفت هرگاه نامی مرد در حال
در یا به لای نام تحت است که او را حد زید گفتی فی سید سجد شد آنکه در خلافت
گذشت که خلیفه کسی از نزدیکان خود در حال نامشاید و نمود تا آنجا که جوهر کسین
استانده نمود و نام کار بود و با بیکر رسید گفت از کدام مدرک این قوی کوئی که شایسته
صلی الله علیه و آله منبر موده اند و الله بالک جهات و این مقام موهبت
و در موار و شهادت حد و ساقط است شد گفت در صورتیکه امام مایه بنده چاک
شبهت است که تمسک بایمان باشد و کرده باشد از عیان بر علی حاصل نمود و بعد
حد و بسم الله منوط است و اصد را نیز رسد که حد و آلهی انظر لعمری خود و جوی
دار و آنکه رسید تا نماز سجد شد چون از سجده سر برداشت و بفرمود تا آنجا که

و بعد از آنکه رسید تا نماز سجد شد چون از سجده سر برداشت و بفرمود تا آنجا که

از آنجا بر و نشد تم تا پایای فراوان بر عا گشت آورد و مد کشی رون را بر سر او

فان ترفع باهنا فالعین	وان ترفع باهنا فالعین
فان ترفع باهنا فالعین	وان ترفع باهنا فالعین

یعنی این که طریق بر پشت موافقت پیش گیری بکار می خندد و مومن سیام و اقدام کرده
و اگر نام سازگار می قطع است پیکر کنی امری شایسته مشتمل بر بیان و رده و از قید
از دواج من سبب سلاق بدو و با خواجی و و این علق از روی خرم و فصل است این
روشن است که هر کس قطع است اقدام کرده است عاتق و ظالم است از کسی خود
بطلاق قیام نموده است چون رون را بر سرش از حقین اعطاء و صحیح معانی امان نظر کرد
چنین یافت که در کلمات از اختلاف عواست اختلاف شدی معنی حاصل شود و در هر
حکمی از احکام شرعی بنظر رسد شخص محلی طلب توضیح عا آید و شعر را نوشته نزد قاضی
فرستاد که بر کافضی از وجه و بعد با فصل شایسته و بیت را برود خود گوید و کلمات را در
خواند و داد حبس این کجایه و تینه چندی بخند و چه مرتب شود و اگر منسوب اند و نه چرخ
شود و قابل از و در شرح لازم آید قاضی ابو یوسف گوید با خود انبسم که این سبب در حد
مطالب تخری و مسائل حقیه و دست و شکافی گفتند از این عبارت حاصل شد و با
معانی است که سخا و از اختلاف عواست است آید هرگاه و چنین مسئله برای خود سخن گویم
از خطا خطا نباشم رمی صلیان است که آن مسئله را با ستاد فرج میان بریم پس بر
کسانی درآمد و او در خانه خواب نموده بود مسئله را با و می میان آورد کم گفت اگر بر
خوانده شود و فقه و حد سلاق مع کرده زیرا که از من و رسد هر یک از است خلاف
و الطلاق مع قیام ثبات جمله سطلان کا ز شاعر و بن خود که طالع بعد از آن اختیار نمود
که طلاق کامل تمام شده است اگر منسوب اند و شود و سبب طلاق تعهد و زیرا که بر این
ثابت قیامت طلاق است که با شاعر و بن خود چنین گفته است طلاق ثبات قاضی که با

عنان شد

بصلح بیت هزار دنیا تر و بی خودم پس رشید آمدند و که وجه صلح حاضر بودند
 و تسلیم جاریه داشتند آنجا بر سر و پا جلید گفت دوست هزار درهم بیت جانمان
 بمنزل یعقوب حلی نیا پس سر و عطیه خلیفه حاضر و با من و از نمود و بقیه بیاید
 چون حجت و شش پانچ سید ابو یوسف گفت یا در کار شب گذشته مرا حلی باشد
 گفت نمی گفت عشرين سال حق نیست بر دار که خدایت در آن بکت و در بختی که یک
 نیست و دعای و ملت گفتیم خواسته که بر خیزم تا که عجزی اجل شد و گفت ای
 و حرمت سلام می سازد و یکدیگر بخدای سوگند شب گذشته از امیر المؤمنین بر صلحی خبر
 بر می غایند و من نصف آنرا برای تو فرستادم و نیم دیگر را برای اصلاح امور خود
 نهادم پس نصف دیگر زمین که داشته ابو یوسف بن گفت این مال را در کن و بخدای
 که هرگز قبول نکنم چو از از قدیمت خلاص کردم و از با تو ان حرم خلافت نمودم
 باین احوال باین مال عقل بکن و راضی شوم بشهر که بر من عطا می نماید و اصرار دارم
 نمودم لا جریم قبول کرد و نصف را زمین بخشید آوردند که رشید در وجه رشید
 ابو یوسف را نوشت که در فلان مسند قوی حیت و بی خجاست که جواب موافق
 و کلاه من باشد ابو یوسف قیاسات ابو یوسف چنانچه مراد رسید و بود قوی داد
 پس ابو یوسف را تحت فقره فرستاد و در آن تحت قیامی در تو بود که در یک طیب
 مخصوص بجه بود جسم جامعی و تور و آن کرد که در سلطان عالم و مانع و در طوفان
 در آنم مخزون بود چون حاضر از این بخشه نظرها و یکی از اهل مجلس گفت رسول
 صلی الله علیه و آله فرمود است من الغدینک هذا فخر فخلنا الله فکانه فخرنا
 حاصل آنکه هر کس از محسبی بیاید و تحت و زنده و استمان پیشانی اش در آن یرکیت
 باشد ابو یوسف گفت مور و آن حدیث شریف زمانی بود است که تحتها فرما
 و شیر بوده تا این مان که بهیاطا و غمزه شده است گویند و حق رشید بجانب

نهیست کرد و قاضی ابو یوسف را در آن غمزه داشت و صاحبت منزه بود و در آن
 بن مهر که در قصبه مبارک قضاوت داشت از توجه و غمیت خلیفه شکرست و جو
 بدو مبارک در عرض راه واقع و مسبر که که خلافت بود و بر آنجا رسید که در آنجا
 در و و خلیفه مردم آن سرزمین حق می محمد و یحیی بن ابی کثیر اند که آن حلیت غمزه
 مایه وثوق و باعث رسوخ شود چهره در آنجا بکشت کرد مردم استبول آن
 مسئول میزدند پس خود جاد پوشید و کلاه درازی بآرک نهاد و طلیانی سیاه پوشید
 نزد شریعه که مبر رشید بود با نسیا و چون رشید و ابو یوسف که در کشتی نشسته بودند
 با همی ابر شدند قاضی شد یا بلند کرد که یا امیر المؤمنین قاضی بسیار متحول است
 و درست کار و عدل کسر و درست کرد راست آنجا از آن محل بر شریعه و دیگر شفا
 چون کشتی خلافت با او متعادل شد باز فرمود که ای خلیفه قاضی چه بسیار دانا
 و نیز خرم این دیندار است خلیفه گفت یا ابو یوسف آنچه بر من معلوم شد و قاضی
 این بلد مشهیر ترین قضات است و خود بخند و دزد و بر با مردم رقابتهای ابو یوسف
 گفت یا امیر المؤمنین خبر آنکه ملاح خود قاضی و قاضی خود ملاح است پس رشید زاده
 بخندید و گفت این قاضی مرد ظریفی است هرگز نباید غزل شود و نیز آوردند
 که وقتی پانچ رشید و رشید و گفتگو می شد که فالوده و لوزیه که ام یک طیب است
 ابو یوسف حاضر نمودند رشید زوی تصدیق طلب کرد و گفت یا امیر المؤمنین عجا
 حکم کنم رشید گفت تا فالوده و لوزیه حاضر نمود ابو یوسف از جام فالوده نوشید
 بعد ری تناول نمود که هر یک بصف رشید رشید گفت خضر از میان رفت و دعوی
 باقی است پس حکومت و قضاوت چه وقت صورت خواهد گرفت گفت یا امیر المؤمنین
 تاکنون هیچ خصم نیافتم که در دعوی با من برابر باشند غمزه این و جام چه هر یک
 بر حاکمیت خود برانی اقامت کند و دیگری بر صدق خود همان طوطی است آورد

کتاب
 فی سیرت
 ابی یوسف
 رحمه الله

آن فیه آن علم شریف هم برده آن شاعر بفرستد آن جو مقرب و کتمان فضل ابن
ابی یوسف دل بهشت خواست تا مردم را در ماتم آن پر تفریت کند و هم خاطر
ایشان را بوجو و پسریت آورد این شعر را بخواند و کرد

یا ناری الفتنه الی اهلک	ان مات کیتوب و کلاک
که یجی الفتنه و لکته	حول من صدای صدید
الکاهه کیتوب الی یوسف	خالی منطک الی طهر
نعمه مضمین فاذا ما قوی	و حکم الفتنه فی فتنه

حاصل معنی آن کس که خبر مرگ علم قد را با صاحب فتنه رسانیده است نه اند
که فتنه نروده لیکن از محلی محلی انتقال حیات است قاضی القضاة یعقوب مرتب فیه
که مانند آلی مشور و بود و محبت به حق آورده و حقه خاطر کمترین است اکنون
آن آلی به در کعبه خاطر ابن ابی یوسف مخزون است پس علم قد از خلیجات
عاطل نموده است آن علم شریف آن مان نقش فایز بر دگر یوسف در قریه جایی
و از این اشارت تفریت قرین مضامین بحیث این تبه فضل و مقام علم ابن ابی یوسف
بر ناظرین مشکوف گردد با جمله بواره در ظل الطاف خلیفه عصر بکمان منازعه
و دو سال بعد از فوت پدر به منصب قضا میرسد و بهیچ گاه آن بلند از وی نمی
نشد و تا آن مان که نقش از روح می گشت در شهر حیب سز صد و نود و دو بر تبه
قضاوت دست قضا طو با عرض نورید

واضح می شود که هر چه بر فرموده و لایق است یا چه شد بایستی بدان بخوابد که وضع
فرموده اند ابوالاسود در بصره با طایفه بنو قشیر قریب جوار داشت چون این
ناصبی بود بهر شب از هر طرف ویرسکسار میکردند و هر وقت ایشان را از آن کردار
عقاب خطایی آوردی گفتند تو را خدا تعالی سزاوارد که اگر خواهی آن طایفه
دور شود از کردار خویش بگذرانی خواهی که شکار شوی گفتند و غشایا بر است چه هر قدر
سخت بوی من اندازید من ندانم که کس از خدا کسی سخت بدارد سنگ ایشان با او
همان کند که با صاحب میل کرد گویند بطایفه بنو قشیر میگفت من شب در روز دعاگو
شمام از خدا میخواهم که دوده شمار باقی دارد که در از شما چشم بر خلاف کن
رگار کنم و هم مثل شده است که وی از قبیله بنو قشیر بن عثمان را خواستگاری نمود
و گویند او را بسیار بود که شبانه روزی از آن رسیدنی چار ابوالاسود بنو قشیر را
فروخته بیکر جای گفتند ای خانه خویش را فروختی گفت خانه را فروخته ام
بل بیعتی چار ای یعنی یکم بسیار را فروخته ام این مثل از وی بر جا ماند و در میان مردم
مشهور گشت او را آنچه گفته بود که پیش از خودش عمر داشت روزی از عیال
بنی بکر بن نضیع بن جابر بن کلهه تعلق آمده همان چه گفته را در بر داشت عیال گفت
هنوز این چه کینه بپوشی و از پوشیدنش طول نموده گفت ملائت و تنگنی عیال
رسیده است لیکن رُب عَمَلُوا لَیْلَیَ بَطْلَاح یعنی با خیر است که آدمی از آنجا
دست کشی است اما خلاصی و درانی را چاره نداند و برخی بجای محول ملوک آورده اند
برخی بنی انصاری بیرون شده عیال نه صد جا بر ای می خستاده اند که تازه بنای
پادشاه آن کرم در مع عیال انداخته و کردی

کَلَامُ لَمْ يَنْتَكِبْ فِي حَيْثُ	أَخْلَصَ لَتَجِبَ لَنَا لَمْ يَنْتَكِبْ فِي حَيْثُ
وَلَمْ يَنْتَكِبْ لَنَا لَمْ يَنْتَكِبْ	لَمْ يَنْتَكِبْ لَنَا لَمْ يَنْتَكِبْ

عاصمی گفت که برادی که چیزی بزرگتر از خود نیست مرا پادشاه محمد بن سواد را شناس
در میان دما و کس بسیار که از این سواد تر است که عطا کند و آبرو ببرد و عیال بر خاکی
در سن کا می که این عباس از جانب امیر المؤمنین علیه السلام در بصره ایالت داشت زمان
که از عراق آمدنک حجاز کرد و ابوالاسود در ادجانی و میناب بر کاشت گویند در حجاز
اقامت داشت تا وقتی که امیر المؤمنین علیه السلام بر کعبه نماز شد و هیچ کار
ند که وقتی معاویه بن ابی سفیان ابوالاسود را بدید فرستاد که از بصره حلوانی بود چون
دشمنی را نظر بر آن حلو افشا پدر را پرسید که این بدید از جانب کس است گفت معاویه
ای سال پیش که بان بدید را فریب دید پس آن دشمن بدیدیت این وقت رشت بود

أَيَا النَّفِيلَ لَمْ يَنْتَكِبْ	لَمْ يَنْتَكِبْ لَنَا لَمْ يَنْتَكِبْ
مَجَاذِ اللَّهِ كَيْفَ يَكُونُ هَذَا	وَقَوْلُنَا أَعْبَرُ لَمْ يَنْتَكِبْ

یعنی ای پسر حرب ایامین نغزان لودج پاک و دین پاکیزه خویش را تو حوسم کردی
هرگز که ز چشیدگی می خوا بد شد با آنکه مولی و آقای ما امیر المؤمنین است که گویند
بنشکام که واقعه حنین بحاکمت انجام یافت از امیر المؤمنین استعفی شد که امر حجاز
او خود محفل شود و عرض کرده که ما را از کردار ابوموسی اطیاسانیت چه او را حکما
و خست بارت از نموده من چنان یافته ام که گوی از نا صبیان من است اگر من خودم
باشم برتت چه هرگاه حکمی که از جانب پادشاه معایه یعنی می شود و بهر چه که در کرب می کشد
من می که بسیار برای می داده دارم و پیش از کم که توانا بودی ناخن بند کن تا بگویند
اگر گویند بسیار کی حکم شود که در ک صحبت سپهر صفا اند علیه السلام کرده اند و این راه
ایراوی که بدید را جرم ما را ابوموسی نغم فرما تا از خیال و داده او قطع باشم و اگر خواهد
مکروه و زیری کار بدی بر من بپاشم چون این سخن گوش لشکر بان سید فریاد بر آوردند
چنانچه راضی نشدند که این عباس حکم شود با و نیز رضا نداده اند و آنچه بود که معاویه بدید

که در اخلافت کرد و گفت شنیدم در جنگ عین از تو نیز نامی برده شد بخداست کند تو
 اگر ترا حکم میکردند چه میکردی گفت بفرستادم و بفرستادم و بفرستادم و بفرستادم
 میکردم که اگر بفرستادم کمتر بود و از اولاد ایشان را هم کرده و بخت منعم میبودم تا حدی که
 کامل شود از آن سپهر ایشان را بخداوند قسم میدادم که آیا مردی از هاجرین شایسته تر است
 بخلاف رسول الله صلی الله علیه و آله یا مردی از خلفاء که در حال کفر سپهر مسلمانان شده بود
 و او را داد و کردند پیش و بر روی بنامزد و گوشت کف که شتر ترا از کف میبرد
 ابوالاسود بخیران عرب بوده و از بعضی و اساک دی حکایتها آورده اند گویند که از
 دنیا زندان هر چه از اموال بخواهند بایشان دسیم و خود از ایشان در شتر شوم
 فرزندان نصیحت میکرد که انعام خوش خدای را پر نمی کنید همه میداند که از شما
 خزانة خدا پر دانه میشد پس بکس را هر چه لایق دید است داده است زنا زنها
 از دادن اموال خویش بر پیروی خود و در پیش و کد انگشید مردی را شنید که گوید
 کسیت کسیت را سیکند و بر خواسته اطعام کرد چون خواست پروردگفت
 آن بکار روی گفت خواهم بخانه خویش بازگردم گفت بهیات به انچه تو شام داده
 که مردمان از فریاد خویش اذیت و آزار رساننی پس کند و بندی خواسته آن بخانه
 تا صبح در بخیر داشت ابوالاسود در محاورات و شکوایا داده حاضر جواب بود چنانکه سر
 مرضی گوید روزی عسید آمد بنیاد و گفت اگر نه کس سال بودی در امرات از تو بخت
 و ستم را می نمود بدون درک جواب داد که اگر مرا بر کسی شکی نیستی آنچه تو کرده و کرده
 همام و کار با بفرزانی و رای مرا بخت اینست و قوت بیشتر از تیر دارم که تو
 کس سالان اعتل و خرد از جوانان فروست و بر گفتند که تو بر داری و ویش
 شگفت نظری باشی ولی عیب کل و ساکنی در خصلت را در تو پوشیده است کشتنیک
 طرف داشت که بر باغ و رسوا در آن بزم کند کسی کند و از آن نیز و حکایتند

بیا

یکی از شش نمایان خود نوشت که مرا جنسی است بزود بی اهم شود و انکاشه علی السلام
 که از بیع سلم تا کزیرم در جواب بر نوشت که مرا وجه نقدی میت و اگر کسی ازین امر بخواهد
 خبر داده و دروغ گفته است ابوالاسود و باره بوی نوشت تو خود اگر دروغ
 گفته خدای تعالی سخن ترا راست کند و اگر راست گفته پروردگار من تو را دروغ گو
 بتم آورد و اندک زیاده پس بیا ویر از محبت امیر المومنین علیه السلام پرسید
 گفت توجبت معاویه در ولایتی من ولایت علی در آب کل تو در آن خط و
 خواهی من در این دلاخ و بیا جویم تو در دنیا بدست آوری من در آخرت بخت
 مثل من تو مصفون شعر عربین معذکری است که گوید

خَلِيلَانِ خَلِيلٌ شَانَا	أَدْبَدَ الْعَيْنَ وَكَهْوَى الْيَمِينِ
أَحْبَبَ دَعَاءَ جَعْلًا لَلْبَن	وَدَانِي الْمَعْلَى بِأَحْضَا لَلْبَن

حاصل معنی آنکه منی که بکم که معنی نام دارد و دوستیم من غرت شرف میجویم و آب و
 میجوید مرا سرخی خون بی مالک خوش آید و بکم را سفیدی شیر ابوالاسود در جواب

وَمَا طَلَبَ الْيَمِينُ بِالْمَنْبَى	كَأَنَّهُمَا رَأَى بَارِعًا نَحْوَهُ كَوَيْدِ
جَحِيحٌ يَمْلَأُهَا حَوْرًا وَطَوْرًا	جَحِيحٌ يَمْلَأُهَا طَوْرًا وَطَوْرًا

حاصل معنی آنکه معیت جمنی و آرزو
 حاصل کرد و بکد از منی و حرکت تا کزیر است بیستی و خویش بچاه و کف از آب
 زلال بریزد و از آب لای جزئی برودن آورده و ترا شکر می کند و در غم می آید

أَفْتَنَدِي فِي حَيَالِ مُحَمَّدٍ	مَنْ لَمْ يَكُنْ يَحْيَا لِيَوْمِ مَنِيكَ
جَدُّ بَيْتِكَ مَلِكٌ مَلِكًا	فَلْيَعْرِفْ بَعْدَ ذَلِكَ مَنْ تَوَسَّدَ

یعنی ای یکم مرا دوست ساری آنچه بر سرش
 و علامت کنی سنگ بر دانت با در گفته خویش و اگر داری یا افروزی کنی و نصیحت

پس در زمان جلالیت بعلم خود در میان عربان شایع بود دست نماز کرده و با کوفه
در آن علم شده و لقب یافته است پس بدینجهت اورا بجای خود می کشند

این سینه

همه می کشندش بیکراست گویند چون و سال از وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و بعد از وفات
ابوبکر بنده شد قتی بنی سبأ شیبانی که از بزرگان عرب از احاطه نواحی کوکاست نزد ابوبکر
آمده در آن در کار کوب سلاطین عجم و بال و کوبه ایشان شکست بود با بکر گفت هرگاه
اجازت دهی من خود نواحی عراق لشکر کشم و از خود آنچه شایسته است بگیرم و از غیر اسلام
هر شهر فتح نمایم مگر کرد و که حکومت آن به بقعه اخیار من باشد ابوبکر بخان در پذیرفت
رضت و او پس قتی از پی عزم خویش قسید خود فرو داد و در حوالی قبله وی طویلی خیزد
بودند که از ظلم سلاطین عجم و جور حکام از جان و تنگ آمده بهانه جنگی شدند مقصودش
با ایشان میان نماده یکدل شدند پس با جمعی ایشان بطراف عراق پانصد و هجده سوار
برافروخت آتش جنگ افروخت هر چه توانست قتل کرد و هر قدر خواست غارت برد چون
عراق میخشد و بیت اسلام و آنچه شکست لشکر بایان بجای دیگر کشید با غارت جنگی بسیار
اسلام گرفت چون قوتحات پی در پی و کوششهای با قاعده او پس خلیفه سید علم و قتی
کراتن بزمی شایسته فرستاد و او را بر بند نمود که عجم اقل غارت و بجان آمده در پی فتح
و چاره او شدند چون در مدینه خبر رسید که دشمنان قتی از پی قوت خود و ضعف یاران
ابوبکر خالد بن لیث را خواست تا او را باده او فرستد با آنکه خالد تازه فتنه مسیله کرد
خاطر پرده و از آن جنگ برگشته بود فرمان ابوبکر را پذیرفته با و هزار سوار همراهی
لشکر بای می بهر امانت می شد و در آن غرق قوتحات بسیار و قتی بای با لشکر اسلام
از جمله بعد از فتح حیره و انبار قلعه عین التمر و آمدند بهرام چون که فرمانروای آنمزد و بود
با سپاه خویش تاب مقاومت نیاورده و با چارفرار کرد و در پس لشکر اسلام در آن شهر خفته
اموال ایشان را بغنیمت بردند و مردمان آن شهر را اسیر کردند و اسیرین که از مردمان آن
بود و از آنجا بعین التمر فرستادند و در آنجا می کشیدند و با چار فرار کردند که در کلبا با چار

مشغول بودیم بیک خال بری لیرا سرشدند خال در اطراف غایت ایشان از بندگان
و غلامان عیش قلد کرد و دیگر مسلمانان او ایشان نصیب نیانند ایشان خو زبان آوردند
که ما بندگان در خرید و کسب تیم از مردمان چین التماس ما را در قدسی و مذکی آورده
چون آمد آن جهان ایشان را طمع بریده در میان لیرا عجب آردان کشتاریم نمود
آن بن مالک انصاری که سیرین نلکوی بود چون از پیشه و سر غلام خود مطلع شد و پند
یا پست نبرد و در معرض محبت آورد یعنی در زمانی معلوم از قرا اقطاع غنیه
پوی را نداده او را شود سیرین حب محبت مولای خود آن مبلغ را از که عین میل کرد و پوی
یا قوت حموی کوید سیرین که از ایران عین التماس نام و در مجرای سر بر است

اگر چنان شد که یا قوت و اگر که شاید در اصل شیرین بوده چون استغفر الله شریفین
ببیند بعد از آنکه چنانچه دنیا بر او رسیده بود و کاشان اما سانسید و بر این قیاس نیز انفا
بیدار است صاحب قیامت که می نامد و محمد بن سیرین حقیقت بوده و در این قول است
میت و مکنست که اسم علی بن سیرین و در هر با حقیقت نام نهاده و او را ابو بکر بن قحطافه
شکی و پیر برای سیرین عروس می کردند پس بعد از آنکه سیرین و فرزند محمد بن سیرین
حضور شد که یکی از آنها ابی برکات انصاری بود که در حق حقیقت دعای خیر سیرین و دیگران
لب میگویند و هم سیرین را در لایزال از وجات پیغمبر صلی الله علیه و آله حقیقت آراش را
پایزه فروخت و بگردانید و یکی با بی در حق حقیقت عاقل بود پس از آنکه آن عالم در این
علمان بر عیان محمد بن سیرین حقیقت متولد شد و از علماء تابعین قضا محسن بصره گردید

فروغ و تقوی یافتند داشت علم حدیث را از ابوهریره و عبداللہ بن عمرو و عبداللہ بن مسعود
و عمر بن الخطاب و انصاری کتب فراگرفته قاصد و مؤلف حاشا اولو طبخ غنی و دیگران
از اشعار و ادب و بیاض و بزمی کتب معاش میگردود و وی نقل ساسد بود از حمزه بن اسلم
از روایات و احادیث حسن بصری و قاصد و محمد بن یحیی کلام کاتب صحیح و نام و درج کاتب

جوانمرد و بزرگوار است قناده بصری صاحب لیل است یعنی تو مشقت و صبح و خطایم که سینه
و سرگاهم که غمزد که خنجر کوی که از ادب دوست حکم دارد و در آن کشید کوی که این سیرین اجمالی پای و
میگوید و منی بصحت امیل که در او زنی است پس که در آنجا سیرین از می خورد اینها من سیرین با تو قناده
کنم و اجناس سیرین بصفت خوب از تو بستانم این سیرین اجناس ابرو است بخانه وی روی بعد از آنکه
آن را بخانه دولال داد و او را عود و کافور و ملکستانی که داشت از او حاصل کند
این سیرین از مدت زمان و عفت زنا کارا را شرحی باز گفت فایده هر خطای من است و
میگفت این سیرین خلاصی او آن یک که خود را در نظر آن زن پیش و است که بدبختان از
وی پرورش و بزرگ اجناس شود که در دوزخ اند چون او نظر انداخت زیاد که اگر
و تنگتر است و او از خانه خویش بیرون کرد این سیرین از اجناس از می چشم پوشید و
باز گفت آنچه که گشته بود و بزوجه خویش خبر داد گفت بد آن گشت فایده ای که از سیرین
بما خطه ضرر دینی از نفع و نیوی گشتی و از اجناس چشم پوشید و این خبر را در چاه
یوسف صدیق علیه السلام جزا رسید کوی که از آن آسان عالم و دوزخ و فتنه
بدان باری رسید که میفرمود آنانی یوسف صدیق شمر و چنانچه اکثری از کتب تفسیر و تفسیر
یوسف صدیق شمر است از باب لایسطح المیسور بالمعروفه از او تغییرات و اربابان
من جمله سید الشعر اعیان الخیرین بدین سیرین کوی که در عالم و فتنه منی می شود و از
تخلیای سیرین و خوارهای شمار آوریده است و میگوید آن من تعلیم منی بود و رسول خدا صلی الله
و آله و انجالی است و بود مرافق و هیچ دانی آن تخلیای و خوار از آن گشت عرض کرد مرسل و سیرین
فرمود از آن انقباض است پس مرا فرمود که تخلیای و خوار از آن می شود و از آن بدین
پاکیزه که می آید و علم کل چنانچه فرمود بود و انداخته صبح خواب ابرو عرض کرد و دم
این سیرین بود خواب ابوی باز گفتم بعد هر گشت فرزند تو شاعر می فرمود و توانا شود و در
بزرگان پاکیزه نیکان شر با کوی علی فایده کوی که بدین تعلیم اوایل حال کسیان من است

و در این امر است که بنی خنجر شمر با کشته که شش گرد است خار که در عالم واقع دیده است
 بدان حراش است که گویند مردی را و او اندک است در خواب دیدم خروجهی خنجر
 و اندک جوهر چید این سرین که اگر از خانه تو خنجر دزدیده شود و بنزد من میاید چند روز
 اندک خوشی از خانه میچیده و دیده اندک شمر بود که دست من از نو بود و از آنجاست و در دیده و از آن
 بگرفت مردی در خواب دیدم که در خواب من را بداند که میگوید که در این سرین آمده که
 دیده بود با کشت این سرین سر که در آن در سردی می است نوره و تن و لای که بر نوره
 بمقتضای آن محل ابر چیده است چون شخص آمد خنجر و که این سرین می خنجر و او در خواب
 گویند زنی در واقع دید که در سیاه رنگ سر با نذر که شمر شمر و چندی بود و در خواب
 نزد این سرین با کشت خنجر و او که مردی میاید چهره زدن که شمر است و نوره در چشم
 در آن اوجان شد که کشته بود و در خواب چهره را نذر معلوم شد مردی میاید چهره که با ایشان
 بسیار بود و در ایشان بود که چهره بود و در خواب و او نموده این سرین گفت از چهره که با ایشان
 شدی گفت که در خواب است که خنجر از دست خود که بر دست و بی تغییر سیاه خنجر و نوره بود
 که با بنی سیاه شمر است شخصی می گفت در واقع دیدم که در خواب میاید میان بنی و خنجر
 گفت که با بنی سیاه شمر است که خود را در لباس کهنه از آن آورده و در حرم تو مر او و بوس و کنار دارد
 چون میاید و در آن که از وی شنیده بود شخصی بودی که در خواب دیدم با شمر
 نمودم از فرج وی میاید و در آن که گفت چنان نام که زنی زنا که بجا میاید و در
 گفت چنان که گفتی گفت آن زن عالم است ترا مرده هم که از وی فرزند میاید و در
 سرت بوجود آید با بنی و در این سرین مصاحبت و اختصاص تمام بود و آخر از این سرین
 از یک که بنی میاید و در آن که گفت که در خواب میاید و در این سرین مصاحبت و اختصاص تمام بود و آخر از این سرین
 بنی از وی حاضر شد بعضی گویند که از آنوقت این سرین ابروی خنجر و او را در خواب
 و از این بنی بنی از وی حاضر شد بعضی گویند که از آنوقت این سرین ابروی خنجر و او را در خواب

که در این سرین را غلبه و از آن که در خواب دیدم که در خواب میاید و در این سرین مصاحبت و اختصاص تمام بود و آخر از این سرین
 بنی اسد بود و اندک و در حقیقت این سرین با کشته و با ذن میاید و در این سرین مصاحبت و اختصاص تمام بود و آخر از این سرین
 که در خواب است قیام نمود و دوباره در عالم خیال خود را ندیده و بدان است که در خواب میاید و در این سرین مصاحبت و اختصاص تمام بود و آخر از این سرین
 و غیره آمد است که در خواب میاید و در این سرین مصاحبت و اختصاص تمام بود و آخر از این سرین
 در روز جمعه نیم تنه را از زما که میاید و در این سرین مصاحبت و اختصاص تمام بود و آخر از این سرین
 و از وی پسری که در خواب میاید و در این سرین مصاحبت و اختصاص تمام بود و آخر از این سرین
 متولد شده بود و از او از یک سرین میاید و در این سرین مصاحبت و اختصاص تمام بود و آخر از این سرین
 او را نموده و در خواب میاید و در این سرین مصاحبت و اختصاص تمام بود و آخر از این سرین
 معادل سید برادر هم از آنجاست که در خواب میاید و در این سرین مصاحبت و اختصاص تمام بود و آخر از این سرین
 قتی نام که در خواب میاید و در این سرین مصاحبت و اختصاص تمام بود و آخر از این سرین
 معرفت آنرا را ندیده است آنرا میاید و در این سرین مصاحبت و اختصاص تمام بود و آخر از این سرین
 کیفیت حصول غایب آنرا است نه محض شناختن حقیقت ماست آنرا که در خواب میاید و در این سرین
 که عارض جوان میاید و در این سرین مصاحبت و اختصاص تمام بود و آخر از این سرین
 و معلوم است که در خواب میاید و در این سرین مصاحبت و اختصاص تمام بود و آخر از این سرین
 از در خواب میاید و در این سرین مصاحبت و اختصاص تمام بود و آخر از این سرین
 چه در پاری و حرکت چاره نباشد و آنرا حرکت روح بنیام پذیرد و در خواب میاید و در این سرین
 و در خواب میاید و در این سرین مصاحبت و اختصاص تمام بود و آخر از این سرین
 از کاهن سید بلی نیست و ما بود که در این سرین مصاحبت و اختصاص تمام بود و آخر از این سرین
 از کاهن سید بلی نیست و ما بود که در این سرین مصاحبت و اختصاص تمام بود و آخر از این سرین
 نفس را در حالت پداری بنیام پذیرد و در این سرین مصاحبت و اختصاص تمام بود و آخر از این سرین
 غذا را میگوید که در خواب میاید و در این سرین مصاحبت و اختصاص تمام بود و آخر از این سرین

مخالف آوری از تو نیست نمودم بجز با صوب لب می کشود آن کردار بر
 رنجیدشت از این کمال که خوشیدم ابو الحسن طوسی کوید من مجلس ابو حسن علی بن ابی طالب
 بودم ابو حسن غازیة ما از نوادر لغویة و بدیع الفاظ و ظریف معانی که خود مخطیث شده
 شرحی باز گوید گفت عربان گنید مثل استعان بن لثنه اما که این سبک که جوانی
 نورس و از جای نوجوه گفت آفرین کلمه قدی باشد و قد و چون عربان خود بنده فادت
 کنند که ضعیفی ضعیفی حالت جلیه من مثل را بکار برند چون کلمه قدی با لفظ قدی در نوشتن کلمه
 باشد ترا خاسر خطی آن شباهت باشد بهت پس ابو حسن شرمندگشت از مجلس و رفت
 دیگر و وزیر علی فادت نوادر و مجلس آریست و حاضر گشت من نیز حاضر بودم پس بن
 کشود و گفت عربان گویند هو جادی مکاشسته باز این سبک بر نوحه گفت کلمه
 مکاشسته اینجا با صوب و چاست بجای این مجربیتی من ملاحظه آوری چه جانب خازرا
 کسر گویند و چون سبک فادت کنند که جانب خازیر جانب خازر دست یعنی چه باید بود
 بر و از این نوعی ابرو بان نبندد و چون مکاشسته اگر منی نمایند و دزدان است با دیگری
 با مکاشسته نوشتن خبر بنیاد فادتی نباشد از آن و بی این شباهت در فادتی پس چون
 از آن مر که ضعیف شرم و او بود و صرف شده و دیگر برای ظاهر نوادر خود بدین جمع تمام
 ننهاد چون در کار عادت بلین است و سپهر مدح و تحسین که نیک را خبر نمایی و از خبر می خیزد
 چنانچه ابو حسن از وی مخلص شد این سبک نیز از ابو عثمان از بنی خلیفه آمد چنانکه ابو عثمان
 گوید من این سبک در محفل وزیر محمد بن علی بن ابی طالب یافت بودیم وزیر بر گفت خاتم این سبک
 بمسلطه رسالت و پند سخنان کنی و فیض و عیسای معلوم شود و در سبک را از او به مرقی
 خارج دیدم پس سید آن سبک را به فاق صفا خلاف دهم تا بنی نقل مخطوطه و کمره
 مسیروم که کوچه خوست است از خا طوی خوش و سبک از خط و زبر سخن اول را و باره بر زبان
 راند و در سوال خود احوال کرد چون ناچار شد هم سبک که حل آن آسان و چهل آواز و شایسته

میان آوردیم گفت سبک خلیفه عالی در روزی فرموده ارسال معنا الخانا و سبک
 اینک باز گوید که کمال را چنانکه در میان سبک آن از کف بر وزن فعل باشد که سبک یا سبکی
 و صفت رخ کن کمال باشد تا کمال این سبک است گفت فی لی غلط که سبک این کمال است
 که سبک و فاعل فعل است و حرف کمال چاربت چگونه تصور شود که در حرفی نیز این چهار
 شود پس این سبک است سکوت شده و زیاد و خجل و شرمندگشت و زبر و توخ و سبک و سبک
 گفت که چاربت بیادش مرتب خط در بر باد و هزار و سبک سبک استانی و خود نیز آن کمال
 که نقل است از ابو عثمان که در چون مجلس سلیمان سید و سبک این سبک است از زود و زبر و پرون
 آمدیم این سبک بر آن و سبک بود که با آقا کرد و گفت ای اباعثمان سبک دانی در این
 مسامت مرا چه خط از زبان آوردی معذرت لب کشودم سبک خلیفه عالی سو کند یا یاد کردم که
 مسامت معذور بودم چه در کس سوال از سبک و زود و فاضلی احمد بن خلکان در شرح حالت
 این سبک گوید که او سبک سلیمان بن علی عمر و سبک کرب را سبک این سبک نقل نموده اند
 و آن و او خفاست که سلیمان بن سبک با سبک سبک میکردا سبک یاد کان سواران
 سپاه خویش را سبک می کرد که سبک از سبک این که سبک سبک در زیر ران و سبک سبک
 چون سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک
 سلیمان بن سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک
 سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک
 یا قمر تو یقین این است که سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک
 پس که کفار با سخنان کرد که سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک
 تا سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک
 اسبان سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک
 تا کرد و لب و سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک

سر دشت پس سیدان بر تو خیز گفت اکنون انبی که در شنبه سالی سالان چه مقدار
خیز گفت اینک معرفت جامه ایست که ترا بپوش و شانه چرخ بپوش رانیکو شنبه
نخود چید و چید گفت و آن تنان امیر بن خطاب که در چون بدوی رسیدند و در میان
کتابی سیدان بن بد فرستاد و آن مرد عظمی و در بدی اتم از چه بگذر بود است بایستی
امیران سر کردگان از زهر و قهر و کینت از در جای خود و بکار بر نه و هم در میان یکبار
نوشت که در از آن کرد از رشت و کشتار با بخار که با تهر و سیه خورشید بکار بروی کای صلی
گشت کوشید و خورشید که صفا سینه سانی ابوئی مشغول و در می خاطر پاشد و نیک بکوش
بوش شنبه و از روی اینش این تاریخ بدارست که ستم نام نهاد و بدست خود بای علی قاهر
اگر آن تیغ بفرق خود و سیه سنی بکار گذاشته است و انهای بیلیات و در شوم و بی چاره نمی آید
پسند بر کار و روز حرب قوت ضرب زد و دست در می نیک بان کشتار با بخار صاف و دست
کن تصدق قتل شایسته کنی گویند چون بدوی تهر و رسید گفت نامم خلیفه را که در شوم و سیه
کرد و اگر شمشیر خود را گوید بر کمر برسد بکنده و اگر در انصاف و حضور و حضور و شسته و در آن
بر خذر باشد گویند و بر طبیی بار و شمشیر بکنند و در حسین بن ابی طالب موصی گوید در مجلس کنی
ابن شیری بن و شمشیر از این بکیت شنیدم

و در آن شام خلیفه جفا ظاهرا بخت این الفصیح

فازد اما شمله عظمی الخلیفه اللطیف الخجیر

حاصل معنی آنکه بعضی از مردمان شنبه که با مشوق خود بخت مروت و در زنده بخت مروت
و دنیوی بخت مروت که چیزی بخوبی از عشق و می منفعت شوند و هم از جمل شکار و از چند
شمرست که از این اوصاف است اوده است

اذا اشعلت علی الیاس القلوب وضاق للملبد الصد للحبیب

فاوحت الملکاره و استفتت و ارسفت فی انما کما الخطیب

ولا اغنی بحیلته الاربیب	ولا تزلکنا فی الفیض و جمها
وین بد اللطیف الخجیر	اناک علی فوطه منک غوث
فوصول بها فخرج قییب	و کلا الحاد ثبات انا ناهت

حاصل معنی آنکه چون ایام را با من ناهید می فرماید و سینه سانی کشاده از نواب شکله
که در آن شنبه هم آمد و تنگ شود و ملاقات در سات و لها بار کشاید و در شنبه
چاره جوئی از ناهت و برای کشت حضرت را می بنایند و آن سنگام خدای انامی هر بن
البسته و بدی کند و در عین امید می سید و در فرمای چه حادثات و بکار م چون بنایند
درند بایست فرج و کشتایش باشد احمد بر جلی بی شد او که در ضیق شنبه بکیت شنبه
بر دم گفت ترا از شوم و شایسته عری تیج بهر و بپوشی باشد که کنون طبع خویش را نیاز تو
و شری بکدام گفت مراد و شمرست نیک انشا و کتم تاراه و صفت معاش را بپوشی گفت
نفسی و دم امور و التمدد کما مادمت احذر و مایاتی بملکند
لیس و خلک فی کسب الخی غدا لکن مقامک فی ضرر و السفر

حاصل معنی آنکه مراد و شمرست نیک انشا و کتم تاراه و صفت معاش را بپوشی گفت
مرا هر اسی باشد که بکتابناظر نیامد اما اگر سافه تر از این و حیرت میساری میساری و شمرست
بر برون است و از وطن پرور و شمرست نیک انشا و کتم تاراه و صفت معاش را بپوشی گفت
سعد یا حب و طری که حدیثی صحیح شوان مردی که مران بخواز ادم

گویند این بکیت و استحقاق و ایل و در بدو اسوار و در شنبه سانی میساری و شمرست
کو و کان بر بر و در چون بکیت را و در فضل صیت انش کوشن و عام و خاص
تعلیم بر رک زاده کان بخت صافیت گویند و آن وان که در دست آنها است و بکیت
مشول بود و او را با بر و در شنبه که در و محمد بن حبیب است و بکیت گویند که انشا و شمرست
مراد و شمرست او پس تعلیم زنده انشان شنبه است و انشا و بکیت را

در آن روزگار بر می رسیدم و زینت فرزندان خود میباشم و حاجت ما را بیکت از تعلیم
بشود و در آن است که شد نزد این علامه و بدین طاعت اقامت کرد و این علامه را
امریاض در سم و در آخر سحر در سم بروی دست و نه میرساند چون صبحت فصلی در
او بسج توکل عباسی سید و از خود برای مصاحبت منادست خود بر کرد و بسج برای
تعلیم و تادیب فرزندان خود که نمود بیکت آن مراد با احمد بن عیسی و عجله عجله لغز
سیان و در و پیشان شورت است آنها لطیف سیرت و حسن بامانت و زهدت که در تعلیم
اولاد متوکل را بنی اند و بیکت صلاحی و خیر اندیشی این انور و صد عمل کرده و در
متوکل شده و طوفی متوکل کردن نهاد چون وزان مجلس شکر و خوش که متوکل و خوش
حاضر گشت متوکل گفت اکنون چه خطوب است تا بدین تیر شد و متوکل انوار از هر یک
این بیکت بدین لطیفه خطب شد و گفت نیک بر خورده بخانه خویش باز گردم متوکل و خوش
چاک ترم برین غایت پروشافت کاه و دانه و پاشی سپید و برین قمار شد
بدان شب که رکعت رخساره و می سنج کون و دیدن این بیکت بدین وقت از خطا اش کرد

بصالح الفقه من عینه تاملانده	والله بصالح لمع حسن الخجل
فنه نه فی القول تذهب	و عشت به بالخجل تبی علی عمل

حاصل منی که از نظر زان بخشید بیستی از لغز می باشد چه فرشتگان بر باد و در
پادشاه که زانی بسج بود چون کرد و نزد متوکل رفت متوکل بوی گفت از دهستان
رو کرد و متوکل شد و آن بیت که بآتش و کردی شنیدم و زیاده و پسندیده آمی
چون سحر در سم بروی نام کرد و این خلکان که باین بیکت در حب این لغزین علی بن علی
علیه السلام و اولاد آنحضرت علوی نام داشت متوکل بر خلاف می بخش عادت آن خلایق را
بنهایت رسانیده بود و روزی این بیکت متوکل و در دست متوکل و متوکل و متوکل و متوکل
از هر جانی فتنه و از هر کس فکر می میان آمد و آن متوکل آنحضرت سر است این بیکت

جوشیده بود و گفت منی که از نظر زان بخشید بیستی از لغز می باشد چه فرشتگان بر باد و در
پادشاه که زانی بسج بود چون کرد و نزد متوکل رفت متوکل بوی گفت از دهستان
رو کرد و متوکل شد و آن بیت که بآتش و کردی شنیدم و زیاده و پسندیده آمی
چون سحر در سم بروی نام کرد و این خلکان که باین بیکت در حب این لغزین علی بن علی
علیه السلام و اولاد آنحضرت علوی نام داشت متوکل بر خلاف می بخش عادت آن خلایق را
بنهایت رسانیده بود و روزی این بیکت متوکل و در دست متوکل و متوکل و متوکل و متوکل
از هر جانی فتنه و از هر کس فکر می میان آمد و آن متوکل آنحضرت سر است این بیکت

[illegible]

نوبت سوره آناه فخر را ختم نموده چون زائر آن است قرائت از پاهای آید عراق عرب
 بفرزند وی میرزا اسپند شکست دوازده سال آن سرزمین حکمرانی کرد و سال هشتاد
 چهل چوبی بن فخر را با گروهی از علما می نامید و سایر بلاد که در حله بودند بخواست از علما
 عائد و متکلم خاصه مجلسی ترتیب داد و چنانچه شاه خاندان سلطان محمد آقا میرزا بی تحقیق حق
 از آن و گروه مجلسی باز است با چهره میرزا اسپند ایستاد و در سلسله امت بفرمود و او را
 فریقین بر یک بود و خویش بر خصم حمل آورد و او را مشاخرات و جدال داد و از پایند
 باطن اهل البیت سلام الله علیه جمعین بن فخر در آن مجمع جریب فیه جفری ایمن فاطمه
 اقامه نمود چون جریب آن فیه لکانش فی البیت الهی را روشن کرد و جریب فیه
 بر خاطر میرزا اسپند کشوف کرد و در عقیده استلاف خود دست بدست و تربیت فیه
 عازم گشت و بفرمود و در عساق بنام الله شاه علیه السلام خطبه خواند
 و ازین پس می خبر که که عنوان خلیف و زریب صفحات در اهرم و دوازده کرد
 که یاریت نصرت و آیت فتح بدست میرزا اسپند افتاد و از فتوحات پلای
 اطراف عراق و از وجود معنی لعین صاف کرد چنانچه قاضی
 نورالله گوید که میرزا اسپند را در ایام حکومت بغداد با برادران
 و برادرزادگان و بعضی امایه اتی قویلو که در آن مرحد
 بودند محاربه و منازعه بسیار واقع شد و در اکثر طفر او را
 بود و پلای که میرزا جهان شاه برادر او که واسیله آذربایجان
 بود با آن همه عظمت از عهده او سیر و ن می آمد
 بر طالبان و نماین علم رجال متصور نماد که در میان
 علما می نامید رضوان الله علیه و تقریب اسم نام برد و شوند و از جهات خاندان
 حاصل آید چون برادران ام احمد و تقاب بغداد است در عصر و روایت ازین

آورد و نیز اشراک داشتند و هم بر کتاب ارشاد علامه علی هر که ام شرحی نوشته اند
 پس لازم دانستیم محصل قیاس و افران ایشان مخفی گوئیم و در کتب رجال چند قریب
 تعیین داد و در بعضی اشباه و متفرقات است متجمله این فخر را که انیک شرح احوال
 پرداخته ایم در لقب و نسب حال الدین علی اسدی گویند و آن یک را شهاب الدین
 احسانی مفری خوانند و دیگر که گفته اند نام جلال علی بن فخر جلی بود و ولی بن فخر
 احسانی پدرش فخر نام داشته و هم روایت ابن کثیر از اقرئه اقیانوس است که
 علی در بعضی خصوص فخر و دیگر در متوفات و تصانیف آن را نیز که از
 چه فاضل احسانی صاحب کتاب خلاصه التلخیص فی ذیل بیاضی تصحیح است عادت
 مصنفات از قرائت کند که می داریم کتاب عدة الداعی الحجاج الساعی
 کتاب المذهب الباری شرح المختصر فی فقه کتاب المقتصر شرح الارشاد کتاب التحصیل
 فی صفات العارفین کتاب الهدایه فی فقه الصلوة کتاب الذکر التفسیر فی فقه الصلوة
 کتاب در الفرید فی التوحید کتاب سرار الصلوة کتاب الفضول فی الدعوات
 کتاب التلخیص فی کتاب الموهب الحامدی کتاب صیاح المتمدن علی باب المتمدن
 شرح الاذنیة للشیخ کتاب کفایة الحجاج فی مسائل الحجاج رساله موهبة فی مناقب
 نبیائک رساله مختصه فی واجبات الصلوة رساله فی تعقیبات الصلوة من بلاد
 و آدابها المسائل الثمانيات المسائل الجوانیات رساله الله بکلی فی معرفه الله
 از قرائت که در مورد مضبوط است فخر علیه را که در اسم ساله اخیر آورده و با هم
 بر وزن تقیاید قرائت که در تحریف نموده با حار حله می خوانند و این غلطی است
 که از قریب تمام کتاب آن ساله عیده خدای می گوید این فخر که پیشی در عالم فخر
 دیدم که شریف مرفعی دست خویش در دست مبارک جدش امیر المؤمنین علیه السلام
 نهاد و در صحیح و ضعیف است که از او اخذ الله امیر می خوانند شریف با ساهی چهره برادر

پس بختورن فخر و عظمت بجای آورد و شریف روی بن بود و فرموده در خانه بزرگوار
از ابلت یعنی خوشایند بی بند و خاندان سالت آنجا و انصاف من بر سید
عرضه داشتیم من گفت کتابی تصنیف کن که بدان تحریر سال و تسمیه او را و اصول کتاب
و در آغاز آن بگوئی بنویس بسم الله الرحمن الرحیم الله الله الله بجا که من شایسته
الخلوقات چون از خواب برخاستم بوجوب و ستوری که شریف داده بود و بختورن
تحریر پرستم و انصافات وی سال است که برای قلم خود و سینه محمد فلاح تر بود
کلماتی چند عبارت مجربات امیر المؤمنین علیه السلام که در صفین بعد از شهادت علی علیه السلام
فرموده اند پست آورده و از قیامات و اشارات آن عبارات لطیف و محبت است
ذهبی و جلیله خان طویرا طین صفویه را تهنیت که در آن سال بر سر حق بگویم که چنانچه
و ملوک خورشیدان که از شاد و این خاندانم و هم که بکمال طین و صفویه اعانت آن سلسله را در عهد
و هر یک از سلاطین آن و در اوردند بیدار یک بخش مبارک کند و دیگر از وفات آن
کنایه است که در آنجا غائب امور و عجایب سرار ارجح کرده و آن کتاب نیز تصنیف و در آن
نه گوید و چنانکه ملوک او و دانشمند وزیر علوم در آنجا بنویسند آورده که این کتابی است
غریب داشت و در حق احتضار از یکی از خدایان که در فرات از او فلاح بخند از او
از وی گرفتار بکند امور غریبه و در غریب سازد و خود ساخت با جمل این قلم در
بشخصه و چنانکه که روزگار نه کافش بشنا و دو سال سید و بود و سرایانی را
و دایع که بکار حجت پروردگار شافت و در آنجا از شریف حضرت ابو الحسن بن
علی سلام الله علیه مد فون کرد و اکنون بقعه وی و مطبوعه است که با جمل
نقیب علوی بن بود و در حبس بجایا و سید الله او آفریننده است از باب
و قدس جان پاک و می کند که شرط تعلیم بجای آورد و از طریق نشن زرد کار
است و نمایند که مات چند از آن هزار شریف حکایت شود که کارش آنما جریب طلب بود

ابن الشجره

ابو السادات بن عبد الله بن علی از سادات شریف القتب حتی و از سلسله
نبیل بنی شجره است و اعتاب عالی مقدارش بصیرت بغیر الوعاة
و کتاب انساب طحقات بدین تیب بحضرت امام حسن علیه السلام انصاف
یا به علی بن محمد بن علی بن عبد الله بن حسرة بن محمد بن عبد الله بن
ابی الحسن بن عبد الله بن حسین بن عبد الله بن حسن بن جعفر بن عبد الله بن
ابن قاسم بن حسن بن بن یحیی بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام
در نسبت وی شجره و تسمیه ش بن یحیی نام اختلاف است جلالت
الدین سیوطی از شهاب الدین یا قوت جموی نقل نموده که وی
طرف مادر بیت الشجره منسوب است و از جماعتی دیگر روایت کرده
که ابو السادات یا بنجست بن شجره موسوم است که در آن بلد خرد
خانه وی درختی بوده و قاضی احمد بن خلکان از بی در ذیل تحریر
و می شجره بفتح شین مجهول و بعد از آن را اسم دینی است از اعا
مدینه و هم اسم مردی است و جمعی از علما و غیر علما پوی منسوب
و هم او گوید من خود دانستم که این شریف آیا منسوب یا فقریه است
و یا یکی از اجدادش که شجره موسوم بوده شهاب الدین احمد بن
علی حتی ویرا بعد از حسن شجره منسوب ساخته و گوید عبد الرحمن خود
منسوب است فقریه شجره که آن در قرب مدینه و اقصی صاحب
لباب الانساب گوید اول کسی بنی الحسن که بدان نام موسوم شد
قاسم بن حسن بن یحیی بن امام حسن علیه السلام است شهاب الدین
یا قوت جموی در مجمع البلدان آورده که شجره بلطف واحد شجره

شش میل از مدینه در ذی الحجه واقع است و حضرت رسول صلی الله علیه و آله از مدینه با مکان فرود می آمدند و از آنجا محرم میشدند
 کیکنان و سی سیدی عالیشان و عالمی فاعل مکان و امام نحو و لغت
 بود و اشعار و احوال ائمه عرب را نیکو دانستی و احادیث نبوی و غیره
 فهم کردی در طبقه نجات و سلسله محدثین منظوم است با اتفاق اهل طبقات
 در رمضان سال چهارصد و چهل و هجرت از مبعوضم بسکن عالم مقرر گشت
 بقدم استعد و قطع منازل طی مراحل زمان سسی نمود تا آنکه در کتب
 تمیز و تحصیل برسد و اوقات شریف باخذ قوائید و فهم قواعد علییه صرف
 کرده برای اخذ ادبیات محضر جمعی از اعیان علماء و مدرّسین کردی
 از افاضل و بار ملازم گشته مانند علی بن فضال خطیب تبریزی و
 سعید بن علی سلماسی ابی المعین طباطبائی و چون در نزد ایشان
 مبادی فقه و حکم و مبانی الفقه میشد داشت پس کتب احادیث
 و فهم اخبار را وجه محنت ساخت و در نزد جماعتی از شیوخ چون
 ابو الحسن مبارک بن عبد الجبار صیرفی و ابو علی محمد بن سعید بن
 شهاب کاتب قرائت نمود و از اقسام فنون انواع فضائل بحری
 ز فخر گشته از خفیف استعدادت با وج افادت ارتقا جت فرشت افادت
 بکسرت و طلب علم برای فهم نکات و دقائق و معرفت مشکلات و حقایق
 و تمیز صواب از خطا و تبیین حق از باطل بکسر و سی اجتماع کردند
 صلاح الدین کتبی و بهم دیگران آورده اند که ابن الشجرى مردی خوش
 کلام و شیرین لفظ و فصیح المنطق بوده نقد مطالب عالییه و مسائل
 غامضه را با الفاظی سهل و عباراتی نفیس فهم تلایند نزد کتب و حل می یافت

سیوطی گوید بمقتضا سال تدریس نحو اشتغال داشت جماعتی از و چون
 تاج کند می غیره از مدرّسین می اخذ قوائید نمودند در هشتاد و چهار مجلس
 کتاب مالی را در ادب بر شاگردان املا کرده مطالب آنرا برشته تحریر
 گشته و آنرا بر بیانی از شعر تنبیهی خاتمت آورد و آنچه را که شرح دل
 آن می نمود و می بودند و تحقیقاتی که خود از بهر فکریت بر آورده بود بر آن
 افزوده و آنرا کتاب در اشغال بر فوائد فنون و بیته بحری است و آنرا
 لای و دراری آورده که چون ابن شجرى غایط از املا کتاب مالی پیدا
 عبد الله بن شهاب بروی در آمد و استماع آنرا متمسک گشت و سی
 مسئول قرین جابت ساخت پس ابن شهاب از در غنا و وطن
 عداوت عنان قلم راست نموده چندین موضع کتاب را بجهت
 رد و دو شکوک بخت و در آن موارد و بر اینجاست که در ابوالسعاد
 بر آن رد و تفضل حبه آنها را به بهترین طریق رد کرده و وجه اعلاط این
 بشرح آورد و آنرا در آن مجموع نموده با مختصارش موسوم ساخت
 و آن کتاب خود با صغر حجم کثیر المنفع است و دیگر مؤلفات زیاده پایان رحمت
 برسم ویرین نگارش بهم قاضی شمس الدین بن خلکان از مضمون کلمات
 ابوالبرکات عبد الرحمن بن نبی نوى که در کتاب مناقب لادبا
 نقل نموده روایت کند که علامه زحشری در یکی از اسفار یکصد حج و ده
 بیضا در آمد ابن الشجرى چون از مقدم و سی خبر یافت زیارتش بشت
 و من نیز در خدمت و سی برقم زمانی که شریف و بر ملاقات نمود و بر
 تمثیل این شعر تنبیهی بر خواند و استکمال الاجاز و کمال لغت
 قلنا الفیضا صغیر الحجز الحجز یعنی پیش از فو ملاقات محاذ اخبار

زیاده استماع شد چون بدارش نمود صاحب الحکایت تمامت آن جناب
خبر شد پس از آن این و بیت که بنص قاضی محمد بن خلکان از ابی القاسم
محمد بن ابی اندلسی است که در مدح جعفر بن فلاح گفته و اگر چه بغير او نیز

نسبت کرده اند سرود

كانت مسائلة الركبان تخبرني	عن جعفر بن فلاح احسن الخبر
ثم التفتينا فللا والله ما كمت	اذني باحسن ما قد راى كصبر

یعنی اخبار خوب و حکایات مرغوب از جعفر بن فلاح همی بواسطه حکایت
شروع و آن بشنودم پس از سعادت دیدار قسم بخدا همانا آن خبر را که در دو
وی شنیده بودم بهتر از آن نبود که با چشم خود مشاهده کردم
ابن انباری گوید ز غمخشی گفت از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله نقل
زمانی که زید الخیل کی یکی را اشراف اصحاب و سرخیل طایب است
در وقت طلی بشف صحبت آنجناب فارگشت حضرت با وی فرمود
بازید ما وصف لیا حدی فی الجاهلیة فرایته فی الاسلام الا
دایتد دون ما وصف لی غیرک یعنی اینی دیدم یکس در زمان جاهلیت
برای من چنانکه وصف شده بود در اسلام باصففت نیافتم غیر تو را این
انباری گوید پس از محضر ایشان شدم بر جای که زیاده شکفت داشتیم که چگونه
ابن شجری شعر و زخمی بدیث استشهاد نمود و با آنکه زخمی خودم
عجیبی است با آنکه ابن شجری ز جانب پدر خویش در کنیابت تقابیت
طالبین یافت و در نظم اشعار طبعی قادر داشت این چند بیت از قصیده
که در مدح وزیر نظام الدین یونس مظهر بن علی بن محمد بن حمیر سرودم
با صاحب ناما ملاحت بنما

وسفی و باد کا الملك الواسع

أدنى بدلتنا منا لم يرب	ام خردا کفالتن ردا حج
ام هذا مثل الصوار و من لنا	خللا البرافع ام فنادنا فلاح
لم سبق راجع و نزلنا	لا و من لبنا و من خوارح
كعبه و بجال العال جلمو	ومن السقاوة طن بلال الفار
لو لم مننا و ضاح شربه	ما أنرت للوجدان لولا فخ

ما حصل ترجمت آنکه خاشا و نفر را باقی و زنده دارد و بیار نهایی نام
جمال یا تان تازه دارد و در نگریده و اندیشه نماید که آنچه اندر نظر میاید
صور نقش است یا و شد بقدر و حش و یاد و شیرکان هموش که سر نهایی
ایشان از زیر کی بکلیف مایل آیا اینا حلقهای چشم کاوان کوی است
که از شکاف نقاب بحسن جمال عبود نموده اند همانا این سر نیز با دوم
شمشیر است که برای یختن خون آخته شده تمامت جوارح
و اعضائی را در حین موافقت با تیر و کمان نوک سنان مجروح
آیا چگونه قلب از قید اسیری عشق بر گردانید و این خود از بدی نیست
که اسبان ماده پر قوت بقید انقیاد و کمنه اطاعت در آیند هرگاه
یک شربت آب از وادی ضارح بوی فرارسد اثری خرد و چه و بار
شوق آشکار سازد و هم از اشار او است

هل الوجدان عا دال مع	وهل مكنه يقول المشا حو
و حو من نفو شونك البكا	و هل جد حد البكا لب بد

یعنی آیا نه چنان است که شیفته دل با خستی قلب پرده خواب باشد و
آنکه اشک چشم آشکارا پرده اش بریده و آیا کسی انکار حجب نماید آنکه
اقوال عیب جویان بدروغ منسوب است و تا کی سیل سرشک از کف دهان

چشم نیا و زندگی بر کنی و حال آنکه بسید بن ربیع که بر نهایت و انداز
معین ساخته و در این بیات اشارت است با شعری که بسید بن ربیع
عامری سه و ده و ان بیات است

نخ ابایان بعث ابو صفا	وهل لنا الا من بعدنا
فصونا موصا بالذوق علما	ولا تخشا وجها ولا غلما
فغلا هو المذاق لا صفا	اضاع ولا خان العود لا
الاول ثم اسم السلام عليكما	ومن قبل ولا كاملا فدا

یعنی و خرم را چنان قنای و آرزوست که پدرشان در دوزخ یا نیل
با آنکه من خود جز از مشرب بشو و قسید ربیع و مضر نباشم و ناچار جان
برده و گنیم پس ایشان را از آن نمودم که هیچ تا کی سال بر من نوح و موینه و بی صورت
و موکنند و این کلمات بر زبان آنند که پدر با همان مردی بود که هرگز
صدق خود ضایع نگذاشت و در عود موافق خیانت مکرر و انداخت پس
نشان رحمت و علامت بر شما دو نفر بود چرا که کسی کیال تمام بود غایت
مصلحت و بهم بود تمام حبیب بن اوس طای بیع لبید اشارت نموده

ظنوا انما بکما و کول بعد ثم ان غوب و ذاک حکم لبید
یعنی ایشان را بر سفر بستند و من بعد از ایشان کیال کریم حکم لبید
انخیال بر کشته صوری پیشه نمودم گویند ابن شجری را با محمد بن حسن بن
نقد ادبی که یکی از شعری معروف با ابواب معادات مفتوح گشته چنانکه این
طریق در میان مرد و اهل محضنت مسکون است محمد چون اشارت ابن شجری
استماع کرد این بیت در جوی پرشته نظم در آورد

بابک والذوق بعدلک	نظم فریض بعدلک
-------------------	----------------

قال من جلدك النبي سوف	انك ما ينبغي للثبير
-----------------------	---------------------

حاصل معنی آنکه ای قای من پرستی که پناه میدهم تو را از نظم اشعاری
که قوت فکر به نجات از پیرایه زندگی و رویت عاقلانه بنام تو از رحمت
رسول اندر بر سر و در شعر دیگر خیر است و اوست قاضی شمس الدین
بن خلکان در وفیات الا عیان از ابوالسعد و ابان بن شجری روایت نمود
که ابو اسمعیل حسین طبرانی این بیات شریف از خویش بر آتش و نمود

اذما لم تكن ملكا فطاعا	فكن عكسا لما لكه مطيعا
فان لم تملك الدنيا جعلا	كما تهاونها فانك جعلا
ها سببان من ملك قبيل	يملكان الف الف الرفيعا
فكن ضيع من الدنيا بئس	سوى عذب عانس جعلا

یعنی چون تو را سر بر سلطنت فراهم نیاید و مطاع خلق نباشی ملک
آنست را مطیع فرمان باشی و هرگاه و مقامت دنیا تو را مملوک نکند
بر حسب دنیا و میر نشود ناچار باید از جمیع خطای آن چشم پوشی چه
و کرامت انسان را از حقیقت است با وج شرف رساند پس کسی که از دنیا
جز این و مقامت نماید بنام بیعی پست زندگی نموده باشد با بخل در
در روز خجسته میت و ششم از شهر رمضان سال پانصد و چهل و دو هجری از
دنیا در گذشت و در روز دیگر در خانه خود در گریخ بغداد مستور گشت و این
کتاب از نتایج طبع و نبی بر جای اندازد از بخل کتاب حاسه که شبیه حمار
ای تمام است و از اشعار ملمع و مضامین بیع زیاده در آن مخزون
داشت کتاب با اتفاق لفظ و اختلاف معنا شرح ملمع ابن حجاز
شرح تصریف لمکی چون در ضمن کمال ابن شجری از نقابت سخی فیت

لذا در معنی مصداق آن بطریق جمال سخن کنیم که نقب دولت یعنی کفیل و
 این شش سانه قوم است و در کرمه و بقنا هم اثنا عشر نقبیا
 یعنی محمول است یعنی از هر سبطی از دوازده سبط بنی اسرائیل شخصی معین
 که کفیل بر آن سبط باشد چنانکه روایت است حضرت رسول صلی الله
 علیه و آله رسید عقبه با اصحاب خود که گفتا و مرد بودند فرمود یا اصحاب
 دوازده نفر از خود نقبانت اختیار نمایند که هر یک از ایشان قوم
 خود را کفالت کنند چنانکه حوارین مریم بن مریم را و من خود را و
 خویش کفیل باشم صحابه عرض کردند چنان کنیم پس از آن نقب
 انتخاب نمودند که از حواریان است سهل بن حنیف و بعضی که گفته
 که تا خود است از اینجی که رجل نقیب و نقاب در وقتی که آن شخص مرد
 فطن باشد و امور غریبه و اشترایخته را بدین نقاب درک تواند کرد
 چنانکه گفته شده اوس بن حجر مردی جواد و شجاع و نقاب بودی
 یعنی امور مخفی و آثار غریبه از وی مخدس ظاهر میشد و همچنین در حدیث
 ثکان این نقاب با بطلان لغات و الامور و بچند عتله و بچند جهاد و بچند
 فلا عیظ یعنی این عباس بن نقاب از چهار امور ستوده میشد
 و احابت خاطرش هرگز بر یک خطا نود و نمی گشت و مراد از نقب که
 در سادات استعمال نمایند آنست که باشد که اموری ایشان اگالت نماید
 و انساب ایشان حفظ نماید از اینکه کسی از آن سلسله خارج شود
 و یا خارجی در آن حرکت داخل یابد صاحب باب انساب کوی اول
 کسیکه نقیب تعیین نمود و باب آن طریق متوج ساخت و برای
 ریاست آن سلسله نقیبی برقرار ساخت معتمد بالله عباسی بود

و سبب آن خوابی است که از وی نقل نمائیم چنانکه ابن شهر آشوب
 سال و بیست و ششاد و دویست و ششاد است که در این سال محمد بن
 علوی سنی دو هزار و نیا ز مسکوک از مرز طبرستان نزد محمد بن و رود
 عطار روانه داشت که وی تمامت مبلغ بر آن بیت او که ساکنین بغداد
 و کوفه و مدینه و تقسیم نماید و سهم هر یک را بر سانه بعضی بسایت وی
 انقل به معتمد رسانیدند خلیفه حکم نمود تا محمد بن و بر حاضر کردند
 و صدق آن کار از وی پرسید محمد بن و گفت در سال محمد بن و
 از مبلغ اقدار و من میفرستد و من در میان عشیره وی متفرق میشد
 بزرگداشتان معتمد باز گفت معتمد گفت آیا بخاطر ناری رویانی
 که تو خر داده بودم بدیگفت یا امیر المؤمنین چیزی از آن بیا دادم
 خلیفه گفت در خواب دیدم که گویا با سپاه خود بسوی مروان
 داده ام و در آن شان مردی که ششم که بر بالای قی ایستاده و نماز
 میکند و هیچ بجانب من التفات نمیکرد من از وی یاد و متعجب شدم
 چون از نماز قراغت یافت با من گفت نزد من ای بسوی می شافتم
 پس گفت یا مرا اینها سی گفتم فی گفت من علی بن ابی طالبم و ایشان
 کرد و پیشه که در مقابل او بود و فرمود برادر این تیشه را و بر زمین
 فرو کوب پس من آن تیشه بر گرفتسم و چندین بار بر زمین کوفتم
 پس با من گفت زود است که از او لاد تو بعد و این ضربات بر
 خلافت مستولی شوند پس ایشان را در باره او لاد و من احسان نمود
 و صیت کن من در حال از خواب بیدار شدم ای پدر محمد را با آن
 را کن و معتمد حکم نمود که بصاحب طبرستان محمد بن و نامه کند

یا یونس من جفین بدم صاحب	بهی علی حبیب القواد الوالد
لولا الله لکما من مدامه	ودسا ایل الصابی و شکر کما
<p>حاصل منی آنکه اگر جام شراب در سالهای صابانی و شکر کما در زمان درویشکسی که از جوادش یام بجمت و لیران سیم نام زدید کان بکار شکر ریزان بزمای دل طلیانی در زرد و کاشن بکوشید کینه صاحب کافی مجلس عباد و کفایل عباد طغری بر نامه و رب بر کتابت و زایدین خوشنود است کوی شیشانی نویسد کان اتفاق برین عصر زیاده از چهار کس باشد تحت استاد ابو الفضل بن العید و ویر ابو القاسم عبد الغفر بن یوسف سوم ابو اسحق صابانی است اگر چه چهارم رانیر شام می نام و دل این معرفت خود در نهاد خداوندان فضل و هیست چون کل کنند کوششاندین سنی و مشن است که از چهار بن خیشتر است منظور شده است صاحب کان بنیر بن سید صاحب کافی و مقام ابو اسحق صابانی حکوتها کرده اند که بی آینه کفشات صابانی از رسالت خوبره است بر می برزند که رسالت صاحب از شات صابانی نیکوتر است ابو نصر کرد و در این باب بی فضول و میرات شیده و زیاده حکوتها ویدام تیر می بین پای و شخصی و نشینی ندیده و نشیده نام که گفته اند الله اکبر کما یبید و ابو اسحق کما بومر بکتنی محال کین بون عید یعنی صاحب کافی جرب خیار می نام که برین دشت آنچه خود خوستی میوشت و ابو اسحق بموجب فرمان داری که در آنصفت بنیر فرمان بید و کشتن بایشان بطریق تفاوت کل است صابانی درایم زنده کانی از روزگار باز پیدا وید و از فلک شجده با سیر کرده در بر و در طوری شاید که کای حسرت نرود قی خوار زمان مقدمه اونی مؤخر خدی چو پیش روزگاری از او بپایان آورده بسیار کج و شیر چیده و زیاده و بکوشی یافته چنانکه خود در این باب گوید احسن من نکل و ان کل فی</p>	
آخری شخصی بهیست مختص	

کما لکنا سنا مودکده	لا بد من ان یسبها الذکر
فالکین من کما نه صبر	و الموت خلوا کما نه عسل
<p>در این زمانه کانی بجمی جوان بی آوده و کاری بخواه بر برده چند کمرش افرو میشد از کادرش کاسه یکشت و بر قد رایتی دیکت می کردید از جو بجمی و درین کما عجا حیل اذ اناه مصاحی</p>	
امن القواب کان حق ملکی	عسل لکنا بول الشب مصاحی
امع الضعف ملکی مجتبی	شجنا و سکان علی صبا مصاحی
یا لیت صیونه ائی ناخرت	و مع الذکر کان حق ملکی
<p>بسم الله در وقت ازل بویه مشا غل جلیل و صاحب بزرگ و نیابت در آن بود است چنانکه در سال سید و چهل و پنجمی یوان سالی و مفوض گردید و شون کل تو قیقات و ارقام و مخاوضات و فرامین و مسلمات گویند ابو محمد حسن مجتبی که مملکت نامند و در عهد نزل و زمان مام امور و شت کل احکام جلیل و فضل و صیارت و در آن حال تمام صدرات یکید و زارت خویش را بمعاضدت و بجزای ابو اسحق صابانی میداد و در هر بار و در این مقدمه و سب بزم نش و انیس محال غلش بود ابو اسحق نام کم در شمار صابانین بعد و بود است با آنکه سیدش از فروغ کلمات نایب کشت قلبش بود اسلام منور گردید و در کیش خود اتحاد کامل قدی ستوار داشت بر آن که کایم خویش بهیج بهان و قتی چنانکه خلفای نبی عباس باو داشت بان یا جلیلها انکفیه بزم بکار بر و نه نوید با وادید از طریق خود پای کشد و جلالتین شریعت احمدی است کیر و ستبل نکرد و از ملت خود باز گشت و قی غزاله و بنوید صبح و و عد بنیر صدرات را بازا اسلام وی مهر داشت صابانی از آن غر و و و کت یکشت و از خویش نگذشت بآن حوال تمام کلام نمجید را حافظ بود اگر چه در نوای امان</p>	

کما لکنا سنا مودکده
 لا بد من ان یسبها الذکر
 و الموت خلوا کما نه عسل

عجا حیل اذ اناه مصاحی
 امن القواب کان حق ملکی
 امع الضعف ملکی مجتبی
 یا لیت صیونه ائی ناخرت

و از آن اثر تولید می‌شود **فرد** و **دوم** یا پنجمه قاعده اولی قائل شد و ایشان نیز قائل باشند
 و هم بر آنجا فرمودی آورده گویند بر ما لازم است که شفعان در چشم حسینیم و آنان تصریح
 و زاری می‌نمایند و در توسط و شفاعت مادر حضرت روحانیون است امام نمایند و روحانیون
 ما را و حضرت بابا را با تقرب بهند پس آن فرقی بسیار که بهشت بسیار باشند
 کنند و تقرب در نزد آنان واجب دانند پس چون ایشان را شفاعت و وساطت آنان حجت
 تمام بود معرفت بیعت و منازل مطالع و مغارب آن سیارات را با جدولی وسیع و پیچیده
 بدست آورده و آن معرفت بر تبه کمال در تعاقب است و هم هر روز از آن نام می‌برد و در هر
 از ساعات بر صورتی از صورت شخصی از اشخاص و بر سر آن قایلیم و هر شخصی را از ظاهر است
 از سیارات نسبت دهند و بر حسب طبایعی که برای آنان پنداشته اند تقیسات کرده اند
 بنوعی و دعوات و کلماتی بنا بر است بر سر آن قایلیم و در هر روز از آن نام می‌برد و در هر
 تغییر کرده اند و بر صورت حل اکثری ساخته اند و بنوعی علم خاصی بکار می‌بردند
 و بنا بر آنکه هر چه در حل که هر یک روحانی است و مناسبت دارند تا بدین مسیله روحانی تقریباً
 چه تقریبات با روحانی است که در بدین تقریب حضرت بابا را با تقرب شانی می‌پنداشتند
 و جلوه طلبات و علم و جادو و با آن علوم آن کرده باشد **فرد** **سیم** اصحاب
 اشخاص باشند و بنوعی آن فرد متعقد بوده اند ایشان نیز تعقاد دارند و هم بر آنجا فرمود
 آورده اند گویند چون مایل آنست که بیانی طلوع است و هم در روز ناپید باشند
 و ما را واسطه در کار است که به طور آن واسطه را برای تعیین بیست و یک واسطه بسیار
 تقریب جویم و از میان آن روحانیات متوسل شویم و از روحانیات حضرت جلال بابا
 یا یا پس اصنام و اشخاصی به شان مایل بود و در کار مناسب روزی موافق است
 شایسته و دقیقه لایق با کسی مخصوصی که در میان آن کمال متعلق است
 ساخته اند در ساعات محض یا با تمامی مخصوصی که در آن لایق و غرض خاص می‌باشد

بر یک شکل مشغول شدند **فرد** **چهارم** هم همانون باشند و ایشان کسانی بوده اند که در زمان
 منزل گزیده اند آن منسره در آنجا سیر می‌کردند و پیروی کرده و هم بر آنجا فرمود
 آورده اند ایشان گویند صانع عالم واجب الوجود و واحد بالذات باشد ولی اشخاص
 متکثر گردد زیرا که در مذرات سبع اشخاص رضیه که خیر و عالم باشند ظاهر شود
 و بیخیزان ایشان تعیین کردند و با این عالم حدت آینه می‌نمایند و افعال و احوال
 عمل و تیر را پدید آورده و آنها همگی احیاء و ناطقند و در اوقات بخوابند و بیدارند
 تا از آنجا می‌نمایند عالم کونینا و از احوال غایب پدید آیند و گاه باشد که شخصی
 غایب کسی را پدید آورده و در اوقات احوال شمره و پاکیزه بود پس مناسبتی که در آن
 تمام کرد و موجود شده است از قدس باری تعالی در هر روز تغییر می‌نماید و هم گویند
 طبیعت کلیه در هر روز از قایلیم سکون در هر دوری که می‌پوشد و چهار صد و بیست و
 سال است بکلیت از انشا و ذکر از هر نوع پدید آورد تا بدین یکست و بیست و بیست
 اشخاص محفوظ ماند و آن در هر سه روز و یکبار از ابد است و بیست و بیست و بیست
 از انقضای اوقات آن و است و جزای عالم عالمی نباشد و ذات باری حسیست و بیست و بیست
 تغییر در اوقات تغییر کند گاه بیست و یکبار و گاه یکبار و با وحدت آن خود در میان کل مساویست
 پس میان کل سید باری و منزه از اعضا بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست
 و با قاعده و هم در آنند گویند که هر یک از خلق هم و منی نمایند که قوام عالم با دست قائل
 خرافت آورده و بهین فاسد کنند و در اول امر کپشید و در اول کانه سرشانی کاشند
 و از خوردن میوه با بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست
 از روی غفلت متولد شود و از جناب است و منیت غفلت کند و شتر بر وار و کوفته پدید
 و خشنه بر یکند و نخورند و همه احوال می‌نمایند و هم کپشید و بر هر مرغی که چکان دارد
 حرام شمارند و از نستی و افراط در شراب منع کنند و از نستی نمی‌نمایند بدین خصوص

دولتی ترویج رواندند و طلاق ابریکم حاکم باریشمارند و دوزن بکیرش از
چند نماز و حجت اول هنگام طلوع فجر و آن شصت رکعت است دوم
قبل از زوال شمس از وسط السماء و آن پنج رکعت است در هر رکعت سه سجده می نماید
و دو نماز شب دارند و نماز با طهارت وضو پا دارند و سایر تفصیل در پیشان
در کتاب طایف مضبوط است **فایده** حران اهل شهرت که بعد از طوفان شصت
و از بلاد شلم است یا قوت حموی و غیره منقول کرده که مراد از آن حضرت با که در آن شریفه
و کتبنا و طوطا الی الا کذلک فی باب کتبنا فیما للعلما من حران است

و هم گفته که ابراهیم خلیل الله عزیت بده حران هشتاد و یک رکعت است و در وقت
فصل اولی و ثانی و طایفه از صابیه در آن شصت رکعت کرده بودند ارباب مقالات
از آن کرده و بعضی نیز گفته اند که منسوب بجزایر حرانی گویند و برخلاف قیاس بعد از
س که نونی زیادت کنند چنانچه مانی را خوانند نسبت کنند برخلاف قاعده و
گویند قیاس آن قصه آنکه حرانی و مانوی تیسر شود صابی شصت و صابیه هشتاد است یعنی
مسیح نمودن هم شاید که پس از انقلاب یک کنیم و صابی گویند ازین آیه در کلام الله محمد
صابیه صابیه با قاطایا منقلب ازین و کمالی از معنی مفهوم شد ضعیف است زیرا که وقت
از حجت که هم منعی مسیح کردن است ولی صابی آنکه گویند که از شریعت خود بقرینت باطل
مسیح نماید ضعیف است پس گویند که از باطل سخن گراید

از دو نماز شب العیسی بن اقصی بود و در قرینت لید که خود را اعمال مصل است قمری بایده
و هم در آنجا نشو و نما داشته است و برادرش ابراهیم بن سعید را خالید بن نافع علی
ادب گویند که آن و برادرش که در طی اصل اصحاب منازل را حاکم بر حکم شده بودند در رب
کمال مقامات فضل فرمودی تمام داشت در سابق این الف و او بکار معانی مانند
فرقدین هم اقی بودند و در نظم قصاید و مدح ملوک و شایخ و زمامت میدادند
شاسبی که یقیناً همدان لاجل این فیضی این یک که یک و ح زنده بودند
بیمار دی شیرین بانی خوار از بلال می بودند و حسن مندان ابراهیم فریب میدادند
چون مراتب هنر و قیاس و اقیانوس بجزو فیضالد و در جمیع آن شایسته در شمار شریف
ان آستان منظم شده و در خواران ابراهیم دوست سوغ تمام نمودند و در وقت با
حضرت حدوش آمد و بر هر دست خزان کتب منسوب کشید تا آنکه در هر دست تری شصت رکعت
از خطا حسرتین مسکون کشید چنانکه سید الفاضل صاحب الدین المذنی در شرح معتزله گوید
و قتی خالید بن ابی بکر الشریف بخینگی که محمد بن عمر الزید بن ابی بصیرت و غرامی کرده بودند
بایز و ایش از انصاری شده بود و شریف اقبل از او ای صلی عزیت غری پیش آمد
خالید بن ابی بکر که بهش و بجز طلب تنافس و دشمنی مخرج کرده تا رسول او را زنده عا
ایشان پیغام که در دین و معنی اند و این طبع انشا و نمودند

قل لا اله الا الله محمد بن عثمان	والله الا الله محمد بن عثمان
أشهد أن لا اله الا الله محمد بن عثمان	أشهد أن لا اله الا الله محمد بن عثمان
أشهد أن لا اله الا الله محمد بن عثمان	أشهد أن لا اله الا الله محمد بن عثمان
أشهد أن لا اله الا الله محمد بن عثمان	أشهد أن لا اله الا الله محمد بن عثمان
أشهد أن لا اله الا الله محمد بن عثمان	أشهد أن لا اله الا الله محمد بن عثمان
أشهد أن لا اله الا الله محمد بن عثمان	أشهد أن لا اله الا الله محمد بن عثمان
أشهد أن لا اله الا الله محمد بن عثمان	أشهد أن لا اله الا الله محمد بن عثمان
أشهد أن لا اله الا الله محمد بن عثمان	أشهد أن لا اله الا الله محمد بن عثمان
أشهد أن لا اله الا الله محمد بن عثمان	أشهد أن لا اله الا الله محمد بن عثمان
أشهد أن لا اله الا الله محمد بن عثمان	أشهد أن لا اله الا الله محمد بن عثمان

حاصل حسنی که آن سید جلیل الدین سید ابراهیم که در آن بر حجت نبار و بحاکم مرش

یک ساعت و سیزده آن یک عهد بود که صیت فضل و سزا بود و موصول بکثر
 در زمره نویسندگان بکتابت معیشت نمودی بیشتر با تکیه دیوان کساجم که آن عهد
 بکثرت او باد بود و زکام میگذرانید و پوست خالیدین اباسناد سرق بکثرت
 محض صدق و دعوی اثبات مدعی خویش عهد از فرای دیوان ایشان مجز و دست
 کساجم منظم میداشت و هم چنین در ترویج سرباز معاش کثرت طالبان کساجم
 و خیل شمر و ازین روی نهضت آن دیوان احلاف پدید آمد کسی بر این قول
 بزودی روز کاری پریشانی میگذرانید تا بکجه تقدیر توبت فراغ خاطر و رفاه
 روزگار در رسید از موصول بطلب رخت برکت و در شمار شعرا می سیف الله
 ابرجهمان عهد و آمد و آن کوکب خالیدین که از بکجان بزمید تقریب ممتاز بود
 هر کاب شد و این یعنی بر دواعی معادات و دشمنی افزوده گشت و چون سست
 بساط زندگی آن میر میر پرورد و چسبید سستی راهوای بغداد و بهر اقامت و بهر اقامت
 درآمد و زیر میانی جمعی از ارکان دولت و رجال اقتصاد بلند می گشت و از آن
 حریف تیر و محافل ارباب فضل و خداوند آن بر سر کایته آغاز کرد و از آن وقت
 حکایتها باز نمودن و چندی که یکدوم خالیدین بین مضمون با واسطی صلابی در رسید
 که ایک با کمال سرعت طریق دار انداخته می پیریم اگر طالع میمون مساعد شود
 عنقریب معادت ملاقات حاصل آید سراسر این اجتماع این خبر بر داشت و قصد
 بصابتی فرستاد که این چند بیت از آن است

فَدَاكَ كُلُّ يَأْأَبَا سَحَن	غَادَةُ اللَّفْظِ وَالْمَعْنَى فِي الدِّقَاتِ
كَانَ شَيْئَ الْغَادَاتِ فِي الْبَلَدِ الْفَن	فَأَخْبَى عَلَى سَهْبِ الْعَرَاتِ
فَأَخْبَدَ مَعْلَاةَ شَيْئِكَ حَقَّ	مُرَدِّفَ انْجَوَاجِ الْمَنَافِ
خَانَ لَكَ تَكُنْ يَسْمُ الْعَوَالِي	حَبْرُ شَنْتٍ وَلَا الْبُوفِ الْفَرَاقِ

نسخه کتبی از این کتاب

يَا لَهَا عَانَ قَهْرِي فِي الْحُكْمَةِ	بَيْنَ الْحَمَامِ وَالْأَكْحَامِ
---	----------------------------------

حاصل مراد آنکه ای با انجی و بش باش که نیای عبارت و معانی تو از یک شد که نزن
 آن از زمان بیابانهای بی آب و علف است غارت دراز شد اینک قطاع طریقی است
 سر عیسی و بی درو و نه تیر کار چسبان نام که برای حراست کجای کفار خویش است
 با کس نام که از آن عیسا که از کیش انصاف بیرونند است از کجا بیانی توانی کرد و نیای
 نه از آن که نه است که نیز با بی خطی و شیر با بی بی بکماناید بلکه چنانست که بی سبب و سنان
 فتاده طوق ز کرد و فاجعه باز کند و بغیبت بر باید که نیندیش از آنکه آن در بر و بر عهد
 در آمد و از محیط اطراف بخلاف فرار و ایمان آن ملک بجم اینها ناک شاکر و نه
 سراسر هم بر سبب سابق از تو بهر تحقیر ایشان قیقه غفلت است و از شکی و غفلت باز
 نمی آید و این چند شعر از قصیده است که در مدح ابوالبرکات اصفهانی بنی طایفه واکت
 او را و اهل آن قصیده از نمند و خوش و خوب می بود

اشْكُو إِلَيْكَ حَلْفِي غَادَةً شَهْدًا	سَيِّفُ الْفَتَاكِ عَلَى دُجَيْلِ الْفَكَاحِ
ذِي شَيْبٍ كَوْظَرًا بِالشَّعْرِ فِي حَذَرٍ	لَمْ تَهَادِ بِأَنْشَابٍ وَأَظْفَارٍ

یعنی بسوی شکوه آورده و عباری که خود با هم تستند با بی حکار و بهر غارت
 از هم تستند و با هم اگر بیشتند که اگر جوان شعرا در حرم چنانست بهر است که هم در میان
 بچرخان و دندان خود به دارند صدر الذین فی این چند شعر که بریتی از ان بشت بی بین
 مشکل است با بی بکر محمد که فرستاد است

لَا تُشْرِكُكَ لَكَ تَقَرُّدُكَ الْفُجُورُ	لَا تُنَاكَ سَالِفُ عَسْرِ الْوَادِعِ
أَرَى الْفُجُورَ كَانَهَا فِي الْفُجُورِ	زَهْلًا لَأَفَاحِي فِي رِيَاضِ بَنَفِجِ
وَالْمُشْرِقِي وَسَطَ الْمَآخِذِ	وَسَاءَ ضَلَالُ الْبُهْدِ الْمُسَوِّجِ
مَسَارِيرٍ تَبِيرُ أَحْقَرُ دَكْنَةٍ	فِي فَتْرٍ خَافِرٍ ضَمْتُهُ ضَمْنُ فَجْجِ

وَمَا تَأْتِيكَ إِلَّا بِمِثْرِ مَا تُنْفِقُ
وَلَنُفِخَ بِالسُّوقِ نَفْخًا وَاسْتَفْهِمُوا لَعَلَّكُمْ تُفْهَمُونَ

مِثْلًا شَاوِبًا فَهَوْا لَكُمْ فَمِنْ
هِيَ فَبِهِ يَكُنْ فَتَحْ وَتَحْ

خلاصه مراد آنست هر چه از وی کانت هر چه بنا کوشش آموی بیا چشمه نایاب شود و سدا گاه
آسمان که خود بر آنها چشم و حواس مانند کلماتی توان است که در پیشه زار باشد که
باشد و شری آن تابندگی که مانند سیلاب لرزان است وسط الساب چنان پنداری
که خود سمار طاعتی رویت که در کین فروز رفت و شده که عده اکثرش از فقره
خاص بود و سیر جزا در این شب تیره بجز کات مستانه فخری نماند که باده ناب شریانی
کشیده باشد از این نازک تقابلی غنچه چرب و آویخته که گویا کاسی نقاب نماند
و رخ نماید و کاسی شمرده و در روی شانه تو گویا بچشمی شوی طلعت غروب
در آینه بیند و با حست آینه روی نیست نمی دهد بجهل ابوبکر خالدي این کتاب را
وفیات آورده در سیصد و هشتاد و نیا و اواع کرده حست الله علیه

ابو عثمان سعید بن هشام

شماره شرح حال ابو عثمان بن ابوبکر محمد که برادر دهم بوده باز نمودیم که نویسنده
شرح که دانیم در آن روز کار که سیف الدوله حراست کتابخانه خانی و بدان و برادر
تفویض کرد از دوازده فاضلاً و دو اوین شعر اهرنجه ست داشتند در آن کتابخانه افتنا
و دیدیم پس ابو عثمان آن آواکی اسباب بر جوی و تالیف بر انجمن و زمانی نگذشت که نوفا
چند فراسم کرد از آنجا که کتاب حواله شد است که در آن جمع و تالیف اسلوب بوقام
طائی را پس شری ده و لی آن کفیه بجا بکار شری خراسان و ده محمد بن سحر
الندیم که در اصفهان ابو عثمان را یاد و گفت آید چه وقتی می گفت که من حافظ خود را
بکتابخانه است بزرگ کتاب بگاشته ام که هر یک در شمار یکصد و رتی است

در آن و شرحی است از اشعار اسلوب شیری بسبکی سپیده داشت سلاست عبارت
و جرات الفاظ از آنرا این قصیده و میتوان معلوم کرد و در کتاب نام داشته
در این اشعار و پندیر برین قدم و حریفست و صاحت نظر وصف کند

ما هو عبد لكنته وكنته	خویشد الهیمن الصمد
و شد از دخی خجسته خجسته	فهمیدنی و الزام و الصمد
صخره برین کسب منفعه	فما نفع الضعف فيه والجلد
فی سن بدو الدی و صمدی	فما نفع الضعف فيه والجلد
و شد خد بید و الشفائی	والفناح والجلد والجلد
و یا خجسته و یا خجسته	فما نفع الضعف فيه والجلد
و عین ای و یا و یا و یا	شد اقصی یاب و یا
انفی و لکونی و کلما یی	جمع فیه و منفعه
ظریف منج ملج نادر و	جوهر حسن شری فید
و منقوش شفیق اذنا	اسرف وید و منقوش
مبارک الوجیه و حلیت به	حالی و حلی و حلی و حلی
سایر یان و حلی و حلی	منه حدیث کانه الشهد
خازن ما فی بدی و حلی	فکین شری و حلی
بصون لکینی و حلی و حلی	بطری شری و حلی و حلی
و انصر القایر و حلی و حلی	السلام و حلی و حلی
و هوید و حلی و حلی	عز و حلی و حلی و حلی
تمنح کاسی و حلی و حلی	نصل و حلی و حلی و حلی
و حلی و حلی و حلی و حلی	دنیا و حلی و حلی و حلی

وَمِنْهُ الشَّعْرُ بِشَلِّهِ	وَهُوَ عَلَى كَيْفِيَّةٍ جَنِيْدٍ
وَكُلَّيْهِ فَوْجِدًا لِبَلَاغَةٍ فِي	الْفَائِذَةِ وَالْقَوَابِ وَالْكَشَدِ
وَعَالِيهِ فِي مَرْكَبَةٍ وَالْكَشَدِ	أَضْعَافٌ مَّا يَدُ أَحَدٍ
إِذَا تَلَمَّحَتْ فَوْجِدَةٌ	وَأَنْ تَنْتَبِذَتْ هُوَ مَجِيْدٌ
ذَا بَعْضُ وَصَائِفِهِ وَمَا لَيْفَتِ	لَهُ حِفْظَاتٌ لَدَى حُجُومِهَا أَحَدٌ

حاصل مراد آنکه چنانست که مراد این غلام را بنده خود شمارم بگویند نه منی انهم که خدا ای
 مراد زنی کرده و بجز غرضی نیست مرا قوت بخشد و مانند دست باز وی بجای آنکه هر چه
 بمرسب خود رسالت و لی از وجودش منافع بزرگست بایم با آنکه خود صنف نورست
 جلاوت جوانان با سپیکر تاوان این غلام غلامی که در شمار سالاف و فرغ جزا بماند
 بدست قمار است برای تناسب و خیرت شاید است بکل حاضر و شقایق عذار و کوکبنا
 و سبب زنجیران گلستانی آراست و خود بوستان جهانی شده که پیوسته ریاضین آن بوستان
 با طراوت و آب نیت شاداب است و اگر فرامیدن قامت موزونش منی کوئی
 بمانا آن بوستان اشاد بان است قمار آید و چون با و از پسید بر سر و کند کوئی
 فستری آن گلستانست که خوش می بزم آن بزم و مراد و است سمد بتمان دارد
 شوق ظریفی است که اگر بجز لب کشایه قصه های کلین باز گوید درج حسن و عیاضت را فزوده
 کوهر است که چون شراره آتش جوار و دشنامت قانونیت را با آن غرض رسالی
 نیکوتر از رسالت و کان شتائید مرغ و فخر و مصداق بندگی و سرانی کنم او خود را بر
 عقل معاش و میان روی خلق نشود و حق پیشانی میباید که در و چه از آن
 غلایش بر این زانی داشت پیوسته با فرغت خاطر و فراخی نعمت سر بر و در و چون
 شب آید داستانهای شیرین تر از شده قدسند چون و ز شود اموال مرکب است
 سروده است مراقبت نماید از این چنین از نایک است من چکا خیری تصور کرد و کتا بها

و جامهای برنج گشت نشود و طبعها همای گوناگون است و می لی نظیر است اگر قلیه بزد
 بوی مشک به و اگر ترید می قیب و به بنبر جاندا که خواهر زکات غنما از لوح خاطر مژداید
 در حال مجید خدمت برده نقاب از عروس می بازیگر و انگشتان می و کز بار سبک درم
 چید و بر جلوه و حس و چه کلونش باب من آشنایک طب جنای برون بار و که از قندیه اشیا
 بکست خاطر آشنایک مانند صر صیان بنو خالص از خوش باری شاسد انیک خود مانعین
 نقاد شمر است و می کش کند که بر این این معرفت فریاد آورد و می اور اشاکا قیب قسلی
 که کوئی بلاغت را در سپیکر الفاظ ایجاد کند بان یک می من می ادوست درم او چندین
 مراد و است در است در حسنیت بان مقام است که اگر من تمیز کنم او غور سندی کند و اگر
 تمیزیش لب کشایم بر خوشترین بلزد این جمله که بر ترم دم باره از صفات پسندیده آن غلام
 و جز آنها اوصاف دیگر دارد و که یکس را با داری شردن آهنا بناسد فخر الدین جلای شیدا

وَدَعْنِي الْأَشْجَانُ سَاعِدَةً وَدَعْنِي	بِصَبْرٍ جَبِيْثٍ بَانَ صَبْرِيْ لِيَكُنِيْ
لَدَى بَيْنِ جَعْنِي أَرْحَمَ مَا فُجِيَا	وَالْخَلْقِي بِالْجَعْنِي لَوْ أَجْنِيْ

یعنی جان گرامی صبر را می و سب و که از دوریش شکستنی از مرغ و رش و در سبک کامیک را
 و داع کرده اند و عالمی در دلم بودیت سپهر از جو خوش تنم را چنان خاری نمیده که اگر چنان
 خاشاکست چه چشم دیده اقم بر در دشمنی منم آورده اند که وی بشمار خود و بزرگ
 هم در زندگانی بر او رج کرده و توانی تربیت داد که بار از باب ادب و آداب و آن بون
 بعضی شمار را بیکان منسوب دارند چنانکه از دستان ستری غار که در شرح حال او بگویند
 اشارت ف معلوم شود ابو صبر است ای که می که ستری بخالد می صبر نعمت سترش بر
 می نماید و این قصیده که نزد سلاطین بنده شد و کرده وی از بزرگ قصاب انحصار
 داد و چنانکه این قصیده را نظم کرده و بگویند از وی ادعای

عاصم بنی کنایه کی سبک نصیب اندود و بی زل شد و پیشی بلا سبک است از آنجا که
که در خمر غار در نزد تو منزلت یافت کوی پاکست نیز دیک تو منزل گرفت مرا خبر ده که چون
خلوت کنی بجهت پیرایه میباشی نمانی بی پشه زبون چگونه اندازن شتر و بانی کام
یا بی شنیدم که در شب فاف چون در نظر بان قضیب خود فاف گفت کسی اگر سر میزند
قدایش بچو کار آید اگر آن در راه حال ترویجی دریای چنان کنار می کشی مشکلی را
میتواند بر بوده این و بیت از عمریات ابو عثمان است که صافی بوده و وصف آورده

هَكَذَا الصَّبْحُ بِاللَّيْلِ فَاسْتَقْبِلْهَا	فَهَوَّاهُ فَتَوَلَّى الْغَمْلُ سَفْهًا
لَسْتُ نَدِي لِرَوْثَةٍ وَصَلَا	وَهِيَ فَنَ كَلْبِهَا أَلَمْ الْكَلْبُ فَمَلَا

یعنی اکنون که صبح صادق تیرگی شب را با بخت و در باد و خروم و زبانی نوشتن است
که از کمال لطافت و صفا می آید بی که دام در جام است انجام در دامن سگامی
که آن در و برادر از بغداد مراجعت را عازم شدند برای وایع حبیب و زیرمبلی در آمدند
پس ابو عثمان مستبده از نتایج طبع خود در ستایش و زبانشا و کرد و در تصویر غریبیت

الطراف و میگوید معذرت دارد

إِنَّا لَنَرِيكَ وَأَلَا هَوَاءَ أَجْمَعًا	لَدَيْكَ مَسْطُورَاتُ لَيْسَ يَنْظُرُ
لَهُنَّ مِنْ خَلْقِكَ الرُّوحُ الْقُدُّوسُ	وَمِنْ نَدَاكَ جَنِينُكَ الْمَاضِي
لَكِنَّ كُلَّ هَوَاءٍ يَسْتَفِيدُ عَفْوًا	دَعَاؤُهُ قَوْلًا إِلَى الدَّلِيلِ عَمَلُ
وَكُلُّ غَايِرٍ إِذَا جَلَّتْ غَنَمُهُ	فَاتَّأَتْ رَشَبِي عَنْدَهُ الْفَسَلُ

یعنی هر چه خود را از این آستان را بر ستم وانی را بجا آورده و در این مختصر عالی سیم
چه آمان می از این جنس که بر مرغزار است پنهان و که بخاطر خورشید در آن تعیش کند
و در آن بیای نیست غوطه و رشود اگر بار ادا می محرومی از فیض محاربت پیش آمد و اما از
عطا یافت که در این آستان اند و تمامیم چه پنهان نمایی که در مرغزارش و بی بدست آورد

بیدر بوی وطن باز کرد و هر چه جنگی را که غنیمت گرفت بچکان آید و رحمت از یادش
شود با جگر فخر الدین جلی در ذیل و بیات گوید که ابو عثمان خالدهی حد و دهنه چهار صد و
و نجات یافت

الحیثیة ثمانین باب

اگر چه صاحب سر و علمای حال در ذکر قضای بلاد و در غایت و فیهان کوفه و دوشسته اند ولی
 اشتباه علم و ایمان نام و فساد عکس کوفه اختصاصی ندارد بلکه صفت غایت است و آواره قاضی
 او اظهار عالم را فرود کرده است باین که در هیچ مسکون نیست بلکه نصف ایشان در شب
 خفی که از نایب ربه عادت اختیار کرده اند و در عالم کرم و مقرر است
 که سلاطین آل عثمان و صدر اعظم و اعیان و بایه بطریق ذریعته بوجهی باشند
 باجلد جوش در زمره کفار بوده و یکسلسله از شیرو کار می دارند و یکی کی قبیله می نامند
 شعیب که از این پس از آن از قبیله عربیت آزاد گشت و آن دان که از قبول اسلام سعادت
 اند و ذکر و بیعت که خود و الله ابو خنیفه است از وی می جو آید بقبیله و این تسبیح آن بود که از ایشان
 مبارک علی بن اسحاق ابی المومنین و در آن حضرت در باره ثابت و فرزند اشعری حاجی
 فرمود و چون ثابت را سینه بر چهل و اند رسیده ابو خنیفه که بنام ثمانین و از صلبت بی بی عالم
 قدم نهاد و چون بجهت رسید و نصف خزان آن آمد و بداد و دست میگردانید شیعی عالم
 و اهل خندانید که بیخ مشهور حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله وسلم را
 بی نبش کند تاگاه از خواب بیدار گشت از آن و نیاز داده سر اسید و پهلوان
 کردید گیتی و این سیر فرستاد و صورت تمام را بروی قصه کرده و خواستار تغییر شد گفت هر آن
 صاحب رویار علی بن زوق شومین و ای شوق تحصیل در او هر روز زیاده
 با چه بی تمام و جندی ای بکتاب صراف و تقاسم مالی مبارک است و صفت کردی
 از تبیین که اسامی ایشان شرح می کند و غایز کرده و مقامات حدیث و مراتب معام
 و این ابراهیمی ایشان طی نموده و بهائی علم تر و دما و در این مسلمان شید کرد و پروش
 و عوی کند چنانکه در کتب معتبره و از خدمت اصحاب نیز گامیاب شده است
 ولی رای صواب و قول صحیح آن است که با ایشان معاشرت و عهد بوده است لیکن سعادت ثمانین

و این ابراهیمی ایشان طی نموده و بهائی علم تر و دما و در این مسلمان شید کرد و پروش و عوی کند چنانکه در کتب معتبره و از خدمت اصحاب نیز گامیاب شده است ولی رای صواب و قول صحیح آن است که با ایشان معاشرت و عهد بوده است لیکن سعادت ثمانین

و توفیق با قاتل ایشان فی کنت باجلد در مراتب علیر بر جده احتجاب که شافعی
 با آنکه خود در میانی از نایب چهار گانه است در حق و حقیقت که در قبایل علما
 و شوب فضلا در پنج شهر از فون کالات بایتی توفیق اعمال پنج کس شماره و غایز
 خود را از فاضل مویه ایشان شناسند و علم ریزه و فاضل ابو خنیفه اند و در صفت شری
 پرورد و انعام زهر بن ابی سلمی باشند و در صفت ثمانین نبی است و از محمد بن اسحق بوده اند
 و در حق و توبه برنده علمای کسای باشند و در شان تغییر چرخ و ارتباط بن سلمان بوده اند
 تا که بن اسحق که خود و از الله اربعه عام است پرسیدند تا میگردانید با ابو خنیفه در کتب
 اتفاق قاتل و مراتب فضل و مقامات علش چنانکه فی کنت رتبت قیاس است و لا شریک
 باید دیدم که بر اثبات برو عوی چندان لایل و بر این قاتل نموده که مجال کار بود
 چنانکه هرگاه خواستی سونی را از صحنه طاهر و با آنکه صبر بر خلاف مدعا حکم نمود در تری
 قادر بودی یحیی بن حسین کنت که چند علم تر و چند کس این شهاب بر کمال یافت که توانم ثمانین
 در ایشان قصار و انحصار و هم الحق قرات قرات خنده است و فقهه ابو خنیفه و بکل
 از این ای صواب بطریق برای پیونده و از جعفر بن کنت پنج سال در جوار ابو خنیفه
 سیر بر و مچند ان غاموش بود که یکس را در آن حضرت با وی برابر ندیدم ولی در فقه ثمانین
 چون برین میکش و چندان علوم و تربیت کس کالات جاری نموده و عهد و عهد برین مبارک است

لَقَدْ ذَرَأْنَا لِإِبْرَاهِيمَ الْوَحْشَةَ	وَأَنبَأْنَاهُ أَنَّهُ إِذَا هَضَمَ لَبِئْسَ الْفَخْرَ
وَأَنبَأْنَاهُ أَنَّهُ إِذَا هَضَمَ لَبِئْسَ الْفَخْرَ	وَأَنبَأْنَاهُ أَنَّهُ إِذَا هَضَمَ لَبِئْسَ الْفَخْرَ
وَأَنبَأْنَاهُ أَنَّهُ إِذَا هَضَمَ لَبِئْسَ الْفَخْرَ	وَأَنبَأْنَاهُ أَنَّهُ إِذَا هَضَمَ لَبِئْسَ الْفَخْرَ
وَأَنبَأْنَاهُ أَنَّهُ إِذَا هَضَمَ لَبِئْسَ الْفَخْرَ	وَأَنبَأْنَاهُ أَنَّهُ إِذَا هَضَمَ لَبِئْسَ الْفَخْرَ

بنی ابو خنیفه که پیشوای مسلمانان است بر یو آماره حدیث صفات بلاد ایشان
 ذیقت داده است که آیت آسمانی و اوراق قرآنی را گویا با در روزگار در کوفه و عراق
 و مشرقین از جمال فطرش حقیقت است این فلکبان شانه می آورده اند که ابو خنیفه بی کلمات

طریق قیاسات پیش گرفت المیز و در کجا میگرد و در کار غرض و در اینجا بود آدم بنیاد و اولیای
 امر فرمود گفت تا غیر من میخورد از آدم نیکوترم زیرا که ما در آن آتش که غضبی لطیف جوهری
 درخشد و است پافیه میخورد آدم را از آن که خود احمی نیک و در آن تیره است یکا فرمودی
 ای بوخند المیز چم در حکم بود پافیه و رانی و قیاس کرد و نافرمانی حبس در و در طاعت
 باند و در عذاب است ای که قضا خواهد بود و قزو آن نیکو دانی سر خود را با سایرانه اهما می بین
 در احکام قیاس کنی گفت نه ام فرمود و ذبح دانی از چهره حق تعالی شوری چشم و طغی کردی
 و مخاطبه بینی شیرینی چرمی و لب بیا فرمود گفت نینام فرمود حق تعالی و چشم مقتضای
 حکمت با ندر پیه خلق فرمود و آینه آب شوری قرار داد تا منتها میخورد و بر مخلوقش نرغی و در
 چنان طوبی ناله و کانه از آن احوال توان باز آورد و طغی در و کوشش آورد
 دیگر نیز مخلوقش و افزود و باشد زیرا که اگر چنین بود جانوران کوچک و خورد و بگوش را باقی
 و میخورد ای حق و قرار داده و در آن گمان ناپوش نمیداد آب از در حرم فریادها
 نه و باشد و نفس بسیار در آن مجری حرکت کند و صمود و نزول نماید و هم از طوبی آن
 مزاج نمی بصحت باقی بود و بوی نیکو از در آن خوش میزد و در پیش صفین آب کو را آفرید
 تا مخلوقش لذت اکل شرب را دریابد آنجا فرمود و خبر و در آن کج که او لش کفر و عیش
 ایانست گفت نینام فرمود نه که لا اله الا الله است چه اگر مسلکی لا اله الا الله و ساکت شود و
 واجب را نکند و باشد و این و کفر صحت است و اگر کو لا اله الا الله را منضم نماید به وجهی
 اثبات کند و آن خدایان منضم است پس فرمود ای تو ای بوخند حق تعالی قتل نفس زنا
 حرام فرمود و اینک باز کن و قتل نفس زنا و خدای تعالی عظیم است باز گفت قتل نفس
 فرمود و مقتضای قیاس باقی ثبات آن نیز عظیم تر باشد و حال آنکه چنین است حق تعالی
 بشما و دوشاه عادل ثبات قتل نفس را مقهور فرمود و در زمان شما و چهار شاه
 اعتبار کرده است پس چگونه حکم ای قیاس بدست آید فرمود و نماز روز که ام یک روز

حق تعالی بزرگ تر است گفت نماز فرمود پس بر عارض قضای صوم واجب و قضای صلو
 واجب نشد ای بوخند میاید از خدای تعالی برتری در تکلیف متفر و قیاس فاسد بکار
 بر می خورم از آنکه را حکم الهی در فردای قیامت من صاحب شیباهم در صحنه رحل
 حکم هستی و که نیم خدا و رسول چنین فرمود و نیز با پروانه در آن عرصه بودن کن ایستاد و گو
 رای چنین حکم کرد و قیاس را نیکو نه قضایا پس حق تعالی در بارگاه و شما بدان که در کمال
 خدای مقتضی باشد حکم خواهد فرمود و از طرق شید و باب معارضات انجاسا بوخند و
 بسیار است در اجتماع طبری مجلی و علل اشراعی و غلبه سیریم از آن شود اخبار
 بسیاری ضبط شد است هر که خواه اطلاع یابد بیان کتب رجوع نماید از کتب معتبره و نظر
 رسیده است که بوخند در حدیث معتبره بن محمد الصادق علیه السلام مشرف شد و چون
 رخصت انصراف یافت حضرت موسی بر چرخ یارید که از دستان معاودت فرمود و بود
 خواست تا آن حضرت را امتحان کند عرض کرد مصیبتی که از بعد صادر شود فاعل آن کیست
 فرمود و نه نشین تا جواب نخواست بیان کنم مصیبت صادر و بر حسب تعریف عقلی از این اقسام
 خارج نباشد زیرا که یا بعد در آن فعل مستلزم است یا خدای تعالی و یا هر دو شریک باشد
 سر کار و پروردگار و خداوند فاعل صیبت باشد عذاب بعد حاصل از طریق فعل انصاف
 پرواست و اگر شریک فاعل صیبت شده اند شریک است قوی بر او قدرت و انتقام او
 و احسن است و عتاب بعد خلاف عدالت و مروت است و چون برای عاصیان عذاب
 و عقابی مقرر شده است واضح کرده که بعد حاصل و فاعل عاصیان بدست پس بوخند گفت
 ذریعه بعضیها من یحیی الله سبیح علیکم

بعضی از شرابی علی علیه السلام سلام الله علیه میفرمود ای اهل طایفه خوش بشت نظر آورده	لَوْ كُنَّا نَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ يَنْزِلُ عَلَيْنَا لَأُنِيقَ الْعِشْرَانِ أَثَرَهَا
وَإِنْ كُنَّا نَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ يَنْزِلُ عَلَيْنَا لَأُنِيقَ الْعِشْرَانِ أَثَرَهَا	وَإِنْ كُنَّا نَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ يَنْزِلُ عَلَيْنَا لَأُنِيقَ الْعِشْرَانِ أَثَرَهَا
وَإِنْ كُنَّا نَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ يَنْزِلُ عَلَيْنَا لَأُنِيقَ الْعِشْرَانِ أَثَرَهَا	وَإِنْ كُنَّا نَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ يَنْزِلُ عَلَيْنَا لَأُنِيقَ الْعِشْرَانِ أَثَرَهَا

که مراد و شرط پاکست از دامن هر دو دست و برابری است ابوحنیفه در غالی آورد
که ابوحنیفه را در بایت عالی جا و چه خود از شعری مشهور است پیوندی بجا کنی در شصت مصداق
محکم بود پس ابوحنیفه طریقی پیش گرفت و در کتاب فقه و سایر علوم شرایط کوشش او
کرد تا بدان تبه که خواستی اتفاق است چون آن مقام عالی جایی گفت از دوستی حماد
کنار که در طعن و کوشش می یابان آورد پس حماد بتالیف خاطر ابوحنیفه برخواست بر بی طایف
ایکل بکاربرد تا مگر از جراحت لسانش محفوظ ماند آن پسر و منزه حماد بناچار
این اشعار در تعریف کنایت کوئی نظم آورد و بر می می و اند داشت

ان کان فکک لایم بغیر شیخ انتفاصی	اولی لکنی الایله جوا لیا من انتفاصی
فاصله و تم فی کیف شتن مع لادائی الایضا	فلطالما ذکیکنی فلان الفیض علی الماحصی

ایام ناسخه منا و نهبط من بلدی لایسا

خلاصه مضمون آنکه اگر تکلیف مراتب تقوی غیر از آنانی که مراد شناسم کوئی وارث
من نقصان کنی پس هر آنچه توانی کردن فرو گذار که اشت مکرر در دور و نزدیک با من نخواهد
غرض نیست و برخواست شما چه روز کاری را از یکدشت که مرا بیا که کی و حالت یار
بیکر دی من چون فاسقان اخل بودم مسیح وانی که ام او قات را قصه کرده ام
همان روز کار بر گویم که تو خود در بد و خوشی بمن جرئت بودی از کردن شما شرب
می چویدی گویند چون ابوحنیفه بان اشعار مطلع گشت از بیم زبان حماد از آن سخنان
بایستاد گویند همواره از منصب قضاوت استراحت نمود و خلفا هر قدر او را بدین شغل
شیخ تکلیف میکردند اقامت میکرد و چنانکه در زمان وانی بن محمد که آخرین ملوک بنی امیه است
عزیم پسر و فرازی که در عراق والی بود ابوحنیفه را احضار نمود تا بقضاوت کوفه
منسوب دارد ابوحنیفه قبول نکرد هر قدر نیز بن عمرو بر بابت میفرمود ابوحنیفه در آنجا
زیادت آورد و لاجرم نریزید بفرمود و در ظرف ده روز ابوحنیفه را از آنجا برسانند هر روز

صد تا زیاده روی میزدند و او از قبل سر میزد و چون دید از آن کار باز نیستاد و او را
از آنکار فرستاد و در این بین شد که از تحمل آن بار گران نشاند خویش سبکین کند لاجرم از آنجا
و اهراس یک شد و از ابوحنیفه دست برداشت بر سبب این حاجت گفت منصور را دیدم
که با ابوحنیفه در باب قضا و سهمی منازعت نمود و منصور هر چند جد و اصرار داشت ابوحنیفه
در رد و انکار بود و میگویم که ابوحنیفه با منصور حکمت زمار زنها را زخمی بر میزد
چنان شغل میزد و امر خطیر را که خدایت بر آئینا سلطنت بخشد و بقضیه اختیار من سپارد
من از دیگران در اینکو تر شدم و در آن هنگام که با حالت طبعی می گذارم توام خود را
از خشم و غضب باز دارم زمانی که در منصب قضاوت مسکن شوم و هر خطه امور ناپسند
و ناشایست بپذیرم و سخنان کتب ناملا پیشوم بکند توام خوشین از غیظ نگاه دارم توام
بیده انصاف نظر اندازد باینکه خدوم و خشم که تو راست و هر یک را رعایت مخصوص
و تقصد منازعی نمیست چگونه اجرائی و انکار عدل توام نموده باین حقوق بکار است
حقوق بر جا ماند هرگاه غیظ مقرر دارد که مراد و جلد فرات غرق کند یا درنده قضا
نشانند بر تبه برق اضی شوم و خود را قاضی کنم منصور گفت تمام نخواست زمانه سازی
و مصلحت جوئی است نه حق طبعی حقیقت کوئی پس ابوحنیفه گفت من غیظ را حاکم قرار میدهم
و از او انصاف می طلبم در صورتیکه سخنانم دروغ باشد چنین در و غلو چگونه لایق سخنان
امانت باشد در کتب بر آمده است که چون منصور از تحمل قضا و تمس انصاف کرد
سوگند یاد نمود که از تو دست ندرم تا بکاری از کارهای من است ببری ابوحنیفه
بنوید تقبل غیظ را نشنود که در پس از زانی پیچیده شورش طایفه را و ندید که در آشوب
بر منصور فریاد کرده بودند و اسباب و دیگر که فراهم شده بود خواست تا بنای شهری
ناید که لشکرش در کوفه تران داشته باشد پس بر اختیار حمل و انتخاب بنا مشاوت
جست برین بند او را اختیار نمود پس انصاف سماران بنیامان اصحاب آن جناب است

فرمان او بیک با عجلت و شتاب از شام و مجلس و جیل و واسطه و کوفه آمده در بغداد رسید
 و امر نمود تا قومی از اهل فضل و امانت را نیز حاضر نمایند از جمله ایشان حاج بن ارمطه که
 و ابو حسینه بود پس مخصوص بکتاب امری مقرر شد داشت و نظر بکند یکدیگر کرد
 بر ابو حسینه مقرر داشت کفی را میباشی ارداده و جریا و خشنوارا شمار نماید
 این خلکان که چون منصور را از بنای بغداد فارغ گشت به آنجا و آمد پیشتر
 که ولید بود بجانب شرقی بغداد و فرود آمد پیش منصور بوی اشارت کرد تا در همان محل
 اردوی خود قرار دهد و برای خود خانه چند عمارت کند مردم هم بای میبایست و همرا
 نموده در آنجا عمارت بسازد و بنا بنیاد کرد و در یکی گشت که آن محل را بنام
 شهری شد که پدرش ساخت بود و مسجدی بزرگتر از مسجد که منصور بنامش داده بود بنا
 و آنرا مسجد صفاد نامیدند پس فرمان داد تا ابو حسینه را حاضر کردند و صفاد
 جانب رصفاد را بر او عرضه داشته با نموده مهدی گفت اگر قبول کنی بنا را باین
 ابو حسینه بپذیرد است هرگاه قبول کند بدان انداز که قرار خواهد شد بنا قبول
 کرد و در روز در مجلس قضای نشست در آن روز کسی نزد او نیامد چون روز ششم
 صفاری شخصی از عافانی کرده نزد وی برانده حاضر شد صفاد گفت ایما الله
 از باب محبت کا و یک فرسخ جریه است مرا بر دهنه این مرد و در هم چهارده
 ابو حسینه با من و گفت شاید آنچه صفاد گوید تو خود فراموش کرده باشی و چون
 همی در خاطر بگذرد گفت بپوشه و نه حوز را بختی و مشول انهم پس ابو حسینه صفاد
 گفت چه میگوئی گفت هرگاه و سکند یا کند خاموش شوم پس ابو حسینه بکند گفت بگو
 والله انی لا اله الا هو چون فرود قدم را داده گشت و بچاندن صفاد
 شروع کرد ابو حسینه یکبار آورده دو در هم صفاد داد و گفت این عرض کن
 صفاد و در هم برداشت و از مجلس صفاد برودن شد بعد از دو روز ابو حسینه در صفاد

در تبر بپای پیلو نهاد و پیش رفت خود حمار را خواسته در طی صایای خویش بروی مقرر داشت
 که پس از وفات من این برده را بجن بن قبط بسیار و یکبار و دیگری است از تو که نزد ابو حسینه
 بود و چون شش در یک گشت ابو حسینه دینار داد و کرد حمار و گوید بعد از وفات بدان دست
 بجای آورده و آن را بپسردم حسن قبط بگفت خداوند رحمت کند ابو حسینه را و در آن
 زیاد و بخیل بود و موزین را در راه و سال کیفیت فاش اختلافی است بعضی در جبهه
 در شبان نه یکصد و پنجاه و سه ذکر کرده اند قومی گویند در روز یک شایقی تمام عالم را
 ابو حسینه بمال و یکبار یکصد و پنجاه و سه ذکر کرده اند قومی گویند در روز یک شایقی تمام عالم را
 ایشان اتفاق کرده اند مسعودی مروج الذهب گوید که چون بنشین عمر ابو حسینه بنشیند
 در نه یکصد و پنجاه و سه ذکر کرده اند قومی گویند در روز یک شایقی تمام عالم را
 آمده است مکتوب ابو حسینه که ابراهیم را بنیشت و فرستاده بود و منصور رسید همان مکتوب را
 نزد وی رسان داشت او را حاضر کرد و شری که ترقیب داده بود و ترو و بی ادب
 بپشید از عظم ناگوار مرگ تخفایم شد با تعاقب عرضین او را در مقبره خیزران بجاک سپردند
 و در نه چهار صد و پنجاه و سه ذکر کرده اند قومی گویند در روز یک شایقی تمام عالم را
 ملک شاه سلجوقی استوفی بود مرده ابو حسینه را بنامش داد و در او قید بنیاد نمود و در حب
 مشهد شمس رستم عمارت کرد تا فوق حقیقه در آن مسکن بکشد و چون آن بنا پراخت مخصوص
 آن شد و آن رس با جماعتی از اعیان آنجا فرود آمدند در آن اثنا شریف ابو حسینه خود
 که معروف به یاضی شاع است در رسید و این شعر انشاد نمود

الله قاتل العترة کانه یبکد

بجته هذا المکتب فی القید

کذلت کانت حلیه الاکثر من سبکة

فاقتضت هذا المکتب فی القید

یعنی سب و دانی که انواع علوم و فضایل مرده و پر گنده بود و بدست خود جامی داده
 و زنده نمود این جوید که انیک در خاک کعبه نهانت چنانکه علوم بوجود این حق نشود

این بنی از اراضی موات بود و بسبب عمارت آن بخت آنجا را بسیار بود
 اندوخته زیاد و پسندیده و بر او خواسته با تمام وافر نبخت در کتب تاریخ نظر رسید
 که بانی مشید بوخند سلطان ابی اسحاق سلطان ملک شاه سلجوقی بوده است آن
 اقوال ابی بکر که منافاتی نیست چه ممکن است که سلطان فتح دانی ابوسعید مباشر بوده باشد
 که در عصر کار گذاران سلطنت مباشر امور باشد و تمام سلطان مشهور شود و چون
 در اوایل شرح حال دیگر دیدیم که اسامی اساتید ابو خند و کریم انیک نگاشته شود
 عطا بن ابی بلخ ابو اسحق سی محارب بن ثمان بنیم بن حبیب بن هشام بن
 ناک برج ب

و گویی از علما که خود اجار و احادیث از وی گرفته اند و از وی گفته اند برین شرح
 عبدالله بن مبارک کسب برج اح قاضی ابو یوسف محمد بن یحیی الشیبانی سابقین
 ابو نعیم مقرئ حسن

ابو اسحق ابراهیم بن اسحق نصیبی الحنفی

ابن سنت و بهجت راضی دانشمند و محدثی میانه است پدرش از مردمان مرو و در
 از قبیل بنی قریظ است صاحب طبقات النخاعه گوید کلاً و اما فی العلم کلاً
 فی النسخه عارفاً بالفتوه بسبب ما لا یحکم حافظاً للحدیث حقیماً بالادب جلیلاً
 یعنی ابراهیم در فهم و دانش مقرب الشی از بزرگان بود و در زهد و ورع یکانه و متعار بود
 و در احکام فقهیه و اصول آن یاد و تجرأ و در فسون دینیه و علوم عربیه بس تحریر کرد
 در خط حدیث و خبر سرآمد آن کشت و در ضبط لغات عربیه و هر کرد به طبع
 سودی گوید کلاً نصیبی حیا و عفتش اینی بقصاحت بیان و سخاوت طبع
 موصوف بود و از فقهی نیز اضافتی کرد گوید کلاً و اما فی الناس بالحدیث حقیلاً
 و عظیمه و قد عظیم یعنی امامی است که او را در زهد و تقوی و دانش و جمع خلیل
 قیاس کنند ابو عمرو را به از قریب حکایت کنند که مدت پنجاه سال مجلس افتاده
 ابراهیم را بهی مراقبت داشتند و در انطول مدت هر روز و قواعد نحو نیست بر تلامذه
 خود الا نمود و در سبکها و او را فارغ البال ندیدم و هرگاه تعلیم متعلقان موات
 حتی اجرت و مزد می خواستی بجزله تولدش در سال یکصد و نود و هشت جری
 و چون چندی از عرش گذشت بر کتاب فضائل و اقباس علوم بنحوی عمت
 صرف کرد که در اندک زمان بر بسیاری از علوم ماهر و کامل شده و در حدیثان
 و جلال قدر چندان علم شد که نزد افاضی ادانی مسکنت نقل است
 از احمد بن حنبل و ابی نعیم فضل بن یحیی و عثمان بن ابی شیبه و عجله و قاری
 و عبدالله بن محمد بن عایشه و جاحقی استماع نموده است ابن سناک و ابی جهم
 و موسی بن رافع و ابو بکر بن ابی داود و حسین محامی و ابو بکر بن ابی
 نخعی و ابو عمرو را به صاحب قریظ و دیگران را و استماع نمودند

و از فقهی
 نسبت و از فقهی
 که محدث است و از فقهی

عبدالله بن محمد بن حسن بن علی که یک پدرم در وقت ایفاد کرامی برای استفاده در آن
 قوربا که لازم مجلس ابراهیم شوی و انعامات و انتقام شماری و علاقه و نصیب
 صورتی بفضایل معنوی نیز راسته بود در حصلت به سر آمد و از وقت تقوی بگذشت
 دوران آن در زحارف و حطام دنیا و عراض است و در امر عیشت تعلیل گفتار می
 چنانکه در شرح احوال خویش آورده است هر کس تقضای سبحانی و تقدیر زودانی
 رضا بدو را در پیشگاه کار و زندگانی دشوار باشد مرا فیضی است بکینه و لطیف
 و ازاری است زیاده چو کینه کثیف هرگز نماند که از ارم چون پراهنم بکینه باشد
 همواره این و را بر خلاف فکریده ام زیرا که در مقام عمر قدرت نداشته ام که آن
 دور را بکاره بجهت یک گم و در یک زمان بر این ازار نو پوشم و بچکاره از مرضی بزم
 طاری شدی نیز اهل و عیال لب شکایت نکشودم چه مرد فرزانه آن کسی است
 که چون عارضه دایه بر وی سانج شود و تحمل کند از اهل و عیال پوشیده دارد
 تا آنکه ایشان زمانه خود را فرود و اند و بنیاد سازد مدت پنجاه سال است که من
 با صلاح شدید روز شب و شب بر وزیرم و بیکس از احوال خود آگاه نماندم
 و مدت سی سال رزق مقوم من در هر روز و در هر روز و در هر روز بود اگر در روز
 آن دو کرده را حاضر می نمودند صرف میکردم و اگر نه تا روز دیگر بکشم که نه
 بهر میردم و بعد از آن قریب سی سال بر من گذشت که ضیاع من یکین کرده
 مان بود هرگاه و حرم یا حلال آنرا قبل من حل میدادند بدان سبب جمع نمودم که
 تا صبح آنروز با رنج کسکی میبایستم و حال خود بر کسی اظهار نمیکردم و اکنون
 وظیفه فقره من در هر روز نیم کرده مان چهارده دانه فراموش و در خانه دارم
 در یکروز و دو طعام دست دراز نموده باشم و هم در پیش از احمد بن سلیمان
 قطعی حکایت کند که گفت و حق بقیض معاش مبتلا شدم و روزگار ناگوار

با من مخالفت آنرا نمود و پسر را بر بیم شدم صورت حال خویش بروی شرح
 کردم بر حال من سبقت آورد و ابواب نقد و عاطفت برویم بشود گفتار
 در شد اند و ممالک از کیشبانی و صبور می گزیر نباشد زینهار زینهار از سر
 و شکستی اند و بنیاد مباحث که رزق نبی آدم میدهد کفالت رزاقی شخصی است
 من در مدت عمر خویش زمانی یاد دارم که امر عیشت چندین مرتبه صعب شد که وقت
 یومیه واقعا در نبودم بهر سبب این امر بر من عذاب آورد و گفت من تو در یکجا و یک
 فقره فاقه تحمل پادشاه خویش سازیم و کی اطفال خورد و سالار در التماس جوع
 و کسکی توان صبر و طاقت ثبات نباشد لاجرم اکنون تو را لازم و حتم فاد
 که پاره از کتب خود در معرض بیج آوری تا من آنرا نقد اطفال مصروف
 سازیم من را تبیاح آن جواهر نفیسه زیاده استماع نموده با او نقد برای بوند
 اطفال خیری بقرض بستن مرا امروز مملتی ده شاید آنکه منم حقیقی بر فرجی
 عنایت فرماید آنگاه بجهت که خون کتب بود در آمد و آنروز را تا شام مطاعت
 پرداختم در خیال آن حال صدی گوید که در کوشش رسید با شران موت
 شناختم کفتم کیتی گفت از جیبایانم پس بچ باب نموده اذن دخول دادم
 گفت تا سرخ فرو نشانی درون نیایم و با تو نشینم چراغ بکشم برای در آمد
 پیروی نزد من نهاد و پروان شد چون چراغ بر افروختم دیدم مندی بی کسی
 که از اهل و ان ناکولات و اضاف مطوعات بالمال است و هم در آن ف
 کاغذی بود بر دشته بکشودم دیدم که در آن پند در هم نهاده است یازده
 قبیح و مسرور شدم پس خود خود بخواندم اطفال را چون بخت ایشان خوا
 بیدار رساند بر آن اغذیه بخواندم و نباشدم غذا خوردند و از رنج کسکی
 بیاسودند فردای آن روز و ام خود از آن در ایستادم نمودم اتفاقا آنروز

بازمان رو و حلاج خراسان متعارف بود و در خانه خود نوشته بودم جمالی دیدم که همان
 دو شتر در دست گرفته می آید چون نزد من رسید گفت سراسری برابیم حرجی کدام است
 من خود بوی از نمودم پس شتران بخوابانید و گفت این را با که بر این شتران نهاد
 در هم است که یکی از دامای خراسان ای تو افتاده داشته گفتم اسم آنرا چیست گفت
 سوکنه داده که نام و نشان از تو پوشیده دارم و هم به قوت حموی از ابو عثمان
 راضی حکایت کند که وقتی مقتضای الله جاسی و هزار درهم نزد ابراهیم فرستاد
 و پیغام داد که آن وجه را بر باب استحقاق اتفاق نماید ابراهیم آن در ابراهیم قبول کرد
 نیز خلیفه را و کرد رسول معاودت نمود و گفت خلیفه که یار این را بر جاسی کجاست
 تقسیم نماید ابراهیم گفت حاشا و کلاه که من است پاکیزه خود بقدرت این در ابراهیم بپای
 از جانب من خلیفه را پیغام گذار که با جمیع و کرد و آوردن این دل خود را بشوئد و بپوشد
 چگونگی تبرقه آن برداریم امیر المومنین را از اینگونه تحکفات و زحمت معاف دارد
 و کرد از این منزل خویشتن برایی گیر گشتم و خود را از قرب جو خلیفه خلاص
 و هم با قوت حموی از ابو القاسم جنلی حکایت کند که وقتی ابراهیم را عرض شدیدی
 عارض گشت بمیان و تنم از مرض و اتوالش جو یا شدم بزرگ گشت ای کاش
 از مدیشت بر من جوییدم زیاده سخت و شوار کردیده پس دختر خود بکفایت شرجال
 خویش بر عزم خود مکتوف دار پسین خرم توجه من کردیده گفت ای عزم فرط
 سگنت و شدت فاقه روزگار با بسیار صیقلی است چو بن بقدر ماه
 بر مایکند رود در حالتی که ما خود بر طاعتی داریم که بان سبب جو کنیم پدرم
 مرعین در بستر افتاده از دو و شش مکی عمل نشود و امری صورت نپذیرد
 دیر و بر صفت خلیفه هزار دینار برایش فرستاد و از قبول نکرده رونو
 و جو را در فلان فلان و عطا یارسد و از قبول آنها امتناع کند و دختر چون

که کتاب سجده ادا آید

بپایان برد ابراهیم بروی چشم کرده گفت این حرکت من یا فقر را بر خود نمی بینم
 گفت آری گفت نه چنین است که کجاست کرده زیر که در او فلان غلظت و از او
 هزار فقر از لغات عربیه و مسائل تجویزیه خود مرقوم و مرتب داشته ام و در آن
 محل انداخته دارم و آنان که در بازار علم خریداری اند هر خبر و آنرا بیکدر هم بپای
 کنند اینک تو را وصیت میکنم که پس از وفات من و زنی یک فقره از آن بخراری
 بیازار برده بیک درهم بفروشی و در امر معاش خود صرف نمادی و حرکت کن
 آن کسی را که دوازده هزار درهم ذخیره است فقیر دنیا نمند نباشد
 و نیز در خلعت پیش صاحب ثواب آورد که جمیل بن اسحق قاضی ملاقات ابراهیم
 زیاده و مولع و شایق بود و ابراهیم را از مجلس می همواره اعراض بود و گفت
 مبرائی که او را حاجب و دربان است هرگز قدم ننهد کی از خضار این سخن بسبب
 قاضی رسانید قاضی گفت بر کار ابراهیم را قدر این است من خود مرا بر کار
 مانند مسجد جامع کنم و حاجب از در خانه دور سازم پس از زمانی ابراهیم بعزم
 ملاقات قاضی برخواست و در سراسری قاضی شد و نعلین از پایی بر آورد قاضی
 نعلین را بر ابراهیم را در جاند و بیخی حیدر از آستین خود نخی داشت و پس از انقضای
 مجلس ابراهیم برخواست که روانه شود نعلین خویش نیافت بفرغش جستجو برآمد
 قاضی نعلین را از آستین بر آورد و بر زمین نهاد ابراهیم گفت چون جانب عمل
 نمودی و او را گرامی داشتی خدایت ابرده و از فرط رحمت کنایت نمید
 گویند چون قاضی از دار فانی در گذشت او را در عالم واقع دیدند از حالش
 استفسار کردند گفت دعای ابراهیم در حق من حاجت معزونی کرده خدای
 عفا را از روی فضل و کرم بر صفت ستیامتم قلم خود در کشید و از کنایه نام در گذشت
 ابراهیم خود گوید هر وقت شریانی شنادمی نمودم بگفتم که آن شریکه بود و حالش

مسودی که بد روزهای جمعه در جامع غربی بغداد برای فاده می نشست مردمان
بر روی صحن شده از او استخاروت نمودند و هر کس حاجت صبی می میداد که از
چاره بروی مسدود بود و طلب خود در هر درج می یافت و بدان حوزه
می گذاشت ابراهیم نیز بر دشته منقوح نمود از مقصود متعجب شد آنگاه در آن آب
دست بد عابر داشته حاضران بین لب میکشوند ابو اسحق ابراهیم بن جابر گوید
روزی علی دین در حله فاده ابراهیم حاضر شد هم دو پسر از انبیا بخاک کرخ
که در لطف زیبایی و حسن صورت شهرة آفاق بودند حاضر شدند آن غلام
بدان شب اتلاف و اشجاد داشتند که کوئی کین روح در دوتن دفرور یک پست
بودند در نشستن با هم و در بر خاستن مرفت می نمودند در خلال آن ایام روزی
مسجد درآمد دیدم یکی از آن و حاضر است چون چشم بروی او ختم چهره اش
زرد و چشمش اسکت آلوده شد است از حالش نفرس نمودم که جانما غلام نما
حاضر رخ نموده از آن وی حالت این غلام را تغییر خاطرش را نگذاشت
و چون جمعه نایه بر آمد آن غلام که در جمعه سابقه غایب بود حاضر شده و هر
آن غلام حاضر نیک نظر کردم آثار صفت انکساری او دیدم دانستم که در آنجا
ایشان اختلافی و در وفاق ایشان نفاقی بهر سبب است بهیچکاش از
منازعت بحدی شد که در هر جمعه هر یک در آن حوزه مساقبت محبت آمد یک
که از پی در آمدی چون بر او پی نمایند بی بیدرکت باز گشتی و بی این میزانی
می گذرانند تا آنکه در یکی از جمعات یکی از آن و غلام مجلس آمد و بنزد نشست
پس از آنکه آمد که در رسید غلامی که در نزد نهشته بود و خبر و خبره در او نیکو سینه بود
صبر و سکینش از دست رفته سخت بکریست آنگاه رفته جات چند بر آورد و از میان
آنها رفته برداشت در میان جماعت بنده اوست و خود را از شدت بی نظمی

ابراهیم

ابراهیم بن جابر گوید در آن روز ابو عبد الله حسین بن حمزه در طرف بین نشست
و من بسواریه کبوشه چشم بر آن غلام نظر داشتم چون رفته بدست ابراهیم رسید
آزاد بر کشود و در آن نافی کافی نمود پس گفت بار خدا یا زکنت که در ستارگانه
قوب ایشان نزدای حاضران بر سر محمود بآمین لب کشوند پس رفته در آن
سجابت کند چون بزرگرم این دو بیت به ی م

عَلَى اللَّهِ تَوَكَّلْتُ يَا عَلِيُّ بْنَ هِشَامٍ	يُحْيِيكَ يَا عَلِيُّ بْنَ هِشَامٍ
إِلَى اللَّهِ أَشْجَى دَائِبِي لَوْ تَحْيَا	إِلَى ذَلِكَ مِنْ هَذَا مَا لَا يَحْيَا

حاصل معنی که خدای غفار بر کوهی رحمت آورده که دعا کند بخود و دوستی از دست
نماند مهر دیر بی نشان از میان برفت و صفای خاطر ایشان که در بیت
مبدل گشته پس آن قدر مضطرب نمودم چون مجبور دیگر فراسید هر دو با کمال محبت
و مهربانی مجلس حاضر شدند این جویر یکایکم هانا برید و عای شیخ در حق این
دو غلام بر منزل مقصود رسیده اتفاقا در آن سال زیارت بیت از شرف
بودم در جمیع موقوفات آن و را موافق و بر او دیدم ابراهیم حلی خود گوید
و قتی بیازار آمدم دیدم که عباس بن قبال قتم و انقی الا فلس به و دوام تا چرخ
از او اقباع کنم عباس گفت ای ابو اسحق خواهیم از حکایات اجواد و نوادر سخنان
که در خاطر داری مراقبه و در حق قلب را سروری به و صدر را شرح بخشد شاید
بدان بسبب خبری از من ظاهر شود که تم در اخبار و آثار آورده اند که حسن بن علی
و قتی یکی از خلفای نهایی مدینه جور افشا و غلام سیاهی به یک گشته است کرده
نانی در نزد خود نهاده و سگی هم برابر او ایستاده است غلام بی لقمه خود تناول
نموده لقمه دیگر بکبک میداد تا آنکه آن گردنه آن بفر رسید حضرت عجبی از غلام
رفته فرمود از چهره وی این سکت را در کل رعیت با خود شریک نمودی

غلام گفت شرم داشتم که خود غذا خورم و این جوان که بردن من شرم داشتم
از طعام محروم ماند آنگاه حضرت فرمود این غلام بر کوکب سید مولای نبوت
عرض کرد که خواجده من این بن عثمان است فرمود بر کوکب مالک صاحب
این مالکیت معروض داشت که از این بانی است پس حضرت بفرمود
که این غلام تو را بخدای سوگند دهم که در موضع خود توقف کن من مرتبت تمام
آنگاه حضرت بنزد بانی آمد و باغ و غلام بخزیده مساوت نمود غلام را فرمود که
این باغ و هم تو را رسیدت بقیاع نمود اینک طلبا لرضا الله تو را از ریشه
عبودیت از او نمودم و این بانی نیز بر تو منبذول و موهوب داشتم غلام عرض
کرد من نیز این بستان را برای رضای آنکس که مرا در راه او از او نمودی بخص
مصارف خیریه و برکت عاید کند داشتم تا هر چه صلاح باشد معمول دارم هر کس متوجه
بهر مندگنی ابراهیم گوید عباس حسن بن یحیی از من امانت داشت گفت این غلام ابراهیم
نزد و اتقی الا فليس است از هر چه خواهد بقدر دانستی کامل بروی تسلیم دارم از من
و خیر آن مبلغ از وی قبول نکردم مسودی گوید با انصاف بزرگ و عبادت
طبی ظریف و خلق نیکو داشت همواره شتابش و قسم بود از او میر بزرگتر بخاری
و کسوت تواضع و فروتنی ارسته بود پسته احوال اصحاب تلامذہ خود را جو
شدی در باره هر کدام تفقد بسیار و توبه پیش راظهار میداشت صاحب فاضل
الوقایات از ابراهیم حکایت کند که گفت که وی از جوانان در مدرسه ابراهیم
استفاوت حاضر شد و وقتی یکی از ایشان محبت شخصی بکارد کرد و از وی
از فیض محض است و باز آمد ابراهیم از محاربی حالاتش مستفید حاضر داشت
محضر ابراهیم را رعایت نمود و در بیان واقع گفت حقیقت مضایقت کردند
گفتند او را شغلی روحی داده است که از درک حضور ممنوع ماند است ابراهیم سوال

کرد فرمود در استسلام اصرار آورد ایشان بر جواب اول فرمودی نیاوردند ابراهیم
ایقوم شرح حال این جوان بگویند هرگاه برنج مرض گرفتار است عیادتش
کنیم و هرگاه بر حرجت و ام و چار است بواسطت مساعدت نمایم و اگر مجرب است
در خلاصش گوئیم گفتند جناب تو را از آن الاتر شماریم و مقام تو را از آن لاتر دانیم
که این محضر بکبره را بشرح احوال و آلوده سازیم گفت از بیان حالات ذکر کرد
او که زری نباشد تیار و زود نماید مرا آگاه سازید گفتند این جوان از ایشاد بی پروا
بیان آمد بهر مشق و محبت آن گرفتار است ابراهیم چون این سخن شنید زبانه
عول داد و بگویند که روید ساعتی از گرفتار لب فروبت آنگاه گفت مشقش بلا
رفقار و صباحت رخسار موصوف یا بقیاحت کرد و او را کرامت منظر معروف
گفتند کجا رواست که مانند تو شخص انشده بین گونه عبارات لب کشا گفت
بار رسیده است هر کس بوسی قبح انظری قبلا شود بهمانا بانی است که با سنی
سلب آنرا از خداوند مسکت کند و بیایم اللطاف آئینه پناه برد و هرگاه بهجت
شیخ الوجی گرفتار کرد و ابتلائی است که بناید زوال آنرا و خواست پیدا بهر
پیش سازد ابراهیم گوید از سخنان ابراهیم باز زبانه حیرت و تعجب است داد
بجمله گویند و بر طبی موزون بود ولی چندان استیلا قدرت نداشت اما
در فهم نکات معانی و معرفت فایق شرو و تیز حید و روی خرافی فی نظیر و سخن
فی عدیل بود محمد بن عبدالله کاتب گوید روزی در محضر میر بودم از هر جا کلام
رفت تا آنکه در باب شرف سخن در پوست میر و این و شرفش د نمود

چشمی بر آن که از انوار خندند	فایزیم فی عین اللمع و الخفق
فایزیم فی عین اللمع و الخفق	فایزیم فی عین اللمع و الخفق

یعنی غالب و جسم من این است فی قلب روح من میر و تو است از این وی

پیکر من بکرب غمت گرفتار و روح من بدلت و غمت وطن کا مکار است بسی آزار
که مردمان از کار من شکستی کردند و حیرت آورند زیرا که از برای من بی است
که روح در آن نیست و هم روحی است که بدن آن نیست محمد گوید پس از آنکه
این شرکت مرا کان آنست که هیچکس از شرمانند این و شعر سروده است گفتیم

در این و شر که راجز گفته است چگونگی

فَاذْكُرْكُمْ وَتَجِبَتْ بَعْدُ كَذْ	فَاذْكُرْكُمْ كَذْ
فَاذْكُرْكُمْ كَذْ	فَاذْكُرْكُمْ كَذْ

حاصل معنی آنکه حیرت دارم که مرا از مانند تو مشوق مهر و در جدائی به غارت و
و با وجود آن رشته حیات و پیوند عزم کشته گشت و مرا هرگز چنین ندکافی در جهان
نبود انیک با تویی از سخت جانی و ست مهری خود مرا از اعتدالت کویم پیشا
که مانند روح من بود از من غائب و دور شد و من بعد از شهادت زنده ماندیم
برگفت این دو شعر بر که مانند آن دوست که خواندم نباشد گفتیم در باب این و شعر گفتیم

سروده است چگونگی

وَدُعِلَ بَدَنِي دُونَ لَحْمِي	وَدُعِلَ بَدَنِي دُونَ لَحْمِي
وَدُعِلَ بَدَنِي دُونَ لَحْمِي	وَدُعِلَ بَدَنِي دُونَ لَحْمِي

یعنی سبک از این معنی که مرا دور و آن است یکی آنکه در تن دارم و در این شعر
اقامت دارد و دیگر روحی است که در بدن و کرم و مکن است و چنان این دو
روح طریق اتلاف اتحاد و در میان نموده و از رسم خلاف و اختلاف گذار
گفته اند که تو کوئی روحی که در بدن دیگر جایی گرفته همان روحی است که در تن جایی
دارد و هر اهل که آن را سفر کرده را روحی که تو کوئی بر این روان توان داد
مهر گفت بر که چنین نباشد که من خواندم محمد بن عبدالله گفت این اشعار

که من بر زبان راندم بهتر است از آن و شعر که خواندی ولی چون تو را بجزیری غمت
باشد همار و او را پسندید و دانی و از آن گذشت و عدول را بجزیرت شاری مبرد
گفت قول صواب است که گفتیم و حق مقام آن بود که شنیدی محمد گوید پس مجلس
تغلب شد صورت بجزیری و گفتیم گفت چنان این اشعار از برای مبرد گفتی

مَا أَهْلُكُمْ أَهْلُكُمْ مِنْ بَعْدِي	مَا أَهْلُكُمْ أَهْلُكُمْ مِنْ بَعْدِي
مَا أَهْلُكُمْ أَهْلُكُمْ مِنْ بَعْدِي	مَا أَهْلُكُمْ أَهْلُكُمْ مِنْ بَعْدِي

یعنی یاران جانی مبرند و از فراق ایشان چنان مبرند که هیچ دیده ست
آزادین تواند بکدام روی و کدام آبروی ایشان را طاعت کنم هرگاه مرا
بعد از خود در این ارفانی زنده بینید چه بسیار خجالت خواهم برد و نکامیکه
با من عتاب نماید که آیا فراق وصال باز تو یکسان است چنانکه فراق تو را یکسان
دست نداده پس بر خاستم از محضر تغلب بنیرال بر اینم شدم، جری و بی شمع دارم
گفت اکنون بجز تو ترا و شود این و شعر را و کن

لَا تَنْظُرُوا إِلَيَّ فِي حَبِيبَتِي	لَا تَنْظُرُوا إِلَيَّ فِي حَبِيبَتِي
لَا تَنْظُرُوا إِلَيَّ فِي حَبِيبَتِي	لَا تَنْظُرُوا إِلَيَّ فِي حَبِيبَتِي

یعنی سرور دار است که از دوستان خجالت برم در آن هنگام که بعد از فراق را
رخت حیات ندیدم و پیوند عمر گشتم هرگاه در دعوی محبت صادق بودم پس
از دوری و شربت درک در کشیده باشم محمد گوید مبرد و معادوت نمودم اشعار
ابراهم بروی بخواندم زیاده تخمین نموده گفت همانا از روی تحقیق انصاف اشعار
ابراهم را بر آن بیات که خواندم فریت و زیادت است، همین نشان پس بسیار است
طواری گوید در مرض موت ابراهیم مبرد و از فرم دیدم که بر سده نگذرد کسی را

فرستاده طبیب را حاضر سازد و نگذشت که خبر رسید طبیب شربت ناگوار کرد که گشته

از دار فانی در گذشت ابراهیم شروع بگریه نمود و گفت

إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُ الْمَوْتِ لِمَ تُعَذِّبُنِي وَأَنْتَ أَعْلَمُ الْغُيُوبِ

چون طبیب خود در دام اجل در افتد و بخیر نتوان چگونگی از مرگ خلاص ببرد و هم قومی
بیادش نماند از عاقلان چو باشد نکفت حال بر چنانست که شاعر گفته

دَتَبَ فِي السَّمَاءِ سِلَاقَ عَلَاقٍ وَأَبْدَانَهُمْ فُتُورَ قَتَعَتُوا

يَلْبَسُ حَبْدَ بَطْلَانٍ يَفْتَنِي وَتَذَكَّرْتُ طَاعَةَ اللَّهِ فَنُصَا

یعنی استقام و امراض تمام ابدان را فرو گرفته و هر عضو که بخواهد نتوان کرد و بدو عید
شباب در مطاوعت نفس تازه صرف است و می زند و خدای غافل بود و قوی
در پی چاره کار اقدام که کار دست رفته و بزال لاغری که بگذرانده گرفته است
مع القصد روز دوشنبه بیستم ذی الحجه در سال دویست و شصت و پنج هجری در بغداد
از این دار فانی سیرانی قیامت بر کشید و در قریب بنا را و را بجان سپرد و در کتب
وصفیات وی از تواریخ است که شرح داده شود

اسامی کتب

کتاب غریب الحدیث	کتاب سجود القرآن
مناسک الحج	الهدایة للشقه فیها
مسند علی	مسند عمر
مسند عثمان	مسند زبیر
مسند سعد بن ابی وقاص	مسند عبد الرحمن بن عوف
مسند عباس	مسند شیبان بن عثمان
	مسند عبد الله بن جعفر

مسند مسور بن الخزرج

مسند سائب

مسند خالد بن الولید

مسند عرو بن العاص

مسند حکیم بن حزام

مسند عبد الله بن عمرو

مسند ابن عمر

مسند زبیر بن عوف

و حرابی نموب است بحریه و حریره مختلی است در خارج شهر بغداد که از احزاب

این عبدالله که یکی از سدان سپاه ابی جعفر منصوب بود و بنیاد کرده است

و بنام وی هستی گردیده و رفته منول و غیره غرابی در اینجا راه یافته از تواریخ

خارات و تطرق حوادث بسیار می از اطراف و اکناف آن مندرس و در آن

کشت مردم آنجا بر گردا بقی باقی کشیده و آن در محاذی باب الحریب

بنیاد واقع است که هم از بناهای عرب بن عبدالله میسب باشد

جانی گفت فی ذلک کثر بسبب طاعات کثیره بان در جات مستکشفه صغیر
 بر آن طاعات نبود است پس اشتری گفت اگر صغیر کوبه از فوت طاعات مرا
 تقصیری نبود زیرا که خداوند خود در حالت صغیر از دنیا برود و چندان محنت نداشت
 که اکتساب طاعات نمایم آیا خداوند در جواب او چه خوا گفت جانی گفت
 میسر نماید من بعد از آن می دانم که هرگاه تو را در دنیا میگذراستم معاصی بسیار
 مرکب گشته متحق عذاب ایم شدی پس صلاح تو را در آن دیدم که در حال صغیر دنیا
 رحلت نمائی پس اشتری گفت اگر بزرگوار بودی که از کوبه یا آله العالمین چنانچه حال او را
 میدانستی از حال من بپرسید پس چرا عایت را منظور نفرمودی و در حال
 صغیر از دنیا نبردی تا خود بجا نباشد که از او دیدم و مستحق عذاب ایم شوم پس جانی
 در جواب بهوت آمد و گفت همانا از جنون اطوار و احوال کان در توشه است و تنگ
 اشتری در جواب گفت نه چنان است که نداشتی بلکه خداوند العالی فی العلیه
 بکرمه قاضی در پیشه دانده است پس شیخ ابوالحسن از جانی روی یافت و خود
 تشکیل مجلس مخصوصی مبارکته بباط جاکانه بکسر و پرو ساد و تعلیم گشت
 گروهی بروی گرد آمدند و اقوال و اربع و معتقد شدند و از آن روی ایشان را
 اشتری دانیدند آنهم خوار از شیخ بفرموده شرح سوره انفام چنین آورد است
 که چون شیخ اشتری را مجلس استا و پای کشید و دست مخالفت از استین بر آورد
 رفقه رفقه تو را بغیر خصوصت در میان ایشان شتال استدا و گرفت پس شیخ
 اشتری غایب قراض در میان آورد و در جبه مقالات استدا و خویش خطا اعتراض
 در کشید اتفاقا روزی ابوصی در مجلس موعظت که جمعی از علما و عوام در آن جمع
 حاضر بودند بیانات کلامیه اشغال داشتند متعین را از موعظ خود متعین نمود
 اشتری از این معنی خبر یافت بان مجلس را در ناحیه تحقی کردید و عجز از فرقه

بی مسائل مشکوک بودی آموختی و او را ابوعلی مکاربت نمود و جانی از آن سواد است
 چون موعظت را بپایان آورده و از منسیر بر آید چشمش بر اشتری افتاد و گفت که آن
 مسائل را اشتری بروی القا میکرد است بجهت خصومت و من متعزله و اشتری
 زیاده و شدیده گشته سلسله متعزله محض قوت خویش و ضعف خصم بر این حکایت اخذ
 کرده در اثبات دعاوی تفری و دعاوی خویش از آن بر این استدا و میخواند
 و در مقام تحقیق بر آنها استلال میکرد و در اینجا مطالب کلامیه متعزله بدلیل
 حکایت و بر این غلیظه خلط و مخرج یافت رفقه رفقه متابعت فلاسفه و استلالات
 حکایت چندان در تروا ایشان قوت گرفت که عقل خود را بر نقل مقدم میداشتند و
 که طوار بر اوقات و اخبار و حصول ایشان موافقت نمیکرد و توجیه و تاویل میخواند و طایفه
 اشتری در معادلات و مقابله با ایشان منالفت را چنان از حد بگذرانیدند که گفتار
 آتوت و اخبار هیچ وجه تعدی جایز نداشتند و باب تاویل را مسدود کردند و از آن
 در میان ایشان مذایب و محرمه و عیای شبهه مستحکمت و محض خدا و کائنات را
 با متعزله بود و بر ذم بر این غلیظه که نسبتند و در قبح اعلام فلاسفه لب کشوند و در
 اطوار و اقوال چندان ضرر و زیاده که هر جامع حکمت می شنیدند مذموم میزدند
 و بر محل اهل حکمت میدیدند علوم میداشتند آنهم و قبح از افواه ایشان تعدی
 کرده باشند طوائف دیگر نیز جاری شد چنانچه آن قوال دانسته و آن گفته و آنجا
 اکنون این عوام کالاف نام دارند و شایع است مع القصد ابوعلی در مقاصد
 متعزله بشرح و تبسک بوده و در عصر خویش ریاست آن سلسله اختصاص یافته
 و چون در گذشته فرزندش ابوالشمس بجای پدر نشست و بین آن پدر و پسر
 کلامیه طرفه داستانی است که هر دو از یک مشرب آب نوشیده اند و در یک
 مذایب سالک بود و اندک در پاره مسائل که یکدیگر اختلاف شدیده داشته اند

و در این مجلس
 شیخ ابوالحسن
 و ابوالفتح
 و ابوالقاسم
 و ابوالکلام
 و ابوالفضل
 و ابوالعزیز
 و ابوالمنیر
 و ابوالنور
 و ابوالبرکات
 و ابوالکرم
 و ابوالرحمن
 و ابوالرحیم
 و ابوالرحمن
 و ابوالرحیم
 و ابوالرحمن
 و ابوالرحیم

و از جمله مسائلی که ابوعلی بر آنها متفرد بوده این است که اسم الله توقیفی است و غیره
که از شرح شریف دعوت آنها رخصت است اسم دیگری بر آنها نتوان جعل و وضع کرد
وجود آن حوالی ابوعلی گوید که چون خداوند را انجام حاجات عباد چه برای عرض
و مستحیات باشد این است قبول اسم مطیع بر حضرت احدی اطلاق نمود و ابوعلی
در این قول متفرد و متوجه است و از اینگونه کلمات و اقتضادات ابوعلی در بیان
اهل کلام معروف و مشهور است چنانچه نظیر این عقیدت را نیز اثبات نموده گوید
که خداوند را خلیل النساء یعنی حامی کننده زنان قبول چنانچه بجهت بیجا و نظیر آن
اقتضا است از آن روی اطلاق آن مبرخداوند روا باشد و در تفصیل این امر
برای بزرگوار متوفیقین بوده و کما بهی مستفیض داشته است ولی تصریح نموده
و در کثیری از تصانیفش گوید که اگر خبر طایر صحیح باشد علی افضل است **فصل**
افضل المکملین و المحدثین یوسف سبط این بخواری که خود از رؤسای عامه است
در کتاب مناقب خویش از انس بن مالک حدیث کرده که روزی در برابر حضرت
نعمی مرتب مرغ بریانی حاضر بود آنحضرت فرمود خداوند ما محبوب ترین و دوست
خلق خود را در زمین حاضر کن که با من از این بریان تناول نماید تا که امر المؤمنین
علی بن ابی طالب را بد سعادت حضور رسیده گشت با آن حضرت موافقت کرده
از آن مرغ بریان تناول فرمود فرمود شیعی بن حدیث شریف بر فضیلت علی بن
ابیطالب استدلال کرده اند و گویند احبنا من افضلنا سلسله افضلنا سلسله
پس علی بن ابیطالب نزدیکتر از افضل و اقدم است و با مرخلاف ابرو و اخو خواهد بود
علای عامه گویند که انجید بر فضیلت علی بن ابیطالب بود چنانچه تحقیق تفارقی گوید
و الاضافه انما ادیکل من الثواب فلیتوجه جهة فانما یدید ما یدید و فی الفضل
مضمون آنکه اگر از فضیلت زیادت ثواب را داده کرده پس قبول آن معنی جایی

و توقفات و اگر چیزی را قصد کرده اند از باب عقل آنها را از کتب تفصیل میانه
از قبول آن مضائق نیست ولی بر مدعیان شیعه دلیل تواند شد تحقیق لایحه در جواب
گوید اگر چه از فضیلت و دینی متفاد میشود که هر یک بحسب مفهوم از دیگری ممتاز است
ولی در نظر تحقیق و بحسب مصداق هیچیک بدون دیگری موجود و تحقیق نتواند
چه ثواب بر علوم و کمالات مرتب شود و علوم و اعمال جز از فضایل و کمالات
نباشد پس در هیچ حال مجال درنگ و توقف نباشد و بی دروازه تفصیل
تصریح نموده قضای القضاة در شرح مقالات ابی القاسم غنی گوید که ابوعلی از دنیا رفت
تا آنکه قابل شد تفصیل علی بن ابی طالب بجهت انصاف از وی مشهور است ولی
در مضامین او دیده نشده است و نیز گوید ابوعلی شش کام وفات پسر خود ابوباسم را
بندب تفصیل بخواند از شدت ضعف قادر بر رفع صوت نبود پس ابوباسم را نزدیک
طلبیده مطالبی بوسی القانود که منجمله آنها تفصیل علی بود برای بکر و ابوباسم چنانچه
انما الله و اهل بیت کما است مانند پدر در علم کلام و حید و منفرد بوده و در علوم ادب
کوی بیقت از پدر بر بود حال را که عبارت است از اثبات صفاتی که نه موجودند
و نه معدوم معتقد و متبع بوده است عیال الدین استعد که در قلعه اسکوان حکم
انما یکم ابوبکر بن سعد بن ابی موسی و قصیده سروده و در آن قصیده بین میثاق
بندب ابوباسم کرده و هم تصریح بندب نظام نمود و گوید
که کفره طهره لکلام من محب جملة حاکمة حال ابو حبابی
یعنی چه بسیار طفره زد نظام از حج و بر این من من حالت و ارشاد حال این جانب و هم
یعنی حالت و را بی اثر انگاشتم مثل حالی که این خیال بدین اقتضا کرده است

علی بن محمد بن علی بن عبد الله بن عبد الله بن حماد بن محمد بن محمد بن خضر بن
ابن عبد الله بن قاسم بن النضر بن قاسم بن محمد بن عبد الله بن عبد الرحمن بن
القاسم بن محمد بن ابی بکر القرشی الیمینی البکری البندوسی الجبلی الواعظی المحدث
فیض جمال الدین است از دنا بسیار به طریقه احمد بن حنبل و هشتم و نهم و دهم
و مرقع آن هب بود است ابن خلکان گوید که علامته عَصْرُ عَلَمًا
و قَبْلَهُ فِي الْحَدِيثِ وَ جَنَاحُهُ الْوَعْدُ بِأَمْنٍ وَ رُودُهُ كَأَنَّ عِلَاقَةً
عَصْرُهُ وَ أَمَامَهُ وَ قَبْلَهُ فِي أَوَّلِ الْأَعْلَامِ مِنَ الْقَبْرِ وَ الْحَدِيثِ وَ الْقَبْرِ وَ الْوَعْدِ
وَالْإِسْمِ وَ الْقَوَادِحِ وَ الطَّبِيبِ وَ زَمَانِ خِلَافَتِ مَسْرُودِش
و تحقیق و مستند و مستنی بپایان برده و بر بنه از روزگار انا صلی الله علیه و آله را
کرده است ابن خلکان گوید مولد ابن جوزی علی القریب در سال الفصد و هشتاد
هجری بوده محمود الدین بخار مورخ بغداد و ابن جوزی حکایت کند که گفت میگویند
از روی تحقیق معلوم نیست ولی ما درم خبر دادیم که در وفات پدرت که سال الفصد و هشتاد
اتفاق افتاده است از سنین عمرت سه سال گذشته بود بهر تقدیر چون بسن شد و بزرگ
رسید تحصیل علوم و اکتساب معالی پیشینا و جهت خود ساخته روزگار میباش
علوم و تدرب فنون پر دخت در محضر ابو عبد الله خیا و عبد الله بن علی ابن محمد
مصری ابراهیم بن تیار نهر دانی قهرات قرآن اشتغال جست و کتاب عرب
و سایر کتب بوضوح و جالیق از او منصور بیا موش و ابو بکر دینوری و احمد بن
ابو المعالی حربی و حسن بن عبد الله بن نصر و گوئی که از فقه فقه نمود و متذکرین
حنبل را از در رس محمد بن ناصر فرما گرفت و تحصیل مناقب ابن حنبل و جامع ترمذی
مختصر ملک بن عبد الله بن ابی سهل را از مکرید و کتاب فی الغیبه را بر ابراهیم حربی را

بواسطه قرانت ابو الفضل بن ناصر فاسم بنت حسین بن حسن فتنه رازی
نمود و از سارست شیخ نیر استماع کرده است و در فنی عطا مشرق است
و امصار را شتار یافت گویند از عهد صباوت همواره در مجالس عاظمه حاضر
و از ایشان استغناخت نمود و بی وجود ضرر کسی در محضرش بقرار افتاد حتی از انصاف
و مواظبت سخن را ندی خود گوید در سال الفصد و بیست ابو القاسم علی بن یحیی بود
و اعطای او در نهادش و در آن سال چندان صغیر و نور و سال بود که در قاهره
و حرکت بر من سخت بود پس مراد از غش کوفه محضرش حلقه اند در بار من برده
عطوفت آورد و جانه از لباسهای خود بر من پوشانید و فضولی را مواظبت بر من قیود
و من در آن سن تمامت آنها در خاطر ضبط کردم بعد از مدتی که در آن بود زیست غم
رجل کرد و در روزگار حال برای تومع مردمان نشست و قریب پنجاه هزار نفر
بر وی جمع میشدند پس در آن محج را بخواند و فرمود و با خبر صدور کردم و بحضوری
از آنجا در خاطر جانی او بودم نطقی کردم که مستحق تحقیر و آخرین شدم
بجهت آن پس بپس بپس موعظت اشتغال جست و مدتی دراز در مجلس ابو الحسن فرما غویی
و قایم خطابه و کلمات و خطبای موش و در تاریخ نظم آورده که ابو الحسن بولی
رسم و دیدن آن بود که روزگار جامع منصور قبل از نماز برای فادت تدربین
می نشست و پس از اذان فاضله بوعظت بر میخواست و روزهای شب در باب بهره
و ترویج معرفت بنبی صلی الله علیه و آله و مطالب عالی مشغول میشد و در آن فصد و بیست
که ابو الحسن از این برای فانی رحلت کرد و استغواب کردی زان فاضل و اهل آن
سرزمین بوعلی را ازانی را در مقام او بدستند خود به آن سوم و احیان
علوم لازمست جوید و چون من یاد و نور و سال بودم مردمان ساکن در
لایق آن منصب قابل آن مطلب ندانست اقدام را از من مضایقت کردند

و حق تعالی را دانسته و اکنون با عادت تفسیر مبارک است که از آیات شریفه را
بر خوانده و تفسیر نمودیم و پروردگار ذوالقوه المستسین قادر و توانا است که مرا با تمام
مقصود و انجام مایل توفیق بخشد آورده اند که در شهر رمضان از من پانصد و هشتاد
یک بجزیه کردی از روغن بخت صاحب که بستند و در باره ایشان بنامزدند و
لباس کشوند صاحب مخزن قایم را بر اینصورت در این بعضی حضور خلیفه برسانید
و از عواقب سو که آن را تصور بود زید و سخن را در صلاح وقت را در آن و به
که از طرف خلافت جانب این جوزی را رعایت و حمایت کرده تا در اطمینان
فنا و اصلاح عبادی بیغ مرعی ارد پس خلیفه با استیلا صاحب مخزن بیغ
بیغ و فراموشی حکم نیست ایما بر آنکه این جوزی به نوع که صلاح دانست فرستاد
اقدام نماید این جوزی که بعد از وصول فراموش حصول اطلاع در جامع نبراهیم
و مرد از آنکه که گفتار بنجار و احوال زشت را که در بعضی صاحب یکبار خلیفه
را شنیدن میان آورده اند بسبب امیر المؤمنین سیده بر من مقرر داشته که هر کس
تا منرا که به منراش در کنار منم انیک عیون متعین را اعلام میدارم که حسب حکم خلیفه
بایستی موافقت و مرقت جوئید تا آنکه هر یک از عوام و خواص بر آن کردار
نابند اقدام کند و از آن گفتار بنجار کلامی که به مرا آگاه سازید تا برای
عوام و بران سازم و بجهت مؤید ایشانند منم و خواص این موافقت و معنی
بد سیاست نماید بعد از شیوع آن خبر و انتشار این اعلام و اعلان و افضال آن
گفتار لب فرو بستند در در شبانه نهم رمضان از سال پانصد و هشتاد و چهار
صاحب مخزن محفل مرتب داشت و کردی از فقها و فضلا و اکابر و اعظم را
دعوت کرد در آن مجلس گرد آمدند و از هر صاحب میان داشتند در آن شب
رشته سخن بدین معنی پیوست که این بعد از این خلیفه گفت چون عایشه امیر المؤمنین علی

ابن اقبال علیه السلام آغا ز خدمت و خلافت کرده و در مدینه بعاده و خوار خوار بود
صاحب مخزن آشتی و کشت فی الحال و را انجاس کشید و بجهت و ند و چند کس که
تا او را در بندگاه دارند سپس صورت مجلس بخلیفه بجا داشت بنامد به تعزیرش ترفیع کرد
پس صاحب مخزن شمار حاضران را با ایشان در میان آورد که هر کس چنانچه قاضی
بر خطای خود اعتراف آورد آقا تعزیرش ساقط تواند بود این بعد از این که خطای
مداود و بی اثبات دعوی خود بر این وجه اقامت نمود و حاضران در تفتیش و در آن
ابن جوزی که به کسب چنین شخص چنان خطا معذور است چه او را در اجازت و به معرفت
و بیعت نیست نه داشته است که عایشه خود را نوشته و فدا بوده و خود محض حضور
با علی مرتضی سلام الله علیه حاضر گشت کرد و این عقیقت بخاطر فرقه و دانسته که
فریقین بایز حیرت علی با حید و عایشه را به چه در آن امر داخل نبوده و اگر ابرار در خیار
و آثار قریب و تنجین بود و این عقیقت میباید انقضی تقریر چنین شخص این است
که محض این جماعت بر خطای خود اقرار کنند و از عقیقت خویش در گذرد
و چون چنین کند بایستی از جرئت اغماض نموده دست از تعزیرش بردارد و چون آقا
من بیست خلیفه رسید زید و پسندیده افتاد و فرمود که آنچه این جوزی بر آن می داده
معمول از من و من و از من فرموده که پس چنان قول شیعه معاودت نماید و چون چنین
کنند و از آن بی دهند و در چنین نهم رجبا از من پانصد و هشتاد و چهار مرتضی بختی که
در استماع موافقت می اگر گفت و من به من در در فراموشی که فرموده و اخطا و تضایع
لباس کشودم و خلیفه از منظره بر من نظر میکرد و سخنان می شنید پس طریق موافقت نصیحت
پیش کرد چنانچه باید و شاید سخن گفته و در اخطا امیر المؤمنین شده کلام بجای پیوست
که داستان شید و شیبان بنامد که کتم و حق از اوقات بیرون آرید ایشان را
که از اجداد و عاقل بود بخواند و فرموده و موافقت کن گفت امیر المؤمنین کسی که در دنیا

بنیاد کند تا آخرت امن شوی بهتر از آن است که در دنیا فوید و به تادیب عیان
باشی رشید گفت این مختصر را مصلحت کن این محل را مصلحت ناکند گفت آنکه از احکامات اول
قیامت تو را عانت سازد و گوید خوف و خشیت الهی پیشه خود سازد بجهت آنکه در روز قیامت
اکبر تو را بوقت بیاد داند و از برای حساب بیاد داند و از آن فارو کرد که با رعایا
داشته مواظبت کند و اعمال تو را بفرمان عدل بنحیه و سده ای گناهت را در کن رتبه
چنین کن تو را نصرت و نیکوتر است از کسی که برای خدایه خاطر خوشنودی تو بر تلافی آگاه
لب کشید و گوید که خداوند غفار قارب و خوشایندان و تقسیم رسول الله بر صبی
مواظقت کند و شایان از مرض حساب نیاورد و رشید چون این نکات را شنید خوف
و بیم چندان گرفت که حاضران بر عالش رفتند و آردند این جزوی گوید که گاه
بجانب المستضی ایستاده متوجه شد و گفت یا امیر المومنین اگر انصاح راحت سوزد و عوا
جرت آموزد که در خاطر دارم باز گویم بر خود عاف و برسان شتم و هرگاه خواهم
نشته لب و بندم بر عاقبت امر خلیفه بنیاد کردم ولی باقتضای محبت خیر صلا
خلیفه بر رعایت احوال خود اختیار کرده شرط عوطف بجای آوردم و حق نصیحت ادا
و از بسج ندیدم بعد از انجام آن امر و تمام آن سخنان از خبر برآمده و بگریه فغم
تم او که بدردیوم عاشور تحت منظره در باب لیدر بر خبر زخم حکم کردم و گفتم هرگاه
بیده خلافت حاضر بودم معروض میداشتم که یا امیر المومنین خداوند غفار است که
غنی بالذات است اصلا بوجه حاجت نیست تو را خوشنود خواسته و از برکت تو را در خوش
داشته خوشتر آنکه تو هم که مرا چسبیدی در خبر بد نیارمندی ضایع و از آن دست
نازه قدر نیمه قیمت شناسی در سگ و سپاس از انبیا جنس خود افزون شی ما نام
بر امیر المومنین داده و موثر افتاد پس از انصاف مجلس صدقات بسیار بر فقر و سائلین
انفاق کرد و مجوسین را از قید بند آزاد نمود یا قتی حکایت کند که وی شخصی خلیفه

بر محاسبی ز می بین خود سخت غضب کرد و بر آن غریت شد که او را در قید کشید
و عذاب آورد آن شخص را بکنون غایط طایفه متخضر کرد و از او را السلام فرار کرده و در
احضار محضی گشت که اسکان تنضیی هر چند او را طلب کرد دنیا هفتصد صورتی
میرض رسانیدند استنضیی ازین معنی زیاد و چشمان کردیده فرمان ادا بر او شد
که قیام بصاوت و بی اعتدالی مبلغ خطیری از او گرفتند و در کار کردند پس آن شخص که خود بجا
بر او غرامت داده بود بنزد ابن جزری می آمده شرح ماجری حکم کرد و از ظلم انداخت
تظلم نمود ابن جزری گفت چون مجلس و عطف تشکیل باید تو نیز در آن مجلس حاضر شو و چون
از عوطف مراعت یا بم بر خیز و مراعت کرد ساز در آن حال کلامی میان آنم شاید بیان
خلیفه بر توفیق آورد و بر ذوات و دیگران ابن جزری بر سبب برآمد
بعادت شمره موظلت پروا حث و خلیفه نیز بر هم مقرر در و را پرده حاضر بود
و چون موظلت پایان رسانید آن شخص نظم سپاسی خواست ابن جزری چون او را بدید
در مقام تعریض برآمد گفت چنین کن اما مواظقت نمود و آنچه بظلم و عدوان آرد
گرفتند با سستی متر و دارند اکنون بر خلیفه لازم است که آنچه ما خود داشته اند

ابو یزید رسانند پس این آیات انشا کرد

فقیه ثم احیای بی با سعادت
و ائمه قضیه حکمتا ذامنا
یدتسبب الطریق انکسار القواد
سجن تکبیه عثره ثبنا
نیاد حدیثکم فیرید حسنا
و قد یستحق الحق المصاد

ماصل منی که ای سعاد می رام که مرا از سرین لی اعتدالی آگاه سازد که از
کنایه و دیه کان ل او قید پاک آوری این اور می میجه که ام قضیه است که بر
زید عواطف خاص کند حدیث دست هر چه کر شود و عاوت پیرد در معانی
نیکو و خوبتر که چه با امر ساد باشد که در نظر مستحق سپیده آید

و چون بیات مسجود غلبه شد زیاده طبعی از او را بر سر کمر داد که اموال در او بی ساری
 مع القصد صاحب کامل التواریخ گوید ابو الفرج بن جریر رسالتی بود که در حق شیخ
 واکا بر زبان طبع قدح کشود و جواریه برافاضل و افغانی شمع و انکار و ردی
 وایش از اجزای احاطات لسان زنده خاطر ساختی و خود نیز نجابت لسان از آزار یافت
 و شکینادید دست و روزگار نهاده و جسود دست چنانچه باقی شرح حوادث
 سالی بقصد و نود و پنج بجزی زوایی حکایت کند که در این سال ابو الفرج بن جریر
 بعد از پنج سال قید و بند از شدت حبس خلاص از محبس و اسطرابانی شد و مردان
 و قاتلش کردند باقی گوید و بجزی سبب جسور بیان نکرده است لیکن مرغ از بطن
 استخرج نمودم که باقیش آن بود که در باب محمد بن عبد الله در جلالی سخنانی یافت
 لب میگوید و خاطرش از طبع و طریقی بخوبی شنید از این و می و زکریا در محبس
 به اشتد بجهل ابرج جزی در خور و دیگر بی نقیصه جوئی بر خور و کمال بقا میگوید
 چنانکه در مطالع ابو حاد غزالی فصل ششم آورده است در شرح حوادث سنه بقصد
 پنج بجزی که سال وفات غزالی است پس از شرح احوال او گوید که ابو حاد در آن سنه
 موسوم با حیا العلوم و در آن کتاب قانون فقه و اساس شرح از دست بر آورده
 طریقه و رسوم صوفیه مسلک داشته است چنانچه در مقام ارشاد و تعلیم ترشدین
 حکایت کند که مردی یا ضات و مجاہدات نفسانی را و جبهه صفت ساخته بود و در
 بجام آورده و سنگام فروغ جامهای شخصی البرقت بر داشت در زیر لباسهای
 خود پوشیده و آنکس بیرون شدن کرد مردی از آل خام از آن کرد و در پشت
 منظر کرد و مردم را که می آید و حال او را دستگیر کرده جامها از وی باز گرفتند
 و از این بزرگوار جام بهین خاص عام شناسا یافت و از ملائمتها و سرزنشها که در حق
 دید می شنیدی بقایات عالیه ارتقا حجت ابن جوزی گوید هر دانا میدانند

که ذکر امثال این حکایات در مقام ارشاد مستحسن است با اینی چنین سارق را که در میان
 محل جرات و زریه و قطعیه عبرت گیران نمایند و نیز مسلم ارشاد نیست که قصد
 نفسی شین شود تا بدان سبب مردان حق و سخنان نیست گویند از این وی خود را در آن
 و معاصی نکند و نظایر این حکایات در آن کتاب بسیار است که ذکر آنها مناسب
 مقام نیست مرغ تمام غلط و نام آن کتاب را قاطع ننموده و در یک مجلد بر آورده
 و از این اعلام الاحیاء با غلط الاحیاء نام نهاده ام و هم در کتاب تلبیس ابلیس بر نظایر این
 اشارت کرده ام تمام این جزئی گوید ابو حاد غزالی وقت قیام و عدم تصفیه موقوفی نام
 و بصیرتی کامل در احادیث و اخبار نه داشته و صحیح را از سقیم ضعیف را از موثق
 نمی شناخته از این وی مولفات خود گزینی را بخار موضوعه و بسیاری را تاشد
 مجبور ایراد کرده و محل اعتماد خویش دانسته مؤید آنکه کتابی بنام المستطربا به عبا
 تألیف کرده و در آن کتاب برگزیده و باطنیه بی اعتراضات و ایرادات وارد ننموده
 و در آن کتاب شریک از مواضع غلط ذکر کرده متوجه گوید و قی سلیمان بن علی
 نزد ابی حازم بنیام داد که از اخبار مخصوص خود را بخیری بفرست ابو حازم قدری
 از سبوس داده که محض اظهار خویش میا کرده بود برای سلیمان بفرستاد
 پس سلیمان سه روز و زده داشت و روز سیم بن سوس وزه میگوید و در همان
 باخواب خویش مباشرت جست از آن قیو حال فقه جلد لغزین منقذ شد و چون از
 بوجود آمد و از حسن طوبیت و صباوت بگذشت و مایل شد زنی خستیا کرد
 و عرازه می مولد گشت ایچ زنی گوید این وایت که ابو حاد آورده است
 از منبج صوب برون است چه بر سر عم سلیمان است نه پیر زاده سلیمان آنکس
 که گفت اخبار و صرفا حادیش است بمثال این روایات هرگز لب کشا شیخ
 و آنها را محل اعتماد نشاند مؤلف گوید از جمله اخبار که ابن جوزی در محل خود

و ملاک و تمام مردمان و ائمه گفتند و توبه است از درج قبول ساقط است و تمام
 نوافل و فرائض و از اوج اعتبار باطن خواهد بود و پس از نقل احوال حدیث خود کرد
 مشکفی که و حیرت میاراز از اینکه این زیاده با حسین بن علی مرتضی تعارض نمود و عرض
 و نظر را برقت آنجناب دلیر نمود تا او را شمشیر کردند و سر مقدسش نزد این زیاده
 بردند بلکه شکفت و حیرت از آنست که نریه بن معاویه حسین بن علی را معاوضت
 و یاری نمود و رضا داد که الی رسول الله را بر قاصب شتران سوار کرده با یری
 ایشان را پیش بردند و هم این کردار را بنحیضی محلی حیرت و مشکفی است که در
 خود بخبره که در دست داشت شنایا بخورشید ضیائی آنحضرت را متوجه کرد
 شکفت ترا کند بنگاهی که مردش می فاطمه بنت العجین را بگریز طلب کرد نریه
 آنست که نمود که تسلیم نماید و گفت مرا رسد که شمارا برسم گیزی مردمان چشم
 الغرض هرگاه از خداوند ان انصاف و مروت و دوری جویند از تنگی یکرانی
 باشند که درباره چنان قائل نیست خطا اقصا رحمت از این انصاف و کیش مروت
 بیرون است و نیز بدان که آنست که بنگاهی که سر مطهر نزد او بود با شتر این

از بصری اندک تصرفی مثل حبت

لَا تَأْتِيَا بِيَدِي وَتَقْدِمَا	جَمْعُ الْخَرْجِ مِنْ فَيْعِ الْأَسْئَلِ
فَأَهْلُوا وَاتَّقُوا فَرَسًا	أَمْ فَا لَوْ بَارَيْتَ لَا تَشْتَدُّ

و هرگز از جوهر دانش بهر یقین است و اندک آن گفتار شین و آن کردار
 قبیح بر خوار و اناست تا به مصطفی چه رسد زیرا که هرگاه خواج از دنیا
 رحلت جویند با اتفاق و اجماع مسلمین میاید ایشانرا غسل دهند و کفن کنند و از
 که دارند و بنحاک سپارند پس محقق و مبرهن کردید که آنحضرت طهری کردند که بر
 در باره خواج نشد و است هرگاه قلب زیاده از احسان و جاویدت و گزینای

غالی بود باستی آن بنگام که سر مقدس رسید در تشریف مبالغت نماید و خبر
 آورد و سازد و کفن نموده دفن کند و در حق اهل بیت رحمت الله صلی الله علیه و آله
 احسان نماید و بعضی از جهال لعین را جانی زد و بر مدعی اهل خویش بخند
 احتجاج جوید المؤمنین لا یكذون لئلا یعنی نمومن اشایسته نیست که گوی
 لغت نماید و جواب از این حدیث آنست که روایت محمول و اقل است آن
 کسان که نزد او لعین شدند بسط ابن حجری آورده که از بعضی مشایخ
 شنیدم که جدم ابو الفرج بن حجری و زوی دینبند او در حضرت ائمه مریدین آنست که عفت
 کرد و مجلس از اکابر علما و فضلا شون بود که وی برخاستند و در باب لعین
 نریه از او استفسار نمودند و جواب گفت چه گوید در حق مردیکه رسال امر
 خلافت را متصد بود در سال نخست حسین بن علی مقول ساخت و سال دوم
 بنیب و تاراج مدینه طیبه جبارت کرد سال سوم بنیب قها در کواضب کرده
 کعبه را منهدم ساخت آنجا است گفته آیا او را لعنت نایم گفت اری و لعین
 کنید طائفه از یهودان نریه در آن مجلس حضور داشتند چون جری بیفتند
 برخاسته را خود پیش گرفته پس ابن حجری این کریم تلاوت نمود
 أَلَا نُنَبِّدُكَ إِلَىٰ سَيِّئَاتِكَ تَعَبَّدْتَ لَهَا تَعَبُّدُ الْأَسْئَلِ
 یکی از علمای مانیک که از اجل معاویه بن ابی سفيان موسی که خود در میان علمای
 عامه بفرات فضل و بیان فاضلی بود منته و آمده شرایط میرانی و بعضی
 پیروی بجای آورد و بچند در انزال قامت داشتیم روزی از آن سرای
 بیرون شد و مجلس ملاعبه الرحمن کردی که اهل سنت و جماعت او را دشنام
 زدند و مرا ضعیف معدودی داشتند و در مراتب علیه و مقامات قدسیه و را

مخبره چون دست
کسلاصی دست
بگیرند

که در فیل این وایت نیست
 و قتی که از شامی آن حال
 منو و خباب که کفر نمودند
 که قوی توانی که کتب بر علی بن
 نریه گفت از روی خندیدان
 اگر خواهم چشم فرمودند توانی
 در صورتیکه از روی تم غرضی
 نریه ساکت شد محلی الدین این
 دلیل بر عدم کفر او آورده بود
 جمله محلی بود بر واکانی

از غیر برآید که مبادا سوال را عادت کند پس نشان گفتند مرا و این جزوی
 است که ابوبکر افضل است چه عایشه که دختر اوست در خانه رسول الله بود
 و کرده شیمی گفتند که مقصود این جزوی آن است که حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
 علیه السلام افضل است زیرا که دختر پیغمبر در خانه او بود و محدث نیشابوری
 آورده که وقتی او را از حد و الله استفسار کردند از جبهه خوف از فریقین بطور بیام
 کلامی برآورد و گفت ای کذا اقول آری بخت آری بخت آری بخت
 یعنی آنچه از این سلسله جواب گویم چهار چهار ریس هر یک از فریقین آن کلام
 بر مقتضای خویش حمل کرده با طریقه خود آن کلام مطابق یافت در هر دو روش سکوت
 که این جزو را زن جمیل بود که نسیم الصبا نام داشت قضا در میان ایشان
 چندان نشوز و نفاق اتفاق افتاد که موانعت مولفت در عقد و انعقاد
 نیاگر بر طلاق گفت و چون کینه از آن طلاق زمان فراق بگذشت ریشبان
 محبت که در ریاض دل بر جای نماند و فراموش گرفت از کرده ایشان گفت و خاطر
 پریشان جای می بود و اتفاقا آن روزی مجلس عطا بر جزوی درآمد و در میان
 نشست نامگاه دوزن قوی جبهه در میان او این جزوی حاضر شد این جزوی
 آن زن شباخت روی بران دوزن کرده گفت
 آیاتیک فغان والله تعلیا لیسم الصبا بحکمها
 یعنی ای و که ملک نعمان شمار را بخدا سوگند دهم که بگذار نسیم الصبا بجانب من
 متوجه شود و از نسیم آن نسیم دماغ جان منظر کنم و نیز آورده اند که روزی
 در بزمی مشغول بود یکی از حضار بر خاست گفت اینها الشيخ در اینجا بی
 الیاء و به بالا بیکر قراست ایابا و بچشم معاشرت نماید این جزوی در جواب
 این شعر انشا کرد

بقولن لیکن یا لمرافی فیروزه
 قبا لیتنی کنتا الطیبیا لملایا
 و نیز حکایت شده است که مردی از او سوال نموده چنان قفل صین بن علی را
 بیزید بن معاویه نسبت دهند و حال آنکه حسین علیه السلام در زمین عراق بود و نزد
 در شام اقامت داشت در جواب این بیت که از اشعار رسید ضعی حیا را
 سهوا صاب و لایحه بدین
 من یا لمرافی لیتنی لیتنی لیتنی
 یعنی شکست خدی که رامی آن وادی نسیم شفت از آن برداشته و بر نشانه
 که خود در ارض عراق است فروخته و با آن بعد مسافت تیر بر نشان و قد است
 مع القصة سوالهای مردمان ابید رنگ و تا فل جواب گفتی و هیچگاه از ادای
 جواب عاجز نیامدی قتی او را از این باب غوری پدید گشت و از جواب زنی
 شبنم عاجز آمد چنانکه علامه مجلسی در مجله هشتم بحار الانوار حکایت کند که روزی
 ناس بنبر درآمد از روی عجب خود بینی از حد و مقام خویش تعدی شبه سلونی
 قبل از تفقدونی که خداوند منسبر سلونی را فی نزد زبان جبارت دراز کرد
 و چون این رخ دستائی و خود نمائی از او بوقوع پیوست زنی از حضار مجلس
 از وی استفسار کرد که آیا این وایت صحیح دانی که در وقت سلمان حضرت
 امیر المؤمنین علی مرتضی از مدینه بدین شتافت و تفصیل و تکفین او برداشت گفت
 آری چنین وایت کنند گفت رای این حدیث چگونگی که وارد است نعره
 سه روز در تبریک انداخته و بسجیک از صحابه تجوید و اقامه نموده این جزوی گفت
 آری چنین گفته اند آن گفت در تصویرت یکی از دو محور وار دایه یا صحابه
 طریق خطا پیورند یا عثمان خطا بوده است گفت ای من هرگاه بی اذن
 شوهرت از خانه قدم بیرون که دارد و از رحمت خدای غایب می بهره و بی
 باشی و اگر با اجازت شوهر من محض در آمده خدای جل شانه شوهرت

آن در جواب گفت ای شیخ ما را آگاه ساز که آیا عایشه از جانب حضرت
مرتب ما ذون بود که با علی مرتضی مخالفت و مخالفت نماید یا او را جارت
و رخصتی از آن حضرت نبود این جوهری حالت انفعال روی داده بهوت و شیز
و از جواب غایب آمد این چنان که گویا و از فسون سرود قاتی محرر بصیرتی
و مهارتی کامل بوده شعار رانده و ایات بدلیله شامی نمود و از اشعار او است

که در مقام تعرض عرفان بود	
عَذِیرِی مِنْ حَبِیْبَةِ الْوَلَدِ	فَلَمْ یَجْعَلْ لِحُجَّتِی غَلَبَ
یَعْنِی الْوَلَدِ کَلَامَ الذَّیْیَبِ	وَقَوْلِ الْعَرَبِ هَلَّا یَجِبُ
لَمَّا یَنْهَاهُمْ أَنْ تَنْتَقِیَ حَقِیْقَتِی	الْمُتَعَبِیْنَ دَائِمًا فَمَنْ نَسَلَهُ
وَعَدَ یَعْنِی عِنْدَ تَرْجُمَتِی	مَقِیَّتُهُ اُنْحَی لَا یُطْرَبُ

حاصل معنی که از جانب ابی عراق را عذر خواهی و ترا از کردار با بخاریان ا
آوردن کرده کسانی باشند که قلوب ایشان از روی خباکاری و ناروایی
متقلب است زیرا که از بخان مردم بیکای شکستی کردند ولی بر کلام نرو بیکان می
نهند اگر فی المثل با و دان ایشان بخیری تناک کرد و روی آن از هم بیکان
و چون ایشان باین قاف زشت تو خ کند گویند که منی قبیله مردم قبیله

نشاط و طرب ناز و دویم از اشعار او	
إِذَا خَلَقْتُ بِحَبِیْبِیَ لَوْنِی	أَصْبَحْتُ فِي لَوْنِی عَرَبِی
بِأَوْنِی یَرْجُو دَانَا دَحْلُکَ	فَلَسْتُ اِبْنِی عَلَی دَوَّیَ بَاقِی

یعنی هرگاه بر زرق مقصوم خالق شوم بر آنید از آدمی بپشم که در نظر بیکس
و ایند نایم ای زاده ای قوت یونیه هرگاه پستان از قوت من افزون
باشد مرا بچکاره دید و قوت اصیاج خفته و از قوت آنها اندو کین شایم

باجله در شب جمعه و از دهم شهر رمضان از سال الفصد و نود و نشت هجری در بغداد
یاخت و او را در باب الحرب دفن نمودند و حسب الوصیه بن اشعار بر قبرش ثبت کردند

بِأَلْسِنِی الصَّغْرِیَّ عَمْرُو الْوَلَدِ	خَالِقُ الْمَقْبَرِ بِجِوَارِ الْمَرْحُومِ
أَمَّا شَيْفٌ فَحَرَامُ الصَّبِيَّةِ شَيْفُ اللَّهِ	

یعنی ای خداوند غبار که در حق بسیار کنایان بی خود و خاص و شسته مردی کنایه
بر تو آمده است در عانی که چشم میدار که معاصی و از غنوده و از کنایه
در گذری نیز که من همانم و در سوم میان آن است بروی احسان کنند
این چنان که در ده که عدد مضاعفات این جوهری از خیر احصا و تعدد بیست مردمان
در باب کنایه ای و کراف سخن مانده اند نقل است که برخی کتب و راجع کرده
و بر اینم حیالش قوی نمودند بر روزانه جزو قسمت قادی و لی این عوی پس
عظیم است که عقل از قبول آن با و مستساج است و بعضی آورده اند که از این
اقدام خود که بخار شش عادت نبویه با آنها اختصاص داده بود در حواه خویش
کرد کرده در محل خود است و در صیغ فاعل و صیغیت کرد که آب غسل و از اینها
گرم نمایند حسب الوصیه چنین کردند آبی گرم شد و فریاد باجله از مضاعفات او
نحوه افتاد از قرار می است که شرح شود کتاب صفوه الصفوه در این کتاب به حواد
سه شصت و پنج هجری آورده که در بصره طاعون عارف روی داده و چهار روز
بطول انجامید در روز نخستین هفتاد هزار نفر و روز دوم هشتاد و یک هزار و روز سوم
هشتاد و سه هزار و مرض طاعون بردند و در روز چهارم خیدن بردند که شری
قلی از مردمان باقی ماندند کتاب تقویم اللسان که بر بسیاری از
فی او نام النواصی لایف کرده شیخ بهائی در کنگول از این کتاب عباراتی کرده
که مضاف آنها این است که کفر جواب راجعی نباشد و قول بعضی از عا نه که اجوبه

و جوابات گفته اند غلط است بلکه صواب آن است که جواب کتب گفته شود حاجات
و علاج جمع حاجت است و علاج در جمع حاجت غلط است عین المیزان
یعنی مریض از اشیاء ضار و مازد شستیم و عین المیزان غلط است قاعده
گویند اهد و با قاعده گویند جلس عکس غلط است و غلط و سبب بر یکبار آمد و در
استمالش صحیح است و اختصار صحیح نیست کتاب المنظر فی تاریخ الملوك
والامم از این کتاب علامه مجلسی صاحب تبرکات وایت کند
کتاب احوال الاعیان نظیر تاریخ بن خلکان کتاب منتخب تاریخ بغداد
کتاب النور فی فضایل الامام و المشهور از این کتاب علامه مجلسی بحار الانوار وایت
نویسنده برای عبد الله بن محمد بن حکایت کند کتاب از علی بن عیسی بن عبد
المنان من لم یخیر کتاب ابوالفنا کتاب التلیق کتاب الموضوح
فی الاخبار و چون حدیث ردش بر علی بن ابی طالب از اخبار موضوعه است
از این و می بیند وایت از این کتاب در حدیث و آیات مجمل موضوعه و در
وایت سبط شمس الدین ابوالمظفر یوسف بن قاضی که از مشایخ و عاقل و از اجلای
عاند است در کتاب مناقب خود درین مویابی دو وایرات وارد آورده
و حدیث ردش در سبکات حدیث صحاح منظم داشته کتاب شمس و القود
کتاب الارکیا کتاب موطأ الملوك کتاب القاب بیان
القاب و جناس است آنها و در این کتاب کوید از خزانگی که خاطرات این
امتحان کنند این است که سوال نمایند از میان صحابه چه کسی است که او را
اسد بن عبد مناف بن شیب بن عمرو بن مغیره بن یساف گویند و او علی بن ابی طالب
زیر که از القاب بنجاب حیدر است و حیدر است عبد مناف
ابو طالب است شیب عبد المطلب است عمرو نام هاشم است و مغیره اسم عبد مناف

و در نام قصی است کتاب فصول المائت کتاب تذکره الخواص
کتاب تبیین المعنی در این کتاب انواع محبات را تفصیل داده
کتاب تنویر الغیث فی احوال الاعیان من بخش کتاب بیان احوال
در احوال اشهر عافی کتاب النضر علی مصر کتاب المنطق
کتاب مشیر الغرم التاکن الی اشرف الاماکن صاحب کتاب فضائل
از این کتاب حکایت ملاقات کردن شقی بن جناب موسی کاظم را در طریق
که نقل کند کتاب زاد السیر فی علم التفسیر کتاب اعلام الاعیان
با غلط الاجا کتاب المدهش در وقایع عجبه در این کتاب در حدیث
شد و وایت و چهل یکبار آورده که ستار با از غروب بطور شفق در
خود اضطرار تفرقی حاصل نموده و در سال بعد در سوره که ناحیه است
از نواحی مصر سبکباران شده یکی از سبکباران سنجیده ده رطل بود و می جرجان
و جرجستان و تیشابور و اصفهان قم و کاشان و اصفهان این در یکم زلزله
فراگرفت که که از کوه منقطع شده بر یکت بجای بیسل نموده و در اصفهان
بیت و پنج هزار نفر شربت فنا شدند و بعد از الله بن عقیب الله
و نیز آورده مرغ سفیدی طلبیده هر روزه چهل مرتبه فریاد میکرد
که ای مردمان از خدا می خود بر سید و از او بنیدید در مدت دو روز بر برج
و هر شام کارش این بود و چون آن روز و زبایان آمد آن مرغ پنهان شد
و دیگر مرغی نکردید و همچنین گوید در یکی از فرامی هوا شخصی متوفی شده
مرغی بقدر سی صبح میزد و با یکت میکرد و حق تعالی این بیت و کسانیکه در
جنازه اش حاضر بودند بخشید

ابراہیم بن محمد بن سید بن مال بن عاصم بن حید بن سود بن اسفند
 از جلد علی مائید و از کاکا برسد ناشی عشرت است در بلده که از کاکا رکاء ارحام
 بر صده ولادت قدم نهاد و هم در آن بلد که محل افاضل و اعلام بودند و نمایست
 و چون از سن صبی بتمام هوش و کمال استحال گزید بطلب قرمحت و حسن سریت
 تحصیل علوم را تن بیار است و زکاری در از کتاب مرتب و بیو مرسم علمیه
 که برست بناخن فکرت در هر فن حصد و غوامض کتب و علم حدیث از کرمی
 فرا گرفت که اسمای ایشان این است ابونیم فضل بن دکن یونس بن عبد
 ابی الحسن شافعی اسمعیل بن ابان و جاعلی که آن فن شریف را از او اخذ
 کرده و مرویات خود را به واسطه او رساند انانند حسن بن علی بن عبد الکرم
 عبد الرحمن بن ابراهیم السهلی علی بن عبد الله ابو محمد بن حمدان
 ابراهیم بن ششم عباس بن سری محمد بن یحیی احمد بن علوی اصفهانی
 معروف بابی الاسود شیخ در فهرست و دیگران از علما رجال او روانه
 که ابراهیم از چکین از آن بلا واسطه حدیثی روایت نموده و محدث نیشابوری
 حکایت کند که صدوق در کتاب عیون اخبار الرضا روایتی را به بن اسناد دارد
 کرده بخاری و مسند و حاشیه عن ابراهیم بن محمد القنفذ عن ابی الحسن الرضا
 و این کلام شیخ صدوق محفل است که این حدیث شریف در حدو احادیث
 مرسله معدود باشد و هم محفل است که بلا واسطه از زبان خبر بیان امام علی علیه السلام
 شنیده و روایت کرده است بجهت در بیست حال در میان طرق مذکور
 مسلک بنیاد اختیار کرده با قدم صدق تصدیق آن عقیدت راه سار شده
 مذاق در آن اعتقاد و اعتماد برست و حتی از اوقات بهوای تحصیل حق و تحقیق
 در افتاد سلوک آن طریق ارا خطا دانسته صلاح و صواب در آن دیدگان

ندیب انحراف جبهه مجادله اثنی عشرت قدم که از در آن شرط است بایدهم استوار
 و غم ثابت و اعتقاد و راسخ می سالک و ساعی شد نعل است صحت عقاید
 امانیه چندان جان و دشمن شکر گشت که کوئی با آب گلش نموده است در روی
 این ناشی عشرت می بیند و جدمی افنی داشت اعلان انطلب اخبار آن
 بدان پیر بر خود تخم کرده بود که در دانشی عشرتیم و زرنی شناخت جان و
 نمیداشت در نعل مقصود مجدی مبالغت از حد بگذرانید که سمائی وی را
 از غره غلامه معدود داشته و از زمره رقص دانسته کابیی افانی کو بی
 و کابیی افضی خواند باجماع در شرح مناقب اهل بیت عصمت و ذکر ماسح دود
 رسالت مولفاتی فرا هم کرد از نجاشی حکایت شده است که چون ابراهیم
 کتاب معروف را که مخوی بر مناقب و محاسن اهل البیت و مثل بر مناقب
 اعدای ایشان است در عقد تالیف فتنه کرد و جماعتی از مردم که فاضل از مر است
 علیه و آله و اگاه و هم با وی متحد بودند بعد از مطالعه آن کتاب اظهار امر می
 داشتند و بروی سخت بر سید نه بر نصیحت و خیر اندیشی آغاز کردند که لایق
 گفتند که تفسیر حسین است بیاید در کتمان این سزا و اخبار این کتاب یاده
 اهتمام کنی تا در کوفه کسی مطلع و متخبر نشود و ابراهیم گفت من این کتاب را برای
 نشر مناقب اهل اند فرام آورده ام هر جا و هر محل که بایست مقصود نزدیک
 و از صیت تشیع دور باشد سفر نمایم و این او بر آه کنم آنیک بازگویند
 تا به انم در کدام شهر است که صیت تشیع در آنجا نباشد و بعد از آنجا
 نامی نیست گفتند شهری که تو با آنصفت خواهی جز اصفهان در خاطر نیاید
 پس سوگند یاد کرد که مرویات این کتاب ابراهیم در اصفهان منتشر سازم نگاه
 بجانب اصفهان مهاجرت کرده در آن بلد محل اقامت افکنده بشراخبار

در واج شیع قامت بر فرشت چون روایات کتاب یاد و نقل و ثوق و اعتماد
او بود تمام آنها را در آن بلد فاش کرده و بر دامن طاف و شمع در نهشت آورده
که ابراهیم مولد و منشاش کوفه بوده در اصفهان مسکن گوی گزیده و متحول است
که جاعلی زابل تم مانند احمد بن خالد و دیگران بر او وارد شدند و از او خواستار
کردند که از اصفهان ببلد قم منتقل کند ابراهیم منوال ایشان را اجابت نکرد
القرض روایتش نزد علما موثق و مستند است علامه بهیانی در تعلیقه خود در
ابراہیم آورده است که بر حسن حال وی موری چند دلالت کند نخست آنکه طایفه
از اجله قم بروی آید و منعی و خواستار شد که خود را از اصفهان بساجت قم
سفر کند و در آن سزین که مجمع خواص شیعیان بود اقامت نماید و دیگر آنکه فریم
کوفه بعد از مطالع کتاب معروفه او را تحویل کرده و صلاح دیدند که آن کتاب را
مکتوم و مخفی دارد سبب آنکه اسامی کتب مطاوی مصنفاتش بر مدعا شهادت
دهد و دیگر آنکه شیخ در فهرست در دو موضع بر او ترجمه فرموده چنانچه علامه بهیانی
آورده که او را مدح بسیار است و این طایفه سزاوار توثیق نموده
با بجلد در سال و سیت هشتاد و سه هجری فوت نمود و آنچه در کتب جال
از مصنفات او نظر رسیده شرحش این است که ذکر می شود
کتاب المغازیه کتاب التفسیر کتاب الزوده
کتاب مقتل عثمان کتاب الثوری
کتاب بینه امیر المومنین کتاب الجمل
کتاب صفین کتاب الحکین کتاب النهر
کتاب الفارات کتاب مقتل امیر المومنین
کتاب رسائل امیر المومنین و اخبار و حرو و

کتاب قیام الحسن بن علی کتاب مقتل الحسین کتاب التوبین
و عین الورد کتاب اخبار المختار کتاب قدک
کتاب الحجة فی فعل المکررین کتاب السرائر کتاب الموده
فی ذوی القربى کتاب المعرفة کتاب بحوض الشفاء
کتاب الجانح الکبیر فی الفقه کتاب الجانح الصغیر کتاب
الانزال من القرآن فی امیر المومنین کتاب فضل الکوفه
و فضل من نزلهما من الصحابه کتاب فی الامامة کبیر
کتاب فی الامامة صغیر کتاب المتیقن کتاب
المختار کتاب الوصیه کتاب
المبتدئ کتاب اخبار عصر کتاب اخبار
عثمان کتاب الدار کتاب الاحداث
کتاب بحرور کتاب الاستغفار و الغارات
کتاب ابن الزبیر کتاب التفسیر
کتاب التاريخ کتاب الزوده
کتاب الاثرية الکبیر و الصغیر کتاب یزید و اخوانه
کتاب محمد و ابراهیم کتاب من قتل
من آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم کتاب
الخطب کتاب
الدلائل

ابو محمد بن السری بن النعلانی المعروف بابن السراج
 در میان ادب فضل و جلالش مسلم است یسوی طبقات النخاه
 آورده که ابن سراج الکتاب سیبویه را نزد بنی قریظ نمود پس از اتمام
 آن کتاب یکصد علم موسیقی اشتغال جست و بعد از آن که تحصیل قلیل
 آن علم را و چند بیت ساخته بود روزی بحضور بنی قریظ حاضر بود
 و در آن مجلس مسئله از مسائل عربیه بیان و در وقت مسند و آن مسئله را
 از ابن سراج پرسید و می خواست آن مسئله طریق مصلوب پیورده و بظرافت
 زنجاب برآشت و او را توقع و سرزنش نمود و گفت هرگز و اینست که باشد
 تو عالم و فاضلی که رای تو را مانند رای حسن بن جاشناسیم در چنین مسئله
 سهله بغیر حق سخن را نه اگر این واقع در مجلس من و می دانی حساب از این
 و شتم تا ویب نمودم لیکن در این مجلس پاسب حرمت شیخ را مرعی ارم
 و بر جراحات لسان خافت و بناورم ابن سراج گفت ای ابا اسحق این
 لطافت تو بخیات که بر من آوردی خود جان ضرب بلکه اشدر آن
 بود برستی اشتغال بعلوم موسیقی این مسئله را از نظر محو ساخته است
 گویند بعد از وقوع آن واقعه بطاعت الکتاب سیبویه با طبعیت حبیب و بنگار
 مسائل نحویه نظریه فقهیه و فکری عقی بکار برد مسائل اخفش و کوفیه و محمل
 اعتماد خود ساخته و در قواعد و اصول عربیه با بصیرت لسانی مخالفت
 برافراشت با بطل زمانه نرفت که در مقامات و بنیت و مقدمات عربیه
 از فراموشی و نادر عصر گشت و در علوم عربیه مضافات پدید آورد
 چنانکه لبشخ خواهد آمد از جمله آنها کتاب اصول است که گفته اند در میان
 کتب نحویه مانند کتاب اصول تصنیف نشده و نجات در هر مسئله از مسائل

نحو که محل اختلاف شدی فخر خلاف را بدان کتاب رجوع مینمودند و نمیکردند
 در اقوال و ادبار و اسناد حجة زیاده مستوده شده است چنانکه در حق آن
 گفته اند ما ذلک الفخر و ما حتی عقله این کتاب را با اصول یعنی اصول قواعد
 نحوی می پرانند و بود تا آنکه ابن سراج آنها را با کتاب اصول خود جمع نمود و کل
 که مراد از کلام اصول آن کتاب باشد بلکه قواعد و ضوابط است که ابن سراج
 خود تاسیس کرده است آورده اند و قسمی در محض و می از مدح آن کتاب
 سخن در پیوست یکی از حضار مجلس در توصیف آن کتاب مبالغت آورد و در اکثر
 مصنفات ترجیح داد و گفت براسی با آنکه کتاب مقصود میرد از تصانیف دیگر
 و تالیفات نافه است کتاب اصول از مقصبات فخر و جامع تر است
 ابن سراج را این سخن ناخوش آمد و گفت زینهار زینهار از اینگونه گفتارم
 بنده بر سابق را بر سبق فری تمام است و فضل و تقدم را مسلم است
 این گفت و بدین و مشعر می بن قاضی مثل جبت

فَلَوْ كُنْتُ مِثْلَهَا لَكُنْتُ صَبَابَةً	يَعْنِي كُنْتُ مِثْلَهَا لَكُنْتُ صَبَابَةً
وَلَكِنْ تَكُنْ مِثْلَهَا فَتَكُنْ مِثْلَهَا	بَكَا هَا أَفَلَا تَقُولُ لَكَ

بر کار از آن پیش که آن کبوتر گریستی من میگیرم هر آنکه در خویش و چادر و چار
 خود کرده بودم و لی اکنون که آن کبوتر در گریستن بر من سفت آورد و قلم
 جبت بهمان فریت و نصیحت آن است و مراد از آن بهره نیست
 با بطل کرده بی که در محضر این سراج بگویند اینانند ابو القاسم نجاشی
 و ابو سعید سیمری و علی بن عینی ثانی و جوهری در کتاب صحاح الخ
 عدیده از او نقل میکنند ابو عینی فارسی گوید بحضور ابن سراج درآمد و کتاب
 سیبویه را از وی استفاوت کنم و آنچه در تعلیم و تعلم بکار آید بانهوشن دادم

چون نمی از کتاب بر خواندم و ما بر مطالب و مسائل کتاب چندان احاطت و استیلا بهر رسید که نیم دیگر را توانستم در آن نمود پس زمانی بجز حاضر نشدم و چون بگذشت در این اندیشه بودم که چون غایب حل اقامت الکلم و سخن از کتاب علوم در پیوند و از اتمام کتاب از من یا شوند مراد ادای جواب حیرت خواهد بود چه اگر گویم به تمامت آن احاطت دارم و در حضرت استاد استفاوت نموده ام سختی دروغ و ناصواب گفته ام و اگر حقیقت امر را بیان کنم از اعتبار و اعتماد اجازت بجا به لاجرم صلاح در آن یدم که عمل استفاوت را در مدرسه استاد تجدید کنم بفرم استفاوت و اتمام نیم دیگر بپیش بر آوردم و چون مراد به بدید رنگ این دو شعر بخواند

و کفایت من غیظ و عین	و اذ حجت در حق حق
و کفایت من غیظ و عین	و اذ حجت در حق حق

یعنی چه بسیار باوه اندوه و خشم پیسودم که چون جرعه واپسین نوشیدم جرعه پیشین مرا گوارا می نمود و چه قدر از روی غضب و قهر کناره گرفته ام و چون دیدم غلامی که خود را از درستی در آوردم و با دلی خنک و رضا مند بستم ابن سراج از این تمثیل روی تعریض و کنایت با ابوصبی داشت که با حال انفعال و خاطر پشیمان مراجعت نموده بود ابوصبی گوید پس دست بردارم هم بوده بر فوٹ زمان گذشته میبای فوس خودم و التزام آن مدرس را نصب العین جت کرده و اتمام کتاب را جازم شدم و چون استاد الکلم خاطر مشاهدت کرد فتح ابواب فادت فرمود و من در آن مدرس بر بردم تا کتاب را بپایان آوردم ابن خلکان گوید که ابن سراج شیخ بود حرف را از مخرج ضن و این نمود و قتی کلا قی الامامی نمود کاتبی

که در محضر او بود بنا بر نظر گفتاری که از وی مشاهدت کردی و استماع نمودی بجای حرف را از عین نوشت ابن سراج به بدید بروی عتاب آورد که غلط کرده و آنچه من گفته ام نوشته زیرا که بایستی این کلمه بنام نویسی یعنی بر کتاب متضمن شده عین را محو نموده بجایش را ثبت کرد و هم این خلکان گوید که او را جاریه بود هوای محبت و شور عشق او چندان دل بکده در آب و گلش جای گرفت که یکباره صبر و تکلیفش از دست برد و آن خانه با بهر شیرینی با او تلخی و درشتی داشت و با بهر زیبایی و خوبی زشتی و بدی میگرد و همواره مخالفت در میان آوردی و از محاسن و مصاحبت کناره رفتی اتفاقاً در آن وان المکتبی بانه ز سر فرقه مر جت نموده مردمان برای تماشای خلیفه جمع بودند در آن اثنا چشم ابن سراج بخلیفه افتاد از حسن منظر خلیفه زیاده در شکفت شد و آتش محبت جاریه که در کالو خاطر داشت شعله ور گشت مرتجلاً این بیات انشا نمود

و کفایت من غیظ و عین	و اذ حجت در حق حق
و کفایت من غیظ و عین	و اذ حجت در حق حق

یعنی چون جمال و حصال او را از بهر تمیز و اوم بر من معلوم شد که او را خجاست پیش از ملاحات است با ما سوگند در میان آورد که بر سر عهد و پیمان بشد ولی شرط و فایده بجا نیاورد و تو گوشت یاد کرده که بعد خود و فاکند سوگند با خدای مرکز با او حکم کنم اگر چه رخسار او مثل ماه و یا آفتاب و یا مانند نور المکتبی بانه باشد آورده اند که چون چند می از آن استسا بگذشت ابو عبد الله محمد بن اسماعیل بن نجی آن بیات را در محفل ابو العباس بن فرات

و گفت که آن اشعار را در از سراج طبع این مقرر است روزی ابو العباس در نزد
وزیر قاسم بن عبید الله حاضر بود سخن از شعر در پیست آن اشعار را در زیرم وزارت
افشا کرده و این مقرر است که قائل آن اشعار میباشند زیاده است و وزیر آن
اشعار را در خاطر جایی او به سبب گفتی برسانید خلیفه را زیاده پسند افتاد
از قائل او پرسید گفت عبید الله بن عبد الله بن طاهر است خلیفه در ساعتی
که محض جانیه و افعام هزار دنیا ز سرخ منزل عبید الله حمل دهند و حال
بر وی پسند دل استند و چون این سخن را خبری شنید زیاده در تعجب شد و گفت
طرف قضیه است که اشعار این سراج مایه روزی عبید الله میشود مع الفقه
ابن سراج در روز یکشنبه بیست و هفتم ذی الحجه در سال سیصد و شانزده وفات
یافت و این مضافات بیاد کار رساند
کتاب حمل الاصول ۴ کتاب موجز صغیر ۴ کتاب الاشفاق ۴ کتاب الحجج
کتاب احتجاج القراء ۴ کتاب الشعر والشعراء ۴ کتاب التریاح والموار والار
کتاب الجمل ۴ کتاب المواصلات ۴ کتاب الاصول ۴

ابوالقاسم محمد حسن بن رضی بن مهدی بن محمد صالح الحیثی الاصفهانی
در دار الخلافه لاری جمعه سلطانیه بنا جمعه و جماعت اقامت داشت خود از سادات
فام و از فقها جلیل است بزهد و تقوی و حسن فهمی و مراد علمای عصر و مسو و فقهائمی هر بود
و در حسن اخلاق و فضایل صوری و معنوی تبحر داشت چون شش هزار و دویست و نسی و نسی و نسی
هجری که خبر وفات شایسته او میرزا محمد علی میرزا سخاوت بن خورشید شاه میرزا زاده
بر پادشاه و از آن بگذراند و زیاده و در خاطر سراج نوش را یافت علمای سبب علیه عازم
دار الخلافه شدند تا در آن نیست تسلی کش باشند از آن جمله علمای اصفهان بودند که در کتب
مبارک را غریب نمودند و میرزا محمد علی امام جمعه طهران غم او بود و شعر عاشقانه را کباب خواند
با نماند نوشت که در وقت علمای اصفهان را بخلافه بیاید و بی باقی و بی مروتی میرزا محمد حسن
سلطان الملک امام جمعه اصفهان بود در دار الخلافه و پس از او و در علم خیر میرزا مهدی
و علمای دیگر بجهت شاه شاه و میرزا شرف شده و تقضای باب الاول و دوم و پست با
در یک نظر از این صاحب آثار است بنا کند که علمای این مذهب سالیان از عمری را در لشاک
آراش و انشاد و در آن نمود خاقان مغرور با توجهات شایسته و در میان علمای آن جناب انصاف فرمود
و از حالات ایشان ما شده سلطان العلماء امام جمعه و مقامات فضل و مراتب و در کتاب
آن جناب فضلی مشرب شرح که زانید خاقان غلامیانی فرمودند چون امام جمعه پسر بی نیت بیکی
بجهت فاجعه و جماعت در کار است اراده علیه بیاویز نیست که او را بفرزند می قبول کرده
بنیاست خویش که زانید محض اقبال او را علی سبب فرزند می نیابت غم خویش و در کماله
تو ظنی فرمودند بر حسن علوم متفرقه و تحقیق فقه و اصول مشغول گشت در آن ایام آقا میرزا محمد
امام جمعه استر اصفهان پیش و نیاست تا جمعه را به و موضوع داشت در غیاب غم خویش
با خلاق حله و اطوار پسندید و جذب قلوب نمود هر قدر در تفسیر خلق سخن برکش حضرت
خاقان مغرور عرض میباشند بر عسل از واکرام آن جناب زیادت میسر نمود و بهر این بول

روزگار میگذرانید تا عید نوروز سلطان رسید خاقان بخارا ایشان را بر سر ملکات
 در ستم و ملوکات علی بنی از خلافت فرمود چون حاج میرزا علی از بزرگان علما
 بود در سال دین و اهل اوقات بکران وقت مدیست بفرمودند نشتر شریف فرمادند
 و چون میرزا کوکبه سلطان بنی از بزرگان امام محمد بود در عرض از آن بزرگواران
 حاج میرزا علی را پس از دیدار امام محمد در کتب و در کتب و در کتب و در کتب
 نور آن خیار علیان حضرت بی نهایت مرده و داد و بکشت و شکایت و استیصال بیرون
 بعد از آنکه از آن بزرگان مرده و داد و بکشت و شکایت و استیصال بیرون
 ایشان را برین اوقات خدمت دارم بعد از آنکه شایان از آنجا بجل منظور و منازل
 تشریف نزل فرماست و داشت و در هر مکان فضیلت و معالی کتب را بر زبان اهلان
 جاری میفرموده و از آنکه باین وقت است و بعد از آنکه از آنجا بجل منظور و منازل
 از اصحابان بزرگواران معاودت کرد و از آن حسن وقت را و توفیق نفس را و خوشوقت
 شده و مصلحت را چنان که میگوید بکجه در عیادت عرش جات با کتب معارف و تکمیل فقه
 و اصول است حال جوید پس اقامت بخت شرف را و بجهت ساختن آن فقه و مصلحت
 نزدیک حسن بن شیخ صاحب بخت استقامت بگذرانید و بر شفاط احکام میفرموده از آنکه
 مت در و توانا کردید پس بجهت تمامی عیش میرزا محمدی از جانب خاقان منظور و معالی
 با حضارش صابر و از آن مکان متفلسف با اجازات عید و از آنکه ملافت بجهت بنگام
 و در و در آن طرفین الشرف از جانب عموم مردم از آن تمام میند و از آنکه از آن
 بر ستم و اداست و قصاص و شریعت نیست و در آن فقه و معارف عام شد و هم از آن
 روزگار میگذرانید چون خاقان در و در آن فقه و معارف عام شد و هم از آن
 محمد شاد و غازی میفرموده بزرگان و شاه ملک سیرت میسرست و بجهت شریف
 توفیق و اجلاس ملک و بزرگان و شایان و بزرگان و شایان و بزرگان و شایان

سلطنت آمد میرزا محمدی برای فاسیه را بدو کرد و چون قتل آن آید بکشت بر سر
 علیه ملک را از بزرگان ملک که در وقت سیرت از آن منصب علی بنی از بزرگان علما
 حامل شد و با آنجا بزرگان است غریب بودی از آن علما ملک که کرد و بجهت سلطان
 شاد آمد و حاج میرزا علی تشریف شریف است خطیبی شریف و بزرگان علما
 و با آن کرد و بجهت سلطان است و آنکه بکشت و بزرگان علما
 احکام سیرت سیرت و احکام سیرت سیرت و احکام سیرت سیرت و احکام سیرت سیرت
 در طریق ایشان کمال داشت و قی در مجلس سیرت سیرت و احکام سیرت سیرت
 در هر وقت با آنکه فاسیه ایشان را و در آن بجهت سیرت سیرت و احکام سیرت سیرت
 علی تشریف است که خود بزرگان اختصاص از و چه هر یک از علما بزرگان علما
 جلبت فقه و فقه ضرر را بر آن وقت داشت لی هرگز از نوشتجات وی حبه فقه و فقه
 مظلوم نیست با و فقه و فقه و فقه و فقه و فقه و فقه و فقه و فقه و فقه و فقه
 جدا کافی داشت و این بجهت کتب از فقه و فقه و فقه و فقه و فقه و فقه و فقه و فقه
 در شرح بزرگان سیرت سیرت و در آنکه فقه و فقه و فقه و فقه و فقه و فقه و فقه و فقه
 موسوم بجهت فقه و در سیرت و در سیرت و در سیرت و در سیرت و در سیرت و در سیرت و در سیرت و در سیرت
 گذشته بود و اجل موعود رسید و رحمت حق الاجابت کرد علما و اعیان فقه و فقه و فقه و فقه
 یکی حاضر شد و با احترام تمام در خارج و از وقت بوقت بزرگان علما که کون و اهل شریف
 بزرگان علما که کون و اهل شریف که کون و اهل شریف که کون و اهل شریف که کون و اهل شریف
 در آن محل که کون و اهل شریف که کون و اهل شریف که کون و اهل شریف که کون و اهل شریف

و از طفلی او را ضعیف مطعون شده است با آنکه از عمار بن جبال شیعیه کثیری
 می تصریح نموده اند از علامه مجلسی بس گفتم است که با کمال تحسین و نهایت فضل و یرا
 در مجلد اول کتاب بجا از انوار در سبک علای عامه معدود داشته و در بعضی
 کتب و مضامین خاصه شرحی در مجامع و تالیف عامه را نه و عقل شیخ ابی مخنف
 در اشعار تصانیف آنجا که بشمار آورده است شیخ ابو عمرو کثیری رضی الله عنه
 دعوی کرده که ابو مخنف خود از اصحاب امیر المؤمنین علی و ابو محمد حسن بن علی و ابو
 حسین بن علی سلام الله علیهم بوده است و لی بر حقیقت تحقیق قوی جالب این
 استوار نیاید چنانچه شیخ الطائفه شیخ ابو جعفر طوسی ضوان الله علیه در کتاب
 رجال خویش می تصریح نموده گوید و عینده ان هذا غلط لان کتبه یحیی
 ذکری امیر المؤمنین و کان یلقب بحسین من اخطابه
 یعنی سخن شیخ کثیری رضی الله عنه بقیدت من غلط است چه لوطن یحیی خود
 امیر المؤمنین علیه السلام را ندیده و دیده را از نور جمال عدیم المثال جایون آن
 روشن نمانده و لی پرش می در استان مقدس آن باب مدینه علم در مدینه
 منظم بوده و در اینکه ابو مخنف در مختصر حضرت ابو عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیه
 القمه و استغاثت نموده درین علمای رجال اختلافی نیست شیخ ابو العباس
 احمد بن علی نجاشی گوید برخی از روایه و اصحاب حضرت ابو جعفر محمد بن علی با
 علیه السلام معدود داشته اند و لی این امری نظر ارباب تحقیق از اوج ثبوت باطل
 و از غلبه قبول عاقل است آورده اند که جده علای می مخنف بن سلیم از دی
 نیز از اصحاب امیر المؤمنین علی علیه السلام بوده و در حوز و شعیان بن معدود
 در عهد جایون آن حضرت نظر بر است صدق و حسن انبی که پشت از موقف خلافت
 ایلست مکتب اصحابان در حق می بنده و لقا و ابو مخنف را در مجاری حواله شرح نماید

و می یازد نیست که از کتاب اخبار مخنف بن سلیم نیامده و دیگر مضامین و مجامع
 ابی مخنف که در علم معارفی لایح و فن متالی و قوی پر داشته بین گونه است
 کتاب البقیه کتاب الرواه کتاب فوج الشام کتاب فوج العراق
 کتاب فوج خراسان کتاب الثوری
 کتاب مقتل عثمان کتاب بجل کتاب صفین
 کتاب النهروان کتاب الفارات
 کتاب مقتل امیر المؤمنین علیه السلام کتاب مقتل الحسن علیه السلام
 کتاب مقتل الحسین علیه السلام کتاب مقتل جبرین علیه السلام
 کتاب مقتل محمد و الاشره و محمد بن ابی خدیجه
 کتاب مقتل مصعب بن الزبیر کتاب مقتل عبدالله بن زبیر
 کتاب مقتل سیدان بن صراره عین الورد
 کتاب مقتل الضحاک بن قیس الفهری
 کتاب مقتل عبدالرحمن بن الاشعث
 کتاب دنات معاویه و ولایه یزید و و قدامه و کثیری و اوسى الجاهلی
 کتاب مقتل یزید بن الملقب کتاب اخبار محمد بن ابی بکر
 کتاب اخبار زیاد کتاب اخبار مختار بن ابی عسبیه
 کتاب اخبار الحجاج کتاب اخبار ابن الحنفیه
 کتاب اخبار خالد القسری و یوسف بن عمر
 کتاب زید بن علی و یحیی بن زید کتاب ضحاک الحارثی
 کتاب اخبار شیب الحارثی کتاب اخبار مطوف بن المغیره بن شعبه
 کتاب حرث بن راشد و بنی ناجیه

کتاب بنجد اکروری و صلح بن مصلح
کتاب بن مج راهب
کتاب بن شیب اکروری
کتاب بن الخواج و الهلب بن ابی صفه
کتاب بن المیس بن علقه
کتاب بن الخطیبه الزهری و غیره کثرت
بسیار محمد بن شکر در کتاب فوات الوفا کثرت ویرا رسیده یکصد و پنجاه و هفت
نوشته است

ابن ابی دؤاد ابو عبد الله احمد بن ابی دؤاد
از اعاظم قضات آل عباس است مراتب علم و مقامات فضلش محتاج شرح و بیان نیست و تقاضا
حکم و قبول علم در عصر خود مانند نبی هشت همد چهار خلیفه دریافت مامون
مستصم و اتقی متوکل و در عهد شیباب که عنوان کتاب مذکور است کثرت کتب بود
افزون است و در زمان خویش که خاندان عباس است با کثرت جان کاه بود و با قضای خویش
او سطا و اسطوخودوس و غیره کثرت کثرتی جانی است و او را بعضی فضایل و فرایا بود
که امثال او بسیار است از نو چنانکه این خلکان کوی از آن شیر که احمد در سعاد قرب
خفاره یا بدینگاه خلافت رسید و در این بود که احمد بنی از شاخه سادات که در زمان
حضرت کتب فروخته کوشش داشت بودند اما که خلیفه محلی آثار کثرت و ایشان را با
عرض حاجت و کشف مقال باشد احمد چندان تقرب یافت و لطف دید که خود را در اقبال
می نمود و در این فریست به انبیا بنی از امتیاز و اختصاص است با احمد در سعاد که کثرت
بهره می شریستان قسیرین تقد یافت چون برج اتنی رسید و صحبت پدر که کثرت
عازم شام بود و به شوق بارگشته و هم در آن شهر مقیم شد و بتسلی علوم و کتب و کثرت
آغاز کرد و در انجام آن شغل خط و مسم آن علم کثرت به نفع بسیار برد و در مدتی
بسیار بن عباسی که از اصحاب اصل بن عطاء معتزلی بود و کثرت فزون او را و در موز
علوم را دانما کردید و در فرقت و حدیث و او جده و طلب او و در آن مراتب کثرت
عالی قدم نهاد و آورد و مذکور است و در حیرت مامون عباسی یکی که کثرت
بقضاوت بصره منصوب از فراسان بجای عراق رحمت انصرف پیشه و در
بلد برسد قضایوت یکی و شکر کثرت چون یکی جوانی نو رسیده خود رسال بود
و یکی خواست تا بزرگان و یکی ده کثیره و یکی از اهل علوم و ادب را در آن شغل است
با خود همراه نمود از جمله ایشان بن ابی دؤاد بود که او را مصاحبت برگزیده چون

در سال ویت و چهارم که نامون از اسلام نبرد و در مدینه رسید
داشت که از اصحاب و همراهان پیش جمعی که از وفور فضل و غریه کمال دیگران
دارند انتخاب کند تا هر وقت محالست علما و مجتهدین را باطل شود و بحضور در آیند
پس یکی از آنکه و بیت تفرقش از آن بیت نفر و کس اختیار کرد و در آن
رخ فاضل اختصاص داد و در مجلس استیابان بی دوا داخل برگزیدگان بود و وقت
که در مجلس نامون رتبا و یافت پیوسته در عهد ایشان یک حضور نمود و در پیش
از وفور فضل و شش بر قدرش می افزود و در وقت که در بیت علیه السلام و محفل آن
مقدم شد بر حق رتبا و اختصاص و از آن طرف دیگر نشست و از وی حکایت کرده
روزی که در حق نشست و مجلس یکی بر آن هم حاضر بودیم تا که فرستاده نامون
و از جانب خلیفه یکی ابلاغ نمود که بایستی تو خود با علما بی که اکنون حاضر نمیده
خلافت و از آن یکی چه بگفت از جای خوب است آنکه از موافقت و ملازمت می کنی
داشت مرا نیز همراه کرد و بحضور نامون آمدیم و نشستم و چون لحظه گذشت نامون آغاز
سخن کرد و میانه میان نهاد حاضران بنا بر آنست و مباحث مشغول شدند و چون
از بیانات خویش فرمودند من بخیال کشودم و در آن مسئله نظری کردم
که خلیفه رسید آمد و محض نقد بجانب من می نمود و زمان و شرادم بر رسید و
خویش از نمودم گفت موجب چیست باعث چه بود که تا اکنون من محض عالی بماند
این بی دوا و که از آن یکی که بگفت هم که صورت جاری می شود و خلیفه و اندک
از این نیک شرف مضائق است است معذرت که اشم حقه الله و بلیغ الکتاب اجله
یعنی که این سعادت و قدرتی را نیز از دست بگذاشت اکنون موجب حکم شایسته می رسد که در آن
پس من بر مان در هر گاه که علی بن ابی طالب و من و شما و در آن وقت که حاضر بودیم و در آن
و در آن وقت که رتبا و از آنکه که بگفت با من و شما و در آن وقت که حاضر بودیم و در آن

بیایان ذکا احمد در مجرای سلسله فقر و کجایان نام و بگفت شریک من نامون که خود
فیض صحبت انانی است و در میان ما نیز صحبت بی دوا و صاحب کرد و گفت
که قرب سلطان حیدر بایستی بارگاه چون امیر می گذرد و ما هر چه ندانستند
و آنچه بداند و از آنرا خویش عرضه دارد آوردند که نامون مستحکم که برادر و هم
و بعد شروع و صحبت نمود که احمد بن بی دوا در یک چاک و از خود جدا سازد و بگوید
در محکم مقام امور با وی مشورت کن و آنچه گوید بپذیر که هرگاه موجب این صحبت قرار
آور می از صواب بدین نشستند و از آنجا که نورزی تور بد را زانی نداننی تبدیل
شیر و رای سیح و وزیر حاجت نیت و چون نامون در سال ویت و چهارم گذشت
و متهم بر آنکه خلافت جای گرفت یکی بر آنکه نامون را که قاضی القضاة بود و معروف
ابی دوا در جای می منصوب است و محمد بن علی ملک زیاتر برسد و در آن
بشاید و محل عقد امور ملک و ملت را بدین ترتیب و فرمودند و در آن حالت نمود
ولی مکانت و تقرب با بی دوا و در آن محکم و بیکان گذشت چنانکه احمد بن علی
حکایت که لا یجعل فی خلافا باطل و لا یظهر الا لایه و یعنی علون مرتل ابن ابی
بشاید رسید که متهم سیح علی را از پوشیده و آشکارا بر صلاح وی بگریزید
و از این ادما من او و این نیت عداوتی شدید در پیوست و پیوست در محض خلافت
در باره که یک بر سعایت می نمودند در کتب تواریخ و بر سطر راست که در سان بن بی دوا
اشی بود که گفتی بخش مانند سحر خا طریقه استیمین ابن قبول نامون شایسته میکرد و بگوید
می گفت من بحضور این نیت کراست دارم که در محض خلافت عرض حاجت نمایم
از موز آن نیت که شود و راه استر شاه خاطر و جذب قلب ایشان است و در
حسین بن شاک شاک که بی دوا و در آن وقت که حاضر بودیم و در آن
اکا ویت و در محض شاک که بی دوا و در آن وقت که حاضر بودیم و در آن

در حد اهل بن نایه ولی چون مجلس معصوم در آن چنان در نظر وی جلوه کرد که پندار
بر جمیع فنون محیط است لکن چون اسمعیل گوید هرگز ندیدم کسی که در مدینه
یکسوی طبع و شادمانی باشد که معصوم احمد بن ابی دواد را چهار روزی محضر چیزی نشنیدم
مضایقت میسر کرد حال ابن ابی دواد و او را دیدم اضعاف و تلافی
آن را در حق خویشاوندان خود و حافظان ثنوی و مجاوران بیت الله اکبر
و خدام و خدمت رسول صلی الله علیه و آله و مردمان مشرق و مغرب ملت میگردانید
قرین انجلیت روزی در باره حضرت زین العابدین که معادل هزار حسنه
در جمیع خرج داشت توسط معصوم دست زده پسند آن ثمن نموده و گفت اگر چنان
نبری در خا و زمین جاری نشود و مرا چه زیان خواهد بود گفت ای امیر المؤمنین
خداوند او که بر انسان که از نظر زرقار حسن کرده از تو با عاقلین ایشان خلاف
و قهر من سر بر تخت خواهد پرسید از مجاری امور که در عایا و عاقلان با یک بعضی
ملک محروم و بیچاره باشد و خوار خواهد فرمود این مشت مردم را که در دست تو چون
سپرده اند در حضرت آفرید کار از سیاه و سپید و در روز دیک امتیازی نباشد
هرگاه امیر المؤمنین یکی از اجماعی آن نه مخرجی دارد البته از آثار آن صدقه جاری خواهد
ثغور ملک و قواعد خلافت از هر آفت محروم ماند لکن گوید چون احمد بن
لب فرو بست معصوم بیدار گشت و آن خرج را حق در داد و در صرف آن مبلغ گرفت
نکین نمود مسعودی در مروج الذهب آورده که با مدتی معصوم جوسق اخلاص
کرده بود تا در جمیع حریفان از شرب صبوحی معشرت گذراند و نه یازده استقرار
تا هر کدام طعامی ترتیب داده با خویش حاضر گشتند هر یک بر غذای خود
باسی کامل استاد قابل طبع نموده در آن خلوتگاه حاضر نمود آن محل و لغز را از حد
رنگارنگ و اطعمه گوشت کون آراسته بودند در آن نشاط قنات و بساط نمینا کاظم

بر سلامه که غلام ابن ابی دواد بود وقت گفت چنانم که گرانیک قاضی القضاة
در آید و صفای مجلس این را بگذرست شفاعات و عرض حاجات آنچه کند و
از پیشانی فلان با شمی و نیازمند سی فلان شی و گرفتاری فلان انصاری
بمسلم با پسند اکنون شمارا که او میگیرم که من امروز بیسج توسط از و میگیرم
و بیج حاجتمش را و انکم در آن شتابان حاجت دارد شد ابن ابی دواد را حضرت
حضور طلب کرد معصوم با حضار گفت چگونه با نیستید حدس مرا کنید خوشتر از آنکه باری
در حضرت انصافش بخشید گفت وای بر شما اگر یک سال بپایم با تنها بب گرفتار
بود پس از آن کتاب آن کرد از ناخبر آسان تر باشد پس ابن ابی دواد در آمد و سلام
کرد در جای خود نشست آغاز سخن کرد و حکایات نغز در میان آورد و شیرین باغ
و طعنه رانی و مکتب جوئی و بذل و کوئی بزم را خرم و حریفان اسر خوش کرد و با آن
عقله که است و حال از حبسین خلیفه بر گرفت آنجا معصوم با حالت خوش و چهره کشاد
روی بوی آورد و گفت ایها القاضي هر یک از این مردم حسب لام طعامی
داد و اندک امین در نظر من پسند آمد ولی بدان گونه که رای تو را در قضا با سلم
و انم ذوق را نیز در خدا باست م دارم اکنون لذت هر یک بر ذوق خود
بسیار و صنعت پرستاد عرض کن نگاه و یکی نزدیک کشیده استین برزد و بتاراج دست
کشد چندان تناول کرد که اگر یک نفر صرف کردی میرشدی گفت ایها القاضي
طریق تفرقه نیست و رسم آزمایش چنین میگردد از آن یک و یک چنان بگری
که او ان و دیگر در آن مضطرب را می تواند بود و بناچار در باره و یک چنین سخن
خواهی نوشت گفت ای امیر المؤمنین بگم مار که من از هر یک همان معتمد را خواهم
خور و گوشت خورد و هم معصوم قسم نموده گفت با کار خود باش چون قاضی از کار
دوران بست جو صیف طباطبائی لب کشیده گفت طباطبائی این یک استاد و قابل بود

21

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
أَمَّا بَعْدُ فَيَعْلَمُ مَا يُكَلِّمُ

پس خصم بجای بلقیث گشت و احوال را با خود مشغول کرد و دست بان
 چرمی آن مرد بشوید و از دست خشم غلیظه اندکی فروشت احمد خود گوید از آن گام
 بدت بول سخت داری گزیده جیس آن فاق طاقت بود و چه داشتم که بگویم بیرون
 روم فرود آمد و قتل آن چاره در آن دیدم که در آن کان بل و درم پس شلو و جاک
 بد پیری جیس کردم و آن لم از خویش فرغ نمودم و در خلاصی آن مظلوم گرفتار افتادم
 پای فشمدم تا خلیفه بروی بخشود و چون جنت انصاف یافته بجای خودستم خصم را بر سر
 جامه نظر افتاد و گفت ایها الفاضل یا در آن کان گزیده بودی آبی ریخته بودی کفنی
 یا امیر المومنین علیه السلام در آن کان بر من غلبه آمد و رسیدم که اگر جزیرم حکم خلیفه
 در قتل مظلوم نافذ کرد و لاجرم لباس خود را بر بقیه است بیا و دم پیش خصم بخندید
 و گفت احسن باریک انده عینک نگاه تر کنی که ای بکینه سوار در دم در حق من بدل
 فرمود و چو شیه نماند که ابن ابی دواد از خصم و قاتل و حکایات بسیار است و آن قصه
 افشین شک و ابو دلف علی طرفه داستانی است و از آنکه از ده و شصت و زویر علوم دنیا
 قتیقن از تاریخ پستی بعین نقل نموده نایز متابعت کرده و مبارتنامی نگاریم که گفت
 در روز کار خصم نیم شبی بیدار شد و به جهت جلیت کردم خوابم نیامده و غمی و غمی سخت بر من
 دست یافت که از آن سبب از آنم با خویشم گفت چه خواهد بود در غلامی بود که سلامم داشتم
 و به وقت با من دیک بودی و از او از دادم و گفت بگوئی اسب من کند گفت
 ای کجاست و ندیدم شب است و فردا نوبت تو نیست که خلیفه کند است خود بظان شغل مشغول
 خواهد شد و باز خواهد داد اگر قصد دید و مگر است بار می وقت نیست من غمناک
 شدم و دانستم که است مسکویه تا قوافی فی قسم و دم گواهی میدهد که گفتی کاری
 افتاد است بر خاستم و آواز دادم بخدمت کاران ما شمع را برافروخته و کبریا
 رفتم و دست و روی شستم و قرار نمود تا در وقت بیا دم و جاء در پیشم

و غری بن کرده بود و خبر شستم و براندم و ندانستم که بجای میروم آخر خود گفتیم که باز
 رفتم صوابتر حسرت بجایه است اگر باری می خود جدا و نغم و اگر نه باز کردم مگر
 این موسسه ز دل من بیرون و در براندم تا درگاه چون بجا رسیدم حاجت من
 آگاه کرد و در ساعت نزدیک منی بد گفت سبب آمدن حجت بدین وقت و زرا
 مقرر شده است که از روز باز امیر المومنین بنیاد مشغول است و جای نیست
 گفتیم همچنین است که تو کوفی تو خداوند از آن من گاه کن اگر راه باشد بفرمای
 تا پیشم و دم و گزیده باز کردم گفت سپاسم از دم در وقت برفت و در ساعت با
 و گفت بسم الله بار است و ای در رفتم خصم را دیدم سخت اندیشه مند و تنها
 شغل مشغول سلام کردم جواب داد و گفت یا امیر المومنین من سخت بیکاه
 که ترا چشم میداشتم چون این بشنیدم متحیر شدم و گفتیم یا امیر المومنین من سخت بیکاه
 آدم و پنداشتم که خداوند بفرای مشغول است و بکان بودم از بار بفرای بماندن
 گفت خبر نداری که چه افتاده است گفتند از دم گفت نامه و اما ایله را چون
 بنشین تا بشنوی گفت اینک این یک نامه خوشن شناس نیمه کا فو الحسن افشین
 که خدمتی پسندیده کرد و بایک خرم دین بابر و ز کار در از جنگ پیوست تا او را
 گرفت و ما او را بدین سبب از حد بیرون نه خوشیم و در جنت بزرگ نهادیم
 و همیشه حاجت او را ما آن بود که دست او را بر ابو دلف انصاف من میسر گشتی ای علی
 کشاد و کشیم تا نمانت و ولایت من بستاند و او را بکشد که دانی که عدوت و نصیت
 میان ایشان تا که ام جایگاه است و من را در پیج حاجت من کردم از شایستگی
 و کار آمدگی بود و دست قدم که دارد و دیگر دوستی که میان شما دو
 و دوش سوی افتاد که از بن افشین بگفت و چند بار رد کردم و باز نشد
 حاجت کردم و پس از این اندیشه مند که هیچ شک نیست که او را چون رو شود

وہابی

در چنان وقت آمدن منج و دیک و می و مرا بر می ستود و آوردند و پرده برداشتند
و من قوم خویش را شال او دم تا پس نریشیدند و کوشش آواز من را از چون سبزی
بر رسیدم با تمام آفتاب را بر کوشش صد نریشید و فطی پیش می فرو دهنده باز کشیدند
و بودند بشواری چشم مبتلا نشانده و سیاف شمشیر بر بند بست ایستاده
و آفتاب بودند در مناظره و سیاف فقطرا که گوید و در مارش بنیدازد و چون
چشم آفتاب بر من افتاد سخت از جای بشد و از خشم زرد و سبزه شد و کمانی از گوش
بر خاست و عادت من با وی چنان بود که چون نزدیک می شد می بر بار می
و سر فرو کردی چنانکه سرش من سیدی این و از از جای نخبید استخفافی
بزرگ کرد و منج و از آن ننیدیشیدم و باک نداشتم که بشکلی بزرگ رفته بودم
و بوسه بر روی او دم و شستم خود در من نیکو است و من آن حبر کردم و حدیثی
پیراستم تا او را بر آن شول کنم از پی آنکه بناید که سیاف را که پیشتر بر آن است
من نیکو است و از ایستادم و از طریقی دیگر سخن پیراستم ستون عم را که این و کلاسیان
بود و از نزد خورشید بود و عجم را شرف بر عجب نهادم هر چند که دانستم که اندر آن
بزه بزرگ است و لیکن از بهر بودافت تا خون می بخشد شود سخن شنید گفتم با بر خدا
مرا فدای تو کن و من از بهر قاسم عیسی آمد تا بار خدائی گیتی و ویرا من غنچه در این
چند فردا باشد و عجم و استخفاف گفت که بخشدیم و از عجم که ویرا امیر المومنین بود و او
و دوشش سوگند خورد و در باب و می سخن گوید تا هر چو اقامت کردم که روز را در از
تا من از این آرزو بودم من با خولیش گفتم یا احمد سخن توقع تو در شرق غرب
روانت و تو از چنین سکی چنین استخفاف گشتی با زول خویش کردم که هر خواری
که پیش آید بیا کشید از بهر بودافت را بر خاستم و سرش ابو سیدم و دیناری کردم
سود داشت و بارو که گفتش بوسه دادم اجابت نکرد و باز پیش آمد و در این

و بدید که آنکس زانو دارم که تا بوسم و از آن پس خشم مرا گفت تا کی از این خواهد بود
 بخدا می گوی که زانو را بر زمین می سحس و ندارد و اجابت نیایی شش و دلش می سوزی
 من شتافت چنانکه خودی از من شد و با خود گفتم خشم من داری می نیم کافری من
 چنان استخفاف میکند و چنین کزاف مرا بر باد یکشید از بهر این زانو مرد بود و دلش خرد
 بکنم هر چه با او باد و رود و دادم که این بگوید بهش که من بر ملائی سید پس بکنم ای را
 از زانو مردی آنچه آید گفت و کردم و در صحت نگاه داشتی و دانی که خلیفه و بهر زانو کان
 حضرت و بی آن که از تو زانو کردی و چنان تو خود ترند در صحت دارند و بشرق و مغرب
 سخن من دانست و سپاس خدا را ز تو جل که ترا از این صحت در کردن من حاصل شد
 و حدیث من گذشت پیغام امیر المؤمنین شب میفرماید که قاسم علی را گفت و تهرن
 کنی هم اکنون بخانه باز فرست که دست تو از وی کوتاه است و اگر او را بکشی ترا
 بدل می قصاص کنم چون فحش این سخن شنید لرزه بر اندام او افتاد و دست پای
 مرد گفت این پیغام خداوند بختی که داری گفت آری هرگز نشنوده که فرمانی را در
 برگردانید و ام او از او دم قوم خویش را که در آنکه مردی سی چهل اندر آمدند و برگرد
 و سعد از هر دست ایشان را گفت که او باشد که من پیغام امیر المؤمنین متعصم میگذارم
 بر این میرا بگو فحش که میگوید بود و گفت قاسم را گفت و تهرن کنی بخانه باز
 فرست که اگر او را بکشی ترا بدل می بکشند پس گفت ای قاسم گفت لیک گفت
 تن درست هستی گفت بستم گفتم چرا صحت داری گفت ندارم کس ای حمزه را
 بکنم که او باشد که تن درست است و سلامت است گفت که او بهم و من خشم باز
 کشم و اسب در یک گفت که چون بوشی و دلت و دهنم راه با خود می کشم که تن درست
 حکم ترک کردم که هم اکنون فحش بر اثر من در رسد که امیر المؤمنین گوید من پیغام
 ندادم باز کرد و قاسم را بکش چون بخادم رسیدم بجایی بودم عرق خست

و دم بر من چیده شد ترا باز خواست و در رقص بستم امیر المؤمنین چون مراد به
 بر آن حال بزرگی خویش فرمود خدا می را که عرق از روی من پاک میکرد و تهلط
 گفت یا اباجله سه ترا چه رسید که نزد کافی امیر المؤمنین در از بادا و مرد از آنچه بر روی
 من رسید در عرق خویش بگذارم در دنیا مسلمانا میا که از پلیدی نمی مسلمانا میا بکشید
 گفت صد کوی آغاز کردم و آنچه فرست بود شرح باز گفت چون بخادم رسیدم که بگو
 بر لرزش این دم آنگاه بگفت آنگاه بر دوست و آنگاه سوی پای شد و فحش
 گفت اگر نزار بار زمین بوسه می سود ندارد قاسم را بخواب بگفت در این سخن من
 که انشین از در آمد با که و کلاه و من بغیر دم و سخن امیر دیدم و با خود گفتم این صفت
 بیدین که با امیر المؤمنین مستم نکشم از تو پیغامی که نداده بودی که از دم که قاسم
 نکشد هم اکنون فحش حدیث پیغام کند و خلیفه گوید که من این پیغام ندادم و رسوا
 شد و قاسم گفته اند اندیش من این بود و از هر دست زکری و دیگر خواست که خلیفه را
 سخت درو کرد و بود از بوسه دلون من بر گرفت و دوست و اینک پای بک
 کردن گفتن او که اگر نزار بار بوسه می بر زمین بودی ندارد چون فحش بستم خشم
 امیر المؤمنین را گفت خداوند دو دشمن است من قاسم کشاده که او را مرد از این پیغام
 درست است که احمد آورده که او را بنای یکشت متعصم گفت پیغام من است و کی باکی شنید
 بودی که با عصبه از زانو پان پیغامی که از او بکسی و دست باشد اگر دادش
 پس از آن حال که کردی ترا اجابت کردم در باب قاسم بیاید دانست که آفر و پاک
 زانو خانه ان است خود آن بودی که او را بخواندی و بجان بوی فت نهادی
 و او را بخوانی با خلعت باز خانه فرستادی و آنگاه از زانو کردی و جلد زانو
 زشت تر بود و لکن هر کسی آن نکند که از اصل او که مردی سبزه و حجم عرب را
 چون دست دارد و آنچه بدیشان رسید دست شیر و زنده ایشان باز کرد

[illegible]

غایه گفت بر ثبات مدعی خود چه وسیله اری بکنده ای سار که غایت او اینست
و اینکه بگویم ایا مدعی چه در این آیه که در ادب کلیت و جواز نزول شد و گفت از دست
عنان نمی قصد شد که اکنون تعیین کردم و چون در این آیه شریفه معنی یومین است آیه
قطع نیز بان معنی تفسیر کنم پس وی بمن آورد و گفت تو را در این سلسله قوی چه
گفتم عقیدت من آنست که محل قطع از عظام شد بایستی مشط و ابهام و سایر عظام
گفت را از استخوانهای ساده جدا کنند گفت بر حجت این قوی چه حجت داری از کتاب
کوفی که مراد ازید که در بیان صحیح سارقی است بجهت کف و اصل این است که تمم دلیل کوفی
فاما سارقی بوجهیکه و باید بگویم چه در این آیه که در بیان حکم تجمیع است صحیح و سارقی
فرموده و ازید چنان را داده باشد که معروض ششم پس چون معنی یه در این آیه
معلوم است در آیه قطع یه نیز مراد است آیه پس خلیفه بسوی ابو جعفر محمد جواد علیه السلام
توجه کرد و گفت راسی تو در این سلسله چه گفتا و در گفت یا ایها المؤمنین یا ایها المؤمنات
در آن باب قوی او نه قول مرا چه میکنی غلیظه گفت تو را باندازی بگویند و همه کوفی
خوبش بیان کن گفت اکنون که گویند و ادسی بگویند کرده بگویند از خطا پیرویده اند
زیرا که محل قطع یه در سارقی نه از مرقف است نه از عظم بلکه مفصل رخ انگشتان
و عظام مشط است باید بقطع همان مقدار در حد سارقی گفتا کرد و گفت دست را
بر جای باید که است گفت این حکم حکم را چه بر بان داری گفت دلیل من قول عید
رسول الله صلی الله علیه و آله است که فرموده ^والجبون علی سبعة اعضاء
الوجه و الابدن و الرکبتین و الذین یلکین یعنی باید برشت اندام سهو و نمود و کشتا
و دو دست و دو زانو و دو پای باشند و در آیه ^وانما یسجد لله مراد کل
سجود همین نیست اندام است که در دایع الیه و مخصوصه خود اندام جل شانیه میباشد بلکه
بنابر قوی ایشان حد شرعی مجری شود و عضوی که از دایع الیه و مخصوصه خطای خود جل شانیه

بکبر هم در کون عین
و فتح صا و بند
مشت
بضم میم در کون شین
مفصل فشان است

و اسلام اندام خود بر جای نهاد و بی چون را حصول اصل قطع شود با وجود کشف
بعد از آنکه حق الهی است بجای آورد و محل آن کفایت از دست نبرد و محض تفریر
ابو جبر زبانه سپند و فرمان او را در استان زد و از آنجا که آنحضرت صلی الله
بودند بریدند این بی واد کوید و آن حال است در نظرم تر و کشت عاقبت طاق خاطر
با اندوه و حشمت و بی تناسل که ای کاش نشنیده بودم چنان و در چنین مجلس را
نمیدیدم راوی که پس از چند بی بی و ادو برای من حکایت کرد که چون از
از انوار کدشت بزد محض قسم طریق نصیحت و خیر اندیشی مسلول و ششم کفتم
بنام با مشرب نیست شناسی خط و مراتب و دو تنوایی میر المومنین زبانت مطربان
حضرت و مرتبان خدمت لازم و متحکم است و در پیشگاه خلافت منصف و ضعیف رسیده است
که این بنده در کار و در پیشگاه سرور از دست نداده و نخواهد داد و اینک محض صدق
ارادت و خلوص عقیدت از کون امری پرده و خراب دارم با آنکه از دیده دور
معاینه می بینم که آن سخن مرا در عذاب جاودانی گرفتار کرده و پیاپی نیست امروز
از نعمت خود اندیشم گفت کدام سخن است که توبه این بایه گرفتاری خداوند
گفتم میر المومنین برای امری از نوامیس آئینه محلی رقیب میکند و طبقات مردم را
از ایمان و ملت و ارکان ملت از هر طرف و هر گنا بدین محضر عالی رسیده
کل ز را در جیس قضایه و تمام اعداء و سبب بکار از احضار نماید و غلامان کجنگوی
حاضران گوش فرمیدند تا از آن محضر پیشوایی شایسته شود و کدام حکم مجری
کرد و پس حکم دادند از آنجا از مجلس برسد و دو تنوایی همان صمیمی و صداقت گیشان
واقعی هر یک بر حسب عقیدت خویش کلامی عرض می رسانند آنکه هیچ آن سخنان را
و حق ننموده بر طاق اجمال می گذارند و بگویند حق را بی یک نفر از حاضران کنی
از آمنت و یرا نام حق می شناسند و نمی و را بمنصب خلافت و بی آن حق

عقود و اعتماد کرده بی روسن ایشان و حکم او را مجری میسر و بیا بیا بگویند قادر
موفق و مسلح و مطابق جلالت پرست نکست متعین و جانفش و کر که نکست
از کف در انوسن از کرده و پشیمان شد و گفت ایضا حق از این نصیحت و خبر نوبی
خدایت جزای خود پاک کون رفتن که زین عقل و برین باید به پری اندیشید که آن
و جو و طبیبان هر سرحد عدم روانه شود چاره اندر و در آن یک که آن حضرت را
بضیافت طلب کند بجای می خواند که ام تمام قاتل در طعام کرده و بخوارند ز کبی از کائن
خلافت آن حضرت را در خانه خود دعوت کرده و هر قدر از قناع فرمود در امر نصیحت
آور و دنیا گیر با کرامت خاطر آن کلبه طیفی را از مقدم مقدس فرانی فرود
و در همان مجلس بر بر قاتل سبوم شدند و چون مجاز به جنت فرمودند از آن
تمام خلافت آن جان عالم از این جهان فانی پروان شد در جوار جبرش و بی حسی
سلام الله علیهما در درون خاک منزل کردند جبرخی گویند که چون سبب خلافت
بر متعین سلم گشت آن حضرت را با اهل عیال از بدین طریقه طلب کرد و به اسلام
بند او تشریف و در و دار زانی داشتند اگر چه متعین سواره در نظر مردم سوار
تعظیم بجای آورد و می در مجلس اعزاز و اگر امش افزود بی بی خود بی قیادت
حضرت چندان در سرش جای گرفته بود که پیوسته در تمیذ سباب قتل آن بزرگوار
مشغول بود چون رگبند نام الفضل که زو جان حضرت بود آگاه گشت سخی بی باو
پرو و قویه های بسیار داد که در محل و موقعی بکار برد آن محمل در کار و بیکاه
متفرقت بود و قستی نگذار بی از بر آلوده کرد در نزد آنحضرت بنهاد چند
واند تناول فرمود و سبب از لطف آنرا ستم در بدن آن حضرت پیدا کرد و در سبب
عقاب با تم الفضل کرده فرمود و زین نیارست از خدا بیکاه مراد سبب شایب زبر
ستم شنید کرد می آید و از چنانم آفرین عیالی گرفتار باشی که چاره پذیر نباشد

و چون آن قوم بیکدیگر قلب آنحضرت را بر کرده دست از کار باز داشتند
 در روز دوشنبه ماه ذی الحجه سال یکصد و پنجاه و هجری زاین آب و گل بکشت
 جان اتصال حیت
 برنج بیدام الفضل و سالی بر
 بیاورد و در موقع مخصوص کار بر برد از آن سبب قوی بن مبارک نامس کرد و در
 جلد تفرق اتصال عارض گشت و از هر محل نزد آب میلان نمود و هم از آن مرض
 روح مبارکش آبشیا قدس و از کرد کونید از آن تفرق آنحضرت ام الفضل نامس
 عارض گشت که مادام العز و مجاد و انس از نفس آنحضرت سبزه بود و هم از آن
 و چون تبه قتل آن کزین پروردگار با جعفر ثانی محمدا و با تمام اصحاب بی و
 فراهم شد و و اما نش بخون آن نام آورد و گشت چندان بخشایمون
 و طالعش و او شد که عقل و در اندیش از چار و شایع ماند اگر آنکس می دیدی
 اسباب نکستی بود و اگر نعمتی یافتی یا نیت شد چنانچه اینی از آنچه می کار و بود
 پیوندد آورده اند در تاریخ و دیت و سبت هفت هجری ختم از سر زنده کانی
 بر خاست و فرزندش و افی بجای پرشت بنا بر زقار بر این بی و او را
 نبواخت و بی حکمت و نرسش نیز و و خط قوانین ملت و نظم سیاست ملک
 تدا بر و می گذاشت و در حکمت امور محمد بن سید ملک را با و می شریک
 نمود و این منی بر سوابق معادات ایشان نمیدود این حکمان کوی که وقت
 بر جی طبقات مردم مقرر داشته بود که پاس مستان بیات را در عهد و شت
 و هر زمان که او میبستند بر می تحش و چون این بی و او را بر این بی
 نظر افتاد و حال و می تبسند نمودی و بنا بر شمول شدنی با شمل تکلف شری
 از اتمال آن تکلف شاق منه و رانده روزی این بیات حکمت و می حفظ حیت
 این و سبت بر این آورد

صَلَّى الصَّلَاةَ الْمُنْتَظَرَةَ	وَلَا يَكُنْ مِنَ الْمُنْتَظَرَةِ
لَا تَكُنْ مِنَ الْمُنْتَظَرَةِ	وَلَا تَكُنْ مِنَ الْمُنْتَظَرَةِ

یعنی چون ششتری را این فریض گرفت و فیضه طری را پائی است و بعد از اوی صلوة
 بقضای مناسک حج و اساک صوم پر داند و زینهار آن کسینه زهر آلوده و چنانچه
 از دل خود بیرون کنی که ترا پیوسته توفیق عبادت بخشد تا کای بقود وجود
 بقراست و قیام اقامه نمائی گویند یکی از بکای قاضی القضاة که بزرگ خدود
 خدمت از سایر بزرگان می تهباز داشت بر این بیات می آمد و بعضی اقبالی
 که آمد و با قاضی القضاة داشت از حضرتش باند و مقرر نمود که هیچکس بارش نشود
 و هیچگاه بارش نشوند و چون قاضی القضاة از آن قاضی داشت و گفتار پند گشت
 بر وزیر و در وقت شقی و علامت آغاز کرد گشت با خدای سوسند که من هرگز
 بحضور تو نیام بر ای که بواسطه تو از سستی بکثرت رسم و یا از دقتی بکثرت کرام
 بلکه جده است که امیر المؤمنین قول در مقامی ترش و داشته که احرام آن مقام
 کس از دست پس اگر کسی بیدار تو آید من خلیفه در نظر داشته و اگر نیاید تحب
 و طبعان بر خد بود دست گویند یکی از شعرا می نمند بقصیده که بقضا دیت بود
 وزیر را چاک گفت و این خبر قاضی القضاة رسید و سبت امشا و نمود

أَحْسَنُ مِنْ سَبْعِينَ بَيْتًا هَيَّا	كَمَلًا مَعَالَهُ فِي بَيْتٍ
مَا أَحْجَى إِلَهُكَ مَطَرًا	تَغِيْلُهُ وَصَرًا لِيَكْبَ

یعنی از هر آن بقضا دیت که در جو پند زیات کفنی بیکو ترا که مضمون مضامین مستقر در
 در یک بیت جمیع است و بگوئی چسبیدار مملکت را لازم اقامه و کبارانی
 نازل شود تا کچه بی و آتش روغن تیون از صفوان مملکت بشود و از این
 بجزد ابان که جسته و وزیر بوده کنیت و تعریفش آورده چندی رحل

و نقل زیت بار بخلاف معاش میگزیند وزیر آن بیت بشنید بدین شعر در
پایخ آورد و چون کثیر از اجده داین بی دوا و شیر فروش بود است بدین
شعر عرض شد است تا این تعرض آن تعریف را مگاف است شود

بَاذَا الَّذِي يَكْفِي فِي هَيْبَتِهِ	عَرَضْتُ فِي نَفْسِكَ لِلْعَوْنِ
الرَّيْبُ لَا يَنْجُو بِأَحْسَنِ	أَحْسَبُ مَا مَعَهُ مِنَ الْكِبَرِ
مِنْكُمْ الْمَلِكُ فَلَمْ يَنْفَعِدْ	حَقَّ عَلَيْنَا الْعَوْدُ لِلنَّبِيِّ

بنی که از جوی در طبع خام افتاده با خبر باش که جان در معرض فلک آورده
شان مار و عنقوت بن مستحی نیار و چه غائله ما در تب معروف است چون
چهره ملک را دوده شامه بپزند و ده بود برای شست شوی آن شیر با این سخن
زیت ضرورت نماید که روی زشت عریان و زکار بن بی دوا در با صفا
غراست و ده مسووی بر بیت را که از پانچ خاطرانی تمام طایفه است و در

لَقَدْ كُنْتُ مَسَاوِيَةً كَلْبِي	مَحَالِيْنُ حَلِيْلِي فِي دَوْلَةٍ
وَمَا سَأَلْتُ فِي الْأَعْيَانِ	وَمِنْ جَدِّكَ دَاخِلِي فِي دَوْلَةٍ
مُقِيمٌ لَطْفِي عَيْنَكَ دَاخِلِي	وَأَنْ قَلِيلٌ وَكَانِي فِي الْمِلَادِ

خلاصه مراد آنکه ما منافق و نیکبای بی بی دوا و معایب و بدیهای بر روی کار
از یاد برد و قاضی القضاة بهر دیار که سفر کردم و بسوی هر نقطه که راورد و موند
از حال ساز مسافرتم از عطای قوی بود اگر چه از حدیثی بر آفاق عالم که گوش کرده
و خود مسافر بود و ملی از روز و ماه عالم در حضور تو آماست بهشت بهنگامیکه از سفر
خلافت تولیت مظلوم در حق می سپند و لایق بود تمام قصیده در نظم بنظم آورد
از و می او خواهی نمود خجسته از آن قصیده است

إِنَّمَا أَنْتَ خَلْقٌ لِلنَّبِيِّ وَدَا	فَلَا يَجِبُ أَنْ يَسْتَعِدَّ إِلَّا مَا جِبَ
--	---

فَكَذَّبْتَ عَنْ طَبْعِكَ الدُّنْيَا فَمَا	مَعَكَ لَكَ مَذْهَابٌ لِلْإِلَهِيَّةِ
وَلَوْ لَا خِلَالُهَا لَمْ يَكُنْ الشَّيْءُ	بِنَاءًا لِلْعِلْمِ بِرَأْيِ الْكَافِي

خلاصه مراد آنکه چون بنده تو نمیزند سخن پر و جابش معروفش طعن عایت تمایز
مردمانی که از عید ضاحت عاقلند بن صنعت کرام غیای بی بار شکست نباشد
از آنکه که دیون طغیلم تو را مسلم آمد از عدل و او تو شخص سخن غار کبرای نمود
و شانه نخوت و یکجوش آورد اگر خصال نیک و صفات پسندیده و زمین
شمر تر کشی بر کربلا بان معالی راه بر کواری انسانی می جسته و مواره
از مرهم کرم و شرط غیبت میباشند و این بیت نیز اتمام است

وَأَمَّا أَدَاؤُ اللَّهِ فَشَرُّ خَلْقٍ	طَوْبًا نَاحٍ لَهَا لِحَا جَوْ
لَوْلَا اِسْتِغَاثَةُ لَنَا وَفِيهَا جَوْدٌ	فَمَا كَانَ يَحْرِفُ طَبْعُهُ لِلْعَوْدِ

بنی چندی از آنکه در مجول فضل مسووی اشکار کند انجام منیت
بر زبان خودش حواله نماید چنانچه باشد آتش در مجروح و بایکشت کاخ
سج و مانعی شمیم بخورش معطر گردد روزی تو تمام از محرومی مجوس باشد چندی
خواست در حضرت قاضی القضاة پیغامی فرستد باور که میر نکشت لاجرم بخند
روز در آستانش توقف جست تا با او در خوش بخت گشت چون مجلس بر آمد
با قاضی القضاة شوخ چشی و گستاخی کرد و بر بعضی از اصحابش که حاضر بودند
پس قاضی القضاة گفت ای تمام گان میکنیم که خطاب ترا عیالی آمیخته باشد
گفت فی ایها القاضي بما ان از طول آن توقف پشت گشت شد ام ایگ خاطر
عطرفت تا شورت را بکشی رنج داشتیم تا خاطر خود را تسلی ده که نه مراد این محضر نه عیالی
و نه در بار تو آن تجربه تصور شد و نیز که خواب خبر با کفر نخواهد بود و تو خود

جمع مردمان با شی چگونگی با یک عالم توان غیاب آورد گفت ای با تمام من
نفرود عذر برین ترا از کجاست گفت از شر عاقل یعنی ابو موسی حکمی که در کتاب

نقل بن مع کوبید

لکس علی الله عینک
ان یجمع العالم فی الیوم
یعنی اگر خدا بی عالمی او یک وجود فراهم کند بی کار نباشد و ابوالمطلب بن ابی
که او را مروان بن الحنفیه گویند و فرزند زاده مروان لاکبر بن ابی حفصه شاعر و فاضل
القضاة را جمع کرده و او را بنام شاعر از او است

لقد حازت نوازل کل جمیع	و مکمل علی عظم الاغادیر
نقل فی الفایض علی نوازل	و منتهای خدیف و نبوغ ایا
رسول الله و خلفاء و سنا	و منتهای احمد بن ابی مدینه
و لکن کتبنا فی غیر فوج	و منتهای ابی یوسف التنادی
نحوه و دولا و عهد	و منتهای ابی یوسف التنادی

حاصل را و اگر ما باقی که از نقل از ابن معمر بن عبد بن معمر بن عثمان گویند
مجد و مکرمت را و او را بود و اندامند خند و کز و جالیاس برض بوده
و مفاخر وی قبایل عرب است و در دوازده کشور است و نیز بی با و کوفین
و آثارشان با کاسه و کوشن و عالیاست از ایشان بشمارند پس از آنرا
که بر تزار مفاخرت جویند بکوی که پیغمبر خدای خلق و پیغمبر بن ابی دواد
یکی از ما باشند و در حیکانه عموم طوایف تار و زخمی مانند ایشان بود و نایب
چه آن یک پیغمبر رسول است و خلفا و یاران می باشند و احمد خود است
کرامی آباد و احکام ارشاد نماید مسوده می گوید و اثنی بانه را مری عاقل
شد که رفقن مسجد و اقامت و طایف عید را قارند گشت پس ابن ابی دواد بر

اذن می مسجد شافت و بر انجام و طایف عید پرداخت و خطبه خواند و خطبه
و عا کرده و در یوم اضحی گفت اللهم اشفی عیالکم و عیالکم چون در سال
دو بیت و سی و دو و اثنی بر و احمد بن ابی دواد و ایشاخ حاجب و صیبت
ترک و عمر بن قیس بن ابی یات وزیر برستان خلافت درآمد و بر حیت
محمد بن اوثان برادر متوکل عازم شدند و او جوانی امرو کو تا و قامت بود
پس خصایص خلافت بر او پوشانیدند تا بهشت راست نیامد و در آن یک کتبه
کردند تا با لاخره را می بسکی بر حیت متوکل که جعفر نام دارد و قرار گرفت و بر
حاضر کردند ابن ابی دواد با لباسهای مخصوص و یارانش و او و زاده سوار
در دوشش آمدند و عمامه بر سرش نهاد و میان دو چشم او را بود و او گفت
السلام علیک یا امیر المؤمنین و رحمة الله و بر کاتر آنکه و بتسلیم و تجزیه خازنه و اثنی
پروا شدند احمد بوسی نماز گذارد و چون زلفش برکشید ابن یات خواست
که خلیفه را استعفا بدهد پس ابن ابی دواد گفت مرا بقی در خاطر است می دارم
که خال نیک باشد و با منی موافقت کند و آن لقب متوکل علی الله است
پس جعفر را بن اسم لقب نمودند و بر اطراف ممالک و اکناف اقالیم فرمان
در سال و بی از خلافت متوکل احمد را مرض فلج عارض شد چرخ حرکت از پیش
ایش باطل گشت پس بنصب جیب حکم متوکل بفرزندش ابو الولید محمد بن احمد بن محمد
و یکصد روز بعد از فوت ابن یات احمد بن ابی دواد برض فلج و سایر
استقام جهانی و آلام نفسانی را در عالم گذشت و او را که در پانزده کانی بنوا
عمر گشته زیاده و غارت به فضیله که در ترجمه فرزندش ابو الولید اشارت کنیم
فرش از دست برفت و از فلک چنان پشت پای خورده که آنچه در عمری
فراهم کرده در اندک زمانی متلاشی گشت جرمهای کزاف بر کاشان متوکل

تسلیه کرد همانا سو قعیش از آن بود که با خاندان سالت در انداخت با خود
و رسولش مشتی کرد و محض حفظ مرستی کرد و قه حضرت جواد سلام الله علیه
برای خود با دست خویش چادر و پیل خرمود در سال و بیست و چهار
در بغداد برک فرزند مبتلا گشت و چون بیست و روز از فوت پدرش گذشت
خود از شدت غمی و غمی در گذشت ابو بکر بن یحیی که یابن ابی دواو را با
کمال اهل دکن از سرزمین بوند افت میگرفت و آن سلسله را زیاده
دوستار بود و گویا زیاده را با خود میبرد و دست و پیر کو نه
مخارج و موت ایشان کفالت می نمود در یوم و فاقش زمره از انطاکیه
در خانه وی جمع بودند پس با هم گفتند آیا کجاست که امروز خاتم کرم تاریخ
ادب سماک رود و در شیشه وی غمی گوئیم عباس این کرد انصاف و گویا است
که در وفای حج کرده ایم پس چون خانه دین ابی دواو پدید شد به نهار انکروه
بیاخی استی که از آن سه بدین و شرب گشود

الْيَوْمَ هَاتِ ظِلَامَ اللَّيْلِ وَالْقِسِي	وَمَا مِنْ كَائِدٍ يُخَدِّعُ عَلَى الْوَيْلِ
وَأَطْلُقْ سَبِيلَ الْأَدْبَابِ وَتُحْيِي	نَفْسَ الْكَافِرِ فِي عَجْمٍ مِنَ الْكَلْبِ

خلاصه مضمون آنکه امروز کسی مرد که ظلم می کند و نه بخواران و هر که را زانه
جو رفودی نزد وی تعظیم آوردی آن خورشید بزرگوار می در ابر کفن غروب
کرد و همراه فضایل و ادب تیره شده آنجا و در بین قدم حسنه اند و هر خوا

وَلِللَّيْلِ إِذَا تَوَضَّعَا	وَلَهُ مَنَازِلُ يُنَادِي وَتَسْتَجِبُ
وَلِيْلَيْهِ بَعْجٌ مِّنْ بَعْجٍ وَإِنَّمَا	بَعْجُهُ الْيَسِيرُ حَمِيدٌ وَبَاجٍ

حاصل منی که این بر سر بر محض تواضع و فروتنی غرمت و تحت ملک است
بهشت و اگر میخواست هر دو را مسلم میگشت خراج ممالک را بدین کاران

و باج ستایش بار خدی و خستار نمود پس یومین پیش آمد و این بدین بیان

وَلَيْسَ قَبْلَ الْيَسِيرِ نَجْعٌ خَوْطِيه	وَلَكِنَّهُ ذَاكَ الْقَتْلُ الْخَالِفُ
وَلَيْسَ حَرْبُ الْبَغِيِّ مَا لَمْ يَكُنْ	وَلَكِنَّهَا صِلَابٌ فِي حِمِي تَصَفَّ

یعنی این ششم جانفرو که از خود وی بشام رسیده بوی شکست بلکه عیان
اخلاق ستوده و آثار پسندیده است که بجای خود باز گذارده این جد
که بکوشش میرسد ز صوت جنازه است بلکه صلی سخته آنهاست که در پشت و کمر
دوستان میکنند

ناتر محلات در علم و کمال ارشاد بود و بی گمان حسن سلوک و سیرت بیگنا
اخلاق بهیچ وجه برده نداشت رفتارش نشد و او صافش نپسند بود چون
سال و بیست و هجری آمد پدرش را چنانکه پیش گذشت مرض قاج عارض شد
منشور قضاوت قضا و بفرمان متوکل بنام ابوالولید نوشید و هم دیوان ظالم
عسکر بوی منوچهر گشت و تا سال و بیست و سی هجری در آمد و منصب مشغول بود چون
باطیقات مردم طریق مشورت و سوسلوک مسلوک میداشت در نزد عیله و رعا
سعایت و شکایت بودند چنانکه بر اسیم بن عباس صولی در جوشانند و نرسد

عَفْتُ مَنَازِلَ بَنِي هَاشِمٍ	عَلَى حَاسِبِهَا أَيْهَا أَوْكَ كَلَا
فَتَدَفَّقُوا مَنَازِلَهُ الْكَلَامَ	تَكَاثُفَهُمْ أَيْهَا الْقَلَامَ يَكُنَا

یعنی قباچ بی اندازه تو را بهیچ شیار پارت نکرد و دست این سعایت جری
آن مشافهت خطا بطلان کشید و تو را در قطار فرزندانی که در آن بزرگوار دارند
بر یکی مقدم کرد و تو نیز در مکافات و در شمار پدرانی که پسران خلف دارند
بر همه مقدم نمود می چون انتب از روی مردم از رفتار ابوالولید بر خاطر متوکل

مکشوف گشت بر محمد بن ابی دواد برشت و ابوالولید را از دیوان مظلوم برید
و پس از چند روز قضایات قضایش بر منقول ساخت و آن منصب را یکی بن
اکرم مقرر داشت و بر آن پر و منزه گشت گرفت جمیع ملاک و مستغلات
و قراضه پدر را بر سر تاج و خردلی از آنها بوسی غایب کرد و یکصد و سی هزار
از پدر گرفت و معاوی بن اهل نزار در دیار جاور از وی برستاند و از بلد و سرزمین
اخراج نمود و بجانب بعلبک و شروان داشت گویند متوکل مقرر کرد تا مجلسی
از عدول اهل عسبار ترقیب دادند و محمد بن ابی دواد را که از کردار و قیام
ابوالولید مضروب بود حاضر ساختند تا در حق آن ملاک و ضیاع مضبوط
کاششگان خلافت بود و اعتراف آورد که آنها از حیطه ملکش برینست و حق
در آنها ندارد و مردی مجلس بود که ابن ابی دواد در زمان استقلال از وی
منصرف بود و زباده کرد و پیش پادشاهت پس از خودت گینه بریند اقصای
جود با چندی است و آن نوشته را که در باب انتقال ملاک مرقوم شده بود
اشارت کرده با حرکت آبا و اجداد که در این مرقوم نوشته اند صحیح وانی و ما
بمضمون آن که او گری گفت لا لایلاک هناک یعنی فی فی در جهان
قصیده بزرگ شایسته نیست که چون قهری که او باشد آنگاه بادی که آن را
رو کرد گفت شما یکی در صحت آنور قهر برین شایسته پس آن در صحت خود
تمام دست او به خارجی نزلت در جامی خود نوشت و حاضران از قوت قلب
و پروری و ثبات خاطر و تدبیرش ند که در آن حال نزد لیری و جلالهش از
فرقه بالا خود هزار نزار دنیا بر صبیحه و جویس باوند تا عمار و اراضی سایر بول
استرداد نمودند و ابوالولید خود میت یوم قبل از فوت پدر در گذشت
چنانکه پیش گذشت

ابو حنیفه عثمان بن ابی عبد الله محمد بن منصور بن احمد شیخی مغربی
در تاریخ ابن خلکان یافته است که عالمی مانند و فقیهی سعادتمند بود و او اهل
در مذهب مالکی قدیمی است و شیخ دانشمندی از آن است مخطوط شده و طریق امامیه پیش گرفت
و این بولاق در تاریخ مصر گویند که عثمان بن محمد قاضی در خوارت فضل از امثال خود است
و در قرأت قرآن از اقران خویش مستثنی بود و در وجوده قیصر و اولی و دوم و عدل داشت
و در مراتب قضیه بر بندگان ظالمی بود و بر کل احوال احوال عالم گشت و در وجوده
محیط و بر اشعار فحول عارف شد و برین ششهای سبده فیاض از فروغ گوهر که آنها
عرضه ظاهر و باطنی از خاکشاک نایل داد و اسیر پرست و خلوتخانه و جود از پروردگار
و خلیه انصاف راسته بود و در عروج و مناقب اهل العیت چندین هزار و درین
و تمام آن بولاق از از جوامع الفاظ صحیحی مطبوع داده و جمیع آن عبارات را از لطیف
و ضعیفی گوناگون است و در زبانیکه خلفای اسمعیلیه در مصر استیلا و استعلا داشتند آن
عالم علامه و بر ملک سینه عصر بوده و از آن و بواسطه تقیه که از حکمتی حکمه الهیه است
بدر مناقب شش امام قصاصیه و از شرح فضایل موسی بن جعفر انکار علم و انکار علم
انصرفت خاموش بوده است بدینجهت برخی از علماء انداز این شر آشوب و دیگران
که آن عالم فرزند از سلسله نسبیه اشعی عشریه نبوده است ولی این توهم زیاده و موعود
واقع شد و بکلی صحت عقیده آن فاضل همانند حسن طریقت آن فقیه دانستند و او
اینگونه توهم شتر است چرا علماء خاصه و عامه و کافیه محدثین و اکثری از اهل حال
تصریح نموده اند که امامی اشعی عشریه ده است چنانچه علامه مجلسی در جلد اول
از کتاب بحار الانوار در مبحث ذکر کتاب عائم الاسلام گویند که بیشتر ابناء زمان
ما را عقیده است که آن کتاب از مصنفات صدوق است ولی در آن عقیده
از صوب صواب برکنار بوده اند آنچه بر حسن موم و محقق شده است که این کتاب

آورده اند که ابو خالده گفت یحیی بن یسار طول مرا بدید و ام طول خود را حضرت
سجاده است و یحیی بن النعمان غایت را که می شنیدند و هم آن جناب سالیون
شهرستان علم را باب چنانند توفیق با من رفتی شد و چون سعادت
سرمدی غم گرفت و بجانب درگاه عرش شتبا امام العالمین را باین
سلام الله علیه کشید چون بجنود مقدس شرفیاب شدم و شرط قربت بخدمت
رسانیدم دیدم که جامه های نگارنگ در بر کرده و بر ساطک کونا نشسته
و دیوار و نقش از اندوخته آراسته مرا از مشاهدت آن لباسهای مطهر
و فروشنده و خاندن سوسن نفسانی در خفا آمد و از آن خوار خواهم
چیزی بخاطر غلبه زود بر خاستم چون خواستم برون دهم حضرت سید سعادت
توجهات سعادت یات بر من عطفت آورده و فرمودند با طوفان
عرش نشان غایت کن اگر شیت خدای سعادت کرد بدین کعبه مقصود
در ای آنکه پروان شدم و یحیی بن عتاب آوردم که مرا نزد کسی آوردمی
که لباسش نیکین و دستکش چیدن است در حضورش عقد غریب فروتم
که مرکز بدین خانه فتم مگذارم چون با او شد با خود اندیشیدم که مگر
فرمان حضرت بهیچ زبانی نرساند و از مرجهت باین مجلس عالی محکوم
کنند بنسب من بجای آن بارگاه آسمان چاه شتافتم و در آن محل شریف
چند لحظه توقف کردم از شنیدن سنده عدا که می اندیدم خواستم متصرف شوم
ناگاه از درون خانه کسی مرا اواز داد پنداشتم دیگر را بخواند جوابی بگفتم من
نمابند کرد که ای لیکر بجا در می مرا شنیدن آن نه حیرت آمد چه مادر مرا کند
خواند یحیی بن یحیی کسی آن نام را نمیدانست بر حسب فرموده روان شدم
و بجزه درآمد که باطل اند و دوا بصیر مغرور شد و بخت خود را بکار

در برداشت یحیی بن خاضر بود پس فرمود خالده علوی بر این روزها قابل بر تو قابل
انداخته فرمود ای ابو خالده من در این چند روز تجدید فراموش کرده ام
و میخواهم تازه خواستیم آن تا قرا که دیر و زود بدی حبله عروس و وزیران
جامه های فاخر را بر خواش می پوشیده بودم زری من همین است که امروز شاپ
کنی آنکه دست من یحیی گرفت و از میان مردم پروان شد و بکنار بری که
فرو آمد فرمود شما درین مقام توقف کنید پس بسم الله الرحمن الرحیم گفت بزا
قدم نهاد و چنان خرسیدن گرفت که در هر کام پای مقدسش رسوا و در
ناقص میکرد از شاپه و محال و دیدن ای مبارکش فرشتی عظم دست
و او گفت امیر اکبر الله اکبر توئی عظمی کلک بگری و دخی بر تو باد آنکه
بسمت ما توجه فرموده و خدیث شریف را که من خود در آن هنگام صدق
آن بودم زبانی بجهت بیان آورد و الله لا یظلم شیئاً لایم یوم القیمه و لا یظلم
و لایم عذاب لایم المخل فیما یسبک فیما یسبک فیما یسبک فیما یسبک فیما یسبک فیما یسبک
یعنی فردای رستخیز کرده از نظر خدای سبحان محروم مانند از آتش گمان
پاکیزه کردند و در شکیخ عدل حکیم گرفتار آید بخت آنکه دیگر را مانند ما آید
عصمت امام شناسند و دیگر کسانی که یکی از امامان ظاهرین امام ندانند سون
جماعتی که آن و کرده و مسلمان اند و ایشانرا از این اسلام با بهره و
با جمله دیدن آن عجز و شنیدن آن خیر چشم بصیرت ابو خالده را نو بخشید و سامعه
کلش را شست و کرد و بدو گوی که ابو بصیر حدیث کرده از طریق کیسایت کشید
و بر دامن علی بن حسین دست تو را فرارد در کتب مستطاب بحار الانوار
مستور است که ابو بصیر گوید از امام ابو جعفر محمد بن علی صلوات الله علیه شنیدم
که فرمود ابو خالده کاتبی دستم دراز محمد بن یحیی را با عقدا و کلام خلوص

۱۰۰

افشار است در کجا مقصود و خروست پس بهای نیل مقصود و آن حضرت
بر آمد از آن پیش که در اظهار سوال مبادرت رود آن طراز فاضل است
و بر از جای امانت فرمود یا ابی خالد آیا خواهی صنایع الهی و دایع حضرت
رسالت پناهی که از خضایص امانت و از ولایع صایست است بر تو بنایم
و ترا بدان موهبت فریت بچشم کفتم ما این رسول الله بجای سوگند که از حقیقت
مقصودم پرده برداشتی و از کمون بغیرم خبر دادی چاره و زاری چاکر و زین
در همین آرزو بود و بدان امید واری بین بساط سعادت مناظرات کفتم
تا دایم آن اسلحه را با سایر و دایع حضرت رسول کی غاثرن شده است
پس آن اعلی زمان زمین حامی دنیا و دین خد بزرگ و مخطبوط است
و اکثری بر آورده و منمود این خاتم مبارک خاتم الانبیاء است
پس زهی پروان کرده فرمود این مرغ مبارک رسول است و شمیری
در قبضه گرفت و فرمود که این فدای القار است و دستاری شکار فرمود
که این حجاب عای پیغمبر است و زاری در دست گرفت که این عتاب علم
انجاست و ردائی از هم کشود فرمود این مبارک جامه را از حضرت روزنا
او بیند و دش افکند و برای ایشان خوانند آنجا از مروت و کات خوابانیا
انقدر بخود که چشم خرومانه عرض کردم حبیبی الله فدایک برای خریدم و ف
و قوت ایمان منی و هر که با من بخود یکفایت کند شیخ ابو عمرو کوشی بخود
از ضرب حدیث کرده که او با خدا ملاکفت تحقیق تو را حدیثی آورم که چون
حدقش بر شما معلوم شود اگر من بنده باشم قصد یقمنانی و اگر مرده
باشم رحمت فرستی ستیتم از علی بن حکیم صلوة الله علیها که می فرمود
ان الله بعدا جماعه علی حق قالوا فیه ما قالوا فلا عزم علیهم و لا هم من عزمی

الیه است بر آن مجور و قوت شققت آورد و بر این بند و کین شرف حضرت
 ارزانی دارد و تا موطن مالوف رفته بچشم از دیدار دارد و صلوات بر او
 کیر و پیس بی تعلل و درک در صحبت سعادت و رفاقت توفیق برکات
 و در قطار فرشتگان این آستان نجایف پاسانی قیام کند پس آنجا
 ای کنگره نصیحت بسع عاطفت مسیح قفا و ممتت بفر قبول مترون کشت
 ولی سفر اتوشه و وطن با تسوئی لازم است انیک بیان که فرود آمدن می چشم
 از مردمان شام بدین بلد در آید و اول مال شروت بی پایان قدر و جاه
 بی نهایت باشد ویرا و خرسیت که از بخیان و آفتی رسیده و با خود تیر
 کرده درین شهر برای و معایج می طلبد تو خود و کنان باشش تا بیاید از آن
 پیشتر که احدی بروی آید در آشی و از قانون صلاح سخن گوید از غایت
 شافی الاستقام اسباب شفا فراموش خواهد شد بیک پیغام موفی که عادی
 امر و نبی است تاثیر بر رساله خواهد دید با بجهل بان مردش می گوید در باب
 از آن مرض و حفظ صحت مصر و عه طریق تیر و معاجت را نیکو دانم و در آن
 اعمال بی طولی دارم هرگاه با من شرط کنی که چون سبب بوی علامت صحت
 مشاهدت نمائی ده هزار درهم که معادل خونهایی دست برین تسلیم کنی
 اصلاح مناسد و انجاء مقاصد را آموخم و آن مردش می چون نصیحت
 بشنود در حال قبول تو میستد و اند و او آن مبلغ را بعد از دیدن آن بزر
 بر عهد و کردار آن بزرگوار بستاند تا تو را چیزی بیا موزم که ششای آن مصر
 بدست تو جاری شود ابو خالد گوید روز دیگر بر حسب اخبار آن حضرت هر جا
 مترصد بودم تا که مردی این صفت در آمد و در جستجوی معالج شد من
 رفتم و دعوی علاج بدن شد نمودم کضم اگر شرط خود و فاکنی هرگز آن دیو

بروی باز کرد و آن مردش می تمام شرط را بقبل شد و داد من بسبب مستمند
 کشت بخد مت علی بن یحیی علیه السلام شش تا فخر مراتب گذشته بعرض رسانید
 فرمود باز کرد و کوش چپ انجاریه را بدست گرفته بکوی حاجت قبول لک
 علی بن یحیی اخراج من هذا لاجاره و لا لاجاره ایضا می پدید بیاکار علی
 یحیی بن سید از اندام این خبر جردن شد و بسوی می باز کرد و آنجا آن
 حضرت فرمود یا ابو خالد دانسته باش که عهد بکشد و بر شرط و جان خویش وفا
 نمایند پس من حال بر شستم و بموجب فرمان آن کلمات بر زبان را ندیدم
 آن خبر بهوش آمد پدرش را نشاطی بی اندازه دست داد چون بسبب از دست
 کردم آغاز محاکمت نمود بخد مت آنحضرت آدم فرمود آیا کضم که با تو چند
 انشا و باش که آن عارضه باز کرد و ناچار تیر و تو باز تیر و علی بن یحیی
 از مردش می شرط کن که آن مبلغ را نقد تسلیم کند ابو خالد گوید از فرزندکی
 آن نام هم شامی او دوباره بمن حجاج افتاد بوی کضم چون خبر کرد
 بعلاج مناج شد می عالی برو آن لاکت مبارک علی بن یحیی گذار تا خاطر
 از آن ندیده چنان فارغ سازم که تا به کفر قمار کردی پس شامی علاج
 در آن دستر مبارک جنت و من از درگاه علوی هستند آن کرده تیر خود
 رفتم و کوشش کردم و بر عبارت پیغام گذارم یا یحیی قبول لک
 علی بن یحیی اخراج من هذا لاجاره و لا لاجاره ایضا می پدید بیاکار علی
 فَاَتَتْ اِنَّ عَذَابَ اَحْرَقَتْكُ يَا اَبَا هُوَ الْمَوْفَقُ وَ اَلَيْ فَطَلَعَ عَلَى الْاَقْطَدِ بِمِثْقَلِ
 ای پدید علی بن یحیی می از تن این جاریه بدرامی و دیگرش خبر نمی شود
 بدستیکه اگر بر کرد می و او را آفتی رسانی بدان شش افزونه است بلورم
 که بر دلهای کنایه کاران بر آید پس جاریه را در دم فاقه حاصل شد

و از جانب مقدم حجت عظمی ثانی با بخت احوال بر من سب و احوال افتاد
ساز سفر ما ختم و راه وطن پیش گرفتیم بدین راه و غوث و ندان سیم
و از درک آن سعادت فرسند گشتم تا از قبیع اخبار و تصفح اوراق معلوم
کرد که ابو خاله بعد از درک تقاضای دراز شوق حبس امانت بی حقیقت
شد آن بخت مجاز کرد و عهد بجا یون حضرت امام ابو جعفر سلام الله علیه درایت
بشرف پای بر سر مستعد گشت و با خلوص عقیدت در سلک اصحاب نجاب
منظوم آمد قاضی ثانی که ابو خاله خلافت و امامت حضرت باقر و دیگران
راشدین ظاهرین را و خاتم القدر را از جان دل ایمان آورد و زیرا که از سال
مبارک علی بن الحسین صلوات الله علیهما خبر صریح و نص حکم شنیده بود
چنانکه شیخ ابو منصور احمد بن علی بن ابی طالب طبرسی در کتاب تجلی آورده
که ابو حمزه ثمالی از ابو خاله کاظمی روایت کند که بر سید مولای خود
علی بن الحسین وارد شدم و عرض کردم باین رسول الله مرا خبر ده از آن
کسانی که خدای سبحان طاعت و مودت ایشان را حب فرموده و پس
از رسول متابعت و پیروی ایشان افوض کرده است فرمود یا کبیر سید
و تحقیق اولو الامری که از مصدر جلال حدیث منشور امامت بنام نامی ایشان
شرف صد و یاقواست و از جانب حق خود علایم بر عموم خلق برآید
عانه منصوبند سمار تبر که ایشان چنین است بخت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
بعد از آن پسر حسن پس پدرم حسین اکنون امامت من بقی گشته پس
خاموش نشست عرض کردم یا سید ای ز جد بزرگوارت امیر المؤمنین
سلام الله علیه اخبار صحیح ما رسیده که بچه کاره و نبی من از قبی خالی نیاید
چون شما را از تنگنای این فغان خاکی بغض می عالم جاوید کند رافت

که ام برگزیده حق تو را بنشین و ما را پیشو باشد فرمودند منم زندهم محمد باقر حجت
عالیا منت که خدایش در توره با مستر نماید و زیرا که مشکلات علوم و معنی
حکم را از سم بنگاه و پس از محمد فرزندش جعفر است که نامش بر زبان اهل کائنات
صادق باشد ابو خاله گوید عرض کردم ای سید مولای من شما اهل بیت
عصمت یکی راست که و صادق میباشید چگونه است که این لقب بجزرت
امام جعفر اختصاص یافته فرمود پدرم از پدرش مراد حدیث کرد که رسول خدا
فرمود که چون منم زندهم من جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب
متولد شود او را جعفر صادق بنامید و بخوانند زیرا که فرزند خج و می که او
هم جعفر نام دارد و بر خدای سبحان کتبی آورد و بدو روغ و دعوی امامت نماید
او نزد خداوند غر اسید جعفر کذاب است زیرا که خدا را اقرار اند و منی را
که شایسته نیست مدعی شود منت پدر را کفران نماید و کردار نامی نیکت او را
بر رفتار نامی بد پاداشش و بر برادر حد بر دو چون حجت کرد کار خراب
غیبت رود سر خدا را فاشش کند ابو خاله گوید پس علی بن الحسین را زار
بکریت و فرمود که یا جعفر کذاب را بچشم خود مشاهده می کنم که فرعون
عصر و نمرود زمان خود را بر آن آشته که از امام غایب که در حضرت
الهی است بقیضش کند و بر بیت مقدس امام ابو محمد عسکری موکلاف دارد
تا که بر قائم آل رسول حکام ولادت نفرماید اختار قدر و اظهار نور خدا
نماید و موارثش و متروکات پدر بزرگوارش بفریق ما خود دارد
ابو خاله گوید عرض داشتم که ای فرزند رسول آیا این استان سگفت
از جعفر کذاب بوقوع پیوند فرمود آری بخدای سوگند این اقد را
در صیحه که مذهبهای آل رسول در آن مسطور است نگاشته اند پس بستم باین سوال

پرسیده خواهد آمد و مشرود **قَدْ كُنَّا الْغَيْبَةَ يُؤْتِي اللَّهُ الثَّانِي عَشْرَ مِ**
اَوْصِيَاءَ وَتَوَلَّى قَوْلَهُ الْآخِرَةَ بَعْدَهُ يَا ابا خَالِدٍ يَا هَلْ زَعَايَ غَيْبِهِ
الْفَائِلِينَ يَا مَعْشَرَ الْمُتَنَظِّرِينَ لظُهُورِهِ أَفَصَلَ أَهْلَ كُلِّ زَمَانٍ لِأَنَّ
تَعَالَى ذِكْرَهُ عَظَاهُمْ مِنَ الْغُفُولِ وَالْأَهْلَاءِ وَالْمَعْرِفَةِ مَا صَادَتْ
بِهِ الْغَيْبَةُ عِنْدَهُمْ بِمَنْزِلَةِ الْمَشَاهِدِ وَجَعَلَهُمْ فِي ذَلِكَ الزَّمَانِ بِجَبْرِ
الْجَاهِلِينَ بَيْنَ يَدَيْ رَسُولِ اللَّهِ بِالْكَفَى وَالْإِثْمَانِ الْخَلُوصِ حَقًّا
وَشَيْئًا حَقًّا وَاللَّهُ عَاذٌ إِلَى دِينِ اللَّهِ سِرًّا وَجَهْرًا
 حاصل معنی این خبر برت اثر آنکه بعد از شرح وقایع غیبت روزگار آنجا
 وصی دو از دویم از اوصیای حق پس از الزام است و باید و بسط
 آنجا یا ابو خاله تحقیق که مردم زمان غیبت که امامت آنحضرت را از آن
 کرده و باور ایمان آورده اند از مردم سر زمان بهترند زیرا که آنکه
 آنکه و پس از آن را بداند پایه خود و دانش عطا فرموده که بقولای رانی بن
 و بصیرت و درین غیبت زمانند شهو و دشمنند و مشایبان مردم مشایب
 آن کسانیست که با دیده ظاهری بخرات رسول امید بند و از آنروز
 با یقین تمام و ایمان کامل بهم جای میروند و خستند و میمانند مخلصان بحق
 و شیعیان مصدق که مردمان را بدین صفت در آشکار و نهان دعوت
 کنند و در تشیید مبانی اسلام از جان بگوشتند علامه مجلسی در مجلد غیبت
 از کتاب بحار الانوار آورده که ابو خاله گوید نوبتی خدمت امام ابو
 محمد علی علیه السلام مشرف شدم و بسم جیون آن حجت کردگار
 رسانیدم که جبلت خداک و شست این چاکر و درین از مردم زمانه
 و دانش را پاد بر بزرگوارت دیده بودی فرمود راست میگوئی

یا ابو خاله منظور تو صیبت عرض کردم فدایت شوم بدرت برای من
 مهدی آل محمد را چنان وصف فرموده که اگر آن حضرت را در راه میبینی
 مبارکش میگیرم و پای نورش میبوسم و لی مستدعی آنم که اسم سامی آن
 جناب را نیز بمن تعلیم فرماید تا او را اسماء و رتبهها شناسا شوم فرمود
 یا ابو خاله بخدا سوگند از امر بزرگ و مطلب عظیمی سوال کردی بجلد است
 اخبار ابو خاله معلوم شود که عهد امامت حضرت ابو جعفر محمد باقر را نیز
 دریافته است مضمون آن و علمای جال را در وصیت و تعدد ابو خاله که
 اختلاف است آنکه این عنوان از امیر شریکات شمارند ابو خاله کاظمی
 بکبریا نام نگذاشته و اصغر راوردان خوانند و این قول از شرح الطائفة
 ابو جعفر طوسی جماعتی از فقهها و علمای جال نقل شده است و برخی او را وحید
 شناسند ابو خاله را کینت وورد از نام او دانند و تحقیق آن مطلب است
 کتاب رجال منوط و موکول است

ابوالخضر بن عقیق

و هب بن هب بن کثیر بن عبد الله بن معمر بن الاسود بن المطلب بن عبد الغنی بن قریظ
المدنی ابن قتیبه ذکر کاتب او بجای کثیر و هب آورده است بهر تقدیر
قضا و محذین است و مادرش عذرة و زوجهات طاہرت جعفر بن محمد الصادق
بوده و خود بسیار بخیر است روزگاری در مدینه طبعاً با شناساوت و افتاد
بگذرانید و علم احادیث را در قید عیال بخیر است شناسنت کرده است و هم از عبد
ابن عمر العری و هشام بن عروه الزیری اخذ نموده است و رجاء بن سهل و ابوالقاسم
سعید بن سب و البراء بن شمر و احمد بن قتی و محمد بن عیسی اشعری دیگران از او
حدیث نموده اند ولی روایاتش نزد علما خاصه و عامه از درجۀ اعیان و قبول یافت
چنانکه بعد از این شرح بیاید باجملۀ زمانی نگذشت که در عهد و فوج حدیث و سنت
انساب از یکنواختی گذشت در عهد خلافت مروان که رشید و او بنده شد شد
قضاوت محله که عسکر ممدی نامند و مفوض داشت پس از زمانی از آنجا
منزول بقضاوت مدینه طبعاً منصوب گردید و چون بکینه در آن منصب بیایند
خلعت آن شغل خیل از او غلبه شد و بجانب بغداد رفت در آنجا مقیم شد
باجملۀ با آنکه وجودش بقضای کتب است بود از فاضل فایده هم بهره تمام داشت
نخل اندوم شمر می بذل امدوح دانستی ابن خلکان گوید هرگاه بهائی
نمودی چه اندک چه بسیار از وی اخذ از حق و چون عاقلان می از او درخواست
کردی چندین جهت بروی دست دادی که کوئی خود نیازمند بوده و مقصود
ظرف افتاد است و بهر چه چشم امیدش بجانب سالکان از دست عطا شد
ایشان دراز بود و شاعران و شاعران را دوست داشتی هر یک را انعام
مندی نمودی خطیب تاریخ بغداد آورده و قتی شاعری مجلسی را در آنجا

انشا و نمود

اذا فزع هب خيلك برفق عاينك	يتفق في الاوصاف لعلك
وما خسر هبها فقل من خالك	كما لا تضل ليد ربيعه لك

لكل ناس من اهلهم ذخيرة	وذكر من غير غيبة
------------------------	------------------

یسی بکامی که در بسیار بی جود و کرم لب کشاید و از فروغ شایست و مدانش
در خشان شود پندری قی است و از دنبال ابروی اردو که از بارانهای بی
روغنی می کشد آب کند و همی از قضا این برسد و بارسد بدین مشابه که اصلش
نشود که و اندر کرده و بسبب ادبیت که و شاکسته اگر کفر بخلاف ایشان
نمست که و از حالت شان و نگاه چنانکه ماه چهارده شب عالی نورانی که در
بنگام اگر سبک بجانب آن عمو نماید بر کز بر تمام از یانی زرسد بر یکبار در
از موارث پر ز ذخیره دارند ولی اندوخته قبیل بنی فخر و اعطای می بسبب است
که کوئی خود با کرم عهد خوت نیست است ابو انجری زشتیدن آن شاعر رنج
و خندان گشت غلام خود را طلب کرده پنجوی شخی گفت غلام برفت و درخت
پانصد نیار از سرخ حاضر ساخت بر آن شاعر مبدول داشت و بنابر عادت
دیرینه مندرت خواست و تیم ابو الفرج اصفهانی در کتاب غانی در ترجمه
آورده که احمد بن عبد الله بن علی گفت روزی در محضر ابو العباس سرودم و در زاد
و جوان خوش سیار و لا و لا و لا ابو الفرج حاضر بودند و مرا غایب کردند
نموده ابو انجری گفت از جدت قوتی در خاطر دارم که خود را بنام خود و گفت که
میزد گفت که و منی هم طرب است و ادبی انصاف محبت نمودند و در آن سبط
عشرت که مساوات و مساوات از آن موارث است از راه وفاق کنار کرده و هم
نفاق میان آوردند صفای مجلس را بکدورت شوب ساخته راجح ریجانی کشیدند

و دردی و دادند و چون طرف و الله علم آن بود و از آستین نمود شرابی نشوشت
دید از آن رکب را ند و کین شده بدشته بان چند شعر حالت خویش شرح داد

لَا يَشَارُ مَشْرِ عَلَى مَشْرِ	لَيْتَكَ فِي مَجْلِسٍ وَلَيْسَ
لَيْتَكَ فِي مَجْلِسٍ وَلَيْسَ	فَلَوْ كَانَ خِلَاكَ ذَا فِي الطَّامِ
لَيْتَكَ فِي مَجْلِسٍ وَلَيْسَ	وَلَوْ كُنْتَ تَطْلُبُ شَاءَ وَ لَكِنَّ
لَيْتَكَ فِي مَجْلِسٍ وَلَيْسَ	لَقَدْ أَخَانَهُ فِي الْبَلَاءِ

یعنی ای کسیکه در یک مجلس و شراب فراهم آورده تا آنکه خداوند آن غنی را بر اهل
ترجیح دی بر کار و رسم و شیوه و در طعام نیز چنین است همانا در جمیع امور اینگونه
ایستاد و بر خود لازم نموده و تحمیل دانسته اگر خواهی که طریقه جویند و آن پیش ساری
بایستی که افتد و پیروی ابو انجری نمائی چه بپورده در بلا و بید و تفحص از صفات
نماید و بطنای خود را از ذل سوال نمایند و بغیر خارسازند و تو در مجلس خود را
بر فقیرا پذیر برتری می مقدم داری چون این بیات بسج ابو انجری سید دنیا
نزد آن ادیب نبوتسا و این عمار گوید چون قصه بر دیبایان سید بوی گفت که کن
خود از خدایان این بود و لغت در این باب حکایتی آوردم که ازین قصه میگفت است
گفت باز که گفت مردی یاده فقیر و پریشان بود و معاش خود بصیرت و تنگدستی
میگذاشت و زو جایش به وقت گزند آنی که سراج روح ادب تقی گردیده و و در آن
در خانه سودی بخشید بهتر آنکه سلاح جنگ برداشته خود را در عهده و شرط سلطان
منظوم داری بهر طرف برای نم رود و از ایشان مصاحبت نمائی شاید می توانی
تو را غنی قوی که بدان امر معاش خود بگذرانیم و از بر شفت و پیران بیات و پانچ

لَيْتَكَ فِي مَجْلِسٍ وَلَيْسَ	لَيْتَكَ فِي مَجْلِسٍ وَلَيْسَ
لَيْتَكَ فِي مَجْلِسٍ وَلَيْسَ	لَيْتَكَ فِي مَجْلِسٍ وَلَيْسَ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ	أَنَا جَبَلُ الْفَرَسِ السَّيِّدِ
عَلَيْهِ خُفٌّ وَقَبْلُ اسْوَدَّ	مَجْرَأُ الْفَرَسِ الْخَصْبِ

یعنی وای ابو انجری بنگاهی که مردمان بخیر گردانید از آن وی که اسرار قبول
 باطل لب کشاید و حدیث دروغ بصداق آل محمد شناید و کند سوگند بخدای که
 در حضرت ابو عبد الله صادق ساخته در حضور منفر برای ستفادت بحالت نمود
 و در تمام عوارض این قرین غیر منسوب عموماً و خدایش بآن کند چنانکه اسرار
 بدروغ و منکر لب کشاید و گوید که جبرئیل بر حضرت مصطفی فرود آمد در حالیکه قبا
 سیاهی بر او نموده در پا و نخوی در گرد داشت جمع قلیسی گوید وقتی در خور
 در شش حاضر شد من شنیدم که این حدیث بخوبی آفریده بودی بکن زدم که
 خدای باینقره دروغ می نهدی چون این کلام از من شنید با چون سلطان اشارت
 نموده فی الحال مراد مستیکر کرد و بخت بیرون کشیدند و اشارت را در غیظ و خشم
 من سبب بر رسیدند به ایشان حال بیان نمودم که شرف اشتهر زیاد و در حال من رفت
 آوردند با یکدیگر گفتند که سوگند بخدای که این فاضی مردی که کذاب است و این
 جرم و قصیری شیت آنکاره مار را کردند و بهم خطیب مورخ بغداد حکایت
 کند که مردی از احمد بن حنبل سوال نمود که از محمد بن کسی را شناسی که این حدیث
 آورده باشد که لا یستقی الا فی خبیثه اخلافاً و حبلاً حج این جنبل گفت چنان
 و آنم که این حدیث از مجهولات و اکاذیب ابو انجری است پوشیده نماید که مقصود
 از جناب کبوتر بازی است و این از مجهولات غیث الدین است چنانکه در حال
 غیث الدین بن ابراهیم مفضل ذکر خواهد شد و از جمله قاطع
 که بر جث ذات و زوالست که هر دو فساد نهادن علی قاطع و بر نانی قویست
 و از تمامت شکیلیه فعال قلیح اعمال و افزون است معامت رسول

اوست با یکی بن عبد الله بن محمد بن حنی بن حنی بن علی بن علی بن علی بن علی
 که امام نهم زید بود چنانکه ابن ابی الحدید گوید که ابو انجری از حباب بن محمد بن
 انحراف بوده و شیع که رشید در باب آن یکی بن عبد الله بن حنی بن حنی بن حنی
 بود و برید و سخی بر فساد و بطلان آن نوشت و شرح این مختصر که اصحاب سیر
 که در سال کجید و هفتاد و شش یکی و یکم و در المزر بر مارون است مخالفت
 برافراشت و خلقی انوده در ظل بر آتش جمع شدند و بهم ملک یکم که اطاعت
 او را بر میان بستند در حفظ و حراست یکی یاد و از حد مخالفت نمود چون بخیر
 رشید رسید بان شایع بر سر ترسان کردید که از شرب خمر و هم از پوشیدن
 نیکه و التذاسار ملامت دست کشید و تمامی حجت خود بر اخصایر آن
 مصروف است فضل بن یکی بن خاله برکی را با هفتاد هزار نفر بر یکی نفرمود
 و هم اتناست با صاحب علم نبشت و سران سپاه و وزرا و ارباب حسان انجام خود
 امیدوار کردند و آن را الفضل سپرد و محض انفراد و اکرام خود نیز تا خارج شهر بغداد
 او را مشایعت نمود وی از پی مقصود رفت و خلیفه بجایب از السلام نهاد و شکر
 پس فضل نه رشید را صاحب علم برسانید چون مهر بر گرفت بر خوانده زیاده برافراشت
 و گفت برگاه رشید تمامی مملکت خود بر من مبدول دارد دست از مرستی یکی از
 و او را تسلیم نمود رشید آنحضرت صلوات و دایم مول ارد پس یکی از رشوت آفرینان
 رشید بفرستاد رشید را از آن نه حیرت بر حیرت آفروده گشت و سوار خالید بروی
 آورد که دید که مبادا دست قضا بر سر خلافت بنی عباس خط انقضای کشیده باشد
 و در حال وزرا و امر و قضات و قضا را بخواند و در آن ایام ایشان شاورت نمود
 ابو انجری بنیج آورده و گفت خدای تعالی وجود خلیفه را از عموم و غموم محو و مس دارد
 مرا طرفه حید بخاطر رسید دست که بدن حیات صاحب علم را بر میز نانی حیدر

یحیی را تسلیم نای گفت فاش کو تا بنم ابو النجری گفت قضا و ایمان و شرف اهل
 قزوین ابرو و بدن روی زنجار ابرو داشته نزد صاحب علم مبروم و ایشان را
 کواه کرم که از سنده خلافت منصب قاضی القضاتی بر عهد من مقرر است بخود
 نزد او کو ای هم که یحیی بازند کان امیر المومنین است که طوق جودیت المومنین
 از کردن برداشته از دار الخلافه که رنج و تورا بجا و پناه خود ساخته است اکنون
 بایستی امیر المومنین امر کند که آنجا عتس از قول من تخلف جان نذرند و هرگز از ادای
 شهادت سر نذر سرش بردارند و اموالش بباح دانند و من یقین دارم که صاحب
 علم چون صورت مجری بدینسان بنید میدر کند یحیی را تسلیم کند رشید الکلام بود
 پس بدیده آمد در حال سبب برادر هم بروی منده و او را بجا بخت فضل داد
 نمود و بهم نای فضل برین مضمون نوشت که ای فضل بایده در حال ابو النجری را
 مراقب شوی و آنچه دستوری به در عهد شناسی بآنچه بجز زنده امور و بگوید
 ابو النجری روز شد در بعضی از بلاد جیل اقامت نمود ایمان و شرف آن نواحی را
 طلب کرد چون حاضر شد گفت من اقوم بنید که یحیی مرزا طاعت امیر المومنین
 بر تاقه و صاحب علم پناه خود ساخته و غمیت آن اردو که از اهل شرک انصار او
 فراهم آورد و با مسلمانان طریق جدال مضبوط سپارد و چنین مولد و از جانب
 شرع بمبین بر روضه و خدمت رسیده است باینکه ما در باب یحیی مشورت
 نمودیم و بنای امر بر این نهادیم که تمام شان نزد صاحب علم کو ای بنید که یحیی سنده
 از بند کان امیر المومنین است تا که یحیی را بباغ توفیق کند و همه دانست باشد که امیر المومنین
 در از این شهادت شمار بجا افزوده عطا یی خبر بدی تصاص ابرو و آنجا بخت
 قبول کردند آنجا ابو النجری از آنجا بخت کرد و ی که از ایشان نزد صاحب علم
 موثق و متد بوده انتخاب نمود و از آنجا بنده نفر از اهل قزوین ابرو و زنجار

و ایمان و چهار صد تن از مردمان تبرستان بوده ایشان را بر داشته یحیی نزد صاحب
 علم روانه شدند و چنانچه برایشان مقرر داشته بود که ای داود پس صاحب علم
 متوجه یحیی گردید و گفت ای یحیی کو یا خبر من کسی را نیافتی که او را بنجری بخت
 اینجا بخت برور و مار و او کو ای داود صاحب علم گفت چگونه تواند بود که تمامی
 اینجا بخت با اتفاق بد روضه و باطل لب کشاید یحیی گفت متنا دارم که ایشان را
 حاضر سازم و در حضور من کو ای بنید و یحیی کان آن بود که هرگاه برایشان کلماتی
 چند القا کند سبب اختلاف کلام ایشان خواهد شد صاحب علم ابو النجری اصحاب
 او را بخواند تا در حضور یحیی شهادت دهند آنجا سریری برای یحیی نصب نموده
 بر فراز آن قرار گرفت کلماتی که شمل بر مو عطا و نصایح بود که گوشزد آن کرده
 نمود و چون آن کلمات پیروداخت صدای مردمان گریه بلند شد بخوبی که نزدیک
 بود که جانهای ایشان از ترس و رشو و بیکبار برخواستند دست و پد که یکدیگر را
 شدند و گفتند که یحیی بر بی غدری بر جایی ننهاد پس بایکدیگر از در اتفاق درآمدند
 و گفتند اگر بدان ما را بشیر با چاک چاک کنند و اولاد و زنان ما را بفرارک جو
 و ستم امیر کنند و اموال را بباراج برند هر آینه بر ما خوشتر آید از آنکه در چنین موردی
 زاده نیم خود بدی و او را بریم و بنار و اشهادت و بیم ابو النجری چون اتمام
 ایشان بدیده و آن حالت مشابیهت کرد بر شفت و عتاب آورد که اقوم تعلق و دل
 آنچه و در ملک و توقف تا کی سو کند با خدای اگر در اد اشهادت ماطلت رود
 بر آینه خود هم که شمار متقول اولاد و دشمنان اولاد و دشمنان سازند چون آن
 بشنیدند و آن تهدیدات مشابیهت کردند خوف و بیم برایشان تسلی شد و از روی
 اگر او بدان شهادت زور لب کشاند پس صاحب علم با یحیی گفت که اینک تورا
 بیچ خدای بناید یحیی گفت مگر نه یحیی که اینجا بخت از روی گواه شهادت دادند

که موجب عیب شود بلکه بعکس آن است که جعفر بن محمد صادق از آباء خود ایشان
از رسول خدا روایت نموده اند که سه چیز در قوت نظر بنفای آب جاری صورت
حسن و طراوت سبزه با یکدیگر در نهاد بر سرند قضاوت نمی منصوب بود تا در سال
دو بیت جبرئیل فات یافت و او را این مصنفات بهانه کتاب روایات
کتاب مسم و جبرئیل کتاب صفات النبی کتاب فضائل الکبیر کتاب فضائل
کتاب نسب لد اسمعیل و ابو القاسم بن یحیی با موصوفه و سکون فاجوده خود
از تخریص و تفسیر کبر و یا فنی به بار مضموم و یا مسم ضبط کرده است

ابان بن تغلب بن بلح

ابوسعید البکری بخاری مولی بنی جری بن حبیب بن حبیب که نسب شریفش به کبر بن
و ایل میرسد از اجداد قبا و محدثین و از ائمه قرا و مفسرین بوده و در حداد و جوده
ثقة مدد و در سلک متقدمین مائینه منظم است در قناعت و علم خود امام عصر
خویش گشت سیوطی در کتاب طبقات الحنفیه کویه که وی علم قرانت از عاصم
ابن ابی التیود و طلحه بن مصرف و سلیمان بن اعش فرا گرفته است
و چه گوید که عاصم و طلحه و اعش که از اعیان قرا و از اساطین فن تر است بوده
بر سه نفر قرآن را تنم کرده اند و تمام آنرا بر ایشان بخوانده ابان بن تغلب
از آن سه کس باشد که بدان فریت اختصاص داشته چنانچه آن فن شریف را
از آن سه کس اخذ کرده است علم حدیث را از عاصم بن یحیی و ابو اسحق جدلی و سیوطی
ابن عمرو و عطیه عوفی استماع نموده و جمعی دیگر چون شعبه و ابن عیینه و حماد
ابن زید و یارون بن موسی از وی استفادت کرده اند گویند و برادر و جوده قرا
و دلایل آن یاده خبرت بود شیخ ابو جعفر طوسی در کتاب فہرست بطریق خویش
از محمد بن موسی بن ابی مریم حدیث کند که ابان از قناعت مردم روزگار خود قرا
بود و جوده قرانت و قناعت قرآن از قناعت اخذ بر من بخواند وی گفت که ادوی
خبره از مخرج و وفای حق آن تجویز قرائتش یاده شقت است و ابان از قناعت
مخصوص است که خود بدان طریقه انفراد داشته و قرا را بر آن اطلاع تمام است
و چنانچه در تجویز حروف و تخمین کلمات رباعی بلند یافت در تفسیر آیات و تفسیر کلام
و توضیح مشابهات نیز مقامی از چند داشت در جاده لفظ و افاده معنی چنانچه
باید و شاید بصیر و خبر بود در قناعت کلامی نوشت و غریب لغزش موسوم
داشت و در آن کتاب شریف در هر مقام که خود به استدلال استنباط و محتاج بود

عش
بنده بنفوطه فی القون

عش
بیا بشتا فی القون

از اشعار عرب شاه آورده است شیخ طوسی علیه الرحمه فرماید که عبدالرحمن بن محمد
از وی کتاب غریب القرآن که مؤلف ابان است و کتاب محمد بن سائب کجی و کتاب
ابی روق عقیقه بن حرث را در نزد خود فرایم آورده و مطایبی آن کتاب را بعد از
حذف کلمات در یک کتاب مدون داشته در هر مقام و هر مورد که ایشان را بیاورد
مخالف بود اشارتی آورده و شیخ نجاشی گوید که جامع این کتاب محمد بن عبدالرحمن
ابن فضلی بوده است بجهت ابان تغلب از جهت مساعد بغض حضور حضرت علی بن
وامم محمد باقر و امام جعفر صادق علیه السلام مستند شده و از شرف مصاحبت علامه
ایشان کفایت ظاهر از آن کتابی احکام شریعت و جواهر نوامیس الهیه و مشهور باشد
شیخ ابو عمرو کثیری و شیخ ابوالعباس نجاشی و شیخ ابو جعفر طوسی و دیگران بطریق خویش
روایت کرده اند که حضرت باقر علیه السلام با ابان بن محمد و دیگران از اهل بیت
الْمَدِينَةِ وَ أَهْلِ النَّاسِ فَأَتَى ابَانَ بْنَ مُحَمَّدٍ فِي مَسْجِدِهِ وَ قَالَ
يَتِيُّ اَيُّ بَنِ سَجْدَةٍ نَعِدُ بِمَجْلِسِ كُنْ مَرْدَانِ لِقَوِي كُوچه من دست ارم که در میان
شیعیان کم کسی چون تو دیده شود محمد بن ابان گوید وقتی پدر خود بمجلس حضرت صادق
علیه السلام درآمد چون بنجانب را بر پدرم نظر افتاد و فرمود تا داده آورده و برای
پدرم نهادند پس پدرم ملاقات و مصافحت فرمود و زیاد و ملافت کرد و ابان خود
گوید بحضرت صادق عرض نمودم هرگاه مسجد در ایام مردمان من گردانید میسائل
حلال حرام پرسند اگر از جواب آنها زبان بر بندم معاف نمیدارند و اگر به آنچه از شما
بر من سید و لب کشیم خود را نمایی که است دارم حضرت فرمود و تو سر خیال در میان
مخوفات جوانان و در هر مسئله خود غرض کن آنچه را که از اقوال ایشان دانی
آنها را به این اقوال جواب بگوئی بنجانب فرمود ناظر اهل الْمَدِينَةِ فَأَتَى
ابَانَ بْنَ مُحَمَّدٍ مِنْ دَوَائِقِ دِيَارِ يَتِيُّ اَيُّ بَنِ سَجْدَةٍ نَعِدُ بِمَجْلِسِ كُنْ مَرْدَانِ

فهرستی
بالا و آنرا
نقد

چنین دست دارم که تو از رواه و رجال من باشی پس آن بزرگوار شریعاً و حدیثاً
و ذکر اخبار قاطعات برانوار داشت و همی از زلال مواظطه مضامین که گفتگان می آید
مضامین را بر کرده بهر چه بدایت دلالت میفرمود صاحب منبع المقال آورده
بر زمان که وی در مدینه منوره میاست قدوم از زانی میباشست مجالس و محافل را
عزای بی فادت و طعنه های تدریس از هم کینه میداد و مردمان برای سخاوت
احکام و فقه حلال حرام در مسجد رسول صلی الله علیه و آله خندان میکرد و بی اجتناب
مینمودند که در مسجد فرستونی که تکیه گاه او بود خالی نماند و هم در کتاب از دیگران
این حجاج روایت شده که روزی در محضر فادات ابوسعید بن ابی خنیس بن تغلب حاضر بود
گاه جوانی درآمد و گفت ای ابوسعید خدری مرا که بعد از وفات پیغمبر خدایت را چه
انجذاب دست تریست و بیست و پنج توفایان من علی بن ابی طالب قرار دارند
و در متابعت و پیروی بنجانب قدم رانم و زیت صادق بماند ابان گفت
چنین پدرم که منظور و مقصود است تا بعت اصحاب را بر ای علی بن ابی طالب
فضل و فرست قرار و بی فضل انجذاب را از دست بعت ایشان شناسی گفت بی شک
که دانست ابان گفت قسم بخدا فضل اصحاب را جز بعت علی نشناسیم
ابو البلاد که از جرح حاضران بود گفت عَصَى كُطَيْبٍ وَ سَبِيلُ مَنِ الْكُفْرَ فِي أَهْلِ
الْأَكْثَرِ وَ أَكْثَرُهَا يَتَوَكَّلُونَ بِالْأَمَلِ عَلَى أَهْلِ الْكُفْرِ وَ سَبِيلُ مَنِ الْكُفْرَ فِي أَهْلِ
يَتِيُّ دَلَّت و خواری و فرج ما در شید که در قضی او نامی بلاد موت بماند و
و از آن مصیبت مخزون و منوم نشود ابان گفت ای ابو البلاد آیا دانی
شید چه کسان باشند شیدانه که چون اختلافی از اقوال نبوی در خاطر ایشان
خطور کند کلام علی را مقدم دانند و هرگاه در بیانات علی اختلافی کان کنند
جعفر صادق را مقدم نمایند بجهت وی که از روایه و نقل است ابان بن عثمان

و نورش از جمع کشته و از آتش آفتاب و نافه شده با آسمان نیابرسد و از سما
 دنیا ظاهر گردد و روشنی بخشد از آن روی خداوند جل و علا اثر آفتاب خوانده است
 پس آنجناب فرمود یا ابا العریبا یا در میان شما کسی باشد که زیور علم و طایفه اصل است
 و از ذمیه جمل پر است باشد بیانی عرض کرد بجلت فدا کرد بی زایل علم درین
 که یکس ایا فضل بدان مقدار نباشد چنانچه از آن چهارت خدایت است
 که اگر ساقی در حوادث رضی چون طیران در خان و صبیح آنجا نل کند و با آنکه
 در آثار اقدام و یاد اطوار و او ضایع فلکین بکفر نمایند در آن یکساحت برو قایع و خود
 نقاط مواضعی افتد شوند که سوار تیز و در یکباره قطع افت کند و از آن روی
 بدان وقایع خرم کرده خبر دهند حضرت فرمود ای بیانی رتبه عالم مدنی از آن
 مقام که یاد کردی بسی برتر است چه عالم مدنی را نی استقامت زجر و عذاب یک
 لحظه علم و اعطاست بر خواجه او ضایع هر شمس که در دوازده برج و دوازده
 بیابان و دوازده دریا و دوازده عالم باشد بیانی سر بر سپان فکرت حیرت
 فرو برده پس عرض کرد کان ندارم که دیگر کسی را چنین علم و اعطاست باشد
 با آنکه ویرا از اینگونه روایات بسیار است و از مخافت تطویل به آنچه یاد کردیم
 گفتارفت القرآن علما سنت و جهات را در روایات ابان بن قنبل زیاده
 اختلاف است که بی آن عاید روایات و بر الضیف بعضی دیگر چون حدیث
 و این حدیث ابو حاتم احادیث می موثق اند و جمیع کبر چون بن حدیث بر این حدیث
 خوانند و بی کوی که کسی بر او کند چگونه توفیق توان نمود آنکس را که غالی و متعصب باشد
 و حال آنکه توفیق فرع تبدیل است به تبع هر که عادل نباشد پس فرمود از آن روایت
 جواب آورده که بی که غالی در شیخ و شیعیان و خلکو که جمیع ایشان بنیاد بر می و صحت
 آورده و موصوف بودند در میان بعضی بسیار باشد اگر چهار روایت اینگونه

از غیران اعتبار قصه انیم بسیاری از احادیث نبویه مهمل و ضایع باشد و آن اخبار
 تمام از میان برود و این خود مفسد و بزرگ است ابان بن قنبل در سال اعیان
 چهل و چهار و یک هجری زودیا در گذشت چون موت ابان بحضور ساطع النور
 صادق آل محمد معروض داشتند آنرا خرمن اندوه از آنحضرت ظاهر گشت پس فرمود
 و الله لئن اجمع فلکین موت ابان یعنی قسم بخدا که مرا که ابان را در این
 و ابان انصاف بسیار بوده از آنچه است تغییر غریب القرآن
 و کتاب فضایل و کتاب احوال صفین **سایه**
 بر حسب و حد که سابق در بیان تمسیل رفته بود انیک شرحی بیاوریم صاحب
 کتاب جمیع الاشغال آورده که ابان بن قنبل در میان فام و اعیان
 عظام بود بر زود و خفیس بن خرم شیبانی که مردی شجاع و خون نیز بود و
 و فریاد گشته ابواب مراد و در میان ایشان موقوف بر خفیس کشوف شد که ای
 در خیمه ای قدم نهاده تا بزود و بی گناری میان آن دو از فرط غرت و شدت غش
 موسی بر نش علم گشت بید رنگ نیزه بر گرفت و بر سبب شست خان بجانب خیمه
 خود منعطف کرد اتفاقا و قتی ابان را دریافت که کلام دل ای قند و بعضی اشعار در ذم
 خفیس بر زبان می راند و بجانب منزل می تحت خفیس چون بر غنایان می
 حمد آورد ابان به راه چاره مسدود و دنیا چار او را بمرمت پدرش خرم سوگند
 آن سوگند عظیم بروی اشری خشمیده بروی حقن آورده و خویش در غمت چو
 این واقعه بسع برادرش عاصم رسید جانده در پوشید تیغ بر گرفت و فرمود که
 و انتقام آهنگت خیمه خفیس نمود و می سخت داشت چه آن در آخر جاوی که
 بود و از آن وی در بیم کجا داده و جب که از شهر حرم است در آید و بنا کرد
 خفیس مصل با پس بکمال جلالت خود را بخیه خفیس برسانید از روی خدعه و مکر یاد

بوی کفر تو زنجیر است و هم از آن گاهی آید که هر چند شکر شکست و در کوفت
 بر من رخ دارد و از نازل بر من سبب در حق من مضائقه میفرماید ابو حمزه که طایفه
 بر زبان جاری کرد و گفت آن را زار از آن روی تو فاش کردم تا شوق
 من در خاطر جای کرد و تشریف تعلیم بر تو از آنی دارم پس غایب گردم و بچ
 ابو حمزه اتفاقاً و غافلانه و بخت فو شتم و پیوسته از ایمان باز می آمد و توفیق وجود
 خود کردم و آن عابد کتاب منبع الدعوات بمنها مضبوط است و هم در کتاب
 از ابو حمزه روایت شده که روزی بزم زیارت آستان عرش نشان با تمام
 قریه با جود آمد و از خدام کرد و در چشم او در حضور را استند ان نمود و در حال
 آن حال قاصد حال چنان آن حضرت یکبار ملاحظه شد نظر کردم بهای یکبار
 در حرکت بود و کلماتی چند بر زبان جاری میفرمود چون مراد فرمود چنان
 دانم که از مشایخ این حالت در فکر شدی عرض نمودم که می جویم تا بودم
 فدای خاک پایت شود فرمود سوگند با خدا که گاهی بر زبان آورم که کس از
 بر زبان انداخته که خدا تعالی ممانت دنیا و آخرت او را کفایت کند عرض کردم
 فدایت شوم چه شود مرا از آن فیض بختی که گویا بفرمانی فرمودی ابو حمزه
 بر کس از پی منی از خانه بیرون و در این کلمات بر زبان پیاورد و بعد از آن
 قرین بکلام شود پس این دعا را بر من مستقیم فرمود اللهم انی استخیرک بالرحمة
 سبحان الله و کلمت علی الله الله فی مثلک خیرا مودی کلما و اعوذ بک
 الله دنیا و عذاب الاخرة باجملا از ابو حمزه او چند بسیار را ثواب است و متون در آن
 و بطون صحیفه از آنها مشون هر کس طلای خواهد کتب و دیگر جوع نماید
 در کتب متبره بظن رسیده است که ابو حمزه را بخور شد و شش چاروی و ابو حمزه
 امام خیر بن محمد الصادق ساینده گشتی آورد است که چون بویضیر از عبادت

ابو حمزه بازگشت خدمت آنحضرت سعادت مند و زنده محض امام و محارم انصاف
 فرموده و از حالات ابو حمزه جو یا شد ابو بصیر عرض کرد با همان بخوری طیف بفرست
 فرمود یا ابو بصیر چون بجانب وی باز گردی مرا از من سلام فرما و آن بساطت
 که پنج نفس از آن کزیری نیست و بی آنگاه کن یعنی باند که در فلان ماه و فلان روز
 از اینجا که آن فانی بگری جان وانی ملت خواهد کرد ابو بصیر عرض کرد بندگان
 جان اخذ است کند ابو حمزه از شیعیان شهادت او را با ما آنست است و
 چنین است که کوئی البتة فراق وستان موجب کنار و ملالت است بی فراق
 نامتسایم الهی که در دست از برای شما صحبت با این لغت وستان است
 آنگاه فرمودند که چون ابو حمزه از خوف خجسته آبی در بر سس بود و با حکام میزد
 و خاتم انبیسین را طوق طاعت و اطاعت بر گردن نماده و از معاصی میگریز
 یزدان و در آنجا و در شب که از میان آن اعمال است در درجات تعیین با خواهد بود
 ابو بصیر که بدین چنان آن خبر صادق خبر داده بود و هم بان و همان روز همیشه
 جامه دانی رخت بر کشید و از نواده دل کجید و پنجاه جوی و چند کتاب از نواده
 کتاب تفسیر القرآن کتاب نوادر در حدیث کتاب زهد رساله حقوق
 اولادی که از وی با و کار میماند حق و حقیق و توح و مقصود و حمزه بود
 اهل حمزه در حدود و است و حدیثین شمار آیند و توح و حمزه و مقصود از بدین علی
 بحیث در شکست همراه بودند در برای کوشش و کوشش کردند تا گشت شد مدتها
 در کتب لاری که ما در بکلمه است عوف بن مسلم در بطی است از عرب لقب کرده
 شده است بشماره بواسطه آنکه خوانده کرده خود را و آشیان ما نیش را با کت او

نامش عبد الکرم است شیطان بود و بیکل انسان و زندیق در کسوت اسلام
 و سادس متوولات و در حقای مسلمین و مجامیل و موضوعاتش در شرع
 دین از کفر ابدین مشهور تر است شاکر دهن بصری منجم ملک عراق بود
 و معاصر عبد الله بن مقفع مترجم کتب ارسطو در صناعت جدل چندین
 غرور داشت که چندین بار با حجت زمان و علی عصر حضرت ابو عبد الله
 صادق صلوات الله علیه بیاجت نشست و در هر کرت شبهه و حجج و انش
 بشب بر این ساطع مرحوم گشت که بالبدیه طلیعت او را از انوار قوام
 عینیت و باطل را در مقابل حق ثبات آفرین منجم مردم محمد در قرون
 اول از دولت اسلام بسیار بهر سید که با انواع حیل و الوان تراویز
 تو سلمات کردند و بر سر جاذبه شرع بر نرفتی گذارند و بیشتر باعث
 این فتنه در صدر اسلام بنص مشایخ اهل حدیث و ائمه فخر آن بود
 که چون لطف عظیم حضرت واجب جلت عظمته تقصیر تکمیل شایع شد
 فخر کانیات خواج عالم محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله و سلم را
 از میان عرب برانگیخت بالقب خاتم و شریعت ناسخ بعثت انحراف
 بر طباع ارباب ملل سخت کران فاد و اهل کتاب بر مسم از مردم روم
 و فرس و غیره با بعد و تخریفاتند چرا که او صلی الله علیه و آله در
 استیصال مخالفت و نسخ شمار ایشان هم می کوشید و عقول حکما را
 و علماء ادیان تسفی و نفوذ میکند خورشید جمال نبوت بعزوب و قضا
 عرب کیماره راه ارتداد گرفته و اعداء دین خیف از هر جانب سر بر آورده
 بدان مقلی که پس محمد بن عبد الله مقاله او را رواجی نخواهد ماند و دیات

اسلام باطل خواست ولی غایت الهی صاحب سواد بقایا می بماند
چنان شاعری که با اختلاف ابواء و تشبیه آراء در غزاهای مدح و بیعت
کفار کینه دل شده شمشیر بگرویده کشیده و نسیم نصرت از هر سوی برآید
اسلام و زید بن کثرت فتوحات متوالی گشت بسی و تنهایی قدیم بر افتاد
و تنهایی کنن نسوخ آمد از روضا است کلیم و مسیح و عجد و احسان و کعب
و اصحاب بیابان بیوت خزان پیر و ان سائر مراد بآید ان بسیار گشته
و عطف کلمه توحید بر زبان زانده و بظاہر پذیرفتار مسلمانان شده
اما چون حبش کشید تختین آیین اباد اولین مجامع قلوب و مجاری عروق
ایشان را بجلد فرو گرفته بود و در طلع ربه اسلام و نزع قلا و در معرفت
نیز هم جانی استند لاجرم در کفر آینه ارغامات که از نوح آیین قتل
ارسلکشان برین دیده بودند بر شعاع الیس ناتی نیست نهادن برخی در می
شیوخ محدثین کا و سیب اخبار رواج دادند و بعضی در کسوت مرا ضمیمه
احکام شریعت احداث و بیانات نمودند مجملات بر جلیت که توانستند در حجاب
احکام حق بگویند و بهر وسیله که دست آوردند ضحیه عامه را بفریفتند
تا مکر با قاریان شبهات و ترویج این تشکیکات مزاجین خف فاسد
و باز از شرع شریف کاسه نمایند واجب الله الا ان تم توفد و کفر
المشکون از اینجا عتاست ابو الخطاب محمد بن ابی زینب و ابی اسد
و ابوشامه کرمیون بن لیسان صاحب کتاب میزان و تنقیح فی شرح
بجیل و صاحب رجب القه و س از وی و عجله بن مقفع فارسی و علی
ابن خلیل شیبانی و یحیی بن یزید عارثی و حماد بن ثلث حماد و اد
و حماد عجرد و حماد بن برقان و نقد بن یزید و هلالی و جمیل بن محمد و یحیی

و بشان بر دغاری و اصحاب عجله بن معویه جعفری مثل عمار بن
و میطع بن یاسر و تعلی بن مدیم و قیس شمری و یحیی بن یزید و یحیی بن یزید
ابن ابی العوجا خال معین بن المدهش بیانی از کبار رؤسای کربلا
از باب طبقات و علماء رجال حبیب برای و عقد ترجمتی نگرد و در
وی در کتب اخبار و فقه و غیره یاد کرده بود ما ترجمتی فراوان از آنها
شطری لایق از کتب معتدیه متناسخین بست آوردیم مانند کافی
تصنیف ثقه الاسلام محمد بن یعقوب کلینی و توحید فیه الشیخ جعفر
محمد بن علی بن الحسین قتی و غرر در مجموع شریف علم الهدی علی بن حسین
موسوی و احتجاج تالیف شیخ اجل ابو منصور محمد بن علی بن ابی طالب
طبرسی و آثار الباقیه مجموع سلطان حکما ابو ریحان محمد بن حدید و فی
و کشف الغم مصنف محقق مفضل علی بن عیسی الاربلی و کامل التواریخ
عزالدین علی بن محمد جزیری و شرح اصول کافی تصنیف ساد فلاحه
الاسلام صدر الدین محمد بن ابی اسحاق فارسی و وفای تالیف محدثان
محسن بن تقی القاسانی و شرح کافی ترجمت فاضل تخریر مولانا خلیل
غازی قزوینی و شرح حدیث مفضل بن عمر ترجمت خواص بکار اخبار
علامه مجلسی و شرح آثار الباقیه و غیره از تصانیف مکرر داده و انستند
وزیر علوم شکر الله مساعیم جمیع انگاه جلالت آن حادث را بعین نقل
گردیم و بر سه گونه ترتیب اویم نخست در نقل منازعات و اخبار زید
که از وی صد و یازده دویم در ذکر حدیثی که در تمام ایام شهر صیام
و استطرادات آن خیر سیم در جبر قتل و سی که در پایان امر و انجام عرش
رومی ادیب شیخ اجل عزالدین ابو منصور طبرسی از عیسی بن یونس کاتب کرده

که گفت کان بن ابی العوجاء من تلامذہ الحسن البصری فاصرف عن
 نقیل له ترکت مذهب صاحبک ودخلت فیما لا اصل له ولا
 حقیقه قال ان صاحبی کان مغلطا کان یقول طورا بالقدیر
 وطورا بالمجری اعلیه اعتقد مذہبا دام علیه قدم مکتب
 وانکا دألی من محجه وکان یکره العلماء مجالسته ومسالته
 لمحب لسانه وفیما ذمیرہ یعنی ابن ابی العوجاء در بدایت حال از
 شاگردان حسن بصری دعا قبت از او توحید منحرف گشت و رفتند
 از چه مذہب استاد خویش بگذشتی و عقیدتی فی اصل حقیقت کبریتی
 گفت استاد من سخانی میآورد سخت در بیم و پریشان کاہ بر آن قدر
 میرفت کاہ بر طریق جبر نمی پسندم که او می برکت مذہب پانید
 پس ابن ابی العوجاء متهم و ابی بکد آمد تا بر خارج مسلمین نگار کند و ایشان را
 بکیش خویش ارشاد نماید علما مجاست او را کرده میداشتند و با وی
 بیاشت نمی نشستند از آنکه زبانش لمید بود و عقیدتش تباہ و اصول
 از او منصوص مستطیع است که گفت از زبان من کی حکایت کردی
 وقتی در موسم حج بمکه بودم و با عبد الکرم بن ابی العوجاء و عبد بن
 در مسجد الحرام صحت میدشتم این متفق اشاره بطواف کاہ مردم کردند
 اتون هذا الخلق ما منهم احد اوجب له اسم الا نانیہ
 الا خلک الشیخ المحال فاما الباقر فرعاع و هیما شہ
 یعنی این مردم را می بینید ز تمام ایشان هیچک شایسته نام
 انسانی نیست کمران بزرگوار یک نشسته است و باقی جمله سفلیکان
 و ستوانند مرادش از شیخ جالس حضرت امام ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق

صلوات الله علیه بود ابن ابی العوجاء باو گفت کیف وجبت هذا
 الاسم لهذا الشیخ دون هؤلاء یعنی چکو ز این نام را بد نشخ
 اختصاص می و ن سایرین گفت لانی دایت عنده ما
 لم اره عندهم یعنی از آنکه من در او چیزی دیدم و ام از علوم که در
 دیگران نیست گفت لابد من اختبا و ما قلت فیہ منه یعنی باید
 باید او را در آنیکه گفتی بپازم و گفت لا تقفل فانی اخاف ان یضید
 علیک ما فی یدک یعنی کرد خستبار او مکر و که می رسم و لا مل
 و حج تو را یکبار و تباہ سازد گفت لیس را ملک و لکن لا تخاف
 ان یضعف دایک عسلی فی حلالک ایاه المحل الذی
 وصفت یعنی راجی این نیت که من مغلوب بشوم بلکه باعث
 توان است که میرسی چون بر او چسبیدم کردم عقیدت تو بزمین
 ست شود در آنیکه او را در جایکا می که وصف کردی فرو آوردی
 گفت اما اذا قوهت علی هذا فقم الیه و تحفظ ما ستطقت من
 الزلل ولا تنفی عنانک الی استر سال فیسلك الی عقالی سمته
 مالک و علیک یعنی حالی که بر من این چنین کان میری پس
 مجادلت او بخیر و تا بتوانی خوشتر از لغزش نگاہ دار بر جانش
 باوی سخن را رخا رخا نمائی که او برین تقدیر زانوی تو خواه
 بست و بر تو نشانی خواهد زد که تو را نه سود دهد بلکه زیان بخش
 راوی گوید پس ابن ابی العوجاء بر خاست من ابن مقفع نشستم
 ابن ابی العوجاء بر گشت گفت و لیک یا ابن المقفع ما هذا بئس
 وان کان فی الدنیا و حافی یجسد اذا شاء ظاهرا و سر

اذا شاء باطنا فهو هذا یعنی وای بر تو ای پسر متقین این از خبر
انسان است و مشرب میگرداند در این جهان جوئی باشد روحانی که
برگاه و خواب چنان اشکار مجسم شود و سرگاه و خواب از انظار زبان
مجردات از انظار مستور گردد و همین خواهد بود این متقین گفت و کیف
ذلك یعنی حقیقت این سخن که گفتی چگونه است گفت جلست
فلما یقین عندہ غیر عما تبدأ فی خال ان یکن الا علی ما یقول
هؤلاء و هو علی ما یقولون خدا سلوا و عطیتهم وان یکن الا
علی ما یقولون ولیس كما یقولون خدا استونیم و هم یعنی
نزدیک او نشستم چنانکه مردم از کردارش بیایند و در حضرت او
کس نماند بجز من بکلمت من غایز کرد و گفت اگر حقیقت امر اینست
که اینجا عت میکنند و در واقع برانگونه است که ایشان میکنند پس
مسلمانان با چراغ نفس لامر بسلامت گذشتند و شما گروه را براه
هلاک شده اید و اگر حقیقت امر اینچنان است که شما میگویند عاقبت
حال طرفین کیسان خواهد بود و چنانکه بهشت میرود و نه بد و نه چرایی
ایشان بهائم باشند و شما انسان گفتم بر حجت الله و اشیائی
فقول وای شیئی یقولون ما قولی و قولهم الا واحدا یعنی
خدایت رحمت کند ما چه میگوئیم و ایشان چه میگویند عقیدت من
و ایشان یکی بیش نیست گفت و کیف یكون قولك و قولهم و
و هم یقولون ان لهم معادا و ثوابا و عقابا و یدینون
بان فی الماء الیها فانها عمران و انتم ترعون ان الماء خراب
لیس فيها اسد یعنی چگونه تقدشما و ایشان کیسان باشد و حال

ایشان میگویند برای پسران مردن بازگشتی است که در آن بجزای علی
و سزای کردار بد قرارسیم و تقدیر بر آنکه در آسمان خدائی است شد
پرستش و خود آسمان بوجود و فرشتگان آباد باشد و شما پندارید که شما
و این است و اجرام علوی زار و آوار و نفوس ملائکیت هیچ نذر ندارند
با بیاینها بی اصل و فرق نیست مگر در اینکه افلاک با طبع متحرکند و
با طبع ساکن این بی العوجار گوید فاغتمها منه فقلت له ما منعه
ان كان الامر كما یقولون ان یظهر مختلفه و یدعوهم الی عبادته
حتى لا یختلف منهم اثنان و لم احجب عنهم و ادرسل الیهم الله
ولو باشرهم بنفسه كان قرب الی الامیان مد یعنی همیکنه
جنابین محمد زیاده بر وجود بر عالم دعوی تکلیف عبادت ننمود
فرست غیبت شرمدم و گفتم اگر حقیقت امر این چنین است که اهل طواف
میگویند پس چرا آن مجبور و خود بخضر تر بر بندگان نمودار گشت و ایشان
بی توسط اغیار پیش رخسارش نخوانند تا مکلفین کیبار و یقین شود
از شکوک غیب نجات یابند و هیچگاه از ایشان و کس با بختلاف
تتمانید چرا از ابصار پوشیده ماند و بر مردم تمسیران فرستاد و با آنکه
اگر خود مباشر دعوت و ارشاد میشد راه گرویدن مردم البته نزدیکتر
میشد گفت و یدک و کیف احجب عنك من ان قدرته فی نفسك
نشوءك و لم تكن و كبرك بعد صغرك و قوتك بعد ضعفك و
بعد قوتك و سقمك بعد صحتك و رضاك بعد غضبك و غضبك
بعد رضاك و حزنك بعد فرحك و فرحك بعد حزنك و حزنك
بعد بغضك و بغضك بعد حبك و غمك بعد غمانك و غمانك

بعد غمك و شهوتك بعد كراهتك و كراهتك بعد شهوتك
و دغبتك بعد دغبتك و دغبتك بعد دغبتك و دغبتك
بعد یاسك و یاسك بعد دغبتك و خاطرتك بعد یاسك
و غروب ما انت معتقد عن دهنك یعنی واتی و چون از تو پو
ماند و کسی که آثار توانایی خویش ذات تو باز نموده چون بداری تو پس
از نا بودی نمایش تو پس از کودکی و نیروی تو پس از ناتوانی و ناتوانی
تو پس از نیروی بیماری تو پس از تندرستی و تندرستی تو پس از بیماری
و خرسندی تو پس از خشم و خشم تو پس از خرسندی آمده تو پس از
خوشنودی خوشنودی تو پس از اندوه دوستی تو پس از دشمنی و دشمنی تو
پس از دوستی و نشاط تو پس از سستی و سستی تو پس از نشاط و نشاط تو
پس از ناپسندی ناخوشی داشتن تو پس از هوس و شوق تو پس از عینا
و عینا کی تو پس از شوق و امید واری تو پس از نوید می نا امید
تو پس از امید واری و اندیشه چیزی که یادداشتی و نایابی امری
و فراموشی امری از بر بودی حاصل استدلال حضرت ابو عبد الله
صلوات الله علیه بر نفی احتجاب و اجتنابی آنکه نمایش هر شیئی بر
مشاعر خداوندان حواس و گوشت است یکی ظهور بالذات و دیگر
ظهور بالشرع اولی خاص جسمانی باشد که دارای کیفیات محسوسه اند و اولی
اقدس باری سبحانه از صفت جسم و تبعات آن منزله است پس آنکه
ظهور در حق و صورت امکان بنده و قسم ثانی در باره و اجتناب
عظمت صحت است و او بداند ظهور بر مشاعر بنده کان تجلی فرموده چنانچه
بشهود توانائی و کردارش معایت کند و با بصارت آثار ذات مقدس

نماید پس چگونه توان گفت که او از انظار مجرب است و از عین مستور که
بر اصلی درجات ظهور یک در عهد تعلی ایشان بقوامی بشری ابدان غیری
امکان دارد ظهور نموده و تجلی فرموده و از تجلیاتش در وجود بنده کان تقا
احوال متقابل است و توالی بیات متضاده مانند حدوث بعد
و کبر بعد الصغر و قوت بعد الضعف و عکس آن و صحت بعد السقم و عکس
و رضا بعد الغضب و عکس آن غیر اینها از حالات نفسانیه و افعالات غلبه
که در مرتبه حیث مبارک بشری رفت از امور که از تحت قدرت جلی
بیرون است و خود هیچیک از آنها اختیار ندارند چه بالبدیهه بند و
اشتهار شینی نیاید و بقره ممنوع میشود و در امری عیب میکند و نفع
محروم میگردد و در چیزی امید می بندد و بجز بایوس میشود و صحت
و باضطرار مرض میگردد و زندگانی میجوید و بکره میمیرد و خود را
سوداست و نذران بل کثیر اراده و انش نیاید و بناچار جابل باشد
و غرمت تذکر میکند و بناکریر غافل میگردد و بسا کاره امری است که
نیایش در آن باشد و متنی چیزی است که بلاکس از آن آید الغرض
همی بر نفس او که اقربا بشا است بسوی می عوارضی از عالم غیب
دارد آید که او را در طلب و دفع آنها هیچ قدرت نیست چرا که جلد از
سخ احوال اضطراریه اند از جنس افعال اختیاریه چون کل و شرب
و قیام و قعود و غیره پس بالضرورة تمامت آن آثار از تجلیات و حب
تعالی معدوم است و ظهورات باری سبحانه و انسان با آنکه خود مورد
این جمله بیات متوالی و احوال متواتر است چگونه حضرت حق جل و علا
از خواص خویش متجرب از مشاعرش متور تواند گفت ابن ابی العوجاه گوید

وما زال يبعد علي قدرته التي هي في ضما لئلا ادفعها
حتى طنفت الله سيظهر فيها بيني وبينه يعني جعفر بن ابيات
ظهوره بر عالم از حالات قربة وصفات قربة كه عارض نفس طارني است
من ميكردند چندان بشكر كه پنداشتم اينكه خداوند اين ظهور را بين
او آشكار خواهد كرد محمد بن جعفر يعني بن يوسف كه بعد از آن شارت
رفت آورده اند كه چون بن ابی العوجا بركت با جمعی از بزرگان بخبر
جعفر بن محمد عليها السلام در آمد و گفت يا ابا عبد الله اني لجالس
بالامانات ولا بد لي ان يسألني فيحل اقتاذي في الكلا
يعني مكالمات مجالس بمنزلة امانات است كه بنی از مسامع نا محرومان باشد
بايد داشت همانا هر كه از دين سر نه است اچار بايد ببرد پس اگر دستور
ديني بخني كه دارم بگويم حضرت ابو عبد الله از در حضرت فرمود و تكلم بانشئت
گفت الى كم تدوسون هذا البسد وتلذذون بهذا الحجر تعبدون
هذا البيت المرفوع بالطوب والدرد و نهرون حوله هر قلعة البعير اذا
نظر من فكر في هذا علم ان هذا اهل اسسه غير حكم ولا ذى نظر فقل
فانك داس هذا الامر و سنامه و ابولنا ساه
و نظامه يعني تا چند دور اين خرمن بقديم در نور و در حجب اسود
كه سكي ميش نيت پنا بريد و اين خانه را كه با جبر و كايخ افراخته شده
پرسيد و بسان شتر رسيده و در گردان هر و نه ناسيد برستي هر كه
در اين بنا سكت انديشه كند يقين اند كه بد براين اعمال مردى بود و نا بخود
و بنى نظر پس بنى ابو عبد الله هر چه پيايخ دارى ببار كه تو خود و كوكبان
اين مري و پدست اساس و نظام آن بود و سر مود ان من اضله الله

واعي

واعي قلبه استوحش الحق فلم يستعذبه وصا والشيطان وليه و دله
يودده سناهل الهلكه ثم لا يصدره وهذا بيت استعبد الله
به خلقه ليختبر طاعتهم في ثباته فثبتم على تعظيمه وزيارته
وجعله محل انبياءه و قبله للصالحين له فهو شجرة من فؤاده
وطريق يودي الى غفرانه منصوب الى استواء الكمال وجميع
الخطه والجلال خلقه الله قبل دعوا الارض بالحق
عام واحق من اطيع فيها امرها انتهى عما نهى
عنه و ذر جلاله لمنشى للأرواح والصور
يعني حقيقت هر كه را خدای كمره كند و ديد و شن پنا سازد حق را
نا طاع نم پندارد و كوارا نشمارد و زمان خستيارش و كفت شيطان قدس
شيطانش در انجور هلاك آورده و باز نگرداند اين بنای همايون خانه است
كه خدای سبحان بندگان خود را بدان پرستش خویش خوانده تا ايشان را
در امثال مثال اطاعت فرمانش بيازمايد و از اين روى مشرعبا در
بر تعظيم اين بيت و زيارت آن تحريض فرموده و اين خانه مبارك را
بايكه پيغمبران و قبله نماز كند ان كروا يند پس اين بنيا و مذهب شيعه از خود
بروردگار است و طريق جعفر بن كركار بر مستواري كمال منصوب شده
و هر كوي عظمت و جلال آن فرمايده و نماز ان و هزار سال قبل از ان
زمين بنای آن كندارد پس خداوند كه انش ارواح و صور فرموده و از
هر يك از او نميش پذيرفته شده و با تمام امر و انما نميش منزل او را است و انما
چون اين نظام مظهر نظام شيعه بسان مكابرت گفت ذكوت الله يا ابا
عبد الله فاحلت على غائب يعني نام خدای برومى كار بر عده موجود

غائب از انظار حوالت کردی فرمود و ملک کیست که غائب باشد
 مع خلقه شاهد و الهم اقرب من جبل الودید لجمع
 کلام و بری متخاصم و یعلم اسرارهم یعنی ای بر تو چگونه
 توان گفت کسی که با تمامت خلق خویش حاضر و با ایشان زرک کردن دیگر
 سخن میگوید و کالبدشان میزند و از ایشان میداند گفت نهی
 کل مکان لیس الاکان فی السماء کیست که فی الارض و اذا
 کان فی الارض کیست که فی السماء یعنی از اینکه در غایت
 ربوبیت گفتی او با تمامت آفرینش خویش لازم آید که در جای حاضر باشد
 و این ممکن نیست چه بکایک در آسمان است در زمین تواند حاضر بود و بکایک
 در زمین است در آسمان شود تواند یافت فرمود انما وصفنا لخلق
 الذی اذا نقل عن مکان اشتغل به مکان و حلاله مکان
 فلا یدری فی مکان الذی صار الیه ما حدث فی مکان
 الذی کان فیهِ فاما الله العظم الشان الملکات الدیان
 فلا یخلو منه مکان ولا یتغلبه مکان
 و لا یکن الی مکان اقرب منه الی مکان یعنی اینکه گفتی
 صفت مخلوق است که چون از مکانی منتقل شود و بیک مکانی راستی سازد
 و مکان نخستین از وجودش غایب ماند و خود بر جای که در مکان ثانی است
 از هر مکان اول گاه نباشد و فی است اقدس واجب سبحانه و تعالی
 انجان باشد که هیچ مکان از وی غایب نیست و هیچ مکان او را فراموش
 و هیچ مکان بوی از مکان دیگر نزدیکی نباشد آنکه بروایت صاحب
 کشف الله فرمود تشهد لله بذلك اقراره و تدل علیه افضا

بیشه بالایات الحکمة و البراهین الواضحة محمد صلی الله
 علیه و آله و سلم جانشان به هذه العبارة فان شککت فی شی
 من امره فاسئل عنه او ضعه لك یعنی امار باری را بخشود
 که او ای بد و افعال الی این شود و دالالت کند و این عبادات مقرر
 و مناسک مفروض برای ما محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم آورده
 که خدایش با معجزات استوار و حجج آشکار بر سالت برکنده اگر تو را در امری
 از نبوت رسول خاتم شکی است پرسش کن روشن کنم راوی گوید بن ابی العوجا
 حیرانند و ندانست که چه گوید پس برخاست و بازگشت و باریان خویش
 گفت سألکم ان تلتسوا الی حمرة فالتفتونی علی حمرة یعنی شما
 خواستم برای من بده آمده بخوید در قطعه آتش و انداختید کفایت کند
 فوالله لقد فختنا بحیرات و انقطاع و ما و ابنا احقر منک
 الیوم فی مجلسه یعنی سالت باش بخداسو کند که بجزای و فرمود ما
 خود ما را رسوا کردی بیچکاره تو را اینچنین بون ندیده بودیم که امر و در محضر
 ابو عبدالله جعفر بن محمد گفت آلی تقولون هذا الله ابن من جلیق
 و دس من قدس یعنی آیا این سرزنش من نمایند آیا جعفر بن محمد فرزند
 اندان شور فرزانه است که سر بای نیمه حایان بسترده ریخ بزرگوار
 صدوق بن بابویه بسند خویش روایت آورده که مردان سلم گفت در مجلس
 یازدهم از بخارا انوار بنظر رسید که صاحب کتاب خراج روایت کرده
 که ابن ابی العوجا و کسب از بر در مکه بایک دیگر مدستان شدند
 هر کدام باری از کلام حمید معارضت کردند و در موسم یکدیگر محمول خود را یکدیگر
 سازند این قرار بنهادند و فرستند چون سال یکدیگر دید و موسم دیگر رسید

ابراهم فرام آمده کی گفت من چنان آید رسیدم که و قبل از این
 ماء لك و با ماء افلی و غیض الماء از تجری معا رفت باز ایستاد و
 دیگری گفت چنان من فقی که این آید را دریا فتم که فلان استیاسوا منه
 خلصوا فحقا از توان مبادات نومید شد که پروانه این سخن با ابراهیم
 می گفتند که ناگاه حضرت ابو عبد الله بر ایشان بگذشت و روی سوی ایشان
 داشت و بلسان عجم این کلام را فرمود قل لئن اجتمعت الانس
 و الجن علی ان یاقوا جبل هذا لفران لایا تون بمثلک یعنی بگوئی سنگی
 که سو کند با خدای کریم است مردان پریشان با ابراهیم شوند بر آنکه مثل
 این قرآن بیاورند توانند آورد و از شنیدن این آیت عظیم در حیرت
 و مبهورت ماندند در مجله دو نیم از بحار الانوار و رساله ترجمت و بعد
 از کتب علامه مجلسی ضوآن الله علیه مسطور است که محمد بن سنان حکایت
 کرد که که مفضل بن عمر گفت کنت ذات يوم بعد العصر جالسا
 فی الروضه بین القبر و المنبر و انا متفکر فیما خص الله به سیدنا
 محمدا من الشرف و الفضائل و ما منحه و اعطاه و شرفه به و ما
 مما لا یعرفه الجاهلون لامت و ما جهلوه من فضله و عظم منزلته
 و خله مرتبه فانی لکذالك اذا قبل ابن ابی العوجا جلس بحیث
 اسمع کلامه فلما استقر به المجلس اذا رجل من اصحابه قد جاء
 فجلس لیه فتکلم ابن ابی العوجاء فقال لقد بلغ صاحب هذا
 القبر العزیز کماله و حاز الشرف بجمع خصاله و نال الحظوة فی کل
 احواله یعنی روزی پس از نماز عصر در روضه مبارک باین قبر و منبر
 نشسته بودم هرگاه که اندیشه می نمودم در خدای تعالی که حق تعالی پیغمبر ما

محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله را به اینها از تمامت آفرینش متنازه فرموده
 مانند شرافت مختصه با یون و زایان است قدس و دیگر عطا و فضایل می که
 عموم امت از شاسانی آنها غافل و بر کم و کیف جدا آنها جا بل میباشند
 پس من این دریای بسیار حل می غوطه میخورم که ناگاه ابن ابی العوجا
 بیاید و نزد یک من بجای نشست که من سخن او می شنیدم چنانکه در محل
 قرار گرفت از یارانش یکی پیداشد و نزد یک نشست پس ابن ابی العوجا
 بفریح مقدس سوال شارت کرد و گفت همانا خداوند این کور یکمال عز
 فرارسید و هر کونکر امت فرام نمود و در بید حال خویش منزلی لا تونی
 مفضل گوید آفرید و جواب ابن ابی العوجا گفت الله کان فیلسوفا
 المرتبه العظمی المنزله الکبری وافی علی ذلک بهجرات هبت
 عقول و ضلت فیہ الاحلام و غاصت للباب علی طلب علمها
 فی بحار الفکر فرجت خاسئات و هی حیر فلما استجاب له غو
 العقلاء و الفضلاء و المخطباء دخل الناس فی دینه افواجا
 فخرن اسمه باسمه ناموسه فصار تهف به علی رؤس الصوامع
 فی جمیع البلدان و الموضع التي تهت الیه اذ عوته و علت بها
 کلته و ظهرت فیها حجتہ برا و مجزا و سهلا و جبلا فی کلین
 و لیله خمس مرات مرد دافی الاذان و الاقامه لیستجد و فی کل
 ساعه ذکره و ثلاثا یجزل امره یعنی صاحب این قرطبی بود فیدون
 که دعوی بتی بلند و مقامی برگزیده و بر طبق دعوی خویش معجزاتی چند
 آورد که عقول مغلوب ساخت و قلوب را در ضلال انداخت و بسی
 مجر و از پی جستجوی انش و در دریای سکر فرو شدند و عاقبت بازمانده

برگشتند و بکنکه ارباب عقول خدا و ندان سخن عوامی سپید یز شد دیگر
طبقات مردم فوج فوج از در تسلیم درآمد و گروه گروه راه اسلام
گرفتند انگاه نامش با نام خدای خویش ضمیمت کرد و در مقام بلای
و دنی که در آنجا دعوی و زندقه فرستاده و بر بانش فلور یافته از سامان
و دریا و کوه و صحرا در هر روز و شب پنج نوبت بر فراز صوامع و درون مساجد
بنامش با بخت بر میدرند و بهی در اذان اقامت مکرر میازند تا در عرش
یا دوی تازه شود و عرش خاکی گردد و این ابی العوجا گفت دع ذکر
محمد فقد خیر فیہ عقلی وصل فی امره فکری و حلتنا فی ذکر
الاصل الذی تمشی به یعنی داستان محمد که از رک عقل من امر اخیر است
و در اصل سخن گوئی که محمد کار خویش بطنیل وی واج داد و مفصل گوید پس آن
دو نزدیک در وجود در عالم با جسم گفتگوی کردند و رشته سخن بتنی
که اینجهان را صانع نیست بل این فلاك و اقالیم و ما فیها بذات خود پیش
آمده و با قضا طبیعت منکون شده و ناشی از موجودی است بد بر و نقص
حکیم را از شنیدن کلمات فرخرف یکباره شبات از کف برفت و از فرط
غضب خویشتن داری توانستم نمود لا جرم بانگ تو کم که یا عدوانه الخلد
فی دین الله و انکرت باری جل قدسه الذی خلقک فی احسن تقوی
و صودک فی ام صوده و فکاک فی احوالک حتی بلغ ملک حیث ا
فلو شکرت فی فضلک لطیف حسک لو جدت دلائل الربوبیه
و انا و صنعک فیک قائمه و شواهد جل و تقدس فی خلقت
واضحه و براهینه لک لا تحده یعنی ایشان خدا در دین حق بخشنده
و وجود صانع انکار نمودی که تو را بهترین سبکی سیافید و در مقام تر سگری

نمودار ساخت و می تو را و اطوار مختلف و احوال متفاوت سیر و تا باین
حد کامل و مایه استوارت فتنی ساخت پس کرد در طغیان و اندیشه نمائی بدیده
بصیرت بازگرمی بر آینه دلائل بوبیت و آثار صنع در وجود خویش بر پایی
بنی و شوا و خلقت و بر این بن بر ترکیب بشری انکار یابی ابن ابی العوجا
گفت یا هذالان کنت من اهل الکلام کلک فاک فان بینک لنا
حجه تبعنالك وان لم تکن منهم فلا کلام لك وان کنت من اصحابنا
جعفر بن محمد الصادق فاهلکنا یا حطبا ولا سبیل مد البک
یجادل فینا و لنسمع من کلامنا اکثر مما سمعت فما الحشرفی
خطابنا و لا تعدی فی جوابنا و انه محلیم للوزیر العاقل الرضین
لا یعتبر به خرق و لا طیش و یقطع الصدود لا تستطیع الجوابه دقا
فان کنت من اصحابه فخطابنا بحسب خطابه یعنی آید و اگر خود از
مسکین عصری بودی در فن کلام سخن گویم پس اگر حجتی بر ما قائم است حتی بر
تو اختیار کنیم و اگر از اهل علم هستی بحث و جدال تو را سودی نباشد و اگر
از اصحاب جعفر بن محمد هستی خود جعفر با ما انجمن خطاب نمی کند و در میان
ما بدین تیره احتجاج محالست میماند همانا از سخنان ما بیشتر از اینکه تو
شنیدی می شنیده و در خطاب به شما لب نشود و در جواب از اندازه
در نشده و راستی صاحب بر و باری ز زانت است و خداوند غرور و منت
بچکا پیش طیش و غضب عارض نگردد و بهی سخن اگو شر کند و حجت ما
نیک بشناسد انگاه که ما از تقریر و لیل خویش فارغ شویم و خود را
بر وی حیره ندایم بر مان بیایا فی انک و کلامی کوتاه باطل سازد
و ما را دلیل الزام دهد و عن را چنان کسلد که در جواب و نتوانیم

پس اگر از اصحاب و میثاقی بطراز وی سخن کرد بر آئین و خطاب نمای
مفضل گوید چون این سخن آن لحظه ایست در افتاد اند و بکین
بیرون آمدن بر حالیکه اندیشاک بودم در ابتلا اسلام و اهل آن کینه
زنا و نفاق ملاصده پس انصفت بولای خویش حضرت ابو عبیده
سلام الله علیه در آمدیم پسند مرا بر حال کسار گزینست فرمود ما لست
بغنی تو را حیت من با حری عرض نمود من بود یا مفضل لا تقیر
الیک من حکمة البادر رجل و علا و قد سألته فی خلق العالم
والتباعد والبهايم والطير والهام وكل ذی روح من الانعام
والشباب والشجر المثمره وغير ذلک ما لم یجیب البقول المأکول
و غیر المأکول ما یعتبر منه المعتبرون و لیکن الی معرفته المؤمنون
و یصرفیه الملهدون فیکر علی عذا یعنی زینهار برای تو بمانی
کنم از حکمت و امرای که حضرت امیر کار در صنع خویش بکار برده اند
و درندگان چار پایان و پرندگان حشرات و جانوران نباتات
و درختان میوه دار و غیر آن و جوابات و سبزه های خوراک و حبس
که مایه عبرت معتبران طایفه مؤمنان حیرت بخوان کرد و الرحمن
صدر و ذیل انجیر مفضل که در لسان علما بتوجه مفضل مشهور است از بر و
الحاد و ظهور زنده ابن ابی العوجاء باشد و کفر او استحکام اصول اسلام
بیغزو و چرا که انجیدیش مبارک کی آیات بابر است و معجزات ظاهره
و شتی نیست که اگر فی المثل جمیع حکما سلف و خلف همدستان کردند تا زود
اسرار و لطایف حکمی که در صنع باری سبحانه تدبیر شده عشری از انچه از کمال
ال محمد سلام الله علیه بدو تنقین فکرت و تشدید نظر در طایفه مکتوف

داشت بشرح آورده البته توانستند و از اندیشه برانند در باب سی و نهم
از کتاب نکاح مسطور است که نوح بن شیب و محمد بن الحسن بر دو رو
کرده اند که ابن ابی العوجاء از ششام بن حکم سؤال کرد که ایس الله حکم
ششام جواب داد که بنی هوا حکم الحاکمین گفت فاخبرنی عن قوله
عز وجل فانکحوا ما طاب لکم من النساء مثنی و ثلاث و دباع فان
ان لا تعد لواواحدة الیس هذا فرض یعنی پس مرا خبر ده از این
که خدای فرموده تا آنکه برای شما حلال شده اند از زمان نکاح و آورید و دو
دسه و چهار چهار پس کریم آن است باشد که در میان ایشان یک نفر
نمیرد نفرون از یکی اختیار کنید ای ششام آیا این کلام همان و حکم خدا
نموده و یکی صورت امکان عدل و دیگر صورت خوف ظلم گفت بنی گفت
فاخبرنی عن قوله عز وجل و لی تستطیعوا ان تعدلوا بین النساء
و لو حرتن فلا تمیلوا کل المیل فتدروها کالمعلقة ای حکم یک
بهذا یعنی خبر ده مرا از آن دیگر که خدای فرموده هرگز در میان زنان
نمائید هر چند بی جد از منند باشید پس تمام بوسن نکنید تا مشکو
خویش را بقضای شک عدالت چون آنچه بخواهید که نه با شوخی نخوا
باشید و نه بطلاق رسیده ای ششام آیا کدام حکم بدینکلام مناسب
منطق نماید که یکبار بر اثبات قدرت حکم را ندو یکبار نه نفی استطاعت
را وی گوید ششام بن حکم از جواب فرموده و از گو فرموده و جواب
مدینه گرفت و بر امام ابو عبیده خیر علیه السلام وارد شد حضرت فرمود
یا هشام فی غیره وقت حج و لا عمره یعنی رجلی بی تکام کرده که
در موسم است گفت نعم جعلت فداک لامر ههنا ابن ابی العوجاء

سالفی عن مسئله لم یکن عندی یعنی آری فدایت کردم برای من
 حرام کعبه حضور است ام که مرا سخت اند و من آنک داشته تحقیق پس ابو العوجاء
 را از مسئله پرسیده که در نزد من چیزی جوابان بود فرمود و ما می بینی
 مسئله چیست راوی گوید شام تا قض کریمین پایان برد امام فرمود
 اما فوله عز وجل فانکم ما طاب لکم من النساء مثنی وثلاث وربع
 فان خفتم الا تعدوا فواحدة یعنی فی التفقه و اما قول لوططیعا
 ان تعدوا بهن النساء ولو حرمتم فلا یغلبوا کل الملیل فندروها
 کاملحلقه یعنی فی المودة خلاصه تاویل آنکه تا قص کل این بودت قید
 منوط است و بیگانه کی جبه مشروط و در تین این چنین نیست چه در کرد نخستین
 مراد آنست که اگر شوی بر نفقات باین زوجهات عدل تواند نمود و چهار
 دانه تواند گرفت و گرنه فزون از یکی روا نباشد و اما آیت دیگر ایشان
 بدان است که چون باین زواج هر چند بکشید در محبت نتوانید عدالت
 نمود پس آن کردن بسیار هوس کنید و بخوابکان خویش را سرگردان
 باز نگذارید چون در باب اتفاق عدالت نمودن با اختیار زوج است
 و خود البته در آن تسویت تواند نمود لا جرم حکم بر دو گونه نازل شده
 صورت امکان عدل صورت ترک آن که هر دو مقدم و مکلف باشد ولی
 در دو ستاری عدالت نمودن با اختیار زوج است چه بالقدر و چه
 از زوجات هر یک را که فروتر خواست و دیگر از بابا و تواند برابر
 غلبه ادراشاد این مصلحت ترویج شده که بر یک صورت مزید نباشد
 الحاصل چنانکه بشام این الهام دریافت ببارق برکشت و جواب الکرم
 باز داد عبد الکرم گفت و الله ما هذه من عندک یعنی بخدای که

که این جواب نازنزد تو است شیخ بها الدین علی بن فخر الدین عینی
 ابی الفتح اربلی این خبر در سلسله از ابو شام جعفری روایت کرده که امام
 ابو محمد حسن بن علی العسکری علیه السلام گفتند ما باللمعة المسکنة
 الضعیفة ناخذهم و احدا و باخذ الرجل منهم یعنی از چه در
 میراث زنا که بجا برده و ناتوان است کیسهم دهند و مرد از او سهم فرمود
 ان المعة لیست علیها جهاد ولا نفقة ولا علیها معقله انما ذلک
 علی الرجل یعنی برای آنکه از زن بی تکالیف چون حضور غزوات و اد
 نفقات و قضا دیات در شرع ساقط است برخلاف مرد که از تکلیف این
 احکام کمزیرند و راوی گوید از شنیدن این جواب در دل خود گفتیم چنانچه
 بودم که ابن ابی العوجاء حضرت امام جعفر بن محمد را از تراجم پرسیدیم
 جواب شنیدیم که اینجا طرازی قلب من بگذشت حضرت ابو محمد صلوات
 علیه با من توجه نمود و فرمود ختم هذه مسئله ابی العوجاء و الجواب
 منا و احدا اذا کان منع المسئلة و احدا جری لاحزا ما جری لاد
 و اولنا و اخرنا فی العلم سوله و لم یسول الله علیه و الله و السلام
 و لامیر المؤمنین فضلها یعنی آری مسئله ابن ابی العوجاء است
 و جواب ما امامان بیش نباشد بهر عصر که از ما اهل بیت مسئله باز پرسند
 جوابی که و پسین امام از ما گفته همان خواهد بود که امام نخستین فرموده
 بشریکه مراد بر دو سائل کی باشد ما مردم خاندان نبوت جمله عالم
 جز آنکه رسول الله و امیر المؤمنین ابرو دیگران همان است شیخ بزرگوار
 محمد بن علی الصدوق گوید پدرم علی بن حسین بن موسی بن بابویه و استادم
 محمد بن حسن بن احمد بن لیدر جمعا الله گفتند که احمد بن دریس و محمد بن یحیی

ما از خبر دادند از محمد بن احمد از سهل بن یاز محمد بن حسن از عی بن یعقوب از مروان
ابن مسلم که گفت ابن ابی العوجا بحضرت ابو عبد الله جعفر علیه السلام در آمد
و گفت ایس تو زعم ان الله خالق کل شیء یعنی آئینه تو پنداری که
آفرینده هر چیزی است فرمود بلی گفت انا اخلق یعنی من نیز تو انم
فرمود کیف تخلق یعنی چگونه بیا فرستی گفت احدث فی الموضع ثقب
البت عنه فصیر دواتا فاكون انا الذي خلقها یعنی در جای پند
آورم و بکنید درنگ نمایم تا کرهای ضربه از آن پدید گردد پس آینه را
آفرید و خواهم بود فرمود ایس خالق الشیء یعنی که خلقه یعنی آینه
است که آفرید که رسید که چند مخلوق آورده گفت بلی فرمود و تعرف
الذكر منها من الانثی و تعرف کیمها یعنی پس یا تو زنی آن که مبادا
از ما و نه آنها بشناسی مقد از مذکاتی هر کدام را فی ابن ابی العوجا از گفت
باز ماند و خاموش نشست هم این بوی رسید و دیگر آورده که ابن ابی العوجا
فرود اجلس امام ابو عبد الله باز گشت و ساکت نشست حضرت با وی فرمود
کانک جئت لتعید بعض ما کافیه یعنی گویا برای عادت برخی
از سخنان دیر و زنده گفت آردت ذلک ما بن رسول الله یعنی ای
قصدی چنین بود ای پسر غیره می فرمود ما احبب هذا انک الله و
تهدد ان ابن رسول الله یعنی چه شکفت است اینکه خود خدا را که
منافعی و ما پسر غیره می شناسی گفت العادۃ تخلق علی ذلک
یعنی اینکه تو را فرزند رسول الله خوانم و عادت است یا تو را
و شهادت فرمود فما یمنعک من الکلام یعنی پس تو را از سخن چه باز
داشت و همی خاموشی گفت اجلالک و محابه ما یطلق لسان فی

بن یکت فانی شاهدت العلماء و ناظریت المتکلمین فیما قلنا
هیهه فقط مثل ما تداخل من هیهتک یعنی سطوت و جلال تو زبان
ما از گفتار فرو بسته برستی من بی و انشمنان بده ام و با بی کتمان
بجدا نشستم و از بچیک و ضمیر خود و انهابت نیافتم که از تو فرمود بکن
ذلک و لکن افتح عليك بیسوال یعنی چنین است ولی اکنون من در
سوال بر تو میکشایم راوی که پرسید می بوی می نمود فرمود و مصنوع
انت او غیر مصنوع یعنی آیا تو خود ساخته آفرید کاری یا بطبع خویش
پدیداری گفت غیر مصنوع فرمود فصص لی لو کنت مصنوعا کیف
تکون یعنی اینکه گفتی من غیر مصنوعم پس بیان کن که اگر مصنوع بودی
بر چه صفت مینودی ابن ابی العوجا از ما فی خاموش ماند و پاسخ داد
و بگوید که در مشروعی و بواسطه حال جسته می گفتی طویل عریض قصیر
متحرک ساکن کل ذلک صفة خلقه یعنی اگر مخلوق می بودم
در از و پنهان و کوتاهی و جسدیدن آرامی می داشتم که انچه صفت صنع
امام فرمود فان کنت لم تعلم صفة الصنعة غیرها فاجعل فنک
مصنوعا لما تجد فی نفسك مما تجد من هذه الامور یعنی
حالیکه برای صنع و خلقت نشانی جز این صفات ندانی از چه خود را مصنوع
نخوانی چه تمامت این اعراض که علامات خلقه و امارات صنع در او
خویش میابی ابن ابی العوجا گفت سالتنی عن مسئله ما سالتنی
عنها احد قبلک ولا یستلنی احد بعدک عن مثلها یعنی مرا
از مسند پرسیدی که مثل از نه پیش از تو کسی از من سوال کرده بود
و نه پس از تو کسی سوال خواهد نمود فرمود هبت عیلت انک که

تَشْكُلُ فَيُفَا مَضَىٰ فَمَا عَلِمَكَ أَنَّكَ لَا تَشْكُلُ فَيُفَا مَعْدُ عَلَىٰ تَكْ يَا
عَبْدَ الْكَرِيمِ فَصَلِّتْ قَوْلَكَ لَا تَكْ تَوْعَمَاتِ الْأَشْيَاءِ مِنَ الْأَوَّلِ
سَوَاءٌ كَلِمَتٌ قَدَمْتُ وَأَحْرَتٌ يَعْنِي نَيْدِ شَمُّ تَوَاكَ وَاسْتَيْ اِيْمَسْلَا
در زمان پیش از تو پرسیده اند اما اینکه پس از تو نخواهند پرسید
از کجا گفتی علاوه بر این کلام منافی مقاله تو است چرا که بر عزم
اشیا از ازل نبی میمانند و در پیداری ترتیبی ندارند پس در نفی
تقدیم و تاخیر چگونه آوردی نگاه فرمود یا عَبْدَ الْكَرِيمِ أَذِنْدَكَ
وَصَوِّحَا أَرَأَيْتَ لَوْ كَانَ مَعَكَ كَلِمَتٌ فِيهِ جَوَاهِرُ فَقَالَ لَكَ
فَأَمَّا هَلْ فِي الْكَلِمَةِ دِينًا وَفَقِنْتَ كَوْنِ الدِّينَارِ فِي الْكَلِمَةِ فَقَالَ
لَكَ فَأَمَّا لَوْ صَفَّ لِي الدِّينَارُ وَكُنْتُ غَيْرَ عَالِمٍ بِصِفَتِهِ هَلْ كَانَ
لَكَ أَنْ تَنْفِي كَوْنِ الدِّينَارِ عَنْ الْكَلِمَةِ أَنْتَ لَا تَحْكُمُ يَعْنِي در وجود
نفی صنع سخن بر تو روشن تر کنم خبر ده که اگر با تو کسی که در آن کوهری
چند است باشد و کسی از تو پرسد که آیا در این کوه نیارست تو در جواب
گوئی نیست پس دیگری با تو گوید آیا صفت نیارست تو و نیار نشانی
و از علامات آن هیچ ندانی آیا با این فرض که بر صفت و نیار و انانیت
تو رواست که آنرا از کینه نفی نمائی و با جمل نیار کوئی در این کینه و نیار
نیست ابن ابی العوجار گفت لا یعنی عقلاً روانیت که با جملت
از هر جهت حکمی فیا اما اثبات آن حاصل شود فرمود فالعالم أكبر و
الكل و آخر من من الكليين فكل في العالم صنعة من حيث لا تعلم
صفة الصنعة یعنی فضای جهان بزرگی و درازی پنهان از کینه و نیار
پس شاید در اینجا عریض خلقی باشد که تو بر صفت آن جا بیانی

آنکه خود صفت صنع را می ندانی و چنانکه در آغاز سخن بطور رسیده آیا چگونه
آنرا از این عالم و ما فی سیکبار و نفی نمائی بر حالی که در بیان کلام
بر عدم جواز این چنین نفی اقرار کردی راوی گوید از تقریر ابن برهان
بیع ابن ابی العوجار خود از جواب عاجز گشت و پیرانش برود و گرویده شد
برخی مسلمانان گرفتند و برخی از دنبال گرفتند چون روز سوم رسید
ابن ابی العوجار از در چرخ حضرت جعفر بن محمد علیها صلوات الله در آمد
و گفت مَا الدَّلِيلُ عَلَى حُدُوثِ الْعَالَمِ يَعْنِي چه برهان است بر آنکه
عالم حادث باشد نه قدیم فرمود اِنِّي مَا وَجَدْتُ شَيْئًا صَغِيرًا
وَلَا كَبِيرًا إِلَّا وَافِاخْتَمَ إِلَيْهِ مِثْلُهُ صَادَاكِبَرُ وَفِي ذَلِكَ قَوْلُ
وَأَنْتَبِئْ عَنِ الْحَالَةِ الْأُولَى وَكَوْكَانَ قَدْ يَمَانَا ذَالٌ وَلَا خَالٍ
لَا أَنْ أَلْفَ يَقُولُ وَيَحْوِلُ بِجُودِ أَنْ يُوْجَدَ وَيَبْطُلُ فَيَكُونُ يُجُودُ
مَعْدُ عَدَمِهِ دُخُولُ فِي تَحْدِيثٍ وَفِي كَوْنِهِ فِي الْأَوَّلِ دُخُولُهُ
فِي الْقَدَمِ وَلَنْ يَجْتَمِعَ صِفَةُ الْأَذَلِ وَالْعَدَمِ فِي شَيْءٍ وَاحِدٍ
یعنی برهان حدوث آنست که مرتبه عالم هیچ چیز بزرگتر و کوچکتر نیافتم
چرا که چون مثل آنرا بدان صمیمت گفت البته از انداز پیشین کلام تر کرد
و در این کار هم زوالست هم انتقال زیرا که از آن شئی خود می خال نمخت
زایل شود و خود بکلافی حال دیگر منتقل گردد و اگر قدیم بودی اصلاً
زایل نمشتی و دیگر کون شدی چه آنکه تغییر نپذیری و بی شبهه بر افتضای
این صفت هم قابل پیداری باشد و هم نابودی پس چنانکه نابود
شد و آنکه پدید آمد با ضرورت و حادث خواهد بود و اگر برست و عو
تو صفت زل میل داشت البته داخل قدیم میگردد و این باطل است

چه بابت بهیچک از ازل و عدم در یک چیز فراهم نیاید ابن ابی العوجا
گفت هَبْكَ عَلَيَّ فِي جَمْعِي لِحَاثَتَيْنِ وَالْأَوَّلَى مَا نَبِيَّ عَلَى مَا ذَكَرْتَ
وَاسْتَدَلَّتْ عَلَى حَدِيثِهَا قَوْلُ بَقِيَّةِ الْأَشْيَاءِ عَلَى صِفَرِهَا
مِنْ بَيْنِ كَانٍ لَكَ أَنْ تَسْتَدِلَّ عَلَى حَدِيثِهَا بِعَيْنِ نَبِيٍّ شَرِّكُمْ كَرِهَ
دلیل در فرضی که نمودی از حال صفر سابق و حال کبر لاحق جهت
حدوث تواند پس اگر در شیئی این و حال در دو زمان بهم رسد
ایا بر حد و ثبوت از کجا توانی استدلال کرد فرمود اِمَّا نَتَكَلَّمُ عَلَى
هَذَا الْمَوْضِعِ كُلَّ وَفَعَاءٍ وَوَضَعْنَا عَلَامًا أَضْرَكَ أَنْ
لَا شَيْءٌ أَدُلُّ عَلَى التَّحْدِيثِ مِنْ وَفَعَاءٍ أَيْمَاءٍ وَوَضَعْنَا غَيْرَهُ
وَلَكِنْ أَجِيبُكَ مِنْ حَيْثُ قَدَرْتَ أَنْ تَقُولَ مَا تَقُولُ أَنَّ الْأَشْيَاءَ
لَوْ دَامَتْ عَلَى صِفَرِهَا لَكَانَ فِي أَلْوَمِ أَنْتَ شَيْءٌ مَا حَتَمَ شَيْءٌ مِنْهُ
إِلَى شَيْءٍ كَانَ أَكْبَرَ وَفِي جَوَازِ التَّغْيِيرِ عَلَيْهِ خَرَجَ مِنْ الْمَسْئَلَةِ
كَأَنَّكَ فِي تَغْيِيرِهِ دَخُولُهُ فِي التَّحْدِيثِ لَيْسَ لَكَ وَدَأَاهُ شَيْءٌ يَأْخُذُ
بِعَيْنِ دَرْجَتَانِ مَشْهُودَةٍ مَوْضُوعٍ كَلَامٍ مَا اسْتَأْنِ اجْتِهَادَ بَدْوَنِ اسْتِثْنَاءِ
رَوَاجِ دَارِ وَوَاكْرَاجِ بَيَانِ رَاكِبِ بَسْتِ قَدَرْتَ نَهَادَهُ شَدِيدَ اَزْجَايِ
بِرَكِيرِمْ وَجَانِي دِكِرِ كَرِ بَا لَفَرْضِ مَجْرَاهِ بِنِ لِيلِ تَوَازُشِ وَضَعِ مَنَاقِبِ
سِيسَرِ حَدُوثِ جِهَانِ مَرْفُوعِ وَجِهَانِ مَوْضُوعِ بَعْضِ اجْتِهَادِ مَحَاجِ
نَبَاتِشِمْ چَرَاكَ خُودِ رَفْعِ جِهَانِ سَابِقِ وَوَضْعِ جِهَانِ لَاحِقِ بَرْتَابِ
حَدُوثِ اَزْهَرِ حَيْثِ دَوْلَاتِ قُرُوتِ اَسْتِ وَهَرِ چِنْدِ بَا اَيْنِ بَرْمَانِ
تَوَارِ دِكِرِ مَجَالِ طَلَبِ لِيلِ نَسَبِ كَدَمَا بَا لِيَانِ بَسْتِ شَدِيدِ وَلِيِمْ
از طریق که در طی آن فرض الزام ما و غلبه خویش مینمودی تو را جواب هم

بنا بر اشیاء علی الفرض طرف خارج هیچ بخوردی خود جاوید باشند و
با انضمام مثل مزید نیایند لا محاله در مجال حتمال از پذیرفتن نیکو
تغییر ناکزیر خواهند بود و بجواز ترکیب و قبول تضاد عطف البته محال
کبر تواند نمود و خود این تغیری است منافی قدم و مناسبت و
راوی گوید رشته محاسبه ابن ابی العوجا از این برهان بر سر خط
گشت و بخواری بر رفت چون موسم دیگر برسد هم در حرم از مقابل
امام جعفر بن محمد علیه السلام برآمد یکی از شیعیان عرض نمود که همانا پدر
الی العوجا از الحاد بازگشته و مسلمان گردیده حضرت فرمود او نایب
از آنست که قبول سلام کند پس بنی العوجا امام ابو عبد الله را
ویراند نمود که یاسیدی و مولای حضرت گفت او شد و فرمود
مَا جَاءَكَ بِكَ إِلَى هَذَا الْمَوْضِعِ بَعْنِي تَوَرَّاجَ بَدِجَايَاكَ آوَرْدَهُ كَفَتْ
عَادَةُ الْجَمْدِ وَسُنَّةُ الْبَيْدِ وَلَنْبَصِيرَ مَا النَّاسُ فِيهِ مِنْ الْجَوْنِ
وَكُحْلِي وَدَحْيِ الْحِجَارَةِ بَعْنِي عَادَتِ بَدْنِ رَسْمِ دُطْنِمْ بَرْمَانِ
حالاتی که انیردم در اندازد یوساری بیوده کاری بسان
سردن و سنگ براندن امام فرمود اَنْتَ بَعْدُ عَلَى اَعْتَوَاكَ
وَصَلَا لَكَ يَا عَبْدَ الْكَرِيمِ بَعْنِي تَوَرَّاجَ بَدِجَايَاكَ آوَرْدَهُ كَفَتْ
بَاشِ اَيْنِ ابی العوجا رفت تا سخن گوید حضرت فرمود لا اَجْزَالُ فِيهِ
بَعْنِي حَالِ حَرَامِ جَدَالِ حَرَامِ اَيْنِ فَرَمُودِ وَامِنْ اَزْكَافِ اَعْلَافِ
بِفَسَادِ كَفَتْ اِنْ يَكُنِ الْأَمْرُ كَمَا تَقُولُ وَلَكِنْ كَمَا تَقُولُ بَحْرًا
وَتَجُودَ وَإِنْ يَكُنِ الْأَمْرُ كَمَا تَقُولُ وَهُوَ عَلَى مَا تَقُولُ بَحْرًا
وَهَلَكْتَ بَعْنِي يَا مَوْشَايَا كَسَانِمْ وَيَا مَانَا جِي شَمَانَا كَلِيدِ رَاوِي

ابن ابی العوجاء را حال میکرد که گویا در روی بزم ایمن خود در گفت
و جدت قلبی حراقة افوقه فرقتی یعنی در دل خویش سوز خمر
سوزن بجاییم ما باز کردیم صدق در انجام این وایت
که آنرا بیک واسطه از کلبی نقل کرده چنان آورده که فرجه و مکتب
لا حجة الله یعنی پس و را باز گردانیدند و از آنجا که در گذشت و آنچه
بظاہر منافعی کلمات موزنین دیگران است که کیفیت موت و یزید
دیگر آورده اند توضیح اینجمله بتلفیق کلام ابو یحییان سیسری و ابن
جزری غیرها است که چون قصه الحاد ابن ابی العوجاء فاش کرده
و خبر نه قوی بیع عامل کوفه محمد بن سلیمان سید کس فرستاده و را
بگرفت و در حبس داشت دوستان و یوخوانان وی حرکت آمد
و مردم را در حضرت منصور شفاعت بر میگفتند تا واسطه اطلاق و
سائل استخلاف و متواتر گشت منصور بنا کرد بر عامل کوفه مکتوب کرد
که دست از پسر ابی العوجاء برد و در تعرض و مترصد فرمان باشد
ابن ابی العوجاء از کثرت شفاعت خبر داشت و بجای انتظار مکتوب منصور
میرد چون تقدیر بر قتل وی قده بود و قتی با ابو الجبار که از اشیای
خاص و بود گفت ان اخرف الامیر ثلثة ايام فله ما تده الف
ددهم یعنی اگر امیر از من تا سه روز تا خزان از او یکصد هزار درهم از
برای او خواهد بود ابو الجبار بخیر بآمد گفت محمد گفت ذکر کنید و قد
گفت نسیته فاذا انصرفت من المجمع فاذا ذکرته یعنی ابن ابی العوجاء
بیاد من آوردی و من سخت او را فراموش کرده بودم و قتی که از آنجا
جعد باز کردم و بر بیاد من ماند از ابو الجبار پس از مراجعت محمد بن

سلیمان علی العبد نام او بر محمد در حال و را بخواند و بقیش حکم از ابن ابی العوجاء
چون قبل خویش تعین کرد بروایت ابن اثیر و ابو یحییان و علم السد
و غیر هم زبان بشود و باجا دا قرار نمود و گفت والله لئن قتلتمونی
لقد وضعت اربعة الاف حدیث احرم فیها المحلل الحلال
فیها المحرم والله لقد فطرتکم یوم صومکم و صومکم یوم فطرتکم
یعنی حالی که مرا بکشید فاش بدانید که بخدا چهار هزار حدیث جعل کردم
که در تمام آنها حلالی را حرام نمودم و یا حرامی را حلال سوگند
بخدا می که هم روزه شمارم یوم صوم بخورایندم و هم حرام را در روز
عیطه روزه دارم ختم چون این گفت سیف تیغ براند و کردش
بر اند مکتوب منصور و قتی رسید که کار گذشته بود منصور از استماع
این واقعه عظیم در خشم شد و گفت لقد همت والله ان اقلد به یعنی
بخدا که بر کفر اینفل عازم قصاصم و اتحاه عیش عیسی بن علی احضا
کرد و با او گفت بهانا اینکار که برضای من از محمد صد و ریاضه از نو
عمل تو است که مرا بتولیت اینچنان از مو و اشارت کردی و رقی مشتمل
بر تهدید و غزل می مکتوب کرده ام اینک بر آن غریمیم که آنرا بکوفه فرستم
گفت یا امیر المؤمنین محمد پسر ابی العوجاء را برای الحاد و ارتداد و قبل
آورده پس کرد و اینفل طریق صواب پیو و ثمر آن تو را عاید شود
و اگر راه خطا رفته و بال آن خود او را فراید اکنون چون او را از جبهه
قتل ابن ابی العوجاء بیم وی و از ایا تش مغزول اری عامه مردم باز
تو سخن نزنند مگر بدست و قدح و در حق محمد لب کشایند مگر بشناوید
منصور را استماع این سخنان نمکتوب اباب دنان محمود و ولی غزل

یکدل شده و او را از کوفه بخواند و عمل می نماید بر من بسیار ضعیف باز که ارد
و چون خبر قتل بن ابی العوجا بعبد الله بن مسعود رسید و او را بدین شعر مرثیه گفت

نذینا ابا عمرو ولا حنی مشله	فلیله دد الحاد ثاث جوی دفع
فان تلك قد فارقنا و توکنا	ذوی خلة ما فی فیذا لهما طمع
خدت جنة فنتدنا لا لانا	او متاعی کل الذایا من المجرع

یعنی بحسب ابی عمرو و عبد الکرم گرفتار شدیم و او در میان زندگان ماند
نداشت ای عجب که خدمت خواست چه و انشور بر رسید یا ابا عمرو اگر
از ما جدا شدی و در وجود ما رخنه انداختی که در منتهای آن طبع نیست
باک نداریم که فوت تو سودا من بسوی نماند چرا که پس از تو ما از خیزی
مینست که بمرگ او پیوسته بیناک باشیم و از نزول او داشتیم بر سیم تمام
کلام ابن ابی العوجا در هنگام قتل که گفته بود متکم فی یوم فطر کنه
و افطر تکم فی یوم صومکم اشارت است بآنکه اخبار دوام نقص شعبان
و تمام رمضان را و می نظرای و می صنع کرده اند و در حدیث
نموده اند پس بزرگ قائلین عدد مجعول او را ایشان معلول خوا بود
تحقیق این سخن آنست که علماء معتزله میانه رضوان الله علیهم اختلاف کرده
که آیا مراد از اول رمضان یوم فطر در لیسان شرع روز سیم از غرة
شعبان سنی یکم از اول رمضان است یا آنکه اول رمضان روزی باشد
که در لیذ آن بلال رمضان مرئی کرده و عیب فطری می که در لیذ آن
بلال شوال بصبار شود بعبارة اخری آیا مناه در آغاز و انجام فرض
صیام عدد ایام است بر وجه مخصوص یا بر ویت بلال بر عادت
معهود پس اگر در لیذ یوم سیم از غرة شعبان بلال مرئی کرده

فريقان صوم آن یوم واجب دانند بالاتفاق چه در این فرض اخبار عدد دو
احادیث روایت تطابق نموده خواهند بود و اگر بلال در شب سیم
ماند ثم نزاع در ابتدا صیام و اختتام آن بطور رسد چه با مدد ان
قائلین عدد حکم اخبار شمار غرة شهر قرار دهند و قائلین ویت با قضا
هم للثبته سلخ شعبان یوم شک انکارند و همچنین است حال در بلال
شوال که اگر ابصار شود بر دو قبیل افطار کنند الا که اهل عدد دیگر و از ایام
شهر روزه دارند بیت قضا نقص شنبه اگر بلال پیشیده مانده اهل عدد
روزی و یکم از آغاز مساک خویش اعید فطر قرار دهند و اهل ویت روز
سی و دویم از اول روزه داشتن ایشان را این تقریر بیان تقدیر است
که قائلین عدد رویت بلال را فی الجملة معتبر شناسند چون شیخ صدوق
علی المشهور که بر اخبار عدد و قبی استناد کند که بلال را استار مانده و اگر نمود
شود از ان اخبار چپک را مناه اعتبار شناسند اما بقول کسانی که در
تعلق وجوب صوم رمضان حرمت صوم فطر جزئی اخر حساب معتبر
ندانند و هیچ اخبار عدد متک جویند اگر چه بلال مرئی شود چنانکه در غنیه
و ناصریه و خلاف بر این عقیدت تصریح شده ثم نزاع بر وجه اظهر معلوم
کرد و از تقریر قائمه خلاف بوضوح رسید که قائلین عدد نیز برده
کرد و پسند در جابر فقه بر ذکر فریقین تصریح شده و هم در کتب
وفقه در عدد اخباری یعنی بزرگ روایت شده که شرح آن بمفصلات کتب
استدلال غیر ما حواله است القرض قومی بعد و قائلند و جمهور می
بر ویت قائلین عدد محدود می از متقدمین اند مانند ابو جعفر محمد بن
علی بن ابویه و ابو القاسم جعفر بن محمد بن قولویه و ابو محمد برون بن

تکبیری و جمعی است تا خرنند که خود را بسلسله اخباریه منسوب سازند
و دعوی کنند که مادر عقیده و احکام با حدیث اهل بیت متعبدیم
و دلیل اینجاست چند خبر می باشد که روایت ثقه الاسلام محمد بن یعقوب است
بشد خود از محمد بن اسمعیل و او از بعضی اصحاب خویش که گفت حضرت امام
ابو عبد الله علیه السلام فرمود ان الله جل و عظم خلق الدنيا في ستة
ايام ثم اخبر الناس ان ايام السنة فالثلاثة ثلثا من ايام الله و اربعة من
يومنا شعبان لا يتم ابدًا و شهر رمضان لا ينقص و الله ابد
و لا تكون فريضته ناقصة ان الله تبارك و تعالی يقول
و اكملوا العدة و سوال تسعة و عشرين يوما و ذوالقعدة
ثلثون يوما يقول الله عز و جل و اعدنا موسى ثلثين ليلة
و اكملنا لها يعشرون ميعات ربه اربعين ليلة و ذوالحجة
تسعة و عشرين يوما ثم الشهر بعد ذلك شهر ثامن و شهر
ناقص يعني حضرت کردگار اینجا را در شش روز بیاورد و آن شش روز
از تمام ايام سال برید پس یکسال سیصد و پنجاه و چهار روز است
ماه شعبان هرگز تمام نشود و ماه رمضان بخدا هرگز ناقص نگردد و هیچ فریضه
کاستی نپذیرد و خدای سبحان در تمام ايام صیام فرماید زینهار عدد را کامل
کنید که شهر سوال نیست نه روز است و ذوالقعدة سی روز و خدای عز و جل
در شمار و عدد کلیم کرد و ذوالقعدة بوده فرماید موسی اسی شب عده داریم
و آمدت را با ده شب دیگر تمام نمودیم پس آن دیدار پروردگار و می
چهل شب کامل کردید و ذوالحجة بیت و نه روز است انگاه از دیگر
شهور کی تمام باشد و یکی ناقص و دیگر روایت ابن عباس است که

از پدرش یعقوب بن شعیب که گفت با حضرت ابو عبد الله صلوات الله علیه
ان الناس يروون ان رسول الله صام من شهر رمضان تسعة
و عشرين يوما اكثر مما صام ثلثين يعني عامه روایت می کنند
که در عهد رسول نقصان رمضان مثل تمام آن اتفاق افتاد و آن حضرت
بیت نه روزه فروتر و روزه دشت اسی روزه فرمود و کذبوا ما صام
رسول الله الا ثمانية و لا تكون الفرائض ناقصة ان الله تبارك
و تعالی خلق السنة ثلثا من ثلثين يوما و خلق السموات
و الارض في ستة ايام فخرها من ثلثا من ثلثين يوما
فالثلاثة ثلثا من ايام الله و اربعة من يومنا و شهر رمضان
يومنا يعني دروغ گفته اند پیغمبر بجهان روزه نکرد مگر تمام و فريضه
ناقص نمیشود بدستیکه حضرت فرمود کار سال را سیصد و شصت و نه روز
نمود و جدا آسمانها و زمین را در شش روز ایجاد فرمود انگاه زمان فرست
از ايام سال یکسال پس سیصد و شصت و نه روزه و پنجاه و چهار
گشت ماه رمضان در میان شهور همی سی روز باشد و دیگر حدیث
معاذ بن کثیر است که گفت با صادق آل محمد سلام الله علیه که گفت ان الله
يؤمن عندنا ان رسول الله صام هكذا وهكذا و هكذا اكثر مما
صام هكذا و هكذا يعني از عامه مروی که در زده می باشد میگویند
رسول خدا اینچنین روزه گرفت تا اینچنین راوی گوید معاذ در اشارت
نخست دوبار انگشتان برود دست جلوه می فرماید و یکبار یکی را خوابیده
داشت و در اشارت دیگر سه بار بی تمام اصابع را بفرماید که گاهی
از آنکه گویند پیغمبر رمضان بیت و نه روزه بیشتر و روزه گرفت تا بر صافی

فرمود ما ضام رسول الله أقل من ثلثين يوما وما نقص شهر رمضان من ثلثين يوما منذ خلق الله السموات يعني سبع سال پنجم از سی روز کمتر روزه داشت و از آنگاه که خدا آسمان را آفرید هرگز ماه رمضان کسر و نقصان نیافت و دیگر روایت ابن یاسر است از خذیفه بن منصور از ابن کثیر بروایت جابر که گفت با امام ابو عبد الله جعفر گفت ان الناس يقولون ان رسول الله صام تسعة وعشرين يوما اكثر مما صام ثلثين فرمود كذا وما ضام رسول الله تسعة بعنه الله الى ان قبضه أقل من ثلثين يوما ولا نقص شهر رمضان منذ خلق الله السموات من ثلثين يوما ليكنه يعني بدو رخ سخن کرده اند پیغمبر و وقتی که خدایش بر سالت بر تخت گاریک روح مبارکش گرفت سبع سال کمتر از سی روز روزه داشت و شهر رمضان را گاریک خدایتعالی آسمانها را بیافرید از سی روز و سی شب هرگز کم نکرد و نیز ابن یاسر از ابی عمران نقلد از خذیفه بن منصور روایت کرده که گفت حضرت جعفر بن محمد سلام الله علیهما فرمود لا والله لا والله ما نقص شهر رمضان ولا ينقص ابدا عن ثلثين يوما و ثلثين ليكنه ابو عمران گوید بخدیفه گفت لعل حضرت ابو عبد الله ثلثين ليد و ثلثين يوما فرموده قبل میل بر یوم چنانکه مردم میکنند که لیل را نه است گفت آنچه از ابو عبد الله شنیدم همین است که برای تو روایت کردم و دیگر خبری من سنان است از خذیفه بن منصور از امام ابو عبد الله جعفر که فرمود شهر رمضان ثلثون يوما لا ينقص ابدا و روایت ابو بصیر است که گوید از ابو عبد الله صادق سوال نمودم از تغییر ثلثون

فرمود ثلثون يوما و دیگر روایت یاسر خادم است که با امام ابو الحسن علی بن موسی گفت آیا ماه رمضان بیست و نه یوم میشود فرمود ان شهر رمضان لا ينقص من ثلثين يوما ابدا از اینک اخبار در کتب حدیث بسیار بطریق که با سناد مختلف و متون متعارف روایت شده شیخ اجل علی بن ابی حمزة الصدوق علیه الرحمه در کتاب من لا یحضر الفقیه پس از نقل ما روایت حدیث چنین گوید قال مصنف هذا الكتاب من جالف هذه الاخبار و ذهب الى الاخبار والمواضة للعامة في صندها اتفق كما اتفق العامة ولا يكلم الا بالحقية كاشا من كان الا ان يكون مشرعا فیرشد و یبین له فان البدعة انما ثبات و تبطل بترك ذكرها یعنی صاحب کتاب گوید هر که مخالفت این اخبار جوید و جانب اخبار دیگر که برخلاف اینها و موافق مذنب عام است گیرد از او باید چنان پرسش کرد که از عادت و بنیاد بادی سخن گفت خبریه بقیه هر که باشد که اگر راه حق جوید و طریق رشد پویید که بر این تقدیر باید او را ارشاد کرد و واقع را بیان نمود و خاموشی در سوا می برین صورت برای آن است که در سخن البته از اخبار دیگر که موافق بدعت روایت شده این روایت چه بدعت را هیچ یافد و پوشید و ترک ذکرش ناخیر نمود هم صدوق در مثل ان مقام از کتاب خصال گوید قال مصنف هذا الكتاب خواص الشيعة و اهل الاستبصار منهم في شهر رمضان على انه لا ينقص عن ثلثين يوما ابدا و الاخبار في ذلك موافقة الكتاب و مخالفة للعامة فمن ذهب من ضعف الشيعة الى الا التي و ددت للعتية في انه ينقص و يصيبه ما يصيب الشهور

من النقصان والتمام اتفق كما يتفق العامة يعني خاصان فرق
 شيعة وخذو هذا بصيرت از ایشان بر آنند که ماه رمضان هرگز از کسی
 روز ناقص نکرد و حادثی که در این معنی رسیده تمام موافق قرأت
 و مخالف سنن است پس از ضعفان شیعه کسانیکه با اخبار رویت عمل
 کرده اند و رمضان را بمیان گیر شهر که تمام دانسته اند و کما فی حق
 با آنکه صد و آن اخبار از راه تعبه بوده باید از ایشان تعبه نمود و مثل عامه
 انتهی اما قائلین رویت از حدیث یروند چه جمهور علماء اسلام سابقا
 و خلفا بر این مذاهب قه اند و بر طبق حدیث رویت قوی نوشته اند
 و صنادید روایت مایه و جماعه و اصحاب ائمه مثل قضا اصحاب امام
 ابو جعفر محمد بن علی و امام ابو عبد الله جعفر بن محمد و امام ابو الحسن علی بن محمد
 و امام ابو محمد حسن بن علی بن محمد سلام الله علیهم و سایر رؤسای شیعه و از ایشان
 شریعه از باب اصول مذکور و اصحاب مصنفات مشهوره که هر یک در هر
 احکام و تعلیم حلال و حرام مرجع طالبان شده و علی پروران حق بوده اند
 جمیعاً بر سبیل نقل و عمل اتفاق نموده اند بلکه شهر رمضان مانده است
 شهر که تمام باشد و گاهی ناقص عید فطر که روزی یکم از آغاز
 ایام صیام افتد و گاهی سی و مستند این کرده از اخبار بسیار است
 و جمله بصحاح اسانید و عدول محدثین و ایت شده و در اصول مؤثق
 و کتب معتدیه افتاده یکی خبر محمد بن مسلم است از حضرت ابو جعفر محمد بن علی
 که فرمود شهر رمضان شهر من الشهر و یصیب ما یصیب الشهر من
 النقصان یعنی ماه رمضان یکی از شهر است از نقصان همان برخوردار که
 دیگر شهر را بهم محمد بن مسلم مثل اخیر از حضرت ابو عبد الله علیه السلام روایت کرده

و در ذیل آن آورده است که فاذا صمت ثلثه و عشرين يوماً یعنی
 التمام فاقم العده ثلثین یعنی هر که هفت و نه روز روزه آید
 و در شب سی آسمان بابر پوشیده گشت و از رویت بلال ثلثه یعنی
 تمام روزه بدار و دیگر روایت مصدق بن صدق است از عمار بن موسی
 الساباطی از صاوق بلال البیت که فرمود یصیب شهر رمضان
 ما یصیب الشهر من النقصان یکون ثلثین يوماً و یکون ثلثه
 و عشرين يوماً یعنی رمضان نیز چون سایر شهر که تمام باشد
 و کما فی ناقص و دیگر حدیث ابی احمد بن عمر بن بیاض است که گوید از امام
 جعفر بن محمد سوال کردم از ابی فرمود هی هله الشهر فاذا قمت
 الهلال فقم و اذا ذاک یته فاقطر یعنی حکم برویت بلال منوط است
 چون بلال رمضان رویت کردی روزه بدار و چون بلال سوال
 نمودی فطار کین راوی گوید عرض کردم ادایتان کان الشهر
 و عشرين يوماً اقصی ذلک الیوم یعنی بقریای که اگر بلال رمضان
 دیده نشد و چون بیت نه روز روزه داشتیم بلال سوال کردی
 ایایه قضای غره رمضان بجای آورم گفت لا الا ان تشهد لك
 عدول انهم ذاقوه فان شهدوا فاقض ذلک الیوم یعنی قضا اول
 سی روز واجب نیست مگر آنکه عدول مؤمنین رویت نموده باشند
 که چون با بصارت خویش گواهی دهند باید قضای صوم آن هم بجای آید
 و در همین مضمون است خبر ابو الصباح کنانی از ابو عبد الله علیه السلام
 که فرمود اذا دایت الهلال فقم و اذا ذاک یته فاقطر ابو الصباح
 گوید عرض کردم ادایتان کان الشهر ثلثه و عشرين يوماً

اقضى ذلك اليوم قال لا الا ان يهد بينه عذول فان شهدوا
انهم ذكوا لالهلال قبل ذلك فاقضى ذلك اليوم وكرهت علي
ابن عيينه ان يروى عن ابي عبد الله عن جعفر بن محمد الصادق صلوات
وسلامه عليهما شديدا كقولهم اذا صحت لروية الهلال واظهرت
لوقيته فقد اكلت الشهر وان لم تقم الا تسعة وعشرين
يوما الشهر هكذا وهكذا وهكذا وهكذا وهكذا
هلال رمضان رويت نودى روزه كرقى وبلال ثور الراية في فطره
وادى شهر رمضان كما روزه وادى روزه وادى روزه وادى روزه
باشى راوى كوى امام درخت بسلفه كذا باراكستان مبارك
برداشت وصى روزه اشارت فرمود انكاه در دور كه تمام اصابع
بلند نمود و در سوم كيا كشت فرو خوانيد و از ميت و نه روز كيا كشت
اورد و ديگر خبرى است كه محدث كاشانى رضى الله عنه در وائى
از تهذيب آورده بدین عبارت وعنه عن احمد بن الحسين عن
حامد بن عيسى عن عبد الله بن سنان عن رجل عن حماد بن ابي
قال صام على عليه السلام بالكوفة ثمانية وعشرين يوما
شهر رمضان قراوا لالهلال فامر مناد بان ينادى قضي
فان الشهر تسعة وعشرون يوما حاصل ترجمت من انك امير المؤمنين على
عليه السلام سالى در كوفه ميت وشت روز از شهر رمضان روزه بست
و در ليله روز ميت و نهم از ايام صيام عيد قرار داد و بفرمود تا در كوفه
نمادند كه رمضان نيسال ميت و نه روزه بوده قضاي غره شهر را كعبه
عدم رويت سلف شيان كاشانته شش بجائى و ريه و كروى و ريه و ريه

و ديگر روايت ابن ابى عمير است از حماد بن عثمان از يقوب كه گفت از جعفر بن
محمد عليه السلام پرسيدم كه شهر رمضان تا م ايك فرمود لا بل شهر
من اليهود و جمعى كثر از شايسته بيعات بينها و نظير آن اخبار بسيار
روايت كرده اند كه در ضمن ترجمت باسمى ايشان اشارت آيد
اول روايت از خيزه ديروان است و در ان مقام به نيكداران كفا كنيم
جمهور مجتهدين و كبراى محدثين اخبار عدد را نمونا و خصوصا بوجه
داده اند منجمه در روايت محمد بن اسماعيل عن بعض اصحابه كه شيخ كنى
از در باب نوادر كتاب كافى آورده گفته اند كه اخبر از شوا و روايت
و راوى آن معلوم نيست چنانكه حضرت ثقة الاسلام ميرزا از در عدد
نوادر ثبت كرده و حديثى در صفت كرد اذ شات على لاسند و اردايد
بايد در فتوى آن توقف كرد و در فتوى استسا ط نوچه جايى كه برخلاف
كتاب و سنت و اجماع علمائى است و روايت باشد و بر شمارى لالت كند
كه نه با حساب حج على است شود و نه ذمى و نه با عقيده مسلمى دست آيد
و نه منجى علاوه آنكه در متن آن تعليلى است عليل كه گفته لا تكون فريضة
ناقصه چرا در صورت نقصان شهر هم فريضة تمام خواهد بود به جهت
كه فريضة نعل را خوانيم كه مكلف بتيان آن بر وجه وجوب تا مورا بشد پس
اگر شهر رمضان تمام افتاد فريضة روزه سى روزه است و اگر ناقص شد
نه روزه و نه عدد و فريضة انقصا فى نرسيد و حضرت شارب در رمضان
ناقص ياده بر ميت و نه روزه واجب نفرموده بلى اگر ماه كامل شد فريضة
تقصه كويم و اگر ناقص كشت خفيه خوانيم و على التقديرين خود فريضة را
ناقصه لفتن و اميت چنانكه صلوة در سفر با كذا نسبت بصلوة حضرت

کس از صلواتی قصه نماند و در کتب استدلالیه مبرهن شده که چون کس
کفار و ظالم و مادی متوالی روزه گرفت و آنده ماه بخانه و پشت روز
افتاد و تکلیف بر وجه کمال پرداخته است و سپس بر پشت می از حکم صیام
شهرین چیزی نباشد و هم احتجاجی که برای تمام شهر گردید و تکلیف
شده قاضی دیگر می است در صحت روایت چه اگر این آیه در قضا صوم
رمضان نزول یافته و مفاد آن با تصریح چنان است که مریض یا مسافر
باید بشمار ایامی که بقدر افطار نموده روزه بدارد و قضا قات را که افطار
و از آن بعد که میسر اند هیچ کجا به چاک فرمایند **فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ**
فَلْيَصُمْهُ وَ مَنْ كَانَ مَرِيضًا أَوْ عَلَى سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِنْ أَيَّامٍ أُخَرَ **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا**
إِذَا شَهِدْتُمُ الشَّهْرَ فَلْيَصُّوهُ **وَلْيُكْفِلُوا الْعِدَّةَ** **وَلْيُكْفِرُوا عَلَى مَا هُمْ**
وَلَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ پس صریح آیه در بیان تکلیف قضا است بعد و اما
من الصوم که چون مسافر میم کرد و مریض شمایند بقدریکه در زمان سفر
یا حال مرض از ایام رمضان فطار کرده روزه بدارد و این حکم را بطی تمام
ایام شهر صیام نیست بلکه بقوایمی که اگر در جمله رمضان مسافر بوده یا مریض
کمیصل عد و نیز بیست و نه روز خواهد بود بشرط که خود شهر رمضان نقصان
پذیرفته باشد محمد بن یعقوب کلیبی این حدیث را با برخی از اخبار حدوده
نموده بعضی از فقها بقصری توهم کرده اند که او نیز در این مسئله از قائلین است
که بنا بری شده و غافل از آنکه خود درج این اخبار در عنوان باب نوادر عطاء
روایت و اما در اعراض چنانچه در عرف اهل حدیث روایتی است
که موقع قبول نیاید و مضمون آن معمول نیفتد چنانکه شریف علم الهدی در
ضمن مالی بدین اصطلاح تصریح نموده علاوه آنکه در کتب مبسوط فن فقه

که بنای آنها بر نقل احوال مختلفه و حکایت اراشت است هیچیک از استاد
این حدیث بکلیبی نسبت نکرده اند و در جواب حدیث محمد بن یعقوب بن
شعیب گفته اند که این روایت از حلیه صحت عاقل است و در حداد نو
اخبار و شواهد آثار شمار رود و بعضی از قرآن ضعیف لالت که در متن حدیث
سابق گذشت در این خبر نیز جاری است باز یاد شود وجه استحسانی که بر
ضعف سنان نیز قرینه تواند شد یکی آنکه محمد بن یعقوب از پدرش بن محمد
این حدیث هیچ روایت نیافریده اگر او را سند یعقوب متصل میبود هر آینه
عاده باین خبر دیگر نیز از او روایت نموده باشد تا بر این حدیث
که غیر او را در روایت آن شرکت نیست قضا نیفتد و دیگر آنکه محمد بن
یعقوب اصلی است که قامت روایت خود را از حضرت ابو عبد الله
در آن فراهم ساخته و این حدیث در آن اصل ثبت نیفتاده است پس اگر بر این
این از مرویات می بود حکم عادت میبایست در آن اصل موجود باشد
و در جواب خبر محمد بن سنان گفته اند که این حدیث زیاده بر وصفت شد
و ضعف نزد بعضی سند مرود است چه در سلسله روایات آن نام محمد بن
افتاده و او با اتفاق جمهور محدثین نقادین جال بکذب متهم است در حکام
الهی فروع علت بر روایت مثل وی ستانده نشاید حدیث کاشانی از آن
و تمذیب و تصنیف شریف رئیس الطائفه ابو جعفر طوسی نور الله تریته
القدس حکایت کرده که شیخ فرموده بعضی از این اخبار که در حداد نو
شده عمل نمودن و انیت بچند دلیل از جمله آنکه عموما از مطاوعی معتبر است
اصول و موثقات مجامع بر دارند و از ارباب حدیث هر که از آنها
روایت کرده بعنوان ندرت و شد و ذآورده و دیگر آنکه خصوصاً حدیث

منصور را یکی از روایات این اخبار است اصلی مشهور بدست باشد در صحیح
روایات خود تا آن درج کرده و از این قبیل حدیث صحیح در آن اصل است
و دیگر آنکه روایت ابن یحیی از حذیفه بن منصور تحت مختلف اللفظ و مضطرب
المعنی است زیرا که حدیثی که روایت را حضرت ابو جده تمسند تحت
بلا واسطه و کاه بواسطه و کاه راوی از جانب خود قوی آورده و این
البته آیت وضع است و امارت جعل و دیگر آنکه بر تسلیم سلامت این روایا
از وجه مستح و آثار طریقی محال در جملة اخبار اجماعه و بدست گذشت
علم خواهند بود و در عمل و مقرر است که با آن حدیث بر طوایر قرآن متواتر
احادیث اعتراض جائز نیست و هم تعلیقاتی که در طری این روایات
مندرج شده دلالت دیگر است بر آنکه اینگونه احادیث از آنکه بدست
نیافته مانند تعلیل و عدمی برای تمام ذوالقعدة چه نیلست بر کمال و القعدة
در جمیع ازمینه سابق و لاحق دلیل تواند باشد بل غنای اشارت آن بر آن
که خود ذوالقعدة مخصوص که زمان عدمی بود نقصان نیافت و البته
اتفاق دلیل ظاهر از آنکه روایت ابن یحیی صریح است که نقصان
در ذوالقعدة بیشتر افتاده تا دیگر مشهور و تعلیل اینکه فرائض همچا جهت
نکردند و نقصان شهر از پیش موجب نقصان فرائض است در سنت
چه علما اسلام بمیان آن حد فرموده اند که اگر زن در اول ماه طهه کرد
و تا سه ماه که بعضی از آنها ناقص باشد عده بداند البته فرض ای که اگر
او انقضه خواهد بود و چنانچه است حال کسی که صوم شهر را بنذر بر خود
واجب نماید و از رویت بلال روزه بداند و فریضه خود بداند و خسته
و بنذر و فاقه نموده هر چند آن ماه میت و در روز شده باشد و بعد از این

باخرال شایام من تمام الله چه قنای قضای بن علت است که پس
کاستن سنت ایام خلقت عالم حول کامل بر سید و نجاه و چهار روز
برقرار شد و این موجب آنست که از شهریکی تمام و یکی ناقص گردد
علی القریب بل کرد و یا سه ماه متوالی سی روز شود و و یا سه ماه
روز و در مجموع شش ماه کامل و شش ماه ناقص گردد و هم باخرال سنت ایام
صادق خواهد بود و همچنین تعلیل بقوله سبحانه و لكن الله العدة برای کمال
عد و تقوی که اشارت شد متحقق اول کتاب مقبر قول و را بعضی از شیوخ
اسناد داده و کجور آنهاست شیخ محمد حسن در سلسله انیسند از کتاب
الکلام که بر استی کتبه الحکام است فرموده شاید مراد محقق از بعضی شیوخ
شیخ صدوق باشد ولی از وی سیکو تعبیر منرا و انیت که خود از اجل
فرقه امامیه است و خزان ال محمد و خود میداند که از آنچه نوشته چاره
نموده اگر چه از او قولی عظیمتر از این صادر شده از جواز سهو و انما صلوات
علیه و وقوع آن با آنکه خلاف این قول ضروری مذموب شیع است تا اینجا
خلاصه مراد شیخ بود و من العجب که بعضی از مصنفین فقهاء ابن المعتمد
محمد بن النعمان المشتهر بالمقید نیز از ارباب قول عده و نگاشته اند و این خطا
فاش چرا که او در طریح اصحابا بنفقت و اثبات مذموب ویت دو
مستقل پرداخته و با شیخ صدوق در نهایی نقص و ابرام فرموده اگر
چه از آنکه مجموع این تناقضین صلاسی نیست ولی اسم کتاب صاحب
فی علامات اهل الشهور در فهرستات تصانیف امامیه مطبوع است
و رساله رد صدوق در مجامیع رجال و الله قول مشهور و هر دو را
بالاتفاق زنیف میبازند و چون بنای تحریر ایند فرمیط بر استقصا فایده

واستقر شوار ولا جرم كجاءه بكاءه رسل بن حجت بتحصيل احدى الرسالتين
 بسى كفا بوى فت وازخران كتبوا الى خندين حتى جئنا شتانا انفا
 ازكنا بخانه فقه تبحر محمد العصر حال لذين محمد روجردى مع السلام
 بتعميره مجموعى مكنت بست فقام مترجم فقهه فخر كنوز الاخبار فى
 بالعلم يحتاج الى التوضيح من الاخبار تصنيف شيخ مذهب لذين احمد بن
 عبد الرضا البصرى الشيعى الامامى زانده ورسالة الى در ضمن خبر دويم
 الكتاب بارشاد و انجيز تحرير مائة ايام افاضة پيداشد مثل اصول الاخبار
 عدد و اتمات ردود و انهار كمال جودت تحرير و نهات حسن تحرير خد كذا
 از درج آن طلى بن حجت نواستيم كذشت پس بنا چا شيخ زركوار
 مذهب لذين احمد تاسى نوويم واين نسخه نادر و رساله ناياب در اشراكنا
 بياورديم و چون اين رمضان شايان خاص مفضل فتمنا وقت است
 و مجتهدين عصر و هم در ضمن كلمات كذشته غالب مطالب مفيد عليه الزجر
 بشرح كذشت فلا جرم از تقييل ترجمت عبارات اعراض شد و هي نه
 بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلى الله على خاتم النبيين و على الله
 الطاهرين ذكرت يدك الله ان كتاب خ من اخواننا اهل الموصل
 ورد عليك يكلف سواى عن شهر رمضان و هل يكون تسعة
 و عشرين يوماً كما يكون ثلثين يوماً و هل اذا كان تسعة و عشرين
 يوماً يكون شهر كمال ام لا يطلق عليه الكمال و عن قول من
 قال بالعدد من اصحابنا و انكر ان يكون شهر رمضان تسعة و
 عشرين يوماً و ما الذى تعلفوا به فى ذلك و ما العجبة عليهم فى

فساد ما ذهبوا اليه منه و عن قوله تعالى و تكملوا العدة و هل
 هو فى قضاء ما فات من الشهر ام راجع الى الشهر نفسه و عاود
 عن ابي عبد الله عليه السلام من قوله اذا تام عنا حديثنا فاقبلوا
 فخذوا بابعدهما من قوله العامة و هل هذا القول حجة فى العمل
 العدد دون الاهلية اذا كان العلوية بعد من القول العام لا
 فصل اعلم ايديك الله ان العمل فى هذا الباب على استقصاء
 يطول و قد علمت فيه كتابا سميت مصابيح النور يكون فى ربيع
 المصودين بخط متوسط فى نحو خمسين و مائة ورقة فان ظفرت
 اغناك عما سواه فى معناه ان شاء الله تعالى غير ان اثبت لك
 بكرة تسعد عليها ما يحتاج اليه الى ان يسهل الله تعالى
 بالكتاب المذكور ان شاء الله تع فاقول القرآن نزل بلسان
 العرب و لغتهم قال الله عز اسمه بلسان عربى مبين و قال تع
 قرانا عربيا غير ذى عوج و قال تعالى و لو جعلناه قرانا اجنبيا
 لقالوا لولا فضلنا لنانه اعجب و عربى فاذا ثبت ان القرآن نزل بلغة
 العرب و هو طيب لمكلفين فى معانيه على اللسان و جيل العمل
 بما تضمنه على مفهوم كلام العرب دون غيرهم و لا شهر عند
 العرب انما سميت بذلك لاشتهارها بالهلال قال الله عز
 ان عدة الشهر و عند الله اثنا عشر شهرا كتاب الله يوم خلق
 السموات و الارض و قال تعالى شهر رمضان الذى نزل
 فيه القرآن هدى للناس و بينات من الهدى و الفرقان
 فتمنى الله تعالى لاشهرها سميت لها العرب بهذا التسمية

وقد بينا انها وضعت للشمس حيث انه اشتهر بالهلال وكان
الهلال علامته ودليله والهلال فاسم الهلال لا تضاف
الاصوات عند رويته بالتكبير والاشارة اليه ومن ذلك
استهلال الصبي ذاك وصاح فقيل استهل الصبي يعني ظهر
بالكواء ونحوه فاذا كان الشهر هو ما اشتهر به الهلال ثبت انه دليله
دون ما سواه وذلك بطال قول اصحاب العدد في علاماته
الشهور وانها تخرج بالحساب ودفعهم بذلك الحاجة الى
الاهله ويؤيد ما ذكرناه قول الله تعالى يستولونك عن لاهله
فلهي مواقيت للناس والحج يريد بها انها علامات للشهور ووقا
التدوين وايام الحج وشهوره وهذا بالصد مما ذكره اصحاب العدد
في علامات الشهور وخالفوا فصل القران ولغة العرب وفارقوا
مذهبهم فيه كافة علماء الاسلام وبيانوا اصحاب علم الجوى
فلم يصيروا الى قول المسلمين في ذلك ولا الى قول المنجيين الذي
اعتمدوا الرصد والحساب وادعوا علم الهيئة وصاروا مدبدين
لا الى هتولاء ولا الى هتولاء واحد ثوامد هباً غير معقول
ولله اصل يستقر على الحج وعملوا جدي ولا بالطلا اضافه
الى الصادق عليه السلام لم اجدا حداً من علماء الشيعة
وفقهائهم واصحاب الحديث منها على اختلاف مذاهبهم في العدد
والروية الا وهو طاعن فيه ومكذب لرويته فصل
وشهر رمضان من جملة الشهور التي قال الله تعالى ان عدة
الشهور عند الله اثنا عشر شهراً والشهر قد يكون تسعة وعشرون

يوماً وهو في الحقيقة شهر كما يكون ثلاثين يوماً وليس يخرج به
نقصانه من استحقاق التسمية بانه شهر وكيف لا يكون شهراً
وهو تسعة وعشرون يوماً والقران ناطق بان الشهور عند
اثنا عشر شهراً واصحاب العدد يعترفون بان منها ستة كل
واحد تسعة وعشرون يوماً فثبت ان الشهر شهر على الحقيقة
وان كان تسعة وعشرين يوماً وانا نقول بانه يكون كاملاً
او ناقصاً بالاضافة الى الشهر الذي هو ثلثون يوماً فكان الشهر
الذي هو ثلثون يوماً كاملاً بالاضافة الى الشهر الذي هو تسعة
وعشرون يوماً وهما شهران تامان في عددهما فصل
والذي يدل على ذلك انه لو وجب على الانسان كفارة في
نهارا وافطار يوم من شهر رمضان وقتل خطاء فضا شهرين
متتابعين فابتدأ بالصوم على روية الهلال فصام شهراً كاملاً
وشهرين عليه ناقصاً او شهرين عليه كاملاً كان قد صام شهرين
متتابعين ولم يلزمه ان يصوم ستين يوماً ولو اتفق له ان يكون
الشهران ثمانية وخمسين يوماً لاجزائه في الكفارة وقد صام
شهرين متتابعين وادى ما وجب عليه فثبت ان الشهر يكون
شهراً وان كان تسعة وعشرون يوماً فصل
فاما ما يتعلق به اصحاب العدد رمضان لا يكون اقل
من ثلاثين يوماً فهي حادثة شاذة طعنتم الاثارة
من الشيعة في سندها وهي مثبتة في كتب الصيام في
ابواب النواذر والنواذر هي التي لا عمل عليها ولا ذكر جملة

ما جات به الاحاديث الشاذة وابين عن خلها وفساد التعلق بها في
 خلاف الكافة انشاء الله فمن ذلك حديث رواه محمد بن الحسين بن
 الخطاب عن محمد بن سنان عن حذيفة بن منصور عن ابي عبد الله
 عليه السلام قال شهر رمضان ثلثون يوما لا ينقص ابد
 وهذا حديث شاذ نادرا غير معتمد عليه في طريقه محمد بن سنان
 وهو مطعون فيه لا يختلف العصابة في تهمة وضعفه وما
 كما هذا سبيله لم يعمل عليه في الدين ومن ذلك حديث رواه
 محمد بن يحيى لعطاء عن سهل بن زياد الادريسي عن محمد بن اسمعيل
 عن بعض اصحابه عن ابي عبد الله عليه السلام قال ان الله عز وجل
 خلق الدنيا في ستة ايام ثم اختر لها من ايام السنة فالسنة ثلثمائة
 واربعة وخمسين يوما وشعبان لا يتم وشهر رمضان لا يقص
 ابدا ولا تكون فريضة ناقصة ان الله تعالى يقول وتكملوا العدد
 وهذا حديث شاذ مجهول لا سند له لو جاء يفعل صدقه او صيا
 او عمل لوجب لتوقف فيه فكيف اذا جاء بشي يخالف الكتاب
 والسنة واجماع الامة ولا يصح على حساب ملى ولا ذوى ولا
 مسلم ولا منجم ومن عول على مثل هذا الحديث في فرائض الله
 تعالى فقد ضل ضلالا بعيدا وبعد فالكلام الذي فيه
 من كلام العلماء فضلاء عن ائمة الهدى عليهم السلام لانه
 قال فيه لا يكون فريضة ناقصة وهذا معنى له لان لفريضة
 بحسب ما فرضت فاذا ارايت على التسبيل والتخفيف لم يكن ناقصة
 والشهر اذا كان تسعة وعشرين يوما افرض صيام لا ينسب الي

الفصان في الفرض كما ان صلوة السفر اذا كانت على الشطر من صلوة
 الحضر لا يقال لها صلوة ناقصة وقد اجل الله امام الهدى
 عليه السلام عن القول بان الفريضة اذا اريت على التخفيف كانت
 ناقصة وقد بينا ان من صام شهرين متتابعين في كفارة ظهار
 كما في ثمانية وخمسين يوما لم يكن فرضا ناقصا بل كان فرضا
 تاما ثم اجمع لكون شهر رمضان ثلثين يوما لم ينقص عنها بقوله
 تعالى وتكملوا العدد وهذا نص في قضاء الغائت في السفر ولم
 الى ترى الى قوله فمن كان منكم مريضا او على سفر فعدة من ايام
 يريد الله بكم اليسر ولا يريد بكم العسر وتكملوا العدة اي عدة شهر
 شهر رمضان وما اوجب ذلك ان يكون ثلثين يوما بل كانت
 الفائدة فيه كما صام عدة الشهر وقد تكمل عدة الشهر ثلثين
 واذا كان تاما وتكمل بتسعة وعشرين يوما اذا كان ناقصا
 وقد بينا ذلك في صيام الكفاة اذا كان شهرين متتابعين
 وان كان ناقصين واحدا كما مالا والاخر ناقص فمكمل
 ومما تعلقوا به ايضا حديث رواه محمد بن الحسين بن ابي الخطاب
 عن محمد بن اسمعيل بن بزيع عن محمد بن يعقوب بن شعيب عن
 عن ابي عبد الله عليه السلام قال قلت له ان الناس يروون
 ان رسول الله صلى الله عليه وآله صام شهر رمضان تسعة وعشرين
 يوما اكثر مما صام ثلثين فقال كذبوا ما صام الا تاما ولا يكون
 الفريضة ناقصة وهذا الحديث من جمل الاول وطريقه وهو
 حديث شاذ لا يثبت عند اصحابه الا نادرا وقد طعن فيه

فهي الشبهة فما لو محمد بن يعقوب بن شعيب لم يرو عن أبيه حديثاً
واحداً غير هذا الحديث ولو كان له رواية عن أبيه لروى عنه
أشال هذا الحديث ولم يقتصر على حديث واحد لم يشركه غيره
مع أن يعقوب بن شعيب سهرم أصلاً قد جمع فيه كافة ما رواه
عن أبي عبد الله عليه السلام ليس هذا الحديث منه ولو كان
ما رواه يعقوب بن شعيب لا ورده في صله الذي جمع فيه حديثه
عن أبي عبد الله عليه السلام وفي أصله منه دليل
على أنه موضوع ومن المعلوم أن الفريضة لا تكون ناقصة في
الشهر إذا كان نعمة وعشرين يوماً كانت فريضة الصوم فيه
غير ناقصة كما أنه إذا كان فرض السفر لصلوة الظهر ركعتين لم
يكن الفرض ناقصاً وإن كان على الشطر عن صلوة المصرو كما
أن صلوة العليل جالسا لا يكون فرضها ناقصة كذلك إذا
صام الكفاية فصام شهرين ناقصين لا يكون الكفاية ناقصة
وهذا يدل على أن وضع الحديث مما عطل بعيد من العلماء
وحاشي ثمة الهدى عليهم السلام مما أضافه إليهم الجاهلون
وغرهم المقترون والله المستعان بهذه الأحاديث التي
مع شدوها واضطرب سندها وطعن العلماء في روايتها
هي التي يعتمد عليها أصحاب العدد والمتعلقون بالنقل وقد بينا
ضعف التعلق بها بما فيه كفاية والمحذر من فضل
وأما رواه الحديث بأن شهر رمضان شهر من شهور السنة
يكون نعمة وعشرين يوماً ويكون ثلاثين يوماً فهم فيها

أبي جعفر محمد بن علي وأبي عبد الله جعفر بن محمد بن علي وأبي
الحسن علي بن محمد وأبي محمد الحسن بن علي بن محمد عليهم
والأعلام الرؤساء المتأخرون عنهم المحلل والمحرم والفني
والأحكام الذين لا يظعن عليهم ولا طرقي إلى ذم واحد منهم
وهم أصحاب الأصول المدونة والمصنفات المشهورة وكلم قد
اجمعوا نقلاً وعلاً على أن شهر رمضان يكون تسعة وعشرين يوماً
نقلوا ذلك عن ثمة الهدى عليهم السلام وعرفوه في عقيدتهم
واعتمدوه في ديانتهم وقد فصلت أحاديثهم في كتاب المعتبر
بمصباح النور في علامات الشهور وأنا أثبت من ذلك ما يدل
على تفصيله انشاء الله تعالى فمن روى عن أبي جعفر محمد بن
علي الباقر عليه السلام أن شهر رمضان شهر من الشهور يصيبه
ما يصيب الشهور من نقصان أبو جعفر محمد بن مسلم أخبرني بذلك
أبو غالب أحمد بن محمد الرازي رحمه الله عن أحمد بن محمد عن أحمد
بن الحسن بن باني عن عبد الله بن جبلة عن العلاء عن محمد بن
مسلم عن أبي جعفر عليه السلام قال شهر رمضان يصيبه
ما يصيب الشهور من نقصان فإذا صمت تسعة وعشرين
يوماً ثم تغيب السماء فإم العدة ثلاثين وروى محمد بن قيس
مثل ذلك ومخاضه أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد بن قولا
عن محمد بن همام عن عبد الله بن جعفر عن إبراهيم بن مهران
عن الحسين بن سعيد عن يوسف بن عقيل عن أبي جعفر محمد بن
علي الباقر عليه السلام قال مير المؤمنين عليه السلام

اذا رايتهم الهلال فافطروا وشهد عليه عدول من المسلمين
فان لم تروا الهلال فامضوا الصيام الى الليل واذا غم عليكم فمضوا
ثلاثين ليلة ثم افطروا وروى محمد بن سنان عن ابي جازد
قال سمعت ابا جعفر محمد بن علي عليه السلام يقول سم حين يصوم
الناس فان الله جعل مواقيت الا لهله مواقيت وروى مصدق
ابن صدقة عن عمار بن موسى التستالي عن ابي عبد الله جعفر بن
محمد عليه السلام قال يصيب شهر رمضان ما يصيب لشهور من
النفسان يكون ثلثين يوما ويكون تسعة وعشرين يوما وروى
الحسن بن ابي حمزة بن محمد بن عمر بن الربيع قال سئل جعفر بن محمد
عليه السلام عن لاهلة فقال هي هلة اليهود فاذا عانت
الهلال فمضوا واذا رايتهم فافطروا رايتان كان الشهر تسعة وعشرين
يوما اقضى ذلك اليوم قال لا الا ان يشهد لك عدولهم
داوه فان شهد فاقض ذلك اليوم وروى الحسين بن سعيد
عن محمد بن الفضل عن ابي الصباح الكوفي عن ابي عبد الله عليه
السلام قال اذا رايت الهلال فمضوا واذا رايتهم فافطروا رايتان
كان الشهر تسعة وعشرين يوما اقض ذلك اليوم قال لا الا
ان يشهد بينه عدول فان شهدوا انهم راوا الهلال قبل ذلك
فاقض ذلك اليوم وروى الحسن بن سعيد عن صفوان بن يحيى عن
منصور بن حازم عن ابي عبد الله عليه السلام قال سم لرؤية
الهلال وافطروا يته فان شهد عندك شاهدان موثقان
بانها راياه فاقضه وروى صفوان بن يحيى عن عبد الله بن كان

عن ابي عبد الله عليه السلام مثل ذلك سواء وروى محمد بن
عبد الحميد عن يونس بن يعقوب قال قلت لابي عبد الله عليه
السلام اني صمت شهر رمضان على رويته الهلال تسعة وعشرين
يوما وما قضيت ثم قال رسول الله صلى الله عليه واله شهر
كذا وكذا او قص لا بهام وروى علي بن الحسن الطاطري
عن محمد بن زياد عن اسحق بن حريز عن ابي عبد الله عليه السلام
مثله وروى عمرو بن شمر و جابر عن ابي عبد الله قال سمعته
يقول ما ادرى ما صمت ثلثين يوما اكثر او ما صمت تسعة
وعشرين يوما ان رسول الله صلى الله عليه واله قال شهر كذا
فقد بيده تسعة وعشرين يوما وروى الحسن بن نصر عن
عن ابي جعفر محمد بن علي عليه السلام نحو ذلك قال وقال
اذا كان يوم الشك ولم تثبت الرؤية فلا تصوموا وقال ان
رسول الله صلى الله عليه واله قال ان السنة اثنا عشر شهرا
اربعة حرم وجب وذو القعدة وذو الحجة والحرم ثلثة اشهر
متواليات وواحد فرد وشهر رمضان منها مفروض فيه
الصيام فصوموا للرؤية فاذا خفي الشهر فامضوا ثلثين يوما وروى
ابو ساذة عن ابي بصير قال قال ابو عبد الله عليه السلام
صم للرؤية وافطروا للرؤية وروى عبد الله بن بكير مثله
وروى علي بن مهزيار عن الحسين بن يسار عن عبد الله بن
جندب عن معوية بن وهب قال قال ابو عبد الله عليه السلام
ان الشهر الذي يقولون يعني حساب العدد انه لا ينقص وهو

ذو القعدة ليس من شهور السنة أكثر فقضا فأنه وروى
عبد السلام بن سالم عن أبي عبد الله عليه السلام أنه قال إذا
رايت الهلال فقم وإذا رايت الهلال فافطر وروى يزيد بن
استحق عن حماد بن عثمان عن عبد الله بن أبي عيسى عن أبي عبد الله
عليه السلام قال سمعته يقول إذا سمعت لروية الهلال فافطر
لرويته فقد أحلت الشهر وإن لم تعلم إلا تسعة وعشرين يوماً
ودروى محمد بن الحسين بن أبي الخطاب عن يزيد بن استحق عن
إبراهيم بن حمزة الغنوي قال سمعت أبا عبد الله عليه السلام
يقول إذا سمعت لرويته وافطرت لرويته أحلت صيام
شهر رمضان وروى سيف بن عميرة عن الفضل بن عثمان
عن أبي عبد الله عليه السلام قال ليس على أهل القبلة إلا
الروية وليس على المسلمين إلا الروية وروى عثمان بن
عمر بن سماعة عن مهران عن أبي عبد الله قال صيام شهر رمضان
لروية وليس الظن وقد يكون شهر رمضان تسعة وعشرين
يوماً وصيام ثلثين يوماً يعني شهر رمضان وروى ابن
أبي عمير عن حماد بن عثمان عن يعقوب الأحمر قال قلت لأبي عبد الله
شهر رمضان تام أبداً قال لا بل شهر من الشهور وروى كرام
المختص عيسى بن أبي منصور وقيسبة الأعشى وشيخنا
والفضيل بن يسار وأبو أيوب وأبو خازم وقطر بن عبد الملك
وحبيب بن أبي عمير ومروان بن محمد بن عبد الله بن الحسن بن محمد
الفضيل الصيرفي وأبو علي بن راشد على الحلبي ومحمد بن

على الحلبي وعمران بن علي الحلبي وهشام بن الحكم وهشام بن سالم
وعبد الله بن أبي عيسى ويعقوب الأحمر وزيد بن أبي نويه
وعبد الله بن سنان ومعوقة بن وهب وعبد الله بن أبي
يعقوب ممن لا يحصى كثرة مثل ذلك حرقاً بحرف وفي معناه نحوه
وفائدة وقد اخترت ذكر المتن والأسانيد لئلا ينشرب
الكلام وأودعت ذلك في كتابي مصابيح النور في علامات
أوائل الشهور فمن أراد أن يقف على القصص فيه والشرح
فليجده هناك إن شاء الله تعالى **فصل** فاما ما
به من شد من حجابنا وما إلى مذهب الغلاة وبعض
في العدد وعدل عن ظاهر حكم الشريعة قول أبي عبد الله عليه
إذا تأمنا حديثان فخذوا بأبعدهما من قول العامة فإنه لم
يات بالحديث على وجهه والحديث المعروف قول أبي عبد الله
إذا تأمنا حديثان مختلفان فخذوا بموافقهما للقرآن فإن
تجدواهما شاذين من القرآن فخذوا بالجمع عليه فإنه لا ريب
فيه فإن كان فيه اختلاف وتساوت الأحاديث فخذوا
بأبعدهما من قول العامة والحديث في العدد يخالف القرآن
فلا يقاس بحديث الروية الموافق للقرآن وحديث الروية
قد اجتمعت الطائفة على العمل به فلا شبهة بينه وبين حديث
بذهب إليه الشاذ وهو موافق لحديث أهل البدع من الشيعة
والغلاة وبعد فإن حديث الروية قد عمل به معظم الشيعة
وكافة فقامت جماعة علمائهم ولم يعمل به إلا فريق منهم لم

الخبر بعيدا من قول العامة لقربه من ذهب الخاصة وليس
لنا كل ان يقول انه قريب من قول الخاصة لان جمهور
الخاصة يذهبون اليه وانما قولهم خذوا بعدهما من قول
العامة مختص بما روى عنهم في مدائح اعداء الله والرحم
على خصماء الدين ومخالفي الايمان فقالوا اذا انكم حديثا
حديثان مختلفان احدهما في قول المتقدمين على مير
المؤمنين عليه السلام والاخر في التبري منهم فخذوا با
بعدهما من القول العامة لان لفتية تدعوهم بالفرق
الى مظاهر العامة بما يذهبون اليه من انهم ودلالة
امرهم حقنا لما هم وستر على شيعتهم **فصل**
وبعد فان الذي يرد منهم على سبيل التقيد لا ينقله جمهور
فهمهم ويعمل به اكثر علماءهم وانما ينقله الشكاك من
الطوائف ويرويه خصماءهم في المذاهب ويرد على
الشدود والنواقير واخبار الرؤوة والعمل بها وجواز
نقصان شهر رمضان قد رواه جمهور علماء الامامية
وعمل به كافة فقهاءهم واستودعته الامم عن
خاصتهم فدل ذلك على الحق وليس عن باب لفتية
في شيعي وبالله التوفيق الى سبيل الرشاد
وحسبنا الله ونعم الوكيل وصلى الله على محمد وعترته
الطاهرين واحمد لله رب العالمين انتهى خبره
شيخ مذهب الدين في قول عبارت صدوق كلفه من مخالفه

ودهب الى الاخبار الموافقة العامة في ضدّها اتفق كما يتجلى
العامة كوكبي از معتدلين خطي از موقعين حكایت كرد كه علي بن
والصدوق در رساله مشهور خویش چنین آورده كه شهر رمضان ثلثين
يوما وثلاثة وعشرون يوما يصيب ما يصيب الشهر من النام
والنقصان والفرص فيه تام ابدا لا ينقص كما روى الكاهن
مقتضاي عبارت سابق ولا حق ان است كه صدوق از پدر خویش
تقيه واجب شناسد و باو اي تعاملت نماید كه با حاد عامه انما الكلام
المذهب همانا متفقند محدثين و متحقق اصحاب اخبار عدد و روایات
حساب و ایات چند آورده اند كه چيكي غالي از بعد نیت و بعضی از آنها
جزء بعضی از اخبار جاری تواند شد مثل كذا شيخ طوسي ضعیف است
خبر ما صام رسول الله اقل من ثلثين يوما فرموده اين روزيم
عامة است كه گفته اند در مضامین عهد رسول ناقص ميش از تمام تقا
افتاد پس سياق حديث برای آن خواهد بود كه در زمان نبی نقص
شهر رمضان هیچ پيكشت و آنحضرت بر حسب اتفاق هي سى روزه
روزه بپشت ناكند در مستقبل نیز رمضان بموره تمام باشد و اصلا
نقصان نپذیرد صاحب اتقي كوي اين اول با ذيل كلام منافات تمام
دارد كه فرموده ولا نقص شهر رمضان منذ خلق الله السموات
عن ثلثين يوما و ثلثين ليلة و هم شيخ در خبر له يصح رسول الله
اقل من ثلثين يوما كلفه اين بيان غالب فرآور سیده و افادت
آن ميكند كه صوم شهر رمضان آن زمان غالب اكثر از سى روز بنود
چنانكه مخالفون دعا نموده شيخ حرعالي در كتاب سائل شيخ

تا ویلی دیگر نقل کرده در آیه و لکنکوا الحدة و گفته حکم اکمال عدت در
وقتی است که بلال شوال نعام پوشیده ماند و مرغی نکرد و آنروز را
باید از رمضان معدود نمود و حد و ایام صیام را کامل ساخت
و صاحب سائل خود گوید روایاتی که بر نفعی نقصان شهر رمضان
دلالت میکند ممکن است بر این حمل شود که اگر فی الواقع شهر رمضان
سی روز باشد مکلف باید در صوم و فطر برویت عمل نماید و در حد
نقص خود را بقضایک روزها مورند که دلیل استوارند و در آن
در آن نرسیده و هم ممکن است که بر نفعی جواز اسناد نقصان شهر رمضان
محمول شود بدین راده که رمضان خود اشرف شهر است ایام آن
افضل ایام پس همراه نسبت آن در کمال ناقص خواهد بود و اسناد
نقصان که موهم ذم است و مشرعب بشهر الله المبارک روایت
و هم احتمال دارد که در وادین اخبار در تعجب مسلمین حث مکلفین باشد
بر صوم یوم شک باشد تا با سلخ شعبان معامت غره رمضان کنند و در
روزه آنروز را احتیاط بسیارند جمال الله بن علامه علی ابن محمد در حد
شهر رمضان لا یقصر ابدا بر سبیل تاویل گفته نفعی نقصان بدین دارد
آنکه و مراد آنست که شهر رمضان حیث ناقص نیست بلکه زمانی تمام
و زمانی ناقص فاضل مدقی خلیفه السلطان حسین الحنفی علی الله مقامه
گفته تخیل مراد از این اخبار آن باشد که ثواب شهر رمضان هرگز و صحت
نقص نپذیرد که اگر مردم بیست و نه روز صائم باشند هم اجر سی روز
در خواهند یافت و لایحیی که این کلمات جمله توجیهات بعیدند و
غریب و فحول مشایخ اینهم تاویل علیل از کتاب نفرموده اند که مفضل

جمع از ترک سختی که عقل سلیم پسندد و دوزخ مستقیم پذیرد همان است
که شارح آثار الباقیه مکرزاده و انشمند اعتضا و التسلط گفته که آنچه مرا
بنظر میرسد آنست که این حدیث روایت از اغلب علماء طهارت روایت
کرده و اخبار حد و بحر یک رضوی جمیعاً بحضرت ابو عبد الله صادق
علیه السلام اسناد داده و شده و ابن ابی العوجا از زیاده عصر حضرت
جعفر بن محمد علیه السلام بود بلکه آنحضرت بعلم امامت از آغاز ظهور و خبر
و او چنانکه علامه مجلسی در مجلد یازدهم از بحار الانوار آورده که حدیث
عثمان گفت سمعت ابا عبد الله يقول تظهر الزنادقة سنة
ثمانية وعشرين ومائة وذلك نظرت في مصحف الفاطمة
یعنی از لسان مبارک حضرت صادق آل محمد شنیدم که میفرمود زیاده
در سال یکصد و بیست و هشت هجری ظهور خواهند کرد و اخیر در مصحف
فاطمه سلام الله علیها دیدم مجلسی در بیان این حدیث گوید لعل المراد
ابن ابی العوجا و اضربه الذین ظهروا فی اواسط زمانه
یعنی ممکن که این کلام اخبار از بر و ز ابن ابی العوجا و امثال
و می باشد که در اواسط عهد حضرت صادق آشکار شده الغرض اینکه
موضوعات ابن ابی العوجا و پیروانش محض عدوت اسلام در
لسان و ات انداخته تا بدین سید در بیان شرع رسول خند
پدید آورند و در احادیث و ایام و مواسم و اعمال اختلال اندازند
چون رشته سخن بنجاکشید لازم افتاد که برای اشباع کلام اسبغ
مرام بجلاصه آنچه که استاد الکمل الوریحان در انیسله آورده و مکرزاده
و انشمند در شرح آن گفته اشارت کنیم قال الاستاذ ابو جعفر

محمد بن حنبل البیرونی و العرب مبتدئون بالشهر من عند
 روية الهلال وکل شرع فی الاسلام كما قال الله تعالی ^{تبارک}
 عن الاهله قل هي مواقيت للناس والحج ثم منذ سنين
 نابتته ونجحت ناجحة وتبعته فرقة جاهلية فنظر الى اخذهم
 بالتأويل ودلوعهم بسبب لاخذين بالظاهر بغيرهم ومالوا
 الى اليهود والنصارى فاذا لم يجدوا وحاشا ان يتخبروا
 بها شعورهم ويعرفون منها صيامهم والمسلمون مضطرون
 الى رويته الهلال وتفقدوا الكساء القرم النور وشكوا
 بين نصفه المرى ونصفه المستور وجدوا هم شاكين في
 ذلك مختلفين فيه ومقلدين بعضهم بعضا بعد استفرغهم
 اقصى لومع في تأمل مواضعه وتخص مغاربه ومواقعه ^{حوال}
 الى اصحاب علم الهيئة فالنواذيج اتم وكتبهم مفتحة بمجرة
 اوائل ما يراهم شعور العرب بصنوف المحبانات وانواع
 الجداول فظنوا انها معولة لروية الاهله واخذوا بعضها
 ونسبوه الى جعفر الصادق عليه السلام فذموا الله مستر
 من سر الدينقه يبنى عرب وائل شعور را از رويت هلال گرفته
 چنانچه در اين اسلام تير اخيرين شرع گشت خدای سبحان فرمود
 ای محمد تو را از هلال پرسند بگو آنها مردم و موسم را و قاتی است
 محمد و دینای شرع را آغازی بر رويت بود تا آنکه از پديت سال
 چندانين پیش که بدعتی حادث بنظر رسیده و قومی جاهل پدید
 آمده که در احکام اسلام تبی و یل جویند و در حق کسانی که بر علم ایشان

بظاهر میجویند بسی طعن گویند اسکروه بر این جهودان ترسیان
 مایل شده پس بدیدند که ایشان را جد و لها و حسابهای چندی است که
 شعور خویش از آنها استخراج کنند و ایام صیام شرعیت کلیم و مسیح
 از آنها تعیین نمایند و مسلمانان یافته که در این باب بر رويت هلال حج
 نورانی جرم قرار مطلق آن مضطرب و بدعتی همواره بسکوک و اختلاف
 گرفتارند و با آنکه در طلب رويت هلال تفحص مغارب قراستغراخ نهایت
 طاقت نمایند هم عاقبت تقلید یکدیگر کردند پس ایقوم چون از اختلاف
 پیروان اسلام و حسابات دیگر اهل کتاب گاه شده علاج واقعه را
 بجهاد و ان علم بیات رجوع کردند و دیدند که ایشان در مبادی بجای
 و کتابها معرفت و اهل شعور را جد و لها و حسابها آورده اند پس
 که اینجاول حسابات برای رويت هلال بر قرار شده پس غی را از آنها
 گرفتند و بحضرت جعفر صادق غسوبه استند و سرای را سرانیمیری
 انکاشند مکرزاده و انشمنه در مطاوی شرح این عبارت گفته این غم
 بزرگوار حاج محمد کریمیان قاجار در انیسند بحجاب قابل است چه در این
 ایام که جاوی الاولی ارسال کنیز او و رويت و متقا و دو پنج بجز
 برای شرفیای حضور علیحضرت قدر قدرت شایسته ای ناصر الدین شاه
 قاجار خلد الله مکه بهار الخلافه با برده آمده مجر و اوراق ابا ایشان
 ملاقات واقعه و از قضایای اتفاقیه در شرح همین موضع از کتاب
 آثار الباقیه بود از انجانب استفسار نمود که حقیقه شما در صوم شهر
 بر رويت است یا بحجاب چنانکه از تصانیف شما بر می آید فرمودند
 رای من همان است که در تصانیف من مذکور است اعتقاد و اجتهاد

عمل بر ویت غلط است باید رمضان را سی روز داشت و احادیثی که در
رویت وارد شده محمول بر تقیة است ثانیاً سوال کردم که اگر در روز
روز بیت و نهم هلال ویت شود شایوم فطر را صائم خواهم بود و فرمود
چون اخبار بسیار در حرمت صوم آنروز وارد است فطر میکنم ولی میگویند
در مدت یا زده ماه بغیت رمضان وزه میدرم و بر این عطاء قائم
بستم کما غم اینست که احکام ائمه اطهار بر حساب باشد که یکا براسی روز
گیرند و یک ماه را بیت و روز ابتداء از محرم محرام و مقصود از این کلام
اینست که رویت هلال در رمضان بعد از سی و نه میشود بلکه صوم رمضان
سی روز است و بعد از ظهور امام عصر صاحب الزمان عمل الله فرجه بحکم
اشکار شود ثانیاً سوال کردم که کشته از جن و عقل و نقل که رویت را
دلالت دارد امام علیه السلام آنقدر تاکید در لازم بودن و نه سی روز
فرمودند که شیخ حسن بن ابراهیم عالمی در وسائل چندین حدیث نقل کرده
فرمودند تمام اینها محمول است بر تقیة و مجتهد از وجه اجتهاد است
نیشود چون سخن بدینجا کشید با خود گفتیم انقضت انتهت عبارت
علامه محمد علی بابی صاحب فتنه زنجان که وقایع طغیان در تاریخ
و روزناجات دولت با و آیت تفصیل ثبت است از آن پیش که از
ملت خیف ارتداد جوید و بشاه اسلام عصیان آورد بر این شیخیه
میرفت و مانند خان انشمار حاج محمد کریمخان قاجار بعد قتل بود
و در این سلسله بنام سلطان مبرور محمد شاه غازی علی علیه السلام در دست
پرداخته مسماة بر کایة الصد و از آن زمان در خزان کتب مکرر
دانشمند وزیر علوم موجود است اینروز که انشمار را میبینیم

از آن نسخه اخذی چند مطالعت شد و پافصلت مصنف معلوم کرد
از جمله روید و یکا بر اخبار رویت آورده همانست که شارح آثار
از ابن غم بر کو ارفعل نموده ملخص عبارت و می این است اتحاد
رویت وارد شده بر تقیة از مخالفین زیرا که مذمب ایشان عبارت
رویت است و از اینج ضابطه ضبط نمیکند کما هی در زمان کمال
متحقق میشود و کما هی در حین نقصان و دلیل بر آن و لا اعراض
الله الاسلام از آنها با کثرت آنها بلکه تواتر آنها و آن عرف است
بحقیقت اخبار و مذمب ائمه اطهار و شیعیان حیدر کرار زیرا که او
رئیس امامیه بعد از عترت طایفه و ملاذ نقیای اشیاء عشره بعد از غیبت کامل
و بروایات و استفا و نموده است شیعه و کتب و اذعان نموده
فرقه فتنه با قرب عهدش زبان حج بالغه و وجودش در اوان سفرای
مادی و هر یک از قریب حاضر مطلع میشود بچیزیکه مطلع نمیشود بان بعد
و غائب و ثانیاً اعراض میسبب شد صدوق رضی الله عنه و حملش
اتهام بر تقیة و آن نیز عرف است از شیخ و اتباعش بحدائق روایات
ائمه اطهار و کثرت روایاتش بحقیقتی که مملو نموده است خافقین اقوی
شاید است بر زیادتی احاطه اش و فو بر بصیرتش و ثانیاً
مضمون بعض آنها منافی منصب امامت است بنا بر مذمب شیعه
عصمت در امام مقبر است و مضمون بعض دیگر صریح است در رد و بر تقیة
و مضمون بعض ثالث تنبیه میکند بر و د آن در مقام شبهه ضعیفای
از قول مخالفین لازم است تقیة بر امام در مثل مقام انتهی
هم ابو ریحان در طعن قائلین حساب گفته کلاً اقصاء و انتیج

أول الصوم وأول الفطر بما خرجت قبل الواجب يوم
في أغلب الأحوال فأرسلوا حينئذ وأولوا طرا فأنزل
النبي صوموا للربية وافطروا للربية فقالوا إن معنى
قوله صوموا للربية صوموا اليوم الذي يؤتى لهلال في
كما يقال تهيئوا لاستقباله فتقدم الهبة للاستقبال قالوا
وإن شهر رمضان لا ينقص من ثلثين حاصل ما كانه چون
ارباب مثالین جدول خواهند که آغاز صوم و یوم فطر بعمل خویش
بیرون آورند غالب است که بیک روز پیش از رویت افتد پس بیک
مخالفست جدول با صریح خبر نبوی بیکند که فرموده صوموا للربیة
وافطروا للربیة برسیل اول گویند و در رسول آن است که روزه
بدرید در روزیکه در شبانگاه آن بلال نمودار کرده و بیکه در فطر
چنانکه عرب گوید تهبوا والاستقبال یعنی برای پذیرائی فلان
آماده شوید پس در خولام در زمان آنی خواهد بود و ماه رمضان بیکگاه
از سی روز بگذرد و گاه از سی و یک روز و گاه از سی و دو روز و گاه از سی و سه روز
عدد وجوایات قوم و تاملات علماء و قدح اسانید گفته و بالعرض
که روایات اخیریت تمام از ثقات باشند اعراض اغلب اصحاب
و این خبر است چنانکه وقتی با این عم بزرگوار باز سخن تمام رمضان
رفت این با زبان نمودم فرمودند با اعتبار و تعدیل و است
و تاکید تقسیم گنجای این احتمال است عرض کردم اعراض اصحاب
اگر در حدیث ضعیف باشد میگویم سبب اعراض ضعیف و است
اما چون این احتمال زفت اعراض ایشان بروهن می فراید فاضله

که موقت تقسیم است باز اعراض کرده مزید و این است و اگر شخص دانا
باق نظر در این روایات بنگرد با ذوق سلیم داند این روایات جز
مجموعات ابن ابی العوجا نخواهد بود زیرا که معایب چند از عدم قضا
و عدم استفسار از سنین اختلاف از منه عبادات واجب و مسنونه
در این روایات مندرج است و البیاض باند که چنین نسبتی بکلام
اطهار داده شود که عالم بعلوم ما کان میگویند و کلام ایشان
فوق کلام مخلوق و دون کلام خالق است و از اخبار ایشان
ضلالت و جهالت مرتفع است و این معایب ذکر شد این است
که در این روایات همه جا یوم برسیل ذکر مقدم است و این بنا
بیشتر آیات و احادیث است که ذکر یوم و لیل شده در هر مقام
بر یوم مقدم است بر بیک کلام و عقیده عرب و شرح که لیل را
مقدم بر یوم میدهند از این بود که ابو عمران در حدیث مذکور بر حدیث
منصور بحث کرد که شاید حضرت بعکس فرموده باشند و اگر یوم مقدم
باشد در حالت تمام یا بیت و شب میشود یا اگر شب فطر و اعراض
میکرد و این خلاف مقصود خواهد بود و از جمله روایات ذکر شد است که
در اصل سید و شصت و زبده و شش و زبده خلقت آسمان زمین موضوع
شده باقی سید و پنجاه و چهار روز را بر شصت و یکم کرده و سید و
روز که ام سال زینین فصد شده اگر شمسی است از این یاده است
و اگر قمری است از این کمتر و احدی سال را از این و نیز بخیرین
و آنچه خلل در عبادات وارد میآورد این است که بیشتر این روایات
شامل اعطال بود که باید مانند شهر و سطح ابل تخیم کیا و بیت و زبده

فرض کرده و یکماه راسی و قطع نظر از شهر رمضان اگر بایستاده عمل کنیم
اغلب از منتهی که مثل نیمه رجب نیمه شعبان و یوم ترویج و عرفة و حتی
و سایر عمل بعد میشود و لازم بود که از آنکه طهارت بخشد و آورده
که رویت بلال فیکر را در اعمال حج مقبره اند و یقیناً سب و فرض کرد
روز بعد غره ذیحجه است و مقصود این است که چنین حدیث در سوال
از اعمال حج واروده باشد یا عبادات سائر از منته و ادعیه با ثوره
در آن یام و حال که اثری از چنین اخبار نیست مثلاً از آنکه طهارت روایت
شده چون بلال محرم را دیده مخزون شده و با تم خامس آل عباد و
و بسیار شود و ماه ناقص بزه وی بلال رویت میشود و این می تواند بود
باشد که آنرا فیکر تمام بوده پس یکروز از مصیبت را غفلت فرمود
و عاشورا در یازدهم شد و حال آنکه این نسبت خلاف محض است و عیب
وارد می آید و آن این است که اگر عمل بعد شود یکماه راقم و یکماه انقض
فرض کند البته هیچ ضبط کبیه نخواهد شد بعلت اینکه معمول و ایت تمام
و ذکر صبط از کبیه نشده گذشته از عدم فهم و علم عرب بایستاده و شهور
مریبه با شهور عددیه در سی سال یازده روز تفاوت واقع میشود و باید
زمان یکماه تفاوت واقع شده مثلاً در یقیناً حج نموده و او را فیکر
نیامیم فیکر هم عمل نمی که از رسوم جا بایت بود سوای این بود که غیر فیکر
ذیحجه نیامیدند و در آن حج میکردند و منسوخ نشد بایستاده که آنجا
النسیه زیاده فی الکفر و بر خلاف سوالی که خارج از قنات است
شهر رمضان است مثلاً سوال از یوم الشک شده و جواب فرمودند
و او را موقوف بر شهادت عدلین استند یا آنکه شهور رویت بلال را

سوال

سوال کرده اند حدیثی مقرر داشته اند و یکی این سوال جواب فرمود
بود هم ابو رجحان در و تا و بی که قائلین حد و دو عالم چه بود که رویت
نبوی از کتاب نموده اند گفته فاما قولهم ان مقتضى الحج المأبوت
تقديم الصوم والنظر على الزوية فباطل وذلك ان حرف اللام
يقع على المستأنف كما ذكره ويقع على الماضي كما يقولون
لكن مقتضى من لا رضى من عند مقتضى كذا فلا يقتضى كذا
الماضى من الشهر وهذا هو مقتضى الخبر دون الاول والآخرى
الى ما ذكره عنى انه قال نحن قوم آمنون لا نكذب ولا
نخيب الشهر هكذا وهكذا وهكذا وكان يشرف كل واحد
بها باصابعه العشر يعني ثمانيا ثلثين يوما ثم أعاد فقال
هكذا وهكذا وهكذا وحفل بها في الثالثه يعني ناقصه
سبعة وعشرين يوما فقص قصا لا يخفى على أحد ان
الشهر يكون ثمان مرة ويكون ناقصا آخرى وان الحكم جاد
عليه بالزوية دون الحجاب بقوله لا نكذب ولا نخيب
فان قالوا عني ان كل شهر ثمان فان تاليه ناقص كما يحسنه
مستخرج التواريخ كذا هم العيان ان كم يتكروه يعني تا و بي
که انقوم در خبر مروی نموده اند صحیح نیست چه لام در لغت عرب
هر چند که بر مستقبل آید چنانکه اینجا است در معنی آنچه پیش
و که بر ماضی چنانکه گویند کتب لکذا مقتضى من لا من معنی
نوشته شد بوقت که فلان مقدار از زمان در گذشته بود و بی خبر
که در اینجا بر استعمال ثانی آمده چه دیگر اخبار که در معنی از آن خبر نیست

قرینه تعیین است مثل آنکه فرمود ما مردی باشیم یا موی که نه پیری نکند
توانیم داد و نه پیری شمار توانیم نمود ماه کابی سی روز است و کادیه
نه روز پس آنحضرت با شارت اصابع که بکس پوشیده نماند تصریح نمود
که شترتاره تمام باشد و تاره ناقص بکلی لا ینکب و لا یختبب فی بعض
که مناط حکم شرع بر ویست است نه عدد اگر ایقوم گویند آنکه رسول
صلی الله علیه و آله گفته ماه تاره سی روز است و تاره بیت و نه روز
مؤید مذکور می باشد که گوئیم یکماه تمام است و یکماه ناقص چه مراد
آنحضرت نیز بر حسب قوالی و ترتیب باشد در جواب گوئیم پس لازم آید که پیر
مکمل بر خلاف عیان بیان فرموده باشد زیرا که رؤیت کاه دو ماهه
بیشتر ناقص کرد و کاه دو ماهه بیشتر تمام مگر آنکه آنکه خود عیار ازین
انکار کنند و هم ابو رجحان در بیان این عنوان گفته و لو کانت
شهر رمضان ثانیاً ابدأ ثم عرفت اوله لاستغنی به عن الرویه
ایشوال و جری قوله افطر والرویه جری تحت المضغ غیر ان
العصیده یعنی لا عبیاً لتواصر و یصم الاذان التوامع و قد
الی ان کتاب ما لا ینسأح باعتقاده القول و لو لا ذلك
لما هجم فی قلوبهم هذه الهواجس مع ما فی کتب الشیعه
الزیدیه حرس الله جماعتهم من الآثام التي حصها اصحابهم
رضوان الله علیهم یعنی اگر ماه رمضان چنانچه مقتضای اخبار شریکه
همی بود می اول آن معلوم شدی پس ماه شوال برای استلال
فاندنی نماندی و کلام رسول که فرموده افطر والرویه در عدد
شومسده شمار آمدی که البته مغلضی مراد خواهد بود الا که عصیده

بنا را گویند و کوشهای شنوا را گناید و بار کتاب امری بخواند که عقل
باعتقاد آن مسامحت نورزد و اگر تعصب نیکون اقتضای اشتی خاطر
ایقوم یحیی سوس نکشتی با وجود آن اخباریکه در کتابهای شیعه
زیاده ثبت افتاده حدیثین ایشان جمله آن وایات از ترجمه سند و غیره
تصحیح نموده اند بهم او گفته و قد جری بین و بین اهل هذه الفرقة
کلام فی الخبر السند فالزمه با مثال هذه اللوازم المذكوره
فاظهر فی اخر الامر ان ذلك من موجبات اللغه و بینها و بین
و قوا بها فرق قلت له عافاك الله و هل خالطنا الله و رسول
الا بالله المتعاضد بهما بین العرب و اما بینك و بین لغته
العرب یون ابعده بل انت من علم الشرعیه جعزل یعنی و قوی ما
من کی از قایلین عدد در خبر نوی سخن رفت من و را به اللوازم فاسد
که بر تقریر ایشان وارد است لزوم ساقط لا مرکت اینها که قویا
کردی بر قوانین لغت درست آید قواعد شریعت من فرق است میان
وضع لغوی حکم شرعی گفته عافاك الله که صاحب شرع با ما حکمی جز
بلغت عرب گفته باشد همانا تو از فهم لغت به وری بکار علم شریعت
بکناری هم ابو رجحان گوید و العجب من ساداتنا عترة
الرسول علیهم و علیهم السلام انهم صا ووا یصنعون الی
ذلك و یقولونه تألیفاً لقلوبهم و المتوهمین بکشیهم و لا
تقفون اثر جدهم امیر المؤمنین فی اعراضه عن شیء الی
الصالحین المعاصیین یقول له ما کنت متخذ المصلین بعضاً
یعنی از سادات ما که عترت سولد عجب است که چگونه محض تألیف

مردی که دعوی شیخ ایشان کند باین سخنان گوش فرادهند و گفتار ایشان
بپذیرند و برآین نیای بزرگوارشان امیرالمومنین صلوات الله علیه
نموده که از استمالیات خاطر ستمکاران عراض نمود و در جواب کسانی که
بر عدم غزل معاویه رای میدهند مآکت مَحْذُومِ الْمُضْلَمِينَ عَصَدُ
ملک زاده و انشعده در اثنا شرح انجبارت گفته که بشی منزل بر اهل
اکرم نواب شرف الاملک آرا ابوالملوک کیومرث میرزا و دیگر بار
با ابن عم بزرگوار سخن تمام شهر صیام در میان آمد کفتم از شیخ مفید
روایت در رؤیت بسیار دیده ام شما او را چگونه از قائلین عدد
محبوب داشته اید گفته که از شیخ مفید رساله دارم که در آن ساله
نوشته اینک علمای عصر بخدا فیرهم قائل با تمام شهر صیام هستند و
مسکری در این باب نیست و پس از مدتی مقیم الدوله فرما و میرزا در حال
ابوعلی اصفهانی دیده بود که نوشته شیخ مفید را رساله است در رد
صدوق و آنجا تصریح کرده که شهر رمضان مثل سایر شهرهاست و بر حدیث
خدیجه بن منصور اعتبار نیست چه شیه از احادیث تمام صیام را خدیجه
بن منصور روایت کرده پس کتاب را نزد مولف فرستادند و دیدم بر خط
فرمایش ابن عم بزرگوار است و در این کتاب باحوال خدیجه بن منصور
کردم و دیدم ابوعلی در حال و مائلی کرده که بعضی در از مؤلفین و اتفید
و بالفرض آنکه از ثقات بوده و حادی که در صیام روایت کرده از کتاب
او یافت نمیشود تا اینجا خلاصه کلام ملک زاده و انشعده بود الظاهر
آنکه مراد استاد ابو رجحان از سادات ائمه الرسول زاین سادات
ائمه اسمعیلی باشد زیرا که او بجای دیگر از آثار الباقیه در نظیر انتقام الیتوم

بالفرقة المدعیه للواطن تعبیر آورده و در کتب مقالات و محال و محال
دیانت و مثل ثبات که شیعه اسمعیلیه و احکام شرع تا ویلات میکرد
و برای هر یک از ظاهر تکالیف باطنی ابتداع نموده و از انجبت بلیغ
استهبار یافتند چنانکه استاد ابو رجحان در تقریر حساب قائلین عدد گفته
و علی ما ذکرناه علی الفرقة المدعیه للواطن المنتحله للشیع
فاوردت حسابا زعمت انه من انیرا الشیوة وهو هذا
اذا اددت ان تعلم اول رمضان تحذف من الهجرة الشامة و
ضربها فی أربعة و زد علی ما اجتمع من الضرب خمس سنی
وسدسها فان بقي من کلا القسمین کسر فاجزه بالامام و
ان کان احدهما او مجموعهما اکثر من نصف مخرج احد القسمین
ثم زد علی ما اجتمع أربعة و اطرح ما بقي اسابع فابقی
دون سبعة هو علامة شهر رمضان وهو من علی ما ذکرناه
فان انام کل سنة من سنی القریة و هو ثمان مائة و أربعة و خمسون
یوما اذا اقيت اسابع فبی أربعة فاذا ضرب سنی الهجرة
فی أربع صار کانه طرح انام کل سنة اسابع و جمع بواقی
ذلك فاذا اخذ خمس سنی العرب و سدسها صار کانه اخذ
یکل واحد من السنین خمس یوم و سدسها فتاب اخذ خمس
السنین و سدسها عن ضربها فی خمس یوم و سدسها و
قیمتها علی مخرجها فاذا اقی الجمع اسابع و عد ما بقي من
یوم النجمة الذی هو اول الهجرة انتهى لی علامة الحزیر
فاذا زدنا علیه سنة و عد المجتمع من یوم الاحد الی

معنی واحد و اما اذا دهتوا عار بعه لانه اذا اخذ
 يومين و شهر يوما كان الذي يجمع الى اول شهر رمضان
 خمسة فاذا نادها على علامته المختار انتهى الى علامته شهر
 رمضان وقد كان ناذ للحرم سنة فجمع اليه الخمسة اللذان
 الى شهر رمضان فصا والجمع احد عشر والى منها سبعة فف
 اد بعه وهو ما يتبع من مجموع التا دتن حاصل مراد خلاصة
 از سابق لاق بر حمت نيون دوران و كبل ايران ابو بجان في
 بنجم الملك ميرزا عبد الغفار خان صبا في انه اگر خواهم در تاريخ جري
 اس مي و زماني دل سالها و ما چهار امواق تواريخ بدست آوريم
 است که عدد سالهای تمامه جری را بگیریم و در سه موضع نویسیم اولی
 ضرب کنیم در ۳۵۴ روز و دمی را در ۲۲ دقیقه و سیمی را در یکشنبه و در
 و قایق همیشه ۳۴ دقیقه بنیزایم و هر کدام را رخ نماییم بر حسب بالاتر
 خویش پس قایق اگر از ۱۰ امتحان باشد رخ کنیم از ایک واحد
 از مرتبه بالاتر و اگر کمتر باشد امقاط می کنیم پس آنچه حاصل شد ایامی
 که از اول جرت گذشته تا روز اول آن سال ناقصه پس رخ بر آن
 بنیزایم و هفت هفت از آن طرح کنیم آنچه کمتر از هفت باقی ماند علامت
 روز اول محرم است پس اگر روز اول ایامی دیگر غیر از محرم را خواست
 باشیم از ماههای قبل از آن ماه برای یکماه دور میگیریم و برای
 یکماه دیگر و مجموع آنچه شده بر علامت محرم میفزاییم و از
 حاصل هفت هفت طرح می کنیم آنچه باقی ماند علامت آن ماه مطلوب
 بحساب تواریخی که نبایش بر سر وسطی قرار باشد و در استخراج

علامت اوایل سنین شهر جری منسوخ از مدعیان عالم باطن بروفق
 قاعده مذکوره مارفته اند و حسابی آورده اند که بصیغه ایشان از اسرار
 نبوت است و آن این است که هرگاه پنج اید روز اول رمضان معلوم
 کنید سالهای جری تا را بگیرد و در چهار ضرب کنید و بر حاصل بنیزایم
 خمس سنین جری و سدس از آن عبارت است از ۲۲ جزو شصت
 جزو سنین جری پس اگر از هر کدام از آن دو قسم کسری باقی ماند آن کسر را
 بکسر روز اعتبار میکنیم تا بر آنکه یکی از آن دو کسر با مجموعشان بزرگتر باشد
 از نصف مخرجهان و بعد بر مجموع ۴ بنیزایم و هفت هفت طرح کنیم
 آنچه باقی ماند کمتر از هفت علامت ماه رمضان است و این قاعده نمایی
 بر آنچه ذکر نمودیم زیرا که ایام بر سالهای از سالهای قمری ۳۵۴ شبانه روز
 و چون هفت هفت طرح کنیم باقی میماند ۴ و چون سنین جری را در چهار
 ضرب کنیم این عمل در حکم است که از ایام بر سال هفت هفت طرح
 کنیم و باقی مانده را جامع نماییم و چون خمس سنین جری سدس از آن بگیریم
 این عمل در حکم است که برای بر سال خمس شبانه روزی و سدس شبانه روز
 بگیریم پس گرفتن خمس سنین و سدس آن در عوض ضرب آن سنین است
 در خمس شبانه روز و در سدس آن که هفت ساعت و چهل و هشت دقیقه
 که سال قمری باشد و بعد هفت نمودن بنا بر مخرجهان پس چون از
 حاصل هفت هفت طرح کنیم و باقی را از روز جمعه که اول سال جری
 بشماریم میرسیم به علامت محرم و هرگاه شش بر آن عدد باقی بنیزایم
 و حاصل را ابتدا از یکشنبه بشماریم باز بهمان نتیجه میرسیم و اینجا قاعده
 مذکوره فوق همیشه بر آن حاصل چهارمین است زیرا که هرگاه بعد از

طرح هفت هفت برای یکماه ابتدا از محرم دوروز بگیریم و برای یکماه
کیت روز تا اول رمضان آنچه جمع شود پنج است و چون از ابر علامت
محرم بگیریم علامت رمضان بدست میاید و ما برای محرم عاقل و
و چون پنج بر آن فروده شود حاصل میشود آ و بعد از طرح هفت باقی
میماند ع و آنچه بقی است که از مجموع دو افزایش باقی ماند و علامت مضت
و هم آنکه کمر و افش شاد و بدین زور قی که شته از عبارت گذشته
گفته و قد وجدت عند احمد بن محمد بن شهاب و کان
أحد المحدثين من أهل الجزارية و كانا والله عاقل جداول
نعم أن العمل به أن يؤخذ سنوا الهجرة الثامنة ويؤخذ عليها
أربعة ويطرح ما اجتمع ثمانية ثمانية فما بقي أقل يدخل
به في سطر العدد ويأخذ ما بحاله من أي شهر أراد هو
أقله من الأسبوع وهو كبري مستخرج من هذا الجدول ولو
أخذ أوائل اثنين فيها راجعة إلى يومها من الأسبوع و
ينقص كور ما أربع دقائق فلا يخالف هذا الجدول وجدول
الحجر المصحح إلا إذا دار دور الثمانية مرارا عند طاول
المدّة فيمكنه يضطرب اضطرابا فاجشا حاصل مراد انکه در
احمد بن محمد بن شهاب جزاری که از بزرگان عات بود جدولی
یا فهم که از انچه را استعمال مینمود سالهای آنه بجزی را میگرفت و چنانچه
بر آن می فرود و شش شش طرح میکرد آنچه باقی میماند بر آن اقل میشد
در سطر عدد و ما با از آن را در برابر ماه مطلوب میگرفت اسم روز اول ماه
بر حسب ایام هفته و بر آن باید دانست که این جدول خلاصه است که استخراج

شده از جدول مجرد مصحح و هرگاه شخصی تا اول ماه در دوره ششگانه کتب
جدول ابر آن قرار داده تلفت میشود که بعد از هر دوره اول سال عاقل
میکند بهمان روز هفته که اول داشت و چهار دقیقه شبانه روزی از
تمام دوره ناقص است پس این جدول خلاصه را اختلافی با جدول مجرد
جز انکه دوره ششگانه چون به روز زمان تکرار شود اضطراب فاش در آن
را دیاید و انوقت لابد باید ابر تمام دوره ششگانه را بدل نمود با تمام ایام دیگر

جدول المصحح											
ب	ا	ج	د	هـ	و	ز	ح	ط	ي	ك	ل
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲
۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴
۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶
۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸
۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰
۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲
۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴
۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶
۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰	۱۰۱	۱۰۲	۱۰۳	۱۰۴	۱۰۵	۱۰۶	۱۰۷	۱۰۸
۱۰۹	۱۱۰	۱۱۱	۱۱۲	۱۱۳	۱۱۴	۱۱۵	۱۱۶	۱۱۷	۱۱۸	۱۱۹	۱۲۰

انکه گوید و ذکر هذا الداعي الموه أن الجدول من عمل جعفر
محمد الصادق حين علم وصى الله عنه ما كان الناس
فيهم من الخلف والثبات في شهر رمضان فقال رضى الله
عنه والذى بعث محمد ابنا محمدا فادق امة حتى افق

الْبَنَاءُ عِلْمٌ مَا كَانَ وَمَا يَكُونُ إِلَى خُرُوجِ النَّبَا وَأَقْلَ ذَلِكَ عِلْمُ الصَّوْمِ
 فِي كُلِّ سَنَةٍ وَفِي كُلِّ يَوْمٍ مِنْهَا وَإِنَّهُ كَانَ يَقُولُ مَا تَمَّ شَعْبَانُ
 قَطُّ وَلَا نَقَصَ رَمَضَانُ مِنْ ثَلَاثِينَ يَوْمًا وَلَقَدْ أَقْرَبَ هَذَا الظَّاهِرُ
 عَلَى ذَلِكَ السَّنَةِ الْعَالِمُ أَفْضَلُ الْأَشْرَافِ وَأَعْلَمُ الْأَهْمَةِ
 صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ حِينَ صَنَعَتْ إِلَيْهِمْ سَنَةً غَيْرَ جَائِزَةٍ فِيهِ
 جَدِّهِ وَقَدْ قَامَ الْبَرْهَانُ عَلَى صِحَّةِ صِدْقِهِ وَكَانَ ذَلِكَ الْإِلَهِ
 مَا تَمَّ الْوَدْعُ أَكْبَدَ مِنْ أَنْ يَكُونَتْ يَا قَاوِيلُ امْتِنَالُ هُوَلَا
 وَيَتَدَنَسُ بَانِنَا بِهَيْمٍ بَغِيًّا إِلَيْهِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ
 يعني احمد بن شهاب گفت آنچه در این مختصرات حضرت امام جعفر صادق
 علیه السلام است در آنوقت که میان مردم در خصوص ماه رمضان اختلاف
 و شک پیدا می فرمود که سوگند بنام کسی که حضرت محمد را راستی میبوش
 به نبوت نمود آنحضرت دست از امت خود کشید جز آنوقت که با سپرد
 علم ما کان ما یكون اما آخر دنیا و کمتر از همه علم صوم است در هر سال و در
 هر روز سال آنحضرت میفرمود که ماه شعبان هرگز تمام نیست و رمضان
 هرگز ناقص نمیشود از سی روز و یقین است که این شخص ظالم اقربی ده
 بر آن سید عالم که افضل اشرف است و اعلم الله صلوات الله علیه
 در اسما داده است با آنحضرت چیزی را که در دین جدش جا نیست
 باید دانست که بنا بر آنجند و اول مختصر رقاعده است که منجم از روی
 سیروسطی قمر در ایام ماه وضع نموده اند که گمانه راسی روز میگیرند و
 یکماه را بهیت و نه روز و از قرار آنچه ذکر کردیم میکنند و چون
 روز اول سال هجرت موافق احادیث جمیع بوده و ماه و سیطی بهیت و

شبانروز است ۱۲ ساعت ۴ دقیقه پس بعد از جمعه ماه محرم ۲۵ روز
 میشود و غره صفر میخشد و آنرا ۲۹ روز میگیرند غره ربیع الاول و شب
 میشود و بکذا تا آخر سال غره ذیحجه دو شب میشود و بعد ایا مس
 روز پس اول سال و دم که یکسال تمام گذشته باشد بر سه شود و بطریق
 مذکور غره محرم سه شب میشود و غره صفر خشنه و بکذا تا ذیحجه غره
 جمیع میشود و غره محرم سال سیم که دو سال تمام گذشته شب است غره
 ذیحجه سه شب و چون یکسال گریه میشود سلخ ذیحجه چهار شب است و غره
 محرم سال چهارم که سه سال تمام گذشته پنج شب و بکذا تا آخر سال ششم
 که غره ذیحجه دو شب میشود و چون سلخ وارد غره محرم سال نهم
 تا صفر باز سه شب میشود و قس علی هذا و بنا بر اینقاعده شعبان بیش از
 رمضان تمام باشد که از روی سیروسطی ماه مرتب شده و اما شرح
 جدول مجرّد مصحح نیست که چون سال قمری سلطی سیصد و پنجاه و چهار
 شبانروز است و هشت ساعت و چهل و هشت دقیقه و یا عوض
 کسور ساعات کمبشور شبانروز بهیت و دو دقیقه اضافه بر ۳۵
 شبانروز است پس بعد از طرح هفت هفت باقی میماند این باقی را
 باز سال اول نوشته در سال دوم بعد از تصنیف کسور طرح هفت باقی
 میماند ۱ و در سال سیم بعد از تثلیث کسور طرح هفت باقی میماند
 و و بکذا تا سال ششم باقی مانده و نوبت و آن چهار دقیقه باقی
 دارد تا هفت شود و بکلی طرح رود پس اگر این چهار دقیقه باقی بود
 عدد ایام هشت سال قمری سلطی با فایده کسوری که دارد بعد از طرح
 هفت که ایام اسبوع است هیچ باقی نداشت و می توانستیم دوره را به

چنانچه درجه اول مختصر همین طور نمود ولی بملاحظه چهار قیمت که سابقا
اختلاف بعد از آن قیاس میدادند و اگر نخواهیم در این عمل هیچ تغییری
نباشد و اختلافی بر وزن نگذاریم باید دوره را دوست و ده سال تمام گیریم
چنانچه از روی جدول مصحح معلوم میشود که در آخر هیچ خیراتی نمانده
و درست بهشت مفتوح شده و از آنچه ذکر شد معلوم میشود که در
کمتر از هشت میتوان گرفت (مثل سه و پنج) تا اینجا ترجمت است و محمد
نجم الملک بود که بعینها از روی خط وی نقل افتاد فلهمده علیه
لا علینا اذ نحن نجهله اهتدینا

وهذا هو الجند والالهي

[illegible]

مانا شرح داستان نیمه دامن پشایفت و آخر ترجمت ابن ابی العجا
بسی جمیع شد و این از زوی عه قادیل تناسب اخبار و اتلاف آثار
من حیث الاشرع موجب این کار گردید اینک شعری چند که بشار بن
در بخاری نظم کرده بیاوریم و کلام بانجام بریم که
قل العبد الکرم یا ابن ابی العجاء بعث الاسلام بالکفر موفا
لا فضل ولا قصوم فان صمت فبعض الهاد صوماً رفیعاً
لا تبالی اذا صحت من الحشر عقیقاً ان لا تلوی عقیقاً
لیت شعری غذا حلیت فی الجنید حنیفا حلیت او زندقاً
یعنی پسری العجاء را بگوئی که چنانا از زوی مناست بخیر و کلامی
اسلام بهای لغز و خوشی از آنکه نه نماز که از من نه روزه بهاری
و چنانچه علی الرسم برغت صوم باشی بر خیز از روز و مساکین این
اکتفا نمایی سرگاه با می درین بهر خور می می کنی بیاشامی
و باینکه از آتش و دوزخ از او نباشی هیچ مبالغات نیاری کاش می
که چون مشرف سپاه بآمد عرض لشکر ده تور در شمار مسلمانان

آورو باوقطار نہ تھان

ابو اسحق ابراهیم بن حمد بن محمد طبری در حد و فقهایی بن سنت و جماعت
معدود بوده و از اندام بسیار بخت و بختی بختی بختی بختی بختی بختی
میریت و از علمای معاصرین و از علمای بختی بختی بختی بختی بختی بختی
ابن جوزی در کتاب منظم در ذیل شرح حالات وی گوید قرآن
و سمع الکثیر من الحدیث و کان فقیها علی مذهب مالک
من المعدلین و کان شیخ الشیوخ و مقید بهم و کان
کویا مفصلا علی اهل العلم ما حصل منی که ابراهیم در زمره
قرآن و حدیث و فقهایی مذہب مالک و معدلین ثقات ایشان منظوم
بود و بر شاخ عصر و افضل عهد رتبت تقدیم و برتری داشت
بکرامت اخلاق و فضال بر اهل علم موصوف است جمیع افاضل
و ارکان معاصرین مدرس فاضل و ثقات حدیث کرده اند از آنجا که در
پانصد جز احادیث بروی قرائت نمود و شریف موسوی محمد بن حسین
که لقب برضی است قرآن مجید بروی قرائت کرد و اصحاب بیرون
در آن زمان که شریف بشری بختی بختی بختی بختی بختی بختی
اینها الشریفین مقامک یعنی امی شریف یا مقام تو در کجاست
شریف گفت در ساری پدرم که در باب محول واقع است ابراهیم گفت
مثلک لایقیم بداد اسیه یعنی چون تو کسی اشایت نباشد
که در ساری پدر خویش مقام کرد و ابراهیم را ساری در بر که محمد کرخ
بود با سید رضی باز که داشت که در آن دار منزل گزینید سید رضی
از قبول آن امتناع نموده گفت لم اقبل من غیر ابی قط شیتا

یعنی تاکنون از غیر پدر خود چیزی قبول ننموده ام ابراهیم گفت مرا بر تو
حق است پس عظیم زیر که کلام الله مجید را بر تو تعلیم نموده ام تا آنکه از
حافظ شدی از آن روی استی این عطیه محقر در پذیرش شریف لا قبول
کرد و گویند ابراهیم وقتی از بغداد که مسکن می بود به صره مسافرت جست پس
از مراجعت مردم از هر طرف دست و دست تهنیت تقدیمش برای وی
مشتافتند و از بوستان خلافتش فواید میرزند ابو الحسین بن سمعون
که شرح حالش نگارش یافت در یکی از جمعات غریت ملاقات
ابراهیم کرده و بجا می که ابراهیم بعات مستمره برای دایم
جمعه در آن مسجد قدم می نهاد و در نزد خراب نشست بر حالیکه
ابراهیم وارد نشده بود چون ابراهیم میاید بن سمعون برای شریف
از جای برخاسته بسلام مبارک دست جفت پس نشستند و بن سمعون این

ابیات در تهنیت قدوم و مدح وی تشاد کرد
الصلی الاعنک محمود
و یوم تاقی سالما غامما
مد غبت غلب الخیر من عندنا
والعیش لا یلک
یوم علی الاخوان مسعود
وان تعدنا الخیر مردق
یعنی تلخی صبر جبر در فراق تو کو اراست و زندگی بی وجود تو
نیک روز قدمت بر تمامت برادران نیک است از آنوقت که
از ما غایب شدی جمیع خیرات از ما ستور گشت چون تو عود نمود
خیرات نیز ما باز گشت انتی در حد و سال سجد و نود و هجده
در دار السلام بعد از بباطل زندگانیش بر چید گشت

پایس و محمدی پانچ اراد

که مجله چهارم از این کتاب مستطاب که مستبنا و انشور است

تتویق له و خالق مهر و ماه سپایان رسیده وین نامه نامی و نام

گرامی را اتمام بدین سبک و ترتیب با عبارت فصیح و پیا

یلع غیر نبود که بر توجیه بندگان اقبال بسیر ال پادشاه

عالم و فرمان فرمای بنی آدم مروج ملت منصف است

و مشیخ شریف محمدی بادل نازل و ملک کامل

ان شهنشاه دلی که بدین دولت بدویند

کو با بشیر شهنشاه از عدل در میان شهنشاه

صعوه در چشم باز از پیش از پی مضیه جایگاه

و بهو سلطان اعظم و نجاقان لا عدل لا جلال

مالک قاب لایم مولی ملوک العرب و العجم

السلطان بن السلطان بن السلطان بن السلطان

و نجاقان بن نجاقان بن نجاقان بن نجاقان بن النضر

والنظر و النور و النور و النور و النور و النور

ملکه و دولته و ابد السلطنة و خفته و جل الله الایام

ما تعبت للاحکامه و الاجرام السماویة ساریة علی قمر

یا رب این پادشاه کامل را خسر و حق پست عادل

دار با فرج و عسر در آن که شود از در شهنشاه

ما که روی زمین کند آباء چون شب بیدار عدل

علم کبر در و اوج فضل چنان که کشد سکر کنسبد کردن

و مخفی نخواهد بود از ابدیت امر که بکلم شهنشاه عالم ساری جمع

و تألیف این نامه دانشوران گردید اسباب آن از جهت
مرتب و حاجت از هر طریق فراهم نیاید مگر بتوجه و تمام
منبع فضایل و سیر و بجزو جمع خصال و سننیکو ملاذ
ایمانی علم و دانش و کشف خداوندان فضل و نبش و هبطه
انجام مطالب و روز و یک در دریا خاقانی و برآید بحاج
تاریک و تاجیک و حضرت سلطان فی امور مملکت
از رای صافی مشیر و مکاتبات و ولت از کلمات
این گانه دور بی نظیر
عقل رابی و انبیاء
شده مملکت او را بکام
ماگر اوست قاضی شام
ملک ابی کلک او باز کند
کرد و از یزدان و سلطان
حکم یزدان از عرض خالی بود
رای سلطان از غلط صاف

ماگر انبیه سندی احترام اوست متعرب حضرت
خاقان و مؤثر و ولت سلطان امین الملک میرزا علی خان
ادام الله ایام قباله و جلالة و اکنون که او احسن
سراود و سیت و وفو و هفت بجزی است باین داعی و خاند
دولت الفضل بن فضل الله و بی که از مؤلفین این کتاب است
و نگارنده این نامه است از جهت تحریر و انشا مجدداً شرافت
که این مجلد از اصل مسوده تألیف برشته تحریر در آمده و باین
مراجعة منوذه تصحیح و مجلد شود و چون این مجلد است بجز
تألیف است که با نسخه که بطبع رسیده و میرسد و بجز
اسامی آن تقدیم و خمیری شد و چاپ آن تمیمی و بجز
ملاحظه بناسبت اسامی شده است مؤلفه المعین

